بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

خداوند سخن آفرین را ثنا

کہ درین زمان مسرت انتما کتاب فادت انتساب حاوی اصطلاحات فحاوی محاورات جامع فوائد مجموعۂ عوائد مقبول نازک خیالان زمان مستند نکتہ سنجان جہان اعنی مصطلحات الشعرا

المعروف بہ



بار نخستین

باہتمام احقر الانام الراجی الی رحمتہ ربہ القوی ابوالحسنات قطب الدین احمد القریشی القادری الحنفی غفرہ اللہ العلی وتجاوز عن ذنبہ الخفی والجلی بماہ رجب المرجب ١٣٠٥ ہجری

مطابق ماہ مارچ ١٨٨٨ عیسوی

در مطبع نامی واقع لکھنؤ حلۂ انطباع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله مجریها میخوانم و سفینهٔ کاغذی در بحر سخن میرانم الٰهی بشرطهٔ توفیق هوادارم کنی تا کشتی شکستهٔ بستهٔ خود را بجودی سلامت واصل گردانم و تاجر سخن را که عرشه نشین زورق زبان است بساحل تحقیق رسانم بنده وارسته بمحض سرنوشت ازلی شب و روز محو مطالعهٔ دواوین فصحا بودم و دل و جان را وقف عشق نوخطان الفاظ و معانی مینمودم اکثر محاورات غریبهٔ فارسی زبانان در اشعار فصاحت بار دیدم بتحقیق آن کمر سعی محکم بربستم هر چند گرد کتب لغات گردیدم نفحهٔ حل معانی بعضے ازان نشنیدم ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار آوردم و پانزده سال درین تلاش بسر بردم و آنچه از زبان آن جماعت شنیدم برای انتفاع جمهور سخن پردازان خواستم در حیز کتابت درآرم لهذا آن را با بعضی لغات غریبه با وصف آنکه معانی آن در نسخ لغات و شروح دواوین و مثنویات قدما مرقوم است بجهت سهولت طلبه درین صحیفه مسطور نمودم و از ضبط محاورات و لغاتی که در مصنفات تازه گویان بنظر نیامد عطف عنان اشهب قلم واجب دیدم و این نامه را بمصطلحات الشعرا که مشعر تاریخ شروع تالیف است موسوم گردانیدم التماس از آشنایان بحر سخن آنکه هرگاه ازین سفینه چشمی آب دهند از انصاف درنگذرند و از تعصب و اعتساف پهلو تهی کنند که الانصاف خیر الاوصاف گفته اند و در محلی که خطائے و سهوی معاینه نمایند زبان تعنت بکام خموشی کشیده بقدر میسور در اصلاح کوشند و بر رای ارباب معنی و بیان مخفی نماند که از بهر وثوق خوانندگان در آخر لغات و مصطلحات نشان آستان مستنبط منه بترتیب مفصل بقلم آوردم ج جهانگیری ک کشف اللغات م مؤید الفضلا مدار الافاضل ق قاموس س رشیدی ت تاج المصادر خ شرح دیوان خاقانی و شرح قصاید انوری ط لطائف مثنوی معنوی ص صراح ه ابراهیم شاهی ن منتخب اللغات مح محاوره دانان ایران

کہ دارد جام شراب گردش + زاہد نیاید آنجا از بیم آب گردش +
و نیز نقل مکان کردن بیمار از جائے بجائی دیگر برائے تغیر آب و ہوا
محمد قدسی ـ از ورت تا دم تسلیم بجائے نروم + آب گردش
نکند خستۂ تو چون گرداب + آب گردانیدن و آب گردانی متعدد منه
سعید اشرف ـ جوش صہبا شربت بیمار جوشانیدنست + دور
ساغر خستگان آب گردانیدنست + شانی تکلو ـ ہر زمانم
بعالمے فگند + خاکساری و آب گردانی ـ

آبکامہ ـ چیزیست کہ از مخوضات متعدده راست کنند ک
مومن استرابادی ـ ہزار شکر کہ تلخ و شور خودی چرخ +
نئیم منتظر شہد و آبکامۂ تو ـ

آب منجمد ـ کنایہ از شیشہ و پیالہ بلور و زجاجی حکیم شفائی
ـ در آب منجمد مے آتش مثال ریز + در پائے بید باسمن غنچہ و
دہان + و برف و یخ نیز + شانی تکلو ـ چون آب
منجمد بگداز و زتاب مہر + خورشید گر جمال تو بیند در آئینه +
و در کتب لغات معانی دیگر مذکور ست ـ

آب غربت و آب سفر ـ بالاضافہ آبے کہ در اثنائے سفر
خورند محمد آقا رضی دانش ـ گل بدست گلفروشان رنگ
بیاران گرفت + آب غربت نازپرورد گلستان را نساخت +
سالکائے یزدی ـ گل کند در دشت و در عمان گہر سازد مرا +
قطرۂ بارانم و آب سفر سازد مرا + ـ

آب آتشناک و آب آتش رنگ و آب گلزار رنگ کنایه
از شراب سرخ مرزا صائب ـ دست و لب در چشمۂ آتش بشو
چون آفتاب + بعد از آن خود را بقلب آب آتشناک زن + ہم او
گفتہ ـ ز خاک افسرده ترا ز باد سر گردان ترم صائب +
علاج درد من از آب آتش رنگ مے آید + یحیٰی کاشی ـ
بیا ساقی آن آب گلزار رنگ + کہ گہ صلح زان گل کند گاه جنگ +

آب شدن ـ گداختن و منفعل شدن اول مرزا صائب گوید
ـ ہلال غبغب جانان لطافتے دارد + کہ از اشارۂ انگشت
آب مے گردد + دوم محسن تاثیر گوید ـ شکر کہ بر درد دل زبہانه
بحلاوت + آب از نشود پیش لبت از سر خامی ست ـ

آب بی لجام و افسار خوردن ـ مطلق العنان و خودسر
معاش کردن اول معروفست دوم بیعی سمرقندی گوید ـ
ہمیشہ تا فرس بدلگام ابلق چرخ + خورد ز چشمۂ خورشید
آب بی افسار ـ

آب گرفتن خانہ ـ خراب و ویران شدن خانہ محمد حضرت
کمال خجندی فرماید ـ از گریہ مرا خانۂ چشم آب گرفته است +
افسانۂ چشم تو ز من خواب گرفته است ـ

آب در میان داشتن چیزی ـ غش آلوده بودنش و این
ماخوذ است از آب در شیر و کالا و متاع داشتن کہ آن پر معروفست
محمد خان خالص ـ ہر کہ گوید کہ مے زیان دارد + سخنش
آب در میان دارد + ـ

آب مرده بالاضافه و ضم میم آب غیر جاری و افسرده مرزا
صائب ـ افسردگان بعالم بالا نمیرسند + این
آبہائے مرده بدریا نمیرسند + ـ

آب در سبد کردن ـ مرادف آب در غربال کردن کہ آن
کنایہ است از ارتکاب امر بیفائده محمد ظہوری ـ آورده
نہال بیخودی بار + صبر آمد و آب در سبد کرد + ـ

آب جاویدان ـ آب حیات محمد محسن تاثیر گوید
ـ سر بسر مضمون رنگین نعمت الوان ماست + معنی تر
در حقیقت آب جاویدان ماست + ـ

تناظر الف از منظر الف

آب و گل - بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری مرزا صائب گوید ؎ قبای صورتی آب و گل نمازی نیست + ازین لباس برآیید چون نماز کنید -

آب طینت - بالاضافه آبی که خاک ابدان بدان سرشته اند - محمد شوکت بخاری ؎ بود اسیر تن ما بدام محنت خویش + فتاده ایم بگرداب ز آب طینت خویش + -

آب دندان شکن - آب بسیار سرد - محمد یحیی کاشی در تعریف حوض گوید ؎ گرت هست درسردی آن سخن + بیا شام این آب دندان شکن + -

آب بر آئینه زدن و ریختن - چون کسی بعزم سفر از خانه برآید کسی کوی او چند برگ سبز بر آئینه گذاشته آب بران ریزند و این راشگون زود بهم رسید نهاد انند محمد نظام دست غیب ؎ دیده را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم + در قفای سفری آب بر آئینه زنند + طغرا ؎ کوی تو منزلگه است در سفر آشنا + بر رخ آئینه آب از پی بیگانه ریز + گریستن آئینه و چشم تر کردن آئینه و آئینه از پی داشتن و آب از پی ریختن همانست صائب ؎ کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید + چشم آئینه بدنبال مسافر گرید + هم او راست ؎ چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب + که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمیسازد + سنجر کاشی ؎ سکندر از پیم آئینه داشت حین وداع + جم ز باده جنیبت کشید وقت شدن + یحیی کاشی رباعی آنانکه بدامان حیات آویزند + مردن سفر یست چند از آن بگریزند + اشکی که بریزند عزیزان در مرگ + آبیست که در پی مسافر ریزند + -

آب روشن - رونق و بها صائب ؎ چه آب روشن

ازین چرخ نیلگون جویم + که رخ بخون شفق آفتاب میشوید +

آبکش برگ - رگ اوراق نباتات محمد سالکای یزدی ؎ گر گوش تو آهنگ شناس است درین باغ + هر آبکش برگ گلی رشته سازیست + حکیم رکنای مسیح کاشی ؎ تا ابر زدود دل من آب کشیده است + جوشد همه از آبکش برگ گیا خون + و آبکش فقط بمعنی خورنده آب نیز حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید ؎ مباش از سفال کهن آبکش + که از کوزه نو خورند آب خوش + و کسی که از چاه و چشمه آب کشد طغرا گوید ؎ بران آبکش میتوان برد رشک + که خم را بدوش آورد چاه مشک + -

آب کشیدن و دیدن و بردن زخم - مرادف آب بر داشتن و دزدیدن زخم که آن معروف است محمد مرزا صائب ؎ زخم گل آب از نوای آبدارم میکشد + شور بلبل خجلت از جوش بهارم میکشد + کلیم ؎ آب دریا را بجوی تیغ بیدادت مبند + بسکه سیراب است شمشیر تو زخم آب دید + سعید اشرف ؎ همچو زخم کهنه کز آب بردن وا شود + غنچه نشگفته شد از موجه انهار گل + -

آب بجو بستن - آب در جو آوردن محمد سند در آب دیدن زخم گذشت + -

آب آتشین - کنایه از شراب تند محمد مرزا جلال اسیر ؎ ز عشق مرتبه حسن دلنشین پیداست + ز شیشه جوهر این آب آتشین پیداست + -

آب کشیدن چیزی - شستن آنست محمد حاجی محمد جان قدسی ؎ دل را ز خیال می خضر آب کشیدم + تا عشق چشانید بمن لذت غم را + -

آب گردش - تاثیر ز بوسته آب و هوا محمد طاهر غنی ؎ سلف محفلی

کشتن اندک آبی می برد ٭ گر نداری طاقت این کار از پل قرض کن ٭ نعمتخان عالی ـ چون یا مقتندم روم دیده سراغ او ٭ این خیلے آب برد که بر دند پے در آب ٭ محسن تاثیر ـ غیر از برائی یار می ناب می برد ٭ این ماجرا ببین چقدر آب می برد ٭ و بعضی اعزه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند غرابت دارد ـ

آب سیه آب سیاه ـ مرضی است از امراض چشم سند در بیاض بردن خواهد آمد و شراب نیز ـ حضرت امیر خسرو در صفت قلم فرموده ـ آب سیه خورده چنان گشته مست ٭ کش چو نگیرند بیفتد ز دست ٭ و کل ولای نیز ـ میر الٰهی همدانی ـ دیدم ز بسکه روز سیاه و گریستم ٭ آب سیاه تا سر زانو گرفته است ٭ فصیحی فرماید ـ رم نیست خط دوست که چون بخت سر آید ٭ آب سیه از چشمهٔ خورشید بر آید ٭ و علتی است که در سم اسپ پیدا شود سعید اشرف در هجو اسپ گوید ـ کند در ره نوشتنها چو اعمش آب سیه آرد قلم وار ٭ و آب عظیم عمیق ـ شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره بر لب آب سیاهی که در میان فاصله بود فرود آمدند ـ

آب در جگر داشتن ـ کنایه از استطاعت مالی داشتن اگرچه امیر عضد الدوله و شیخ عبد الرشید این محاوره را نبودن نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعر آورده اند چنانکه آقا رهی شاپور گوید ـ ز آسودگیت گر بود ت پیرهن درست ٭ از خامی است گر بودت آب در جگر ٭ ـ

آب ز چشم کسی و از کسی گرفتن ـ ترسانیدنش ـ مخلص کاشی ـ زبیم خوبیت از هر دیده صد سیلاب خون آید ٭ کسے هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را ٭ شفیع اثر ـ مردم گزیده گر مدار ز خلق دور نیست ٭ چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است ٭ ـ

آب خورد ـ نصیب و قسمت و آن مشهور است و مقام آب خوردن ـ ک در کی قمی ـ تا توانی شکر نعمت کن فراموشی مکن ٭ آبخوری را مزن برهم مبادا گل شود ٭ ـ

آبدان زمین پستی که آب باران در آن جمع شود ج و نیز ظرف آب هم و مجد الدین طوسی بمعنی آبگیر که تازی آن غدیر است نیز نوشته و لفظ دان اکثر برای ظرفیت آرند مثلاً قلمدان و پاندان ـ و نقلدان ـ و گلدان ـ و آتشدان ـ و امثال آن طالب آملی ـ باز مے نخورده از دست نسیم ٭ موج بدمستی کند در آبدان ٭ ـ

آب بزیر کسی سر دادن ـ فریب دادن و از جا بردن ـ ملا محمد سلیم گوید ـ درین چمن بچنان خفته ام که از غفلت ٭ چو سبزه سر دهد آب این جهان بزیر مرا ٭ ـ

و آب بزیر آمدن ـ لازم منه باقر کاشی ـ کی مے نشینم آنجا کاید بزیر آبم ٭ جائی روم که آنجا بالای باد باشد ٭ ـ

آب انبار ـ حوض و تالاب کلانے که برای ذخیرهٔ آب در قلعها سازند و آن به آب باران پر شود از کتب تاریخ معلوم شد سعید اشرف ـ بسکه میگریم ز شوق آتشین خسارها ٭ گشت آتشخانها از اشکم آب انبارها ٭ ـ

آب مروارید و آب گهر و آب آوردن چشم ـ نزول ماریست که از امراض معروفهٔ چشم است مرزا صائب ـ آب مروارید آورده است چشم جوهری ٭ گوهر بے قیمت ما تا ببازار آمده است ٭ ایضاً ـ همچو چشم از خود بر آرد آب گوهر خانه ام ٭ این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است ٭ هم او در تهنیت ورود شاه عباس باصفهان گوید ـ چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود ٭ شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان ٭ امام الشعرا خاقانی شروانی

آب دست کن - باضافت آب وکاف تازی مفتوح آبے کہ بکاوش دست از زمین برآرند وآن در اراضی ریگستان معمول است محمد شفیع اثر در ہجو حمام گوید ؎ بناخن طاس آبے از تہ گرد * چو آب دست کن باید برآورد *-

آب جو - معروف وکنایہ از دولت ومال ح سنجر کاشی ؎ ز آب جو نبود آبروی ما سنجر * فنای مال اگر شد بقای ہمت باد *-

آب زدہان رفتن وبدہان گردیدن - کنایہ است از آب حسرت بدہان آمدن کہ آن معروفست طغرای مشہدی ؎ قدح را در مقام لب حبش مے * زیاد بوسہ ات آب از دہن رفت * سعید اشرف ؎ از خرامیدن شیرین تو با مدعیان * دیدہ را آب زحسرت بدہان میگردد * وآب بچشم گردیدن مرادف آنست طاہر غنی ؎ بسے مشکل بود دل کندن از خوبان پس از الفت * ہنوز آب از غم یوسف بچشم چاہ میگردد * آب بچشم گرداندن متعدی آنست درویش دہکی ؎ خون ز درد کوہکن در بیستون * گریہ سحاب * صورت شیرین بگرداند روان در دیدہ آب *-

آب کشادن - بعضی گویند کنایہ از ضایع شدن وقت است وجمعی برآنند کہ مرادف آب از دہان رفتن است مفید بلخی ؎ زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد * دہان شیشہ ز شوق لب تو آب کشاد * کشادن بمعنی ظاہر شدن وکردن وجاری شدن وکردن بسیار است چنانچہ -

آتش کشودن ودود کشودن وچشمہ کشودن وخون کشودن - آقا رضی دانش ؎ شبہاے ہجر نی او داد از سحر گرفتم * آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم * مرزا صائب ؎ تا آہ ما نشود نرم دل کواکب را * کہ دود آب ز چشم شرار نکشاید * طالب آملی ؎ عروس باغ نقابے ز روی حسن افگند * کہ چشمہاے عرق از جبین خلد کشاد * محمد قلی سلیم ؎ غمش را از عدم باخود دل مادر وجود آورد * در آنجا زخم را بستیم وخون را کشود اینجا

آب بر دست وپای کسی ریختن وکردن - کنایہ است از خدمتگاری او کردن محمد مرزا صائبا ؎ روزگاریست کہ در دیر مغان میریزد * آب بر دست سبو گرمستانہ * طغرا ؎ چون نو پوش شدی خدمت قیصر مکنی * آب چون آینہ بر دست سکندر مکنی * مخلص کاشی ؎ باغبان بجا نمیریزد بپای تاک آب * دخترے دارد کہ عقل وہوش از سر میبرد * باقر کاشی رباعی ؎ در حمامش بکام خاطر دیدم * صد لطف نہان از نگہش فہمیدم * چون طاس زدیدہ ریختم آب بپاش * چون فوطہ بگرد کمرش گردیدم *-

آب حرام - باضافہ دولت دنیا مرزا صائبا ؎ ہر کہ از آب حرام رشوت آبستن نشد * تیغ اگر باشد طرف مردانہ میگوید سخن * ومنی نیز چنانچہ بایہام از شعر مرزا صائب ہم معلوم میشود فوقی یزدی ؎ ز چشم مردلیش آب حیا رفتہ است بے شبہہ * ہر آنکو مادرش آب حرامی در شکم دارد * وشراب نیز مسیح کاشی ؎ مفتی بجرم می کشیم میکند ہلاک * خون حلال بین کہ بآب حرام ریخت *-

آب زیر کاہ انداختن - مکارے وحیالی کردن حاجی محمد جان قدسی رباعی ؎ چرخ آب ہمیشہ زیر کاہ اندازد * یک کار بصد حیلہ براہ اندازد * مہرہست کہ عیب چرخ را پوشیدہ * رسوا است چو گل ز سر کلاہ اندازد * ومطلب آب زیر کاہ باتفاق اہل لغت مکر وخیال است ونیز چیز مخفی را سالک یزدی ؎ میدہم برباد آب زیر کاہ اعتبار * زعفرانی کہربا را کاہ خرمن میکنم * یکے از قدما ہم میگوید ع ہنوزش آب خوبی زیر کاہ است *-

آب بردن چیزی - کنایہ است از نہایت اشکال وغرابت آن محمد عبد الغفور حزدی ؎ از گریہ کار خانہ دل کے شود تمام * تعمیر این خرابہ بسے آب می برد * خان خالص ؎ پامال خلق

الساقی؛ کز آب دست تو بوی گلاب می آید ؛ طغرا فقره سیدی
کربمار اللحم آب دستش کری گوش سپهر زایل میتواند کرد ید؛ آن را
آبدست شوئی نیز گویند شفیع اثر ؎ آنچه رفت از حسرتش روح سکندر
تلخکام ؛ باشد آب دست شوئی آن پناه خسروان ؛ -

آبی - کبود نیم رنگ ؛ طغرای مشهدی ؎ دنبالهٔ چشمت را چون سرمه
کند آبی ؛ از شرم برون ناید هرگز دم مرغابی ؛ -

آب بر چیزی نشستن - قرار دادن آب برای سیرابی آن
مخلص کاشی ؎ نه همین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد ؛ آب
پیکان تو هرگز بر دلم ننشسته است ؛ -

آب به پوست افگندن - اکثری بر آنند که کنایه از بالیدنست مطلقاً
و ماخذ آن بالیدن دلو و مشک پر آبست و بعضی گویند که چون میوه
به پختگی رسد آب از جوهر میوه به پوست آید و بالیده شود اینها اطلاق
آن بر میوه دانند خصوصاً الاول هوا لاقوی ظهوری در تعریف انبه
گوید رباعی ؎ زین انبه حلاوت آب در پوست فگند ؛ خشک
است ز تازه مغز بیش لذت قند ؛ در دفع گزند تلخکامی حرزی ؛
اندیشه او به بازوی ذائقه بند ؛ سلیم در صفت خربزه گوید ؎ آب
هر که بپوست افگنده ؛ شده زمزم زده کوثر منده ؛ ساطعای کشمیری
فقره سقایان خنکی حمایل ساخته آبی به پوست انداخته تبلاوت و جعلنا
من الماء کل شیء حی پرداختند چون طفلے به بلوغ رسد گویند
آب به پوست انداخت وجه آن ظاهر است هر چند درینجا هم مراد
بالیدن و بزرگ شدن است -

آب ریزان و آب پاشان - وقتی در فارس امساک باران ؛
قحط عظیم شده بعد مدتی سیزدهم تیرماه باران بارید فارسیان
آن روز را عید گرفتند آنان باز روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب
بر یکدیگر پاشند و آن روز بدین نام موسوم شد نظیری نیشاپوری
؎ از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند ؛ آبریزان میشود
در یزد چشمی آب ده ؛ و له ؎ آب پاشانست در کوی پری رویان
یزد ؛ تا نمانی پاے در گل چشم بر روزن مکن ؛ -

آب از آتش برون آوردن و بر کشیدن - امر غریب غیر ممکن
بظهور آوردن شفیع اثر ؎ در گداز دل عجب دستی است مژگان ترا ؛
آب از آتش برون آرد برنگ شیشه گر ؛ میر معزی ؎ من چو خواهم
کرد فریاد آب ز آتش بر کشم ؛ او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد
ز آب ؛ -

آبی شدن معامله - برهم شدن معامله و از نظام افتادن کار
محمد نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد گوید فقره طائفه که بمقتضای
فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات مستعار
شستند -

آب بردار - سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح -

آب رو خریدن - چیزے از برای حفظ آبرو دادن و خود را از
شکنجه ابرو ریختن رهانیدن محمد مخلص کاشی ؎ فروختم بغبار ره تو
ملک جهان را ؛ باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم ؛
فائده خریدن بمعنی رهانیدن بسیار آمده حاجی محمد جان قدسی ؎
از نصیحتهای غمخواران جنون بازم خرید ؛ گلشن افسرده بودم آفتابم
زنده کرد ؛ مرزا صائب ؎ می تواند کوکب ما را خریدار از سوختن ؛
آنکه بر خال تو آتش را گلستان کرده است ؛ وحشی ؎ بفروخته خود
را ز غمت باز خریدیم ؛ آن خط غلامی که بدادیم دریدیم ؛ طالب کلیم
؎ که خریدی ز غم گردش دوران ما را ؛ دیده گر مفت نمیداد
بطوفان ما را ؛ حیاتی گیلانی ؎ بردار رنج من که بدردم ز
روزگار ؛ جان مرا ز حادثهٔ آسمان بخر ؛ گرفتن نیز بدین معنی آمده رفع
داعناسه ز ورهیدن ما ز عهده بر نیاید ؛ از دست خلق آخر

آبِ لؤلؤ نیز بمعنی بستہ در صفت شمشیر ممدوح گوید ؎ الحق نہنگ هندوی دریا نما از نیکوی * صحنش چو آبِ لؤلؤی از چشم شہلا ریختہ *

گرفتن آب چشم را نیز ہمین معنی دارد کمال اسمٰعیل رباعی ؎ اے غنچہ کہ خندہ ہردم از سرگیری * دل میدہدت کہ لب ہم برگیری *

اے نرگس شوخ دیدہ بی چہرۂ او * چشم آب نگیردت کہ ساغر گیری *

آب گرفتن ۔ آب دادن مح مخلص کاشے ؎ چہ باک از مے کشی ہنگام جوشِ خط نکویان را * کہ چون گلزار گرد سبز دہقان آب میگیرد *۔

آب بر چیزی و بچیزی و بر رو و بپا چیزی بستن ۔ آب دادن و سیراب کردنش مح ظہوری فرماید ؎ نمیدانم چہ آب این کہ بر کشت جگر بستم * کزان جز خوشہائی دانۂ اخگر برنمی خیزد *

میر معز فطرت ؎ بوی جان میشنوم از چمن زخم مگر * آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند * ظہوری ؎ در چمن از طراوت سمنش آب بر روی ارغوان بستم * طالب کلیم در مرثیۂ حاجی محمد جان قدسی گوید ؎ آن نہالے کہ بجو آب گہر لائق او * بست دہقان اجل آب بپا از تبرش * و آب بر چیزی افگندن نیز حیاتی گیلانی ؎ برگ روید از محبت خوشہ بند دانۂ وفا * جای آب از خون ما بر تاک انگور افگنند

آب بر رو و بر کسی بستن بمعنے باز داشتن آب نیز آمدہ فغانی ؎ بعمرِ جادہ ماضی باش و ملکِ جاودان کم خواہ * کہ آب زندگانی بر سکندر زین گنہ بستند * شفیع اثر در مرثیہ امام الشہدا گوید ؎ آب بر روئے امام خویش بستند آن سپاہ * پس بآبِ تیغ شستند از جبینش گرد راہ *۔

آب از چیزی بستن و گرفتن و سر آب بستن ۔ باز داشتن آن آبست مح محتشم کاشے ؎ گر از خمار دہم جان عجب مدار اے دل * کہ ساقی از لبِ من آب زندگانی بست * محسن تاثیر ؎ بہ زعشاق گرفتار گرفتن ستم است * آب از تشنۂ دیدار گرفتن ستم است * بدیعی سمرقندی ؎ در گریہ خواستم کہ کنم شرح درد خویش * منعم زگریہ کرد و سر آب را ببست *۔

آب از بالا بستن سرچشمہ ۔ سرچشمہ بند کردن تا آب جاری نشود مح طغرا ؎ تیغش کہ بما سری ندارد * آبی است کہ بستہ شد ز بالا *۔

آب لار ۔ برای مہملہ نام رودیست در کشمیر قدسی ؎ سوادش سرمۂ چشم بہار است * بہشت و جوے شیرش آب لار است *۔

آب شیراز و شیرازی ۔ شراب شیراز مح شفیع اثر ؎ سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را * اگر در خاک اصفاہان نباشد آب شیرازی * وحید ؎ ہوائی اشرف است و آب شیراز * اگر آب و ہوائی در جہان است * آب شیراز را نام نہر گفتن آب در میان دارد زیرا کہ جمہور ایرانیہ از آن منکر اند۔

آب بر بنیاد بستن ۔ در صدد خرابی خانہ بودن اینجا ہم آب بستن بمعنے دادن آبست چنانچہ گذشت محسن تاثیر ؎ آب می بندی زمے تا چند بر بنیاد تن * بر سرِ خود میکنی این خانہ را ویران چرا *۔

آبستن و آبست بر حاملہ اول معروفست دوم مغانی بلخی ؎ از یک شبہ ہمخوابے جودِ تو عجب نیست * گر لای ستردن بود آبست نعم را *۔

آبدست ۔ بفک اضافت وضو حضرت کمال خجند ؎ نماز عید خواہم کرد ساقی ہان بیار آبی * برائی آبدست من بابریق قدح شویان * و باضافت خوبی و لطافت و چابکدستی طالب آملی ؎ چو آبِ دستِ او گوہر فشاند * شود مشت عرق دریا ز گوہر * و غسالۂ دست و پا نیز رسلیم ؎ علاج دردِ دل ما ز قست

آتش تاک - باضافت شراب مح مفید بلخی سه از انتظار باده
ہلاکم چه میکنی * ساقی کباب آتش تاکم چه میکنی *

آتش بید و د - کنایه از شراب ح حکیم شفائی سه ساقی بیاد
آتش بید و د برفروز * از نور باده مجلس مقصود برفروز *

آتش تر - کنایه از شراب تند طغرای مشهدی سه از خشک
سال رند قدح نوش را چه غم * باغ طرب ز آتش تر آب
میخورد *

آتش کش و آتشگیر و آتشگیره - چیزی که آتش از منقل
و اجاق از آن بردارند محسن تاثیر یزدی سه بیتو سوزان گداز
گر اینچنین احوال من * خامه مانی شود آتش کش از تمثال من *
طغرا سه گر کند آن گل با آتشگیر تنباکو نظر * بیضه فولاد وام رنج
مرغان شود * هم از وست سه شود ز بن مشت خس شعله
دود تیره دوزخ * بغیر از من که خواهد بود آتشگیره دوزخ *
میرهادی تقائی زاده زاهد علیخان سخای لاری میگفت آتشگیر
چیزیست که بر سرش چین باشد. مانا به بیل که بدان از بخاری و تنور
آتش و خاکستر برآرند و آن ورای آتشگیر است *

آتشکاری - آتش دادن و گرم کردن ورکی تمی سه الف
بچون بارغ نشیند فکر تسخیرم کند * کرده آتشکاری طوطی که
زنجیرم کند * و آتشگری نیز وجیهی سیستانی سه بسکه شوقم
مے برد سر گرم در میدان عشق * میتوان کردن ز خونم تیغ را
آتشگری * و آتشکا طبخی و آتشباز سلیم طهرانی سه ز عشق لاله
رخان پرده دلی دارم * هزار داغ بر آن چون لباس آتشکار *

آتش از آب برآوردن - مرادف آب از آتش برآوردن مح
و آن گذشت درویش واله هروی سه ز آتش آب برآورده عشق
و آتش ز آب * ز دل بدیده نیاورده ایم نم بعبث *

آتش خوردن - رنج و الم بسیار کشیدن حضرت امیر خسرو
سه عاشق که میسوزد دلش از طعن با کیش کی بود * شمعی که آتش
میخورد راحت شمارد گاز (مقراض) را * استادی میر محمد علی رائج سه آب
گردد شکر از شرم کلامی که تراست * کبک آتش خورد از داغ خرامی
که تراست *

آثار - بثای مثلثه فوقانی جمع اثر است فارسیان بمعنی بنا و عرض
دیوار استعمال کنند اول حسین ثنائی گوید سه گر بر غبار دست
ثبات بنا نهد * شاید که تا قیامتش آثار شکند * دوم محسن تاثیر
سه ترسم اگر بیدل شوی گویند بیجا غم مخور * تاثیر این غمخانه را
یکبار آثار بشکن *

آجیدن - دوختن خرقه سالکای یزدی سه گریبان میتوانم
پاره کردن گاهی از وحشت * چو سالوسان برفن خرقه آجیدن
نمیدانم *

آجیده و آجده بخیه میر معز فطرت سه خوابیده بخونم الف زخم
خدنگی * این جامه پرخون من آجیده شستی ست * شانی تکلو
سه گر رشته شود پنبه خورشید کند کم * بر آجده جامه جاه تو
رسانی * و درستیهای روی سوهان که از آن موج سوهان نیز گویند
وحشی در مدح ممدوح گوید سه صبا را گر بیاموزند محکم کاری حفظش
بدارد موج را بر آب چون آجیده بر سوهان *

آجار - پست و بلند و ناهموار میر گوید در هجو کولی سه پی آجار گرم
رفتاریست * کام منج زمین آجار است *

آخر ندارد - یعنی مآل بدی دارد و چنین کسی را بیعاقبت نیز
گویند مح مخلص کاشی سه چو شمع از شب بی منتهای هجر روشن
شد * که بر عاشق کند هر کس ستم آخر نمیدارد *

آدم با دم میر سید مثلا شخصی است که از غنا بعنا افتاده از بیتوائی

مردن گرفت مارا ❊ -

آب بچیزی دادن و داشتن - سیراب کردنش مح والہروی ؎ ز زہر چشم چرا آب میدہی بجرم ❊ بہ تیغ ناز چو آب چہ ذقن باشد ❊ طالب کلیم ؎ دہر کامت نہ ہر مفت کہ امید گلاب ❊ تا نیاید بمیان آب بگلہا ندا د ❊ سلمان ساوجی در فراق نامہ گوید ؎ ہمہ روز تخم طرب کاشتند ❊ ز آب زرش آب میداشتند ❊ وانزال کردن نیز مح زلالی ؎ زانگیز خرام آن پریزاد ❊ در و دیوار خلوت آب میداد ❊ ہم او گوید در سلیمان نامہ ؎ ز غلط سرین سمن بر زمین آب دادی زانگیزوی ❊ -

آب دادن تیغ و خنجر - آبگیری کردن آنست چہ آب بمعنی آبداری تیغ است ک سند بالا گذشت میرزا معز فطرت نیز گوید ؎ زخم جانم از شکر خندی نے بند و دہان ❊ خنجر نازت را آب تبسم دادہ اند ❊ -

آبخانہ - مستراح و آنرا قدمخانہ نیز گویند سلیم در ہجو گوید ؎ رود ر آبی کہ شست بر لب جو ❊ ہر حبابی شد آبخانۂ او ❊ حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانہ نامیدہ اند از آئین اکبری معلوم شد و ایرانیہ ضروری گویند -

آب بریسمان بستن - تلاش بجد تمام نمودن در حصول انچہ میسر نیاید مح مخلص کاشی ؎ بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را ❊ چرا بیہودہ باید آب را بار یسمان بستن ❊ -

آبدانی - مختصر آبادانی گ شانی تکلو ؎ شانی ز آبدانی عالم کنارہ کرد ❊ چندان کہ در جہان خرابش کسے ندید ❊ -

آباد - با وصف معانی کثیرہ خوب نیک مرزا صائبا ؎ بفکر ذوق حضور چمن نمے ارزد ❊ خوشا قفس کہ در و آب و دانہ آباد است قافیہ غزل آباد و افتادہ است -

آب دندان - احمق و گول و ضعیف و نحیف ک طالب آملی ؎ نہی بہ نزد کمان تو نرم شانہ سپہر ❊ نہی بہ پیش زبان تو آبدندان تیغ ❊ و نوعی از حلوا ک مخلص کاشی ؎ با شتہا خورش ناگوار آسان است ❊ قسم بذایقۂ حرص آبدندان است ❊ و نوعی از انار و مطلق میوۂ لطیف کہ متصادم دندان نشود و رشفائی در ہجو نوعی گفتہ ؎ چون چقندر نوعی مسکین نمے بیند بخواب ❊ سخت از دوی آرزوی آبدندان مضحک است ❊ -

آبلۂ پستان - تکمہ کہ بر سر پستان باشد و آنرا عقد پستان نیز گویند شاعر ؎ نیم از پرورش ما در گیتی راضی ❊ زانکہ خون خوردہ ام از آبلۂ پستانش ❊ -

آبلۂ دولابی - آبلہ کہ بشدنش و آب برداشتنش دور دارد مح سالک یزدی ؎ خار خشکم کہ درین بادیہ از بے آبی ❊ میدہد آب مرا آبلۂ دولابی ❊ -

آبگینہ - معروفست و بمعنی آئینہ نیز آرند صائبا ؎ گناہ زشتی خود را بآبگینہ منہ ❊ مکن چو تنگدلان شکوہ از زمانۂ خویش ❊ ہم از وست ؎ از آبگینہ پشت بدیوار دادہ است ❊ سیماب از مشاہدۂ اضطراب ما ❊ -

آب می - باضافت بیانی می سلطان علی بیگ آہی ؎ در خمار از انتظار آب مے تابم نماند ❊ ساقیا جامے کہ بس مخمورم وبی آب و تاب ❊ -

آتش برگ - چقماق مح غزالی مشہدی ؎ در رہت خاک وجود چون نگردد سوختہ ❊ شعلہ میریزد ز آتش برگ نعل آن سمند ❊ و آنرا آتش زن نیز گویند مرزا جلال سیادت ؎ سرو قدش چو بقمری گرم در گلشن شود ❊ طوق او چون شعلۂ جوالہ آتش زن شود ❊ وحید ؎ روشنی ما با چو آتش زن برای خویش نیست ❊ گرچہ ہر کس را چراغ از آتش ما روشن است ❊ -

شعر تازه ام * گوش بر حرفم ندارند نشتین کسنام * اسمعیل ایما سے
گوشه مقصرت ایما مانع رنگینیم * آستین بار پوشیدست احوال
مرا * —
آستین نه‌شتن — نیز مبالغه نادر است محمد شفیع اثر سے در روز مختتم
سر دستی گرفته است * چون بهلا آنکه در همه عمر آستین نداشت *
آستین از دور بر داشتن — آواز دادن و خبردار کردن مفید
بلخی سے حیرت عشقم زراه خاکساری برده بود * کرده بادی گرمی
برداشت از دور آستین * —
آسا — از الفاظ تشبیه است و خمیازه نیز ک ابوالبرکات منیر در
کارستان بهر دو معنے آورده فقره بیکار جویان کمان آسا
آسا میکشیدند * —
آسیای فلانی بآب چشمه خضر از آب طلا میگردد یعنی دکمال
دوست کامی و عزت و آبرو ست محمد محسن تاثیر سے جاوید گشته عمر
از پاس آبرو * گردد بآب چشمه خضر آسیای من * شفیع اثر سے میل زاهد
همگی از پی دنیاست ندین * آسیای دلش از آب طلا میگردد * —
آسیای او از آب گهر میگردد — نیز درین مقام گویند محمد —
آسیای فلانی از بے آبی بر دوا مرست یعنی مدارش برسیلی
و بی آبروئی میگذرد محمد محسن تاثیر سے آسیای هر که از بے آب روئی
دا مرست * میتواند چون فلک با عالمی یکرو کنند * —
آسمانگیر — شامیانه سالکای یزدی سے بجز کلیم زمین نیست فرش
در بزم * بغیر دود و جگر نیست آسمانگیرم * —
آسمان را بزمین آوردن — مرادف از آسمان چیزے بزمین
کشیدن و آن خواهد آمد باقر کاشی سے آسمان را بزمین آورم
تا در ابروی تو چین آورده م * —
آشنائی دادن — شناسانیدن کسی را مثلا دو دبرین آشنا
بعد مدتی بهم رسند و هر دیگر را نشناسند کسی آنها را از مهر و محبت قدیم
خبردار کند گویند آشنائی دادی محمد و بعضی بمعنے آواز دادن
گویند الاول هو الاصح ظهوری سے باز دادند آشنائیها *
داغ و دل را نشانه بوده است * مخلص کاشی سے مرا تا
خیال تو داد آشنائی * رسیدم بجان عاقبت از جدائی *
مرزا صائب سے اینچنین کز سرمه بیگانگی مست است مست *
کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد * —
آش کسی پختن — برای او مقدمه آزار ترتیب دادن محمد
سلیم در رزمیه گوید سے اجل شد بسر پرخاش هر کس * بهر گیر
توپ پختی آش هر کس * —
آش — بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بوده است
و صاحب فرهنگ رشیدی از فرهنگ بمعنی قوت مطلق که بدان
قوم بدان باشد نقل کرده و در ضمن لفظ آشام لهذا در محاوره
بر طعام مطلق مستعمل است شفیع اثر سے آش و آش خماری پخته
بهر ما اثر * دیگ چرخ از آه شبها تا سحر در آتش است * سالکا
یزدی سے بر سر خوان بخیلان نان نمیگردد سفید * خبر آش
تعزیه مهمان نمیگردد سفید * قیلان رباعی سے خون جگرم
خوش است با موج سرشک * زانسان که میان آش به بهر
زرشک * بے زلف تو پر از دل است زانگونه کو شام * بر
شاخچه فراهم آید گنجشک * و آنار جامه نیز اسمعیل ایما سے
مثال گرسنه چشمان شکم پرست مباش * که میدهد تعب آن
پیرهن که دارد آش * سعید اشرف در تعداد امتعه تاجر گوید سے
ز کاشی برده و چینی سقرلات * ز صحن آش دار و طاس گجرات *
آش تو در کاسه تست — یعنی رزق و نصیب تو در آستین
تست محمد حیاتی گیلانی سے ترا بیم از تو و تلواسه تست * —

در پیش شخصی رجوع آورده گوید هان و ستم گیر آدم یا آدم میر سلیمی کار عالم است نباید فرد ابن هم احتیاج آری محمد شفیع اثر ؎ شعر نگین را بهر نا قابلی مده که مرغوان * ثبت کن در دل اثر آدم با دم مے رسد *

آرزو شکستن - حاصل شدن و نشدن آرزو اول کمال اسمعیل ؎ بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد * تا آرزوی نرگس بیمار یار بشکند * و مفید بلخی نیز گفته ؎ بر نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم * بسنگ سرمه او آرزوی خویش شکستم * اهلی شیرازی ؎ دل شکست آنکه مراد در آرزوی تا و کی * صد هزار آرزو در دل شکست اینهم یکے * دوم ظهوری راست ؎ در دل ساغر من آرزوے باده شکست * سپر سنگ بلا پنبه مینای من است * آصفی نیز فرموده ؎ در دل ز زلف پرشکن یار آصفی * بسیار آرزو کز بخت زبون شکست *

آرزو و بردن - آرزو کردن بردن در مقام کردن اکثر مستعمل میشود میر نور الصمد در شرح مثنوی معنوی نوشته محسن تاثیر ؎ یک صبحدم نرفت که آنی کجانه ام * تا چند عذر آری و من آرزو برم *

آزاد نامه - دستاویز آزادی میر الهی همدانی ؎ من یا توش وطرفه که از قید دو عالم * آزاد نامه ترا خط ساغر نمیشود *

آزاد درخت - موقوف درختی است که در حرجان رویده آنرا درخت طاق نیز گویند چون بهایم بخورند در حال بمیرند و الهروی ؎ آزاد درخت چمن شقم دو دهقان * بر او این بلبل کند از برگ خزانم *

آستین در بینی گرفتن و نگذاشتن - آستین بر بینی گذاشتن تا بوی بد بدماغ نرسد محمد سلیم طهرانی در خطبه گوید ؎ رود بوی بد از ناریستان [illegible] * بر بینی زان گرفته آستین نیل *

آستین بر چشم بر داشتن و از مژه جدا کردن - گریه کردن محمد اول در دیش والهروی گوید ؎ آستین از مژه امروز که برداشت که باز * کشتی با دم او همه طوفانی شد * دوم قدسی گوید ؎ آستین از مژه ترک جدا کرد که باز * سیلی آمد که بگرداب فرو شد دریا *

آستین برخ کشیدن - کنایه از روپوشیدن محمد وحید آستین میکشد از موج برخ دختر رز * چون قدح چشم که بر دست قدح تو شانست *

آستین بر چیزی زدن - ترک و اونش محمد ناظم تبریزی ؎ که شراب از دست این خونناب کش خواهد گرفت * آنکه از نار آستین بر آب کوثر میزند *

آستین بر گذر گریه سودن - کنایه از اشک چیدن تبریز محمد مولانای لسانی ؎ زروی زرد ضعیف من استخوان پیداست * زبسکه بر گذر گریه آستین سودم *

آستین بر چشم و جبین و دیده و دل کشیدن - کنایه است از دلاسا و غمخواری کردن صائبا ؎ نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا * رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد * ظهوری گوید ؎ در غبار کوے غم روے ظهوری گشت گم * آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را * صائبا ؎ آنکه دامن بر چراغ عمر مے زد این زمان * آستین بر دیده شمع مزارم میکشد * اسیر ؎ از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید * شد شعله که بر دل من آستین کشید *

آستین کهنه داشتن و شستن - کنایه از مفلس و بے نوا بودن چون کسے در مجلس حرفے گوید و مجلسیان گوش بر حرفش نگذارند گویند حرف گرامی شنوند آستین کهنه دارم یعنی مفلس نادارم محمد سعید اشرف همین مثل بسته ؎ خوار گشت از نکبت افلاس

ی وجامهٔ آل وچهرهٔ آل وگل آل ونام مرضی است مهلک که زنان را
نفته اول وضع حمل عارض شود وعقیدهٔ عوام آنکه آل نام جنی است
مزاحم زنان نو بار نهاده شود ج وازاهل ایران شنیده شد که
آل جانوریست که موهای دراز وبینی نازک بر تمام بدن آویزان دارد و
سراپایش در مو پنهان است اگر زن موصوف را در خانه تنها دریابد
لش را بخود مے کشد وصاف میگذرد ومردم بعد اطلاع سر
بد بنالش گذرانند تا بزنندش اگر آل خود را بآب ساند زن موصوف
جان برنشود والا آل را بگیر آرند واسپ زردهٔ یکرنگ را بر گرد زن
میدان دهند زن بحال خود باز آید والله اعلم بحقائق الامور ازین
شعر سالک قزوینی ے فریب دولت پا در رکاب دهر مخور * که آب
آل فریبش ستاره پیشانیست * همین معنی مستفاد میشود آل بزبان
ترکی مهر پادشاه را گویند از جهت آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر
مناشیر او مثله شنجرف میزدند ج منیر در کارستان گوید فقره بر سب
نامهٔ اهل سخن آل میزنم وماهی درم دار نیز که میر الهی همدانی گوید ے
ایکه در بحر زامرت پی نخچیر نهنگ * از پشیز تن خود دام کند ماهی آل
وماهی قزل اله ماهی است سرخ درم دار چه قزل در ترکی شیر سرخ است
و در محاوره بر هر چیز سرخ استعمال کنند واله همان درم دار محسن تاثیر
ے پابست کرد دست حنابستهٔ مرا * این ماهی قزل اله کرد اینچه
دام کرد * آل شراب را نیز گویند در زبان فارسی ج سعید اشرف
ماژندرانی ے لبش گلناری از لعل تبان بوسهٔ ساغر * جمالش
چهره از آل شیرازی که میدانی * صاحب سراج اللغة در فصل میم
وفتر دوم بتقریب می شیراز نوشته که شراب خصوصیتی بشیراز ندارد
آل شیشه خوب در انجا بهم میرسد بر فشار یاب بادهٔ سخن پیداست که جمیع
شعرای ایران ویار به توصیف شراب شیراز تر زبان گشته اند چنانچه
شعر مذکور سعید اشرف ماژندرانی دال است بر آن ومحسن تاثیر یزدی نیز گوید

ے حسن وعشقِ عاشق ومعشوق همشهری خوشست * بادهٔ شیراز
باید شیشهٔ شیراز را * وحید ے لاله روی نو دلبران مستانه * ساغ
چون کیف بادهٔ شیراز * مرزا صائب ے بهر معنیهای رنگین
نقط را پرداز کن * بادهٔ شیراز را در شیشهٔ شیراز کن * سلیم
طهرانی ے سلیم معتقدِ نظم خواجه حافظ باش * که نشاه بیش بود
با شراب شیرازی * میر نجات ے شعله کردار نگاری همه طور و
انداز * تلخ پر زور وبا هیچو شراب شیراز * مقیما ے پیاله نوش که خواهد
شکست در جنت * خمار بادهٔ شیراز نت از شراب طهور * فعلی هذا التقدیر
نفی خوبی شراب شیراز بخلاف جمهور از مردم هندی الاصل غرابت
دارد -

آلکی - قسمی از پالکی که از آن او عرف نالکی بنون گویند کلیم ے تا شد
ظفر بر آلکی و پالکی سوار * اوگیر داورسته را همه در یک زمان گرفت
اوگیر داورسه بضم اول نام شهرهاست از هند که دوم را اڈویسه گویند
آلتغا - در ترکی مهر پادشاه را گویند ج یعنی مهر سرخ از جهت
مذکوره که در لفظ آل گذشت مرزا صائبا ے روز محشر سرخرو
چون لاله برخیزد ز خاک * آلتمغای شهادت هر که دارد بر جبین
هاتفی در نامه نوشتن صاحبقران بقیصر روم گوید ے بپرداخت نقاش
نقش حریر * شد از آلتمغاش زینت پذیر * ونیز فرمان سلطانی
وکاتبی ے بهر عزل عامل منصوب ونصب نامیه * آلتمغا بے
است از سلطان دریا بار کل * ونیز زمینی که ملوک بر سبیل انعام جاگیر
تنخواه کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصاً قدسی ے
بجز کشورے بے نظام انچه بود * بآن مخلصان آلتمغا نمود -
آلفته - بالمد وفا وثنات فوقانی رند اهل مشرب شانی تکلو ے
زان کمر زیر جامه زیر انداز * راز نهفته را تماشا کن * شانی او
بجنگ من افگن * من آلفته را تماشا کن * -

وگرنه آش تو در کاسه تست * ـ

آشمالی ـ در جائی تعب و ذلتی دیدن و بامید لقمهٔ طعامی خوش آمد گوئی پیشه کردن مح شفیع اثر ؎ ار خوشامد تا بدام آرند صاحب خانه را * آشمالان خوب میگیرند فال شانه را * ـ

آش خیر ـ طعامی که بدر بدرویشان دهند مح شفیع اثر و نجف قلی آقا گوید ؎ شربت هر کجا که شود پخته آش خیر * از بس کنند برات بیاران خود عطا * ـ

آش تتماج ـ بهر دو تای مثنات فوقانی نوعی از آش که نان تنک ریشه کرده دران ریزند دل سلیم درپی شکم خواره گوید ؎ ویداز بسکه تو ر دست انداز * آش تماج گشت دنبه گداز * ـ

آغوش دادن ـ کنایه از پیچ شدن مح طغرا ؎ نرادی گر بنقاش بدهد آغوش * نکروی شانه را در سر فراموش * ـ

آفتاب زرد ـ موقوف وقت غروب شدن آفتاب مح مرزا صائبا ؎ شود ز رفتن و شندلان جهان غمگین * که زرد روی زمین آفتاب زرد کند * شوکت ؎ بیرون نخود شدیم ازان خط زرنگار * بستیم بار خویش در آفتاب زرد * با آفتاب نزدیک غروب بزردی زند قدسی ؎ صبح وصلش گر پس از غم سر برانداز د نقاب * روی در زردی نهد پیش از دمیدن آفتاب * آفتاب بزرد رسیدن نیز گویند سامان ساوجی ؎ زمانه مهر روشنش تیره کرد * ز دوران رسید آفتابش بزرد * ـ

آفتابگیر ـ سائبان و سپر دسته دار که ملوک و سلاطین و امرا بران سایه کنند تا آفتاب نرسد استنباط آئین اکبری بدیعی سمرقندی ؎ ذروی قدر جز آن آفتابگیر که زد * ملبا نچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار * ـ

آفتاب رو ـ موقوف مکانی که رو بآفتاب باشد مرزا صائبا ؎ زنهار تن بسایهٔ بال هما مده * تا آفتاب روی قناعت میسر است * ـ

آفتابی ـ چیز آفتاب خورده مح محسن تاثیر ؎ گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است * بوے جان مے آید از سیب زنخدانش هنوز * هجر سے شمشیر کرمی ؎ خوی عبیر آمیز از تاثیر آن رو میشود * هر گلابی کافتابی گشت خوشبو میشود * و آن رو چهره او و غنچهٔ آفتاب خورده را نیز گویند صائبا ؎ زلف شب عنبر فشان از نکهت گیسوے کیست * چهره روز آفتابی از فروغ روے کیست * ـ

آفتابی شدن ـ ظاهر شدن مح سالک فروتنی ؎ نیتوان پی دران کوچه آفتابی شد * مکر در بر سر آنکوے و آفتاب مخور * و آفتابی باصطلاح لوطیان لنگ حمامی است ازان جهت که سبب تیره شدن هر وقت که در آفتاب گذارند مح ـ

آفتاب خوردن ـ معروف و بمعنی محنت و تعب کشیدن نیز مح سند بالا گذشت ـ

آفتاب مغربی ـ کنایه از تیغ مح طالب آملی در مدح ممدوح گوید ؎ ز خجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آندم * که اورا آفتاب مغربی زیب میان آمد * ـ

آلش ـ بلام مکسور بدل کردن چنانکه گویند فلان روزی دو بار رخت آلش کند و مغلان چیزهٔ عوضی را دستار آلش گویند مح طالب آملی ؎ صد جان بدل بیک نگهِ گرم میکنم * گر چشم نیم مست تو راضی بآلش است * ـ

آل ـ معانی بسیار دارد که در کتب لغت مسطورست ازانجمله بمعنی نیم رنگ ج متاخرین سرخ مطلق آرند و گویند شراب

آواز افتادن و گرفتن - نیز بهمان معنی است حضرت امیر خسرو دهلوی فرماید ؎ موذن رقص صوفی را ز ده گاه زد * ز حلوا خوردنش افتاد آواز * سلیم ؎ ای مرغ چمن از اثر باد خزانست * کآواز تو چون بلبل تصویر گرفتست *-

آواز کشیدن و کردن - طلبیدن مح شانی تکلو ؎ صبر تا کی ناله را آواز میباید کشید * پردهٔ شرم از رخ این راز میباید کشید * سلیم ؎ بی تکلف من نمیرفتم ببزم او سلیم * سرمهٔ چشم پر افسونش مرا آواز کرد * کلیم ؎ کام دل را که بجشم از بر ناکامان رفت * قلقل شیشه مگر بود آواز کند *-

آه با آه انداختن - متصل بلا فصل آه زدن مح ظهوری ؎ از روش جلوه آه با آه افگنیم * وز خلش غمزه خون بچکیدن دهیم * از ینعام است *-

آواز بآواز رسانیدن - سالک یزدی ؎ بانگ جرس قافله راست روانم * در بادیه آواز بآواز رسانم *-

آب بآب رسانیدن - متصل آب دادن است نظام دست غیب ؎ بآن رسیده که خاک از میان کناره کند * ز بسکه چشم ترم آب را بآب رساند *-

آهنگ - بچند معنی آمده اول آواز موزون مح سالک یزدی ؎ درین گلشن که رنگی از وفا نیست * بنفشه بو ندارد و بلبل آهنگ * وحید ؎ از نگهش باخته گل رنگ خویش * بلبل لسوخته آهنگ خویش * مصنف بهار عجم درین شعر وحید آهنگ سوختن باختن با نظر او محاوره فهمیده نفهمیده که قصد شاعر انست که گل رنگ خویش و بلبل سوخته آهنگ خویش باخته دوم قصد و نیت مح طغرا ؎ چون مستی بلبل کند آهنگ تنزل * گل غنچه نشیند ز بغل جام برآرد * سیوم کوک و موافق شانی تکلو ؎ دی که در رقص آمدند ارباب ذوق

از آدمن * تا لام آهنگ با اشعار شور انگیز بود * چهارم مقام سرود سلیم ؎ دود از جگرم زمزمهٔ چنگ برآورد * این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد * مفید بلخی ؎ کی ز آهنگ عشق بیرونست * نغمه زار دلم نقانون است * معنی دیگر در کتب لغت مرقوم است و آن در کلام متاخرین بنظر مولف نیامده -

آهار - آشی که بکاغذ و جامه مالند و پولاد جوهر دار ح را بوالبرکات منیر در رزمیه فقره بیکر ساده رویانرا بآهار تیغ مانند کاغذی برید.

آهوی مانده و لنگ گرفتن - بے انصافی و عاجزکشی کردن مح ظهوری ؎ رمق نماند مین ور شکار صید مکند * زهی سوار که آهوی مانده میگیرد * صائبا ؎ بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان * همیشه شیر تو آهوی لنگ میگیرد *-

آینه حبابی - آینه که برو دراو حبابها از عالم حباب شیشه باشد مح سید امتیاز خان خالص ؎ آن طفل مست از شرم در عین بیحجابی * شد از عرق عذارش آینهٔ حبابی *-

آینه بر پیشانی بستن - رسم خواتین ولایت است که در حالت تقطیع آینه بر پیشانی مے بندند شیخ ابو الفضل در جلد اول اکبرنامه در بیان واقعات آبستن شدن مریم مکانی و قرب ایام وضع حمل نوشته و مرزا صائبا نیز گوید ؎ کدام آینه رو احرام این میخانه مے بندد * که مے آینه بر پیشانی از پیمانه مے بندد *-

آیات متشابهات - آیاتی که مفسران در تفسیر ان محتاج بتاویل اند مثلا الرحمن علی العرش استوی و ید الله فوق ایدیهم * سراج الدین علیخان آرزو ؎ ماند اگرچه مصحف گل روی یار را * اما چو آیهٔ متشابه مادل است *-

آیات محکمات - آیاتی که محتاج بتاویل نیست و حکم آن بظاهر معنی است سلمان ساوجی ؎ حکم بادملک ترا چون اساس دین

آماج و آماجگاه - بجیم تازی توده خاکی که برای مشق تیر اندازی سازند و آنرا در فارسی خاک توده نیز گویند میر الہی ؎ خندان شود از گوشه کمان غنچه زنبق ✤ بر سینهٔ آماج ومد شاخ گل از تیر ✤ تاثیر ؎ آماجگاه تیر حوادث نمیشود ✤ آنکس که خویش را بجهان بیغرض گرفت ✤ سالک یزدی ؎ سینهٔ آماجگاه از ناوک اندازان بید انچه ما را بر دل از تیر تغافل میرسد ✤ -

آماجگاه - مکانی را که آماج دران باشد نیز گویند محسن تاثیر ؎ تاثیر آنکسی که در آماجگاه دهر ✤ ممتاز شد خدنگ بلا را نشانه ایست ✤

آماج خانه - نیز بهمانست وحید ع در آماج خانه چو کردم گذر ✤

آمد شدن - مرادف آمدن آلهی ؎ در خواب چرا داری از خانهٔ من آن پا ✤ کاندر دل هر ناکس آمد شدنی دارد ✤ -

آمده را بمو میتوان کشید - مثلیست مشهور یعنی چون دولت رو آورد بموئی توان کشید چه سهل ترین توجه توان بدست آورد محمد مخلص کاشی ؎ بروز وعده چسان آنمیان ز دست گذارم ✤ که گفته اند چو آمد توان کشید بموئیش ✤ بمو کشیدن چیزے کنایه است از بدست آوردن آن بسهولت و بی محنت و آلهی ؎ ادای بردن دل سهل ممتنع چیزیست ✤ کشیده عشق بموے خرد بتاهان را ✤ -

آمد و آتش گرفت و رفت - یعنی جا گرم ناکرده رفت مبالغه است و زود برگشتن محمد مسیح کاشی ؎ در سینه ام در آمد و بنشست یکنفس ✤ پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت ✤ بآتش گرفتن آمده بود مرادف آنست طالب آملی ؎ برفت جان بشتابی که در تن آمده بود ✤ گمان بری که بآتش گرفتن آمده بود ✤ سعید اشرف ؎ دل را ز سینه آن بت سرکش گرفت و رفت ✤ در خانهٔ من آمد و آتش گرفت و رفت ✤ -

آنهمه نرسیده است که هندوانه در کونش میغلطد - یعنی از بیم و ترس کونش آنقدر پاره شد که هندوانه دران میغلطد محمد طغرا در هجو پوبجی گوید فقره سپاهیانش را از تند باد ترس جفت جفت هندوانه در پالیز کون میغلطد پوبجی بجیم عجمی لفظ ترکی است یعنی راهبر ✤ -

آن دفتر را گاو خورد - یعنی حساب پاک شد یحیی کاشی رباعی ؎ رفت آنکه چو سر کنند نظم تر را ✤ هم حرف شوی مصاحبان خر را ✤ گفتی که مرا بفرد دفتر کار است ✤ افسوس که گاو خورد آن دفتر را ✤ -

آواز خراشیده - حزین صوتی که از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد محمد اقا رهی شاپور ؎ از همدمیم بیتو بزندان غم هجر ✤ آواز خراشیده زنجیر گرفت است ✤ -

آوردن آب چیزے را - کنایه از مفت و رایگان یافتنش چون کسے خواهد که جنس گران قیمت را بهاے ارزان خرید کند فروشنده گوید این را آب نیاورده است یعنی مفت بدست نیفتاده محمد و این ترجمه مثل هندیست آب نیاورده چیز مذکور مخلص کاشے ؎ چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم ✤ چشم من آب نیاورده بمانند حباب ✤ -

آوازه کسی نشاندن - بلند نامی او پست کردن محمد ظهوری ؎ خوناب جگر سرشک کردیم ✤ آوازه ز ارغوان نشاندیم ✤ -

آوازه نشستن - لازم منه سعید اشرف ؎ خط دمید از رخ و آوازه خوبیت نشست ✤ کشت مو دار چو بچینی ز صداے افتد ✤ و بند شدن آواز نیز محمد مخلص کاشی ؎ سخنور بے در آمد چون شد از گفتار می ماند ✤ که چون آواز بشنید زبان از کار مے ماند ✤ -

ابدال و کوچک فقر باضافت و بی اضافت نیز مرید را گویند نه اینکه مرید
خرد سال مراد باشد بل کوچک مرید در فقر مراد است مح سالک یزدی ؎
کوچک ابدال مست آنکه محیطش خوانی ✤ بحر را من بکم کشتی چو بین سیم ✤
طغرا در صفت شمع گوید ؎ چو در فقر شد از لگن تکیه وار ✤ شدش
کوچک فقر چندین شرار ✤ ۔

ابدالی ۔ ظرافت و تمسخر مح شفائی در هجو حسن نام شخصی گوید ؎
گر بگویم سخنی از حسن ابدالیهاست ✤ از دف و تنبک دبوق و سک
و خر بعین گویم غزالی مشهدی ؎ بعهدم کاشکے بیبو و مجنون ✤
که میکردم با و ابدالئی چند ✤

ابجد روان ساختن ۔ خواندن ابجد که آن از عالم الف با تا
خواندن است گویند فلانی هنوز ابجد روان نساخته یعنے الف
با تا نخوانده چه پر جاهل است مح شفائی ؎ روان نساخته ابجد
بمکتب معنی ✤ ولے بعلم جهالت یگانه استا وند ✤ ۔

ابر مرده ۔ باضافت چیزیست که آنرا در هند باول گویند که آن
ترجمه ابر است غلیان کشان هند در موسم تابستان برائے تر کردن نیچه
دارند و آن بری سواحل بحور شبیه بکف متکون شود و جذب
رطوبات از خواص اوست و بتازی اسفنجه خوانند کما قال شارح
الموجز الاسفنجه هي ما تسمی غیما و عامة الفرس یقولون ابر مرده و اذا القی فے
الماء نشفه و هو جسم خفیف یمیل الے السواد و غالبا ینبت فی صخور السواحل
و منهم من یظن انه حیوان لانقباضه و لجمعه اذا لمس انتهی صاحب سراج اللغة
سراج الدین علیخان آرزو ؎ کس غم چشم ندارد جز دل پر شور من ✤
نوحه گر گر هست غلیان است ابر مرده را ✤ ۔

ابروی مردانه ۔ ابروئے که نشان جوانمردی از آن نمایان باشد
مح شانی تکلو ؎ فراز دار غربت هیچو مردان سر نمی تابم ✤
اگر در عرصه طاق ابروے مردانه یابم ✤ منع اطلاق لفظ مردانه بجز

ابرو برا عضای دیگر غرابت دارد زیرا که در اشعار فصحا بسیار آمده
چنانکه امتیاز خان خالص گوید ؎ بی تکلف حلقه مردانه چشم ترا ✤
گر بدست ترمی افتد طوق گردن میکند ✤ درویش والهروی ؎
گر محتسب تو به گر قلندر هوائی ✤ باد ابسلامت سر مردانه ساغر ✤
میر نجات در گل کشتی آورده ؎ کله ترنج بوارنگی خود نیکوست ✤
کله کوب همه کس کله مردانه اوست ✤ ساطع کشمیری هم آورده ؎
پنجه را در پنجه خورشید تابان میکنم ✤ چون هلالم بازوی مردانه گو جنبش شود ✤

آبرو نمودن و بلند کردن ۔ نمودار شدن و اشارت کردن مح
مثال معنے اول خواجه شیراز فرموده ؎ هلالی شد تنم زین غم که
با طغرائے مشکینش ✤ که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو ✤ طالب
آملی ؎ اینک بملک ناطقه عید سخنوریست ✤ کابرو بلند کرده هلال
معانیم ✤ مثال معنے دوم درویش والهروی ؎ ابرو بنما که جان
دهم جان ✤ بے بسمله بسملم مگردان ✤ حشمتی نیز گوید ؎ رسید و آن
خم ابرو بلند کرد و گذشت ✤ توانستی که بابرو کنند کرد و گذشت ✤
سنجر کاشی نیز گفته ؎ در محفلی که گوشه ابرو کنند بلند ✤ گیرم نه رشک و سهم
برابر و نهد هلال ✤ کو قدرت اشارت و کو جذبه فریب نتوان برابر
بودن تنها بجاه و مال ۔

ابرو زدن ۔ رضا دادن مح شاعر ؎ صبح تو به بخشیدن ...
گنج گهر ✤ ابرو نزده گره برابرو نزند ✤ ۔

ابریشم ۔ معروف و تار ساز طغرا ؎ چو مضراب گره در ابریشم ... ✤
و در رگ بالش کف نغمه بار ✤ ۔

آبرو نازک و تنک کردن ۔ کنایه از ناز و غرور نمودن مح
مقیمائے حسینی در تعریف پادشاه گوید فقره از پهلوے تربیت آفتاب
ضمیرش ماه نو ابرو بچرخ نازک میکند ابوالبرکات منیر لاهوری ؎ با ماه
تنهانه همین است ترا خو نازک ✤ داری بصفت میان چین مو نازک ✤

ز آیات محکمات و احادیث محکم است ❊ -

آئینه پیش نفس بر نفس داشتن و پیش لب گرفتن - در حالت سکته و بیهوشی تمام که مشتبه بمرگ باشد آئینه را پیش نفس گذارند تا حال موت و حیات معلوم کنند و این از قواعد طبیه است مح مرزا صائب ؎ حیرت حسن تو از هوش چمن برده است ❊ شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد ❊ سعید اشرف ؎ دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن ❊ بر نفس دارند روز واپسین آئینه را ❊ تاثیر ؎ غمگساران دیار ما بتشخیص نفس ❊ پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را ❊ -

آئینهٔ طاؤس - نقوش بال و پر طاؤس مح سلیم ؎ دارم بساط همچو طاؤس ❊ آئینه زنگ بسته چند ❊ -

آیهٔ بلند - آیه دراز چه بلند بمعنی دراز بسیار است کما لایخفی علی المتتبع درویش واله هروی ؎ در شان قدش بهار در باغ ❊ خواندند سرو آیهٔ بلندی ❊ -

آئینهٔ تمثال دار - آئینه است دور و که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشای ملاحظه کنند دانند که این صورتها را در صفحهٔ آئینه کشیده اند و این کار فرنگ است سعید اشرف ؎ بسکه نقش عارضت در دیده یار جا بود ❊ مینماید عینکم آئینهٔ تمثال دار ❊

آئینهٔ تصویر نما - نیز گویند میر معز فطرت ؎ خود هم نفس آموز گرفتار خویش است ❊ حسنش که بعد آئینهٔ تصویر نما داشت ❊ -

آئینه بر انگشتری نشاندن - آئینه بجای نگین در نگین دان نشاندن و آن خاصهٔ زنان است میرزا داراب جویا ؎ مینماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه ❊ یا نشانیده است بر انگشتری آئینه را ❊ مرزا صائب ؎ این قوم خود آرا که کنون بر سر دست اند ❊ وقت است نگین نخود آئینه بسازند ❊ ایضاً ؎ که مهر سر چار سوی خود بیناست ❊ کز غیر آئینه آنجا نگین نمی باشد ❊ -

آیانی - مرادف شایستگی بر خوبی هر چیز عموماً استعمال کنند ظغرا در قصیدهٔ توحید گوید ؎ دل چسپ نمائی مژه زایانی چشمک ❊ تسخیر فزائی نگه از شوخی ایما ❊ مغانی بلخی ؎ لشکرت را لطعهٔ آیانست بر چرخ فلک ❊ مجلست را بذله شایانست بر خلد برین ❊ مرزا جلالای طباطبا **فقره** سرچشمه در لطافت مانند لطیفهٔ آیان غیر مصنوع -

آئینه دار - ارباب لغت بمعنی حجام و سرتراش نوشته اند و در استعمال شعرا بمعنی کسی است که آئینه پیش وی گذارد مح شفیع اثر ؎ حال مشوشم را آئینه دار باشد ❊ زرداری و غم و بت افلاس کدخدائی ❊ مرزا صائب ؎ آئینه دار روی تو شرم و حیا بس است ❊ پهلونشین کمر تو بند قبا بس است ❊

آیهٔ حجابی و حجاب - آیهٔ کریمه که در باب ستر نسا از نامحرم منزل شده اسمعیل ایما ؎ خطش دمید و گردید محجوب تر نگارم ❊ گویا که باز نازل شد آیهٔ حجابی ❊ خان آرزو علیه ؎ انداختی بچهره پر نور خود نقاب ❊ نازل بشان حسن تو شد آیهٔ حجاب ❊ -

تناظر الف از منظر بای موحده

ابا - بفتح آش خصوصاً و بمطبوخ عموماً کمال اسمعیل ؎ آتش که از تکبر همسایهٔ اباست ❊ در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد ❊ منیر در هجو شلغم خواره گوید ؎ زندگی گر بهبا توانند کرد ❊ از ابا کی ابا توانند کرد ❊ -

ابدال - مولوی جامی در نفحات الانس آورده آنان که اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سه صد اند که مر ایشان را اخیار و چهل دیگر ایشان را ابدال گویند اذا مات احد منهم کان الآخر بدله من الفتوحات المکیه فارسیان بمعنی جمع اعتنا نا کرده بمعنی مفرد استعمال کنند و بر مرید اطلاق نمایند قراری گیلانی ؎ قلندر وار عمری راز کوی چشتیان گشتم ❊ با میدی که شاید یک دم ابدال خود گوئی ❊ چو که چک

زاغ کشمۂ قاش او شد فگار * قاش در ترکی ابروست-

اخته بیگی و اخته چی - لفظ ترکیست بمعنی داروغۂ اصطبل از نصاب ترکی معلوم شد و علامی فهامی در آئین اکبری نیز نوشته و اخته خانه طویلۂ اسپان حکیم شفائی ؏ ز بال رخت اجاره کرده* سرگین بزی اخته خانه * شفائی ؏ در اخته خانۂ عالم چو او حماری نیست * خریکه چون تو حمادی کند بپالانش * و شعرا اخته بمعنی اسپ آرند سلمان ساوجی ؏ شب قضیم اختکانت ز ارتفاع سنبله* میکند حاصل مه دوش کهکشان می آورد * قضیم بضاد معجمه جو سبز که ستور را دهند از اهل ایران میگفت که اخته خانه جائیست که اسپ و قاطر را در آنجا اخته کنند والله اعلم بالصواب *-

اختر - معروف و علم درایت ک طالب آملی ؏ زنده خنده ام مین آثار علوی * سر خامه بر اختر کاویانم *-

تناظر الف از منظر راے مهمله

ارده - بفتح اول و را و دال مهملتین کنجد را در آسیای مخصوصے که ارده و آسیاش گویند آس کنند و چیزے بقوام مسل از ان حاصل کنند آنرا با قند و نبات و خرمه و شیره آمیخته خورند و حلوائی که از ان سازند آنرا حلوا ارده گویند و چون آب در ارده ریزند چشمه چشمه شگفتگے از ان ظاهر شود مجد الدین علی قوسی نوشته که ارده آس کرده مثل آرد گندم و جو ا شال آن ارده ست و ارده مایه مثل کنجد و مغز بادام ارده انتهی کلامه میر ابو البرکات منیر در هجو کولی گوید ؏ انچنان از تنائے ارده شگفت * که سخنهاے چرب و شیرین گفت * فوقی یزدی ؏ رندان اگر ز دوره کون ارده میخورند * فوقی نبات میخورد از لب تبان کش *-

ارجاف - بالکسر خبرهاے دروغ افگندن و

اراجیف - خبرهای واهی ک ظهوری ؏ وو دیم مرد اراجیف عقل *

خبر از خود بخبر ساختیم *

اردک - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و کاف تازی لغت ترکیست بمعنی مرغابی ر شاه طاهر ؏ آنکه از صورت سر چهبشانی و عقاب * بال طاوس فلک را شکند چون اردک *-

اردک پرانی - ظرافت و استهزا کردن سلیم در تحطبه گوید ؏ چنان برق خصومت شد جهانتاب * که اردک می پراند موج از آب * سعید اشرف ؏ بفوج طایران آسمانی * کند موج از غراب اردک پرانی * بعضی گویند جنگ پیش آمدن و ضراط زدن نیز نعمت خان عالی ؏ بگرفت کله ز فرق شاهین * تا از کونش پراند اردک * لوطیان گویند چنان ضرب ستی بر سرش زدم که اردک از کونش پراندم-

ارابه - گردون بیی ؏ پی فرش درگاه او باارابه * همی آورد سنگ مرمر شگوفه *-

ارباب - لفظ عربیست بمعنی معبود با صطلاح اهل ولایت شخصی را گویند با مانش نظر از معانی جمع او ترا اب فرقتی اعدائی گوید ؏ دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود * روزگاریست که در زیر غم برزگر است *-

ارسال - لفظ عربیست بمعنی فرستادن فارسیان بر تحفه و سوغات استعمال کنند و در هند هم بدین معنی معروف است سالک یزدی ؏ ارسال نیازم همگی ناز تو رد کرد * من خوب فرستادم او خوب فرستاد

ارغنون و ارغن - بغین معجمه نام ساز رومیان که وا ضع آن افلاطون حکیم است ر ظهوری در صفت قلم گوید ؏ تسلائید ارغنو حریر * تا ر تعلنون و شهرت ارغون * مغانی طلجی ؏ گر جوش گریه چشم خموشیم بشکند * پس نیش ناله در رگ ارغن بر آورم *-

ارغون - قومی از ترکان است و نام پادشاهی نیز از کتب تیمج ...

با ابروی تو مشابهتی دارد از آن + از ناز کند هلال ابرو نازک + ملا محمد جان قدسی در تعریف تیغ گوید ؎ چو در غمزه ابرو تنک میکند + سیاه گران را سبک میکند + ایضا در تعریف کمان ؎ چه شد گر گمان سازد ابرو تنک + بود تیغ فولاد هم زود تنک +۔

ابلق - دو رنگ و آن معروفست و معنی بر کلاه نیز آرند ملا طاهر وحید ؎ علم هر کس چو دو رنگی گشت مرکش در نظر باشد + برنگ شمع سر از ابلق خود در خطر باشد + ابلق طرف کلاه نیز گویند صائبا ؎ باشد همیشه در صف عشاق سربلند + آنرا که آه ابلق طرف کلاه شد +۔

ابن سیرین - بسین مهمله مکسور و یای حطی معروف و رای مهمله نام معبریست که او را محمد بن سیرین میگفتند کنایه از حکیم کاشی ؎ بسیر خواب پریشانم بهوی زلف دوست + ابن سیرین نیابم که تعبیرم کند +۔

ابن السبیل - بقول صاحب تفسیر حسینی مسافریست که از ملک و مال خود جدا مانده باشد و در محاوره نیز همین معنی است مخلص کاشی ؎ چنین که حسن تو از خط شدست پا برکاب + دو هفته دگر ابن السبیل خواهد شد +۔

ابواب - لفظ عربی است بمعنی درها و باصطلاح مرزایان فرد وجوه مطالبات که از روی آن باهل عمل مواخذه کنند و در هند گاه آنرا ابدر نویسی وگاه ابواب خوانند محمد شانی تکلو ؎ تنقیح روزنامهٔ ارزاق خلق را + در گوشوارهٔ فرش ابواب شد درست +۔

ابواب کردن - مواخذه کردن و بپای حساب در آوردن است محمد اسمعیل ایما ؎ از هر درے در آمد ستم در بے بر ویش + کے مدعی تواند ابواب کرد ما را +۔

ابو العباس و ابو الحیۃ و ابو المطراق - کنایه از آلهٔ تناسل محمد خواجوے کرمانی ؎ شیخ کز الدین ابو العباس پیر بیخبر + آنکه در حلقهٔ ذکرش میر و دیعنی ذکر + حکیم شفائی ؎ دیدن هر خود و طبق و پیچ بگفتن + بر بخنگی خواجه ابو الحیۃ گواه است + وله ایضا ؎ وسعت مشرب و بین که ابو المطراقم + اندرون رفته و کوی که مگر بیرونست + آنرا گیسو دار نیز گویند خ

تناظر الف از منظر تای مثناة فوقانی

اتاق - لفظ ترکیست بمعنی خانه از فرهنگ ترکی معلوم شد سند در خبر خواهد آمد خ

تناظر الف از منظر حاے مهمله

احرامی - چادر نادوخته که حاجیان پوشند۔

احرام - حرام کردن حاج است لبس مخیط و استعمال طیب و حلق راس و مجامعت وغیر آن که شفیعای اثر ؎ بطوف کعبه کوی تو بسته احرامے + سفید پوش از آنست دیده ام ز غبار + محسن تاثیر ؎ محرم کوی تو ماه هر روز گرد آفتاب + از دو صبحش آسمان سامان احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن مستعمل به نیت و قصد کردن جاے است مطلقا۔

احوال کسے گرفتن - خبر حال و پرسیدن و به تیمار او رسیدن محمد خان خالص گوید ؎ تو خود اے آفت دلها چه بگویم بگو + روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند +۔

تناظر الف از منظر خاے معجمه

اختلاط براه افتادن - موافق آمدن صحبت مخلص کاشی ؎ راه گرداند بهر جا بیندم مخلص ز دور + اختلاط او چنین با من براه افتاده است +۔

آخ کسمه - بضم همزه و فتح کاف تازی چیزیست که زمان از کرباسی دوزند و بر پشت بر و بندند و شکل تیر دران نفس کنند محمد طاهر وحید در صفت قماش فروش ؎ دل دست فرسود این قبا

از پیش خود گرفتن چیزی - مشغول و متوجه آن شدن مح حاجی قدسی ے از چه خاکی اے دلِ ویران که از روزِ ازل ٭ هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا ٭ -

از پیش پای کسی برخاستن - بتعظیم او برخاستن مح محسن تاثیر ے ما خود از پیش را سبک پی دنیا نکرده ایم ٭ از پیش پاے باد نخیز و غبار ما ٭ -

از جا بر داشتن کسی را - ترقی دادن و مرتبه اش افزودن مرادف از خاک بر داشتن مح سالک یزدی ے رفعت دنیاے دون معراج پستیها بود ٭ گشت قارون هر کرا بر داشت از جا آسمان ٭ -

از ترس هندوانه افگندن - مرادف بیضه افگندن که آن خواهد آمد مح یحیی کاشی ے یا هندوانه افگن از ترس رخشم ٭ مگذر ز دوستی چو من از بهر خربزه ٭

از جا آمدن و بیرون آمدن و رفتن و شدن - از خیر بر آمدن و بیحوصلگی کردن مح واعظ قزوینی ے ز بارِ غم چه پروا لیک یار آید چو در گفتن ٭ از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها ٭ محسن تاثیر ے بیرون نیامدیم به هجران ز جا ٭ گر کین بخاطرے ننشیند غبار ما ٭ نوعی نیشاپوری ے آسمان مانند طفلان زود از جا میرود ٭ یک سخن گفتیم و دانستیم بر جا ماست ٭ باقر کاشی ے بوقت غضب دوست را از ما ٭ گر از جا شد جانفشانی کش بیا ٭ از جا بر آوردن و بردن متعدد منه محسن تاثیر ے نباشد هیچ در یکجا قرارم ٭ عجب حسنی مرا از جا بر آورد ٭ رفیع واعظ علیه الرحمه ے چنین که پای نفس ز دست با نکشیش ٭ که میتواند بردن ز جا دلِ ما را ٭ -

از چشم کسی از کسی چیزی دیدن - ظهور آن از پهلوے او دانستن مح بیانا ے ترا میخواهم ایداغ جنون روی سیه گردد ٭ من این آتش که در سر دارم از چشم تو مے بینم ٭ طالب عاملی ے سپردم خویش را بالامانت پاسداری غم ٭ گر ز عیشم رسد گردی از انامل تو مے بینم ٭ -

از چوب از چوب خشک از سنگ تراشیدن و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و بیرون آوردن

بهم رساندن چیزے که از جائی که حصول آن از آنجا توقع نداشته باشند - مح زلالی در آذر و سمندر گوید ے آنجا که غمانش در تلاش شد ٭ عاشق از چوب می تراشند ٭ حاجی قدسی ے ز چوب خشک خوبان می تراشند آشنا قدسی ٭ نگو چون زلفِ شان از شانه هر سو مرے باشد ٭ مرزا صائب ے ندیم محرمی چون کوهکن تا درد دل گویم ٭ بشیرین کاری صنعت ز سنگ آدم تراشیدیم ٭ مخلص کاشی ے گر شود آئینه دل آب حسنت را چه باک ٭ میکند پیدا از زیر سنگ حیرانی دگر ٭ وحشی ے دمبدم از درد وحشی سنگ بر دل میزند ٭ هر زبان درد دلی از سنگ پیدا میکند ٭ جعفر ے که تواند بر نج فرهاد خسرو راه بست ٭ ز زور عشق از سنگ مے آرد برون معشوق را ٭ از سنگ پیدا شدن لازم منه نعمت خان عالی ے سخت رو یها ز مردم چون کشم از بهر رزق ٭ روزی دیوانگان از سنگ پیدا میشود ٭ -

از دنبل دولت آمدن - گویند هر کرا دنبل شود دولت با درو آورد ٭ مح محسن تاثیر ے ضرری نیست که سودی ز پیش گل نکند ٭ دنبل غنچه بدنبال زر گل دارد ٭ سعیدا شرف ے ز رنجش راحت گیتی مهیا ٭ چنان کز دنبل آید چرک دنیا ٭ چرک دنیا کنایه از دولت دنیوی است ٭

از دست هم ربودن چیزی - کنایه از نهایت عزیز بودنش مح خا صائب ے بپاکچشمی من شبنمی نزار د باغ ٭ ز دست هم ربایند گلعذارانم ٭ -

از دهان و سر زیاده است - یعنی فوق حالت و استعداد است مح شفیعای اثر ے بعید نیست چو دندان قبول رهندو ٭ که حرفهاے زیاد از دهن کند اظهار ٭ وحشی ے سجده در گهش اے چرخ زیاد از سر تست ٭ مکن این بے ادبی رهست کن این پشت دوتا ٭ چنانچه هم گویند که فلانے دهن آن دارد یعنی استعداد آن دارد

شده سند بالا گذشت و از ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی نام جائی نیز معلوم میشود -

ارضه - موریچه است که کتاب و پشمینه و نمد را میخورد و جلال طباطبا فقره یعنی اگر کسی کتاب بخرد ارضه و ار کتاب بخورد -

ارش - بالمد والقصر و رای مهمله و شین معجمه نام سلاحدار طهماسپ بادشاه ایران که تیر حکمت رست کرده بود کذ در رویش واله هروی ؎ سلطان سلاطین فش جمشید کمان ارش + بهرام زحل ترکش اشکر کش ایرانرا -

ارنی - بکسر رای مهمله منصوص است فارسیان بسکون نیز آرند سالکای یزدی ؎ مرغ ارنی گو ز شوق لن ترانی می پرد + پیش موسی خارخار وادی این گلست + -

ارژنگ - نگارنامهٔ مانی که آنرا ارژنگ بتقدیم رای مهمله برای معجمه عجمی نیز گویند و بمعنی مشهور است نام مانی نیز در رویش واله هروی ؎ نطق بادبهاری بچهره فرد ردی + بود چو خانه ارژنگ از تو خانهٔ زین + -

تناظر الف از منظر رای معجمه

از آسمان چیزی بزمین کشیدن و آوردن - کار ممتنع الوقوع غیر ممکن سرانجام دادن شیخ نظام کاشی ؎ کمند جلوه ناز تو جذبه دارد + کز آسمان بزمین میکشد مسیحا را + نظام دست غیب ؎ ذوق وصال نیست مرا ور نه آه من + آرد ز آسمان بزمین آفتاب را + -

از بهر توتیا نیافتن چیزی - مبالغه در قحطی و نایابی آن مح مرزا صائب ؎ از بهر توتیا نتوان یافتن در و + چندانکه چشم کار کند در ره غبار + -

از بهر دوا نیافتن - همین معنی در کلام اساتذه بسیار است -

خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا + زین آرزو دمه نوکشت است چون خلال + -

از بز نر شیر دوشیدن - مثلی است مشهور بمعنی امر غیر ممکن بظهور آوردن مح حاجی قدسی رباعی نا بینا را عشق کند صاحب دیده + توفیق از وست ما بقی گفت و شنید + آری مثلست آنکه دلش گر خواهد + شیر از بز نر شبان تواند دوشید + -

از پرکار افتادن - ضائع و بیکار شدن ج بلی پرکار بمعنی سامان و نظام است فیضی فیاضی ؎ با حرف تو چون بنقدم کار + پرکار قلم فتد ز پرکار + مرزا صائب ؎ تا نیفتاده است از پرکار غربال بدن + خرمن خود را بچندین چشم از غش پاک کن + -

از پوست برآوردن و بیرون کشیدن - پوست کندن که بتازی تسلیخ گویند شاعر گوید ؎ غنچه ز دلاف لطافت با دهان تنگ دوست زان صبا تند آمد و آورد بیرونش ز پوست + طالب آملی ؎ زانسوی نشانهٔ من صید هر لباس + زین سو فنا ز پوست برون میکشد مرا + -

از پوست برآمدن - کنایه است از کشف حال خود کردن و از خودی خود برآمدن رفیاضی لاهجی ؎ در ادای درد دل چندانکه اشتیاق بیش یار + همچو اشک از پوست بیرون آمدم با ورنداشت + مرزا صائب ؎ غنچه از پوست برون آمد و ما بید روان + جامه چاک نکردیم در فصل بهار + و کمال شگفتگی و شادی طالب آملی در تهنیت صحت می گوید ؎ تا مبارک تهنیت از در دبیا سوز شوق + اهل دل غنچه از پوست برون آمده اند + -

از پیش کسی و از بر کسی - یعنی از طرف اوبی تحریک و تعلیم مح عالی ؎ دل ما اینهمه بیدار تو چشم نداشت + نیست بیش خود البته با یمای کسی است + خان خالص ؎ ندید کسی

رآرد به محنت * کند گر بوستان پر از شاخ خلد پیوندش * -

ز صحرا یافتن و جستن و آوردن - مفت و رایگان یافتن مح
سلیم ـه همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا * یافت از صحرا
ر دیوانه جان خویش را * سعید اشرف ـه کی بمجنون یا بغزالش
ار بیکنم * ما گر دیوانه خود را ز صحرا جسته‌ایم * لمولفه ـه میکند
مال و در چشمش نے آرد دلم * خار کوے یار را گویا ز صحرا جسته است *
قی الدین اوحدی ـه ز صحرا نیاورده بودیم دل را * که از ما ربودی
صحرا فگندی * جستن بمعنے یافتن بسیار آمده صائبا ـه نیست
در راه نسیم مصر صائب چشم ما * ما بکنعان یوسف گم گشته خود جسته‌ایم *
شفیع اثر ـه مرا نبود گمان مدد ز طالع خویش * چو گنج جسته
چراغم ز غیب شد روشن * شانی تکلو ـه در پیش شمع رو به تو ترک
چراغ گفت * پروانه که جسته بصد آرزو چراغ * واله هروی ـه
کرده جا مانند معنی تا در اجزائی علوم * جسته در آیینه کار آگهی
چون نور جا * -

از غلاف برآمدن - بیحجاب شدن مح سند در محاوره هر
آن و این نهادن خواهد آمد -

از کسی کسوت و جامه داشتن - کنایه است از مرید و خلیفه او بودن
مح محسن تاثیر ـه کوی از یک نگه قاصد ما کسوت داشت * که بقدر
ره بر هم زدنی باز آمد * شوکت ـه طوطیم جامه حسن آیینه از من
ارد * بال من خلعت سبزی بقد آیینه است * -

از کسی کشیدن و برداشتن - جور و ستم او برداشتن مح بیانا
ـه کباب کردی از آه بیابی * ولاچند از تو می باید کشیدن * فرج الله
شوشتری ـه چشم تو چه داند که از و ما چه کشیدیم * از نشاء خود مے
خبر داشته باشد * طالب کلیم ـه بردباری چیست جور از دشمنان بردن
کلیم * ورنه جان بر در دنست از دوستان برداشتن * -

از کف دست مو برآمدن - کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع و توقع
در مقام تعلیق محال بمحال گویند مح مرزا صائب ـه زند چون خط
مشکین تو نقشی بر آب * مو برآید ز کف دست اگر آنی را -

از کسی ذخیره داشتن - شکوه او در دل گرفتن مح ایما ـه در
کیش اهل همت فکر ذخیره کفر است * از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را
* ذخیره بمعنی شکوه مستعمل است شانی تکلو ـه تن در دهم بهجر ازین پس
که نالها * یک یک ذخیره های دلم از زبان کشید * واله هروی ـه وزیر
بزرگان کز احتلاط اکابر * ذخیره نتوان برد جز ذخیره خاطر * شفیع اثر ـه
مدعی را ذخیره خاطر * سبز شد همچو دانه در انبار * -

از کیسه رفتن - ضائع شدن و گم گشتن بر شخص و غیر شخص اطلاق کنند
مح زلالی در حسن گلوسوز گوید ـه بیغم او عمر خطا میرود * روز و شب از
کیسه ما میرود * صائبا ـه چو گل ز خورده من روی باغ رنگین است *
روا مدار که از کیسه بهار رودم * شفیع اثر ـه نقد عمر خویش را صرف عزیزان
کرده‌ایم * هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است * و نیز از گره رفتن
مرادف آنست شاید ترجمه محاوره هندیست مرزا صائبا ـه خون
میچکد ز غنچه منقار بلبلان * زین نقد تازه کز گره روزگار رفت *

از گلو کشیدن - مرادف از حلق کشیدن و آن بر معروفست
مخلص کاشی ـه اگر از سینه بی یادش برآید * نفس را از گلو باید
کشیدن * **از هم گذشتن** مردن و از یکدیگر جدا شدن مح دردمند
واله هروی بهر دو معنی بسته ـه باین ناامیدی از و کم گذشتیم * چو از هم
گذشتیم از هم گذشتیم * -

از هم گذشتن کار و معامله - آخر شدن و فیصل گشتن نسبت
مح محمد قلی سلیم ـه گر چنین خون دل از دیده پرنم گذرد * دیده بر هم
خورده و کار دل از هم گذرد * باقر کاشی ـه خراب مجلس دار القضای
میکده‌ام * که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت * -

مع طغرا سے مزن ای غنچه لاف نازکی تنها درین گلشن ٭ زبان بگشا بران شکر این لب گر دهان داری ٭ ۔

از دور بوسه زدن - کنایه از نهایت ادب تعظیم مع مرزا صائبا سے عزت داغ جنون دار که فرمانده عقل ٭ بوسه از دور برین مهر همایون زده است ٭ محسن تاثیر سے دورباش حسن نازم که ماه و آفتاب ٭ بوسها از دو لبهای بامش مے زنند ٭ ۔

ازرق شامی - نام شخصی است که در قتل امام الشهدا علیه التحیه والثنا معاضد شمر علیه اللعنه شده بود مع تاثیر سے هر صبح بچشم فلک تیر حرامی است ٭ هر شام گهم چرخ کبود ازرق شامی است ٭ ۔

از راه دور آمده و رسیده - کنایه از مضمون تازه و خیال نازک بعضی گویند عبارت است از مهمان عزیز ٭ سلیم سے چون مهم عجمی زمن شنوی عرتش بدار ٭ از راه دور آمده موزون تازه است ٭ میرزا معز فطرت سے از راه دور میرسد این گوهرین متاع ٭ غافل مباش از سخن دیر دیر ما ٭ ۔

از زیر سنگ بیرون آمدن - از مهلکه شدید خلاص یافتن مع مرزا صائب سے آمد ز زیر سنگ برون هر دلے که یخت ٭ بر خاک میوه‌هاے تمناے خام را ٭ ۔

از زبان و صدا افتادن - بحال سخن نداشتن رفیع واعظ علیه الرحمه سے ازین بحال واعظ دلخسته ناله کرد ٭ افتاد از زبان قلم هرزه نال ما ٭ سند دوم در آوازه نشستن گذشت از زبان افگندن متعدمنه مرزا صائب سے نرگس مستانه اش از سرمه شرم و حیا ٭ شوخ چشمان هوس را از زبان افگنده بود ٭ ۔

از سر وا شدن کشتی - جدا شدن مرزا جلال اسیر سے بلاے شب جمعه وا گشته از سر ٭ خمارم ساقی بده مے بده می ٭ از سر وا کردن متعدمنه شفیع اثر سے از تو یارانے که در دو خود جدا وا کرده اند ٭ وقت راحت هیچ تعویذت ز سر وا کرده اند ٭ از سر باز شدن و کردن نیز چه وا و باز مرادف هم اند ۔

از سر در رفتن و بدر شدن بدر رفتن از سر شدن و رفتن - از حد تجاوز کردن چون پیمانه و سبو و دیگ از سر لبریز شدن آن باشد بآبی که آنچه در دست بریزد مخلص کاشی سے به تنگظرفے چو من چندین مهیا جام لطف ٭ هم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام ٭ زلالی سے می عشقش چو شور بام و در شد ٭ پیاله تنگ بود از سر بدر شد ٭ **ظهوری** ز عیشم ز سر بدر نخوشا حال مستیم ز جرعه ایاغے ٭ نعمت خان عالی سے از سر شدن نشاه گذشته ز سر خود ٭ ساقی بسر من بس و جام ز کرده ٭ کلیم سے مباد آتش سوداے کس نینگوز تند افتد ٭ ز جوش گریه ام حبشی است چون دیگ سر رفته ٭ سعید اشرف سے گویا از سر بدر رفت است آب جدولش ٭ کاین چنین گلزار شعارش خراب افتاده است ٭ از سر بدر بردن متعدمنه ظهوری سے ساقی از سر مرا بدر برده است ٭ نطق سرشار و جام سرجوشت ٭ ۔

از سفت سوزن گذشتن - مرادف از سر سوزن برون شدن که آن مرادف است و نیز در اظهار تلون حال گویند که فلانے گاه از سفت سوزن میگذرد و گاه از تونی عیقاپی نمیتواند گذشت مع شانی تکلو سے ستم که در فلک از فربهی نمیگنجد ٭ ز سفت سوزنش از لاغری گذار آمد ٭ سفت بضم سوراخ کوچک عموما و سوراخ سوزن خصوصا رو حشی در صفت اسپ گوید سے چنان زان بگذرد کش کج نگردد موی بر پیکر ٭ بسفت سوزنش سه ارجو تار ریسمان باشد ٭ ۔

از شاخ پیوست کردن - پیوند کردن نهال که آنرا برگ و پیوند نیز گویند و آن خواهد آمد مع علی نقی کمره سے درخت عیش ما پیوسته

تناظر الفاظ از منظر شین معجمه

اشترک - موج دریا، قاسم گونابادی ؏ ز اشکر شد آرمیده روی آب + شتر اشترک شد جرس چون حباب + -

اشرف - معروف و نام قصبهٔ از مضافات مازندران از عالم آرای عباسی سکندر بیک منشی معلوم شد سند در ہوائے ابر خواہد آمد -

اشک شکری - اشکی که از خندهٔ بسیار بچشم آید ج زلالی در ذره خورشید گوید ؏ ذره و در کلبه بخونابه گری + مست غلطیدن اشک شکرے + -

اشک ریختن - خوش و محظوظ شدن کسے گویند کہ من حرف عجیبے شنیده ام یاران گویند ما ہم بشنویم و اشکے بریزیم یعنی خوش شویم مح شرف الدین پیام رباعی میکرد و دلم نہان ز چشم پر آب + دریاد کسے گریہ بیرون ز حساب + باشوق تمام دیده ام گفت بدل + من ہم اشکے بریزم اے خانہ خراب + -

اشکبوس - باول مکسور و شین معجمہ و کاف تازی و بائے موحدہ بواو رسیده و سین مہملہ نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود رستم او را کشتہ ک محسن تاثیر ؏ از اشکبوس گریہ تاثیر غم مخور + کز رستم است عشق تو فیروز جنگ تر + -

اشعث - بفتح اول و عین مہملہ و ثلثہ فوقانی نام طامعی که نعمتہا لعالی بابائے موحده آورده ؏ تو بعباس دوس بر ده نسب + او ست دیوان معدہ اشعب + صاحب منتخب اللغات نوشته که بثائے مثلثه غلط است و بموحده صحیح عباس بفتح دال مہملہ نام دادای اشعب است که او در طمع از اشعب گذرانیده بود مح دوس بضم دال نام قبیلہ است در یمن -

اشکنہ - بکسر اول و کاف تازی و نون و ہائے دیده منیر و دبکو کولی گوید ؏ خورده ماننده غم آشوبان + از پی اشکنہ غم خوبان +

تو پیچ و تاب نے لف و عشوہ سند با پیام در شعر مذکور گذشت -

تناظر الفاظ از منظر صاد مهمله

اصحاب منقل - یاران بصحبت و مشیر ما منقل آنکه در ایران موسم دی یاران منقلہا پیش گذاشته شب نشینی کنند و از ہر باب با ہم حرف زنند و در امور ہم مشاورت نمایند و ازین رو باصحاب شوری مستعمل شد مح محسن تاثیر ؏ در محفلی که بسته زبان سپندمن + صدا آتشین عذار ز اصحاب منقل اند + منقل بفتح اول معروف سنجر کاشی درین شعر بضم میم و نون مفتوح آورده ؏ گه در درون شعله و گه شعله در درون + سنجر گہے سمندر و گاہے منقلم + -

اصلاح - لفظ عربی ست بمعنی نیکو کردن خلاف افساد و در اصطلاح برستردن مو مستعمل شده معروف علیخان موجی ؏ گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش + ناله مقراض در گوششش نوا خواهد شدن +

اصول - لفظی است مقابل فروع و بحرهای اصول موسیقی که مثال بحور شعر مرکب انداز وتد و فاصله تفصیل آن درین مختصر گنجا نیست از شرح اخلاق ناصری معلوم شد وحید ؏ زنان بسیلی غم چون صدائے دف گاہی + برون ز دائرہ پائے فہم و لے باصول + و کنایه از حرکات و سکنات ناز آلود چون کسے بناز و غرور حرف زند گویند چه اصول گرفته مح محسن تاثیر ؏ زاہد ز پیچگاه نماز ریاییش + بر دین حق ببین چه اصولی گرفته است + در مقام چه اصول کچول گرفته گویند کچول بکاف تازی و جیم عجمی جنبانیدن سرین در رقص است ج شرف شفروه رباعی بکشا و نقاب و گفت زیبای ببین + در رقص و کچول شد لہ رعنای ببین + یکدسته گل بدست خندہ قہقہہ + یعنی گل بالای خرمائی ببین + بی اصول بے اندامی نعمت خان عالی ؏ جمله ابنای بوالفضولی او + ہمه رقاص بے اصولی او + -

تناظر الفاظ از منظر عین مهمله

ازهوا گرفتن - از جایی که غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن محمد نظام
دست غیب ؎ مرغی که بود در تن او بال و پر عذاب + تا نام نامه تو شنید
ازهوا گرفت +

ازین و این - معروف و بدل این چنین و آنچنین واقع شود وحشی ؎
چرخ گوید چه کشم پیش تو در های نجوم + در زد ای ضمیر تو ازین بسیار
است + ظهوری در تعریف عمارت شاه نواز خان گوید **رباعی**
عالی همت بنای پستی نکند + این طرح بجز درا درستی نکند + بر خاسته اند
گاو و ماهی بفغان + سنگین ست بنا زمین نشستی نکند + -

تناظر الف از منظر سین مهمله -

اسپ افگن - بهادری که یکه بر غنیم زند محمد واله هروی ؎ اسپ
افگن میدان دلیری بدلیری + درهم شکن جوشن فولاد بفولاد + -
اسپ انجام انداختن - رام کردن اسپ توسن و از نیچری باز
آوردن ابونصر نصیری بدخشی ؎ آه مارا و فلک کرد که مانع گردد +
توسن سرکش ما را که لجام اندازد + -
استخاره ذات الرقاع - استخاره در لغت طلب کردن خیر است
از خدا و در الاصطلاح فال گرفتن و ذات الرقاع نوعی است از استخاره که
برای استخاره از کاری امری بر رقعه افعل و بر رقعه دیگر لا تفعل نوشته
آن رقعها را پیچیده زیر گوشه مصلی گذارند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی
را از آن دو رقعه بردارند از امر و نهی هرچه برآید بدان کار کنند محسن
تاثیر ؎ من و لباس تجرد که خرقه پوشی من + با استخاره ذات الرقاع خوب
آمد + آنرا قرعه ذات الرقاع هم گویند عالی ؎ چشم درویش بوسه داد
اندر وداع + اذن هم چون قرعه ذات الرقاع + -
استان - بپشت باز افتاده بر بستر در رزمیه گوید **فقره** ستیزه جویان
بر استان اجل آستان منحوا بیدند -
استخوان سنگین - بالاضافه نجیب و شریف چه استخوان بمعنی اصل

و نسل آمده میر اسمعیل ایما ؎ خواهم از برای دل دلبری تمکینی +
بهر این هما باید استخوان سنگینی +
استخوان دار - محکم و قایم محمد ناظم هروی ؎ ریاضت است
سبب گفتگوی محکم را + که بسکه خشک بود حرفش استخوان دارست +
اسپ یام - بیای حطی اسپی که برای ڈاکچوکی در منازل گذارند برای عطامی
نامه در طلب فرمودن عرش آشیانی مرزا کوکه را گوید **فقره** از گجرات
با اسپ یام طلب فرمودند تا از پیش قدمان رونق افزای معامله و وداع گردد
استاده - معروف و در هند چوبی را که سائبان خیمه بر آن نصب کنند
گویند خان آرزو ؎ آسمان شد با شکوه اول ز ما عاجز نالیم + خیمه اش
برپای از استاده آه من است + مولف در فارسی بودن آن متردد
است زیرا که نه در کتب متداوله لغت بدین معنی دیده و نه در شعر استادی بنظر
در آمده ظاهرا خان آرزو لفظ هندی بسته باشد لیکن معذور است چه بعجم که
از معتقدان اوست با دعای فارسی بودن آن بدین معنی آورده و همین
شعر متمسک گشته ای کاش بشعر ایرانی که زباندانی فارسی حق ایشان است
تمسک میجست تا تردد از میان برمیخاست من ادعی فعلیه السند -
اسلیمی خطائی - گره بندی و در نقوش که آنرا در عرف هند روم گویند اثر
؎ خط پیشانیم را داغ سودا در بغل دارد + برین سر لوح اسلیمی
خطائی اینچنین باید + اسلیمی و سلیمی تنها نیز حسن رفیع در تعریف نقاش گوید
؎ در اسلیمی دگر بهار کار + بود از طراوت در شاهوار + سالک
یزدی ؎ خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطائی را + گرت لوحی بود
سلیمی توان اسلام پروازی + -
اسیر خانه و اسیر جای - زندانخانه محمد محتشم کاشی ؎ تا در اسیر خانه
آن زلف بود غیر + من در شکنجه بودم و او در عذاب بود + حیاتی
گیلانی ؎ نگار خانه چین ست این نه زلف و رخ است + اسیر جای
دل است این نه طره و گیسوست + -

اقطاع - بالفتح گوشهای زمین جمع قطعه ک و بالکسر پارهٔ از چیزی بریدن و بکسی دادن ک نظر بمعنی دراصطلاح زمینی را گویند که ملوک بنوکران وارباب استحقاق تنخواه کنند حیاتی گیلانی ؎ زاغ و زغن این باغ باقطاع گرفتند + بلبل این باغ هما نا که نوا نیست -

اقچه - در ترکی روپیه مح فوقی یزدی ؎ از اقچه میتوان کرد کام هیچ حاصل + یارب که هیچ مفلس بی سیم و زر مباشد + -

اقسم - بسین مهمله مضموم کسی که در فکر کاری باشد که چسان سرانجام آن نماید قسم بسکون سین فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد ت ظهوری ؎ این قسم اشتلم بحریفان نکرده کس + ناخورده بادهٔ محتسب شهر اقسم است + قافیه غزل تکلم و تبسم است -

تناظر الف از منظر کاف

اگر بر آسمان رفته است از و این کار نمی آید - یعنی اگر خواهد بلندپروازی کند سعی فوق مقدور بجا آورد ساز دستش بیکار بر نیاید مح شفیع اثر ؎ اگر بر آسمان رفته است ماه نو زیکتائی + بنون تر سی ابروی یار باقی ماند + طالب کلیم ؎ نمک زگریه تاثیر از فغان رفته + دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته + -

اگر چنین شده است او میکند - چون کسی سر زند از هر که گمان خصمی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند مح سعید اشرف ؎ رشته جان گر گسست آن تار گیسو میکند + خانهٔ دل گر شکست آن طاق ابرو میکند +

اگر حریف انگشت بگوش میگذارد خیال کند حیب قبا بیشتر

سفید و زرد - در تحقیق بخیل کسی گویند مح -

اکسیر رنگ اکسیر دمی - کنایه از شراب مح صائب ؎ بده بدست من اکسیر رنگ ساقی + که هیچو لب حرفان دیده است رخسارم + حیاتی گیلانی در طلب شراب گوید قطعه نقد جان را بجرعهٔ مردنی میخرد شیند و نیک از زانند + زرد و بستان و در بهار فرست + انچه اکسیر مردمی خوانند + -

اگر گوید که ماست سفید است باور نیست در مبالغه تکذیب کسی گویند مح سلیم ؎ باهر که تشنید نفسی خواجه حسن را + از نکاه و ذرگوساله خود گفت و شنیده است + از بسکه سیاهی زند از ماست بر دم + باور نکنم گوید اگر ماست سفید است + -

تناظر الف از منظر لام

الچی والچه - مال و جنس و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند چنانچه در هنگامهٔ نادر شاه واحمد شاه درانی در ملک پنجاب عیناً و عیاناً دیده شد نعوذ بالله منها خواجوی کرمانی ؎ آن سرو سهی چون قدح می بگرفت + از آتش می برگ گلشن خوی بگرفت + بیچاره دل ریش من سوخته را + آن دلبر ماه چهره الچی بگرفت + واله هروی در هجو ترکی گوید ؎ گر صاحب الزمان را وقت ظهوری بود + از بهر الچه میرفت دنبال لشکر اوش

الف قامتان مژگان - کنایه از نگاه مح طالب آملی ؎ خمیده پشت الف قامتان مژگانش + ز بار غمزه که در چشم فتنه بار شکست + سلیم ؎ کرشمه سنج نگاه ستیزه خوانیم + سواد خوان الف قامتان مژگانیم + -

الغ - بفتحتین و غین معجمه لغت ترکیست بمعنی بزرگ ک جلالای طبا طبا در توحید گوید ؎ کاخر و ترسا و یهود و گبر و مغ + جمله را روسوی آن سلطان الغ -

الف - معروف و کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد از عالم الف داغ مرزا صائب ؎ گریبان چاکی عشاق از ذوق فنا باشد + الف در سینهٔ گندم ز شوق آسیا باشد +

الف تازیانه - خطی که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود میر الهی ؎ حرف تخت ابجد لوح جفاست قسمت + هر جا که بر تنم الف تازیانه است + -

اعدادی - کسلی ست که خانهای مثلث و مربع وغیرها با عداد پر کنند برای حصول مقاصد مح شفیع اثر ؎ یکی هست مرتبه خشت ال داعدادی * از مردو را شده پر کردن مربع فن * -

تناظر الف از منظر غین معجمه

اغری - بضم اول وغین معجمه ورای مهمله و یای حطی معروف لفظ ترکیست بمعنی دزدهم و از نصاب و فرهنگ ترکی نیز معلوم شد باز اغری باز معلّمی است که به تعلیم قوشچیان برای صید مرغابی سر آب فرو برده بر روی آب رود مرغابیان جنس خودش شمرده طپل نمیخورند چون نزدیک رسد ناگهان چنگل بخون مرغابی نگارند مح مرزا داراب جویا ؎ ایشوخ قوشچی که زبیداد خوی تو * اغری دو دیده باز نگاهم بسوی تو * -

تناظر الف از منظر فا

افتادن دل در جائی - قرار و آرام گرفتن دل در آنجا اهل ایران در محاوره گویند دلم در آنجا نمی افتد یعنی قرار نمیگیرد محمد سعید اشرف ؎ چون دلم در تنگنای این قفس افتد که من * بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد * مخلص کاشی ؎ در جهان فکر اقامت کی کند یاد رکلم * سر و تصویرم درین گلشن نمی افتد دلم * چون حرف از صلهٔ آن واقع شود بمعنی بیزار است حضرت کمال خجند ؎ افتاده دل ز یار ندانم زچه افتاد * فریاد ز شوخی که ملول است ز فریاد * افتادن بالضم ضد برخاستن که بمعنی زیبائی مستعمل است ل طالب کلیم ؎ جامه در خون شهیدان کش و بخرام بناز * بهوای شاخ گل این رنگ قبا می افتد * واقع شدن هم آمده ؎ آهی از عشق تو رسوا شده و از پا افتاد * کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد * حاجی قدسی ؎ پیامی که کند باد صبا یاد مرا * ردم از دست و ندانم که چه افتاد مرا * -

افریسموس - برای مهمله و هر دو سین مهمله قال شارح الاسباب و العلامات هو بالیونانیة اسم للعِلّة قائمة الذکر یعتب بها اهل الروم فی الاعراس و فی اصطلاح الاطباء هو ان یشتد الانعاظ و یبقی القضیب متوترا من غیر شهوة الجماع حکیم سنائی ؎ علاج علت افریسموس کنی * ز دست ابنت و بربن کنم خلاص ترا * -

افسونی - افسون زده مح محسن تاثیر در عاشق شدن معشوق گوید ؎ افسونی چشم نیم مستی است * آن نرگس ذوالخمار جادو * ذوالخمار نام شخصی است که کسی را از اعداء الطعن نیزه از جا در آورده.

افسار - لجه بر سر و گردن خر و اسپ بندند که عوام آنرا تخته گویند لیکن از فرهنگ ترکی معلوم شد که تخته بدین معنی ترکیست پس مقولهٔ عوام منها شد سلیم در قصهٔ خر و خریدنش ساده ولی و دغا خوردن او از عیار طراری گوید ؎ آن یکی افسار خر از سر کشید * بر سر خود کرده چون خر میدوید.

افسار بر سر کشیدن - مرادف اسپ را لجام انداختن و آن گذشت واله هروی ؎ خصم از تربیت خر عیسی شود چه شد * خواهم کشید بر سرش افسار دشمنی * -

افشان چشم مور و سر موری - انواع افشان باریک است که بکاغذ و دیگر اشیا کنند و این را در عرف افشان غبار گویند فصیح واعظ علیه الرحمه ؎ چو حرف دانهٔ خالش قلم مذکور میسازد * ورق را گر بیاد افشان چشم مور میسازد * تاثیر ؎ ابر بر لوح بیاض انبساط عاشق است * از ترشح چون هوا افشان سر موری کند * چشم موری و سر موری بر اشیاء بسیار خورد و ریزه اطلاق کنند مح تاثیر ؎ گر بزلف عنبرین دل گاه گاهم میکشد * قیمه سر موری آن خط سیاهم میکشد * یعنی قیمه بسیار باریک ایضا ؎ ترش روئی از مه خط چشم موری میکشم * تو تیائی غوره در چشم صبوری میکشم * -

افیون - معروف و بمعنی پازهر آرند ظهوری ؎ زخم خوب است اگر مرهم نشود * زیر من نیست اگر دست خوش افیون است * -

تناظر الف از منظر قاف

بقدرت الله تعالی سند در نخدان خواهد آمد اینا نچه مصنف است و قانی هروی سه اسیر لقمه مردم مباش تا باشی * توکل تو چونبا نچه سلیمانست -

انداختن رفتن - ازکارے که دهیر انجام آن باشند دست بر داشتن و بکاری اهم ازان رفتن مح مخلص کاشی سه براهت از پی عرض نیاز انداختم رفتم * تو بیر حمانه رخش ناز بر من تاختی رفتی * -

اندام دادن - خوش اسلوب وخوش ترکیب ساختن چه اندام نظام و آراستگیست مرزا صائبا سه میده از سادگی اندام آتش را بچوب * آنکه میخواهد بچوب گل کند عاقل مرا * -

انسی - بکسر همزه باصطلاح اطبا طرف درون عضو ووحشی بخلافه کما قال صاحب بحر الجواهر کل اثنین من الانسان مثل الساعدین والزندین والقدمین فما اقبل منهما علی الانسان فهو انسی وما ادبر فهو وحشی و با صطلاح خطاطان طرف راست قط قلم انسی است وطرف چپ وحشی مح عالی سه زد کاتب صنع از پے ایجاد رقم را * این هر دو جهان انسی و وحشی است قلم را * -

انگشت فشردن و گرفتن - کنایه از آگاه کردن حاجی قدسی سه همچو طفلے که بود در کف استاد کفش * ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا * سنجر در معراج گوید سه چو پهلو آشنا شد با زمینش * گرفت انگشت پا روح الامینش * -

انگشت بر در زدن - استجازت بار کردن مح ظهوری در صفت نور سجع گوید سه بکاشانه با و اگر ره نزند * پی رخصت انگشت بر در زند * -

انگشت عسل بدیوار کشیدن - کنایه است از هنگامه برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند دران معرکه مردم گرد آیند مح باقر کاشی سه فتنه سازند بشیرین سخنی دچه عجب * گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل -

انگشتے زد - مرادف دستے زد که آن معروفست حاجی محمد جان قدسی سه بود حسن آزاد ز انگشت رد * مگر دست در دامن عشق زد * -

انگشت بر جبین نهادن - کنایه از سلام کردن مح زلالی در ذره و خورشید گوید سه چرخ تعظیم در تمام سالی * بر جبین مے نهد انگشت هلال * -

انگشت نیشکر - باضافت بیانی نیشکر مرزا صائبا سه نکرده است کسی جمع شور و شیرین را * منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام * -

انگشت در چشم کردن - مزاحمت و تعرض کردن مح نصیر همدانی **رباعی** - هرگز نگهی نکرد تو بر چشم * جز گریه نکرد کار دیگر چشم * شد کیسه تهی دیده ام از اشک ز دو طعن * هر دم مژه انگشت کند در چشم * -

انگشت نما - کامل الشهره و رسوا اول معروفست دوم سالکای یزدی گوید سه بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی * خاتم انگشت نما گشت که نامے دارد * -

انگشت بر لب زدن - کنایه از استدعای سخن حاجی قدسی سه ناله خشک بانرا اثری هست ازان * قدسی انگشت زند بر لب پیمانه خویش -

انتونی - بسیوم مثنات فوقانی نام خلیفه اول حضرت عیسی برعم انصاری حاذق کیلانی سه نزدیک کینه عالم تو * انتونی و بید ره و است ملزم -

انگورک - مردم چشم حضرت شمس تبریزی مع انگورک چشم ما است خان کوی * و بثوری که از انصباب مواد عفنه در بدن پیدا میشود اشرف سه پیش انکس که بر و نشانه ز لعل نمکی * وختری رز بود انگورکی آتشکی آتشکی کسی که مرض آتشک داشته باشد -

انگشتریا - انگشتری که زنان در انگشت پا کنند صائبا سه شدی بر حلقه انگشتریائی نگارینش * نمیز دبر آن شوخ گر زلف بلندش را * بمجاز چیزی ابعبا را گویند اسمعیل ایما سه قد چو خم میشو انگشتریا میگردد * قدر قیمت بجوانیت کهن سالا نرا * -

انگشت پیچ - عهد و پیمان دوست آویز مثال معنی دل کمال خجند فرماید سه رشته قرار شد از دست پیچیان * بانگشت پیچ با سخن زلف دلرباست * معنای

الف بر خاک زمین کشیدن - کنایه از خجالت کشیدن صائبا ع زسایهٔ سرو صنوبر الف کشد بر خاک * بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش وله گذشته است ز تعریف قد رعنایش * الف کشد بزمین سرو پیش بالایش * -

الف بر خاک کسی کشیدن - در مذهب امامیه رسمی است که میت را در خاک کرده هفت بار سوره انا انزلناه خوانند و هر بار بر قبر خط کشند صائبا ع بر خاک ما بجای الف تیغ میکشد * خصم سیه دلی که پی ما گرفته است * -

الماس - معروف و فولاد جوهردار تیغ و خنجر اینجا است که پنجه فولاد کشتی گیران را پنجه الماس گویند صائبا ع قصه پنجه الماس مگوئید بما * که دو پنجه سخن از تیغ زبان میگذرد * وله ع مرا چون مهرهٔ بازان داغ دارد آسمان چشمی * که مانند پنجه الماس را مژگان زنیش * -

الماس پاره - مرادف آتش پاره که آن در محاوره با تشپاره گرایند خواهر آمد سید امتیاز خان خالص ع مرهم علاج زخم دل من نمیکند * الماس پاره برساند خدا بمن * -

النگ - با اول مضموم مرغزار زلالی ع زپاس عدلش در چشم شیر بیشه علوی * چرد چو بره آهو برین النگ ستاره * و بعضی دیواری که بر سر رزمگاه برای حفظ لشکر کشند و آنرا موچال گویند مهر خسرو ع پس پشتش النگ گل کشیده * و مطلق دیوار باغ و قصه مریم سیاه قزوینی ع کو نیست چون بهشت بود موی و سرش * چشم اهل ذوق النگ در بهشت * -

الفیه شلفیه - کتابی است که حکیمی برای تقویت باه بادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود از نسخهٔ هفت اقلیم معلوم شد سند در لغت ستان می آید -

الفیه - کنایت از آله تناسل رسوزنی راست ع که حث از تر الفیه کلان بیند * شلفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بدکاره را شلف گویند سوزنی ع ریش تو باد در کس آن کنده بر شلف * انوری در هجو گوید ع جلبی چند بوده اند حریف * الفیه شلفیه بتار و نسب * همه دراز روی ایر بزرگ * دست بر کس نان که من بزغب * -

تناظر الف از منظر میم

امام سبحه - دانه کلانی که واسطه انعقاد تسبیح باشد طاهر غنی ع شود براه یقین پیر دستگیر ما * امام سبحه گر از خاک کربلا باشد * آنرا سر گره و سر لاحول و مقری سبحه و گل سبحه نیز گویند -

امروز - معروف و بمعنی این زمان آنند شانی تکلو ع امروز کسی نیست که در میکده عشق * با شانی خون جگر آشام برآید * -

امید بریده - امید بنومیدی رسیده محمد طالب آملی ع نومیدی وصال تو حسرت گذار بود * صد جا گره زدیم امید بریده را *

ام الصبیان - نام مادر دیوی است که اطفال را آسیب ساند در کتب طبیه صرعی است که با اطفال عارض شود راضی رباعی زنهار ز ترویج نکردی شادان * باشد عربی بپایه راحت بجهان * زن صاحب فرزند چو شد علت نیست * دشوار بود علاج ام الصبیان * -

تناظر الف از منظر نون

انار یاسین - در نوروز بهمل یا رو بقولی صد بار سورهٔ یس بر انار دمند و گویند هر که آنرا بخورد تمام سال از امراض جسمانی محفوظ باشد محسن تاثیر قزوینی ع گر نخورد بوسه اغیار بر نمی تابد * که گفت سیب ذقن کم ز انار یاسین است * صائبا ع سیب غبغب اگر بدست افتد * بهتر از صد انار یاسین است * شاپور ع شرکت غیر بر نمیتابد * نار پستان انار یاسین است * -

انبان سلیمان - انبان ظرفی چرمیست که در وی زاد و نگاه دارند حضرت سلیمان انبانی داشته که هر چه هر وقت خواهش میخواست از آن

ایستادن باران - بازماندن بارش و حید ؎ کجا ز دیدهٔ من ضبط گریہ می آید * که ایستادن باران بدست مردم نیست * مولوی جامی در نفحات در جاہاے متعدد ایستادن باران بمعنی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال بابا فرغانی گوید **فقره** یکے درآمد و گفت اے باب دعا کن تا باران آید دعا کرد و در زمان باران ایستاد هفته دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد باز ایستاد انتهی کلامه

ایشک آقاسی - لفظ ترکیست داروغهٔ دیوانخانه چه ایشک بهمزه و یاے حطی و شین معجمه و تحتانی و کاف تازی فضای دروازه آقاسے سردار همه ظهیرا ے تفرشی **فقره** ایشک آقاسیان جبار با عصاهای مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایستاده -

ایشک - بردن تحتانی دوم نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد -

این سرو آن سر یعنی ازین سر تا آن سر محمد میر نجات ؎ خوش بود گوشهٔ زندان بمن زندانی * این سر و آن گلزار بگل زرانی * و با طالع کشتی گیران آنست که کهنه سوار حریف غالب با گوید این سرش کن و آن سرش کن یعنے این طرف و آن طرف بگردانش تا از پا در آید محمد -

این بیک انگشت وابسته است - یعنے بکمتر توجه او سرانجام شود محمد تاثیر ؎ بقدرت خامهٔ صاحب سخن دستی چنان دارد * که چندین رستم و دستان بیک انگشت وابسته * -

ایوان کیف - معمورهٔ ایست نزدیک بلدهٔ طهران از عالم آرای عباسی نواب وحید الزمانی معلوم شد -

ایوار - بهمزهٔ مکسور وقت عصر و رفتن وقت مذکور نیز مجد الدین علی توسی نوشته که ایوار مقابل شبگیر است و این هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد پس ایوار داخل کردن پارهٔ از روز است بشب و شبگیر عکس آن لیکن در محاوره مطلق بر رفتن راه در روز مستعمل است چنانکه شرف الدین علی یزدی گوید **فقره** چاشتگاه ایوار کردند سالکان یزدی ؎ فلک با دیدهٔ بیدار با ایوار و شبگیر است * تو با این پاے خواب آلوده خواهی قطع منزلها * -

این خیلکی کاریست یعنی عظیم کاریست و مشکل امریست خان آرزو ؎ هر کسی با بیقراران بر نمی آید بزور * کشتن با خیلکی کاریست سیما بیم ما * -

تناظر باے موحده از منظر الف و آن دو تناظر است

تناظر اول در باے تازی

بآب حمام ضیافت کردن - در ایران رسم است که چون کسے در حمام باشند و آشنائی از قضا وارد شود آب گرم بر پایش ریزد و این را ضیافت حمام گویند محمد شفیع اثر ؎ بهم اهل جهان گریے کنند از گریهٔ مردم * بپاے یکدگر ریزند گاهی آب حمامی * و کنایه از ضیافت هیچ و پوچ است مسیح کاشی ؎ بیا که تا بکنم تر دماغی از جامی * کنم ضیافت خشکی بآب حمامی * -

بآستین نم از جبین گرفتن - مرادف آستین بر جبین کشیدن و آن گذشت محمد شفیع اثر ؎ بآستین گرفتن نم اشکم از جبین * با آب دیده شست ز رخساره ام غبار * -

بآب رسیدن و رساندن بنیاد خانه - کنایه از محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن بنا عالی ؎ نیست محکم گر رسد بنیاد دنیا تا بآب * چون حباب این خانه بے بنیاد میدانیم ما * و خراب کردن نیز صائبا ؎ چگونه شمع تجلی ز رشک نگذارد * رخ تو خانهٔ آئینه را بآب ساند * حاجی قدسی در حمد الهی که در ضمن آن مدح شاهی گفته ؎ بگوش عطایش رساند این خطاب * که بنیادگان ار ساند بآب * طالب کلیم ؎ هزار میکده را محتسب بآب ساند * بنای صومعهٔ شید همچنان بر پاست * -

بابل - بکسر سوم شهریست از عراق و در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت در آن معذب اند قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت بفتح سوم نیز اهل

معنی دوم ظهوری در صفت قلم گوید ؎ نکته چون موشود انگشت پیچ
دقتش ٭ حرف گیر خرده دانش کشته شاه نکته دان ٭ -

تناظر الف از منظر واو

اوباش - لفظ عربیست بمعنی مردم مختلط جمع بوشست بخلاف قیاس نعمت خان عالی ؎ هیچکس را دران مباد معاش ٭ تا که هستند این چنین اوباش ٭ فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند واله هروی ؎ گلی از جملهٔ گلهای خراسان دیدم ٭ گفت رندم من و شلاقم و اوباشم من ٭ بسکه خوردم سر سخت از همه کس سخت سرم ٭ پشم دین غنیم او و زکر باشم من ٭

اوجدی - لفظ ترکیست بمعنی نیمه آستین از نصاب ترکی معلوم شد شانی تکلو ؎ اوجدی پوشیم و بر خرقهٔ ما آفتاب ٭ دلق ما را نیست یعنی جز گریبانی درست ٭ -

اوراچه میشود - یعنی از گر او چه میرود داوراچه نقصان عاید میگردد محمد طغرا ؎ هر کس بقدر حوصلهٔ خویش کام یافت ٭ بخشند اگر دو کون خدا را چه میشود ٭ -

اول دشت - باضافت دشین معجمه سودای اول که او را دشنه هم گویند محمد میر نجات ؎ نوروز شد ای اهل فنا اول دشت است یعنی نی آب و هوا اول دشت است ٭ -

اوباج - بواو معدوله آشی که از آرد سازند و آنرا او بعضی بلاد سلطان سنجری گویند غالباً سلطان سنجر مبدع آنست از نسخهٔ مولفهٔ مجد الدین علی قوسی واضح شد که دوم منیر در هجو کوی گوید ؎ لطناب او فتد ز شوق اوباج ٭ خیره وزی کند ز عشق کماج ٭ -

تناظر الف از منظر ها

اهل بخیه - بخای معجمه هم مشرب و از زوار بادشاهی مرکر دکه خیمه بسرعت مهیا سازند عملهٔ فراشخانه خیمه دوزان بسیاری فراهم آورده بالان زود همه دران جمع جامه شد پرسید خوش کیسی گفت من هم اهل بخیه ام یعنی از شمایم من بعد بدین معنی مستعمل شد محمد حکیم سعید عطا ؎ ایکه وصف لذت شمشیر جانان میکنی ٭ تیغ هم از اهل بخیه ست از که پنهان میکنی ٭ مرزا جلالای طباطبا در مکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته فقره یاران همه اهل بخیه اند که کل میکنند و بخیه بر روی کار می افتد -

اهل قبل - جمعی که در محاصره باشند قبل بمعنی محاصره است از کتب تاریخ مستفاد میشود سنجر کاشی ؎ آن بوسع اندر چون مملکت از کوشست تیغ ٭ این بضیق اندر چون دل بر اهل قبل ٭ طالب آملی ؎ بسر فیض بردن گر نفرستند بحصار ٭ لشکر یاس کند قلعهٔ امید قبل ٭ -

اهل نشست - تارک گوشه نشین لسانی ؎ در آتش محبت شمعی نشسته ام ٭ کز روی کرم فتنهٔ اهل نشست شد ٭ -

اهل فرضه - تمغا چیانی که بر سواحل بحور از تجار باج گیرند سعید اشرف در قصهٔ تاجر گوید ؎ با اهل فرضه سوغات وادند ٭ عشور در رشوت دسوغات دادند ٭ فرضه زمین کشاده و فراخ بر کرانهٔ رود و دریا که کاروانیان آنجا فرود آیند و از آنجا در کشتی نشینند -

تناظر الف از منظر یای حطی

ایام - روزها فارسیان بمعنی وقت و هنگام آرند و صاحب کشف اللغات بروزگارش ترجمه کرده سلیم ؎ چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است فیضی هر روز ساغر چو گل شبتو ٭ ایضاً له ؎ در زمان دولت او این بنا اتمام یافت ٭ آری ایام سکندر را اثر آئینه است ٭ -

ایچ - مراد فیچ جیم کے الهروی ؎ بان خصم تو شد جامش که باد از هیچ ٭ تیغ ها سے حباب ایچ یک لمناب نیست ٭ امر کر فتن نیز حضرت مولوی روم گفته ؎ ترکی قدحی پر کرد زانو و آقتا ایچ ٭ گفتم من ونیمی شاباش مسلمانی ٭ -

ایجا ایچ - نوشانوش پیالهٔ شراب میر نجات ؎ از فقیهان شد و مدمنع جام باده را ٭ در صبوحی بانگ ایجا ایچ میدانیم ما ٭ چه ایچ بجیم عجمی از لغت ترکی امر نوشیدنست ٭ محمد -

باد - با وصف معانی متعدده که در کتب لغت مرقوم است بمعنی ضرط مستعمل است مح سند در لفظ بار خانه خواهد آمد -

باد پرانی - چهارم باسے عجمی خوش آمد کردن ن ژ ر نظوری ره در کوے تو پرواز کنان بلبل و قمری ٭ گل باد پران سر ره او ادا زاز لاف زنی نیز مح مخلص کاشی ره این آه کشان از دل افسرده تبرزئیر در دعوے آتش نفسے باد پرانند ٭ شفیع اثر ره هرکجا باد پرانیست درین جزو زمان ٭ همیان تنگ قناعت چو فلاخن دارد ٭ ضراط زدن نیز بلی باد بمعنی ضراط است چنانکه گذشت طغرا گوید ره غیر رعنائی گلویش سازد یگر کو کنیست ٭ از نی انبان شکم چون باد پرانی کند ٭ -

باده - شراب بمجاز پیاله را گویند تسمیة المحل باسم الحال گویند یک باده و دو باده یعنے یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی ره ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش ٭ تا زمانی که زمان هستی ما برگیرد ٭ -

باد بداماں کردن - کنایت از غرور رعنائی مح درویش واله هروی ره برباد و هر خرمن بس صبر و سکون را ٭ زلفت چو نسیم تنگ کند باد بداماں ٭ بعضی گویند بادبست از امر غیر ممکن بظهور آوردن والاول هو الاصح -

بادهٔ پشت دار و شراب پشت دار - شرابی که مقویات کیف در آن داخل کرده باشند و بادهٔ بی پشت مقابل آن مرزا صائب ره از سیه مستے کند کم خویش را هر کس چشید ٭ زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را ٭ هم او راست ره باده بے پشت از سر زود بیرون میرود ٭ بوسه بیهے نوخطان قوامی دیگر است ٭ -

باد مسیح و باد مسیحا - کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید م واله هروی ره چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو یکیست ٭ دوا است مرگ اگر درد انتظار این است ٭ -

باد در کله داشتن - کنایه از غرور و نخوت مح ملا نظیری نیشاپوری ره مرا اگر هست کبری در دماغ از کبریائی اوست ٭ حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد ٭ -

باد فروش - شخصی است که انساب مردم نام بنام یاد کند بر سبیل مدح و آنرا در هند بهاٹ گویند بباے موحده مختلط الها و تاے مثناة فوقانی هندی ابو نصر نصیرا بدخشی ره بسان باد فروشان چه باد پیمائی که در شرافت خود از گروه ابراری ٭ عزیزی باد فروش را فارسی ترجمه اهل هند گوید گوئیم اگر چنین باشد ابو نصر نصیرا که بهند نیامده چه قسم در شعر آورده و همدا صاحب رشیدی در ترجمهٔ باد خوان نوشته که آنرا باد فروش گویند -

بادام زنجیر - باضافت خردهٔ زنجیر که آنرا دانهٔ زنجیر نیز گویند مح علے رضاے تجلی ره هران مجنون که انداز نگاهت کرده تسخیرش ٭ همدان چشم لیلی مغز در بادام زنجیرش ٭ -

بار انداز - در محلی فرو کش کردن مح حاجی قدسی ره از خس و خار درین دشت صدامی آید ٭ که درین منزل پر خون مکس بار انداز ٭ -

بار افگن - بمحل مذکور طالب آملی ره گلزار عیش در دلستان شاد دار اید بار افگن موافق شوق این مشام بود ٭ -

بار خانه - پشتهاے امتعه که آنرا در هندی آماله گویند درویش واله هروی ره در بار خانهٔ دل ما غیر داغ نیست ٭ این کاروان قافله سالار آتش است ٭ سعید اشرف در مزاحمت تمغا چیان بتاجر گوید ره همه در پشتهای بار خانه بکاوش کرده کار موریانه ٭ و نیز نفایس امتعه و اقمشه که ملوک و امرا تجملی باهم فرستند و آن در هند بحیره خانه مرد فست نیز چیز که در آن نجاسات پر کرده از خانه بیرون کشند مح فوقی ره من هم از روے طنز مودم ٭ کاین چنین بار خانه جاوید ٭ باد وقف بروت آنکه من ٭ از ره کینه دشمنی ورزید ٭ چه بار بمعنی نجاست است و از نجاست آبگیرے را که آب حمام و مطبخ و مزبله در آن فراهم آید بارکین گویند حکیم حاذق ره حوض کوثر که شراب لب دوست ٭ تا ندانی که بارکین من است ٭ اعوذ بالله من شطحیات الشعرا ٭

لغت نوشته‌اند و شعرا هم آورده ظهوری ؎ در دکن کین چشم پیدا میشود ✤ باج خواه ساحران بابل است ✤ سلیم ؎ در ره عشق ای دل از سحر و فسون ایمن مباش ✤ خانه بر دوش این صحراست چابی بابلی ✤ بنای قافیه بر ذو معنی برضمه است -

باتشپاره گیراندن - تعیین کردن محصل است و سزاوار شدید بمبنا لکسی محمد سعید اشرف ؎ شاطر شوخی فرستاده است و مارا خوانده است ✤ یار چون شمع باتشپاره گیرانده است ✤ وله ؎ بایدم چون شمع استادن بیکپا تا بصبح ✤ کو باتشپاره گیرانده مارا چون چراغ ✤ بلی آتشپاره بمعنی شوخ و شنگ بسیار است هم او گوید ؎ سرکش آتشپاره ام آسان نگردم رام تو ✤ ازنگاهم شعله جواله گردد دام تو ✤ طغرا ؎ طفل بسیارست کز شوخی دود دبر روی شمع ✤ هیچ طفلی همچو طفل شعله آتشپاره نیست ✤ -

باجی - بلج گذار و کنایه از خواهر نیز لیکن از ثقات ایران مسموع شد که این لفظ مخصوص بخطاب خواهر است والا مرادف آن نیست سعید اشرف ؎ بر تو زیبد که خراج از همه خوبان گیری ✤ شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی ✤ طرف ایهام بمعنی ثانی است مولف نیز بطریق ایهام در هجو گفته **رباعی** نواب که باشد بجهان تاراجی ✤ چسپان شده اختلاط او با باجی ✤ زرها گیرد ز وجه فرج لولی ✤ هستند این قوم از برایش باجی ✤ -

باد کردن چشم - ورم کردن چشم از ماده ریحی و بمجاز غرور و نخوت محمد مخلص کاشی ؎ نخوت بود ز اهل نظر ناگوار تر ✤ باشد بلا چو چشم کسی باد میکند ✤ -

بادپا - تندرو باقر کاشی ؎ شوق نگر که دل ز پی خیزد و پیشتر رسد ✤ نامه بدست اگر دهم نالهٔ بادپای را ✤ پیشتر و صفت اسپ است آن در علم اسپ شناسی ه -

باد نجود کردن - کنایه از ناز بالیدن محمد شفائی در هجو ذوقی گوید **رباعی** - ذوقی خونت بگردن بینی تست ✤ البته جوی زخرمن بینی تست ✤ چون باد بخویشتن بر و تت نکند ✤ پرورده زیر دامن بینی تست ✤

باده جوان - شراب نو رسیده و باده پیر مقابل آن یعنی شراب کهنه میر معزی ؎ چه باک از انکه جهان سرد گشت و ناخوش شد ✤ که خانه گرم و مغنی خوش است و باده جوان ✤ مظهر کاشی ؎ آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو ✤ باده پیرش ز ساقی جوان باید کشید ✤ تازگی و کهنگی مقتضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت بباده ندارد چنانکه استاد گویند شانی تکلو ؎ من از بیمهری افلاک می نالم که روز و شب ✤ بلاهای جوان زین مادران پیر می زاید ✤ باقر کاشی ؎ عمارت نو و شهر جوان مبارکباد ✤ بنای شهر تو بر آسمان مبارکباد ✤ حاجی قدسی ؎ کسی بهمت من پی نبرد و عمر گذشت ✤ چو گوهری که شود پیر در ته دریا ✤ لفظ برنا هم ازین قبیل است واله هروی ؎ واله اپیر شد جوانست سخن ✤ در می کهنه نشاه برنا است ✤ -

بادگیر - بکاف فارسی دریچه و روزنی که برای باد در خانه سازند بتازی آنرا غ‌فه گویند و خانه که از چهار طرف بادگیر جهت وزیدن باد داشته باشد نیز مجدالدین علی قوسی نوشته ه محمد شفائی **رباعی** بینی تو سر بریده گیری عجبی است ✤ دندان کراز زرانقیری عجبی است ✤ از چار طرف تیز در و می پیچد ✤ از بهر سبیل بادگیری عجبی است ✤ همان را بادرو گویند طغرا ؎ غیر از قفس که هر طرف وارد هزاران بادرو ✤ نتوان شمردن خوش هوا خسخانه در بسته را ✤ -

باد آورده - مرادف آب آورده که آن در آوردن آب چیزی را گذشت محمد مرزا صبا ؎ باغبان بیرون کن این گستاخ باد آورده را ✤ خوش نمی آید بگل این های های عندلیب ✤ -

باد سرخ - مرضی است معروف سلیم گوید ؎ باد سرخ آورد روی خاک از گلگون او ✤ بسکه از عارض ازر شک سپهر چنبری ✤ -

بار خدا - آنکه همه کس را بار دهد و این بر غیر خدا اطلاق ندارد و والا بر بادشاه نیز اطلاق کنند مجد الدین علے قوسی نوشته بار خدایا ایزد جل و علا بمعنی خداوند نیز آید ازینجهت جایز است که صفت مخلوق نیز شود و الهروی در صفت ممدوح گوید ؎ پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار * آنکه بر کل جهان بعد خدا بار خداست * -

بازوبند - متصل هر چیز چنانکه رشته برای تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر مح طغرا ؎ تسبیح شبنم که بے بازوبند * زگردش بود آسوده مند * در محاوره بند و باز گویند -

باز ارمنی - منی موضعے است از ارض مکه که قربانی دران کنند و بازار یکه همانجاست و آن منادی حضرت اسمعیل است ص طالب کلیم ؎ ساکن بیت اللهی ما کرا ز دست آید * خانه را نزدیک تر سازی ببازار منی * -

باز از آشیانهٔ بلبل پراندن - با وصف استعداد نیکی بدی و درشتی کردن مح والهروی ؎ ازان دهان پر جان جانگزا حدیث مگو * ز آشیانهٔ بلبل چرا پرانے باز * -

بازار زدن - فائده خاطر خواه گرفتن مح صائبا ؎ امروز هر که سنگ ملامت بکار ساند * کو دست خود ببوس که بازار میزند * و سود و معامله و سودا را نیز بازار گویند صائبا ؎ نیست سودے که زیانش نبود در دنبال * بار مے بند ز ان شهر که بازاری نیست * شکوئی جرباد قانی ؎ فتنه بازاری بخشش داشت پرسیدم که چیست * گفت آشوبی برآئی روز محشر میخرم * قرار گیلانی ؎ با همه نامهربانی بیوفا خواندی مرا * کافرم گر در قیامت با تو این بازار نیست * -

بازدید کردن - در تحقیق چیزے تفحص کردن مح سند در ناظر بیوتات خواجه امیر شرف الدین علے یزدی در قصهٔ عاشق شدن خلیل سلطان بادشاه ملک قمر امیر حاجی و انحراف مزاج صاحبقرانی ازین ماجرا و صدور حکم باحضار شاد ملک و در پوش ساختنش خلیل سلطان گوید فقره حکم شد که او را بازدید کرده ناچیز سازند -

باز کردن - جدا نمودن طغرا ؎ رشوه گویان عقد شبنم را ز روییش باز کرد * شحنهٔ باد صبا گل را چو بلبل گرفت * از اینجا که فطام را از شیر باز کردن گویند شالی تکلو ؎ چو رفت ایام شیر و مهد نازش * بعادت دایه کرد از شیر بازش * -

بازگشت - معروف و از بد پرهیزی یا هوا زدگی اعاده کردن بیماری که آنرا در تازی نکس گویند مح حاجی قدسی در قصهٔ گریختن جهمار زیدیه گوید ؎ شنیدی برگشتن از کوه و دشت * که بیمار را بد بود بازگشت * -

بازگوئی - سخن گفته بازگفتن نظیری ؎ سخن ار بدوست باشد بم بردن ز دنیا * دل پر بهزار حسرت بامید بازگوئی * -

بازندگی - مکاری و عیاری محسن تاثیر ؎ بسکه بازندگی از مردم عالم دیدم * صورت گنجفه خلقم بنظرے آید * -

بازو گشادن - کنایه از جوانمردی و سخاوت مح مخلص کاشی ؎ بی دست گشاده نیست مقبول دعا * زنهار زبان مبند و بازو بگشا * -

بازو - قوت و استعداد شفائی ؎ ای دل باین قرار مزن لاف عاشقی * بازوے یک نگاه ندارد شکیب تو * ظهوری ؎ بازوی کرمی ضرور دارم * شاید که بآن کمر درآید * -

با شمشیر رسیدن - کسے را برای اقرار آنچه کرده باشند بشمشیر تهدید کردن مح آقا رهی شاپور ؎ خدنگش را دنگردم بسی چه بد کردم نمیدانم * که با شمشیرم آن چشم شکار انداز میپرسد * -

باشی بمعنی سردار بسیار است لیکن ترکیست چنانکه توپچی باشی و مین باشی و امثال آن عالی در هجو کس و کوے خان جهان بهادر گوید ؎ در جرگهٔ لولیان سرفراز * هر یک بخطاب قحبه باشی * در خراسان قرمساق را باشی گویند مح شفیع اثر در هجو حمام و حمامی گوید ؎ صدرات تیغ آن

بار آوردن در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن است و چون نسبت بنبات کنند وضع حمل نمایند است و اینها متعارفست و در تحقیق نسبت برجال پیدا کردن فرزند است سعید اشرف ۵ ز انواع هنر پرورده بودش * پدر زینگونه بار آورده بودش *—

بار - بچند معنی مستعمل است اول بمعنی میوه مستعمل است گویند درخت بار آورده دوم بمعنی کرت مشهور است یکبار و دوبار سیوم بمعنی زنان محاوره است فلانه زن باردار و بار نهاده چهارم بارنده چنانچه چشم خونبار و لب شکربار پنجم باری که برکسی گذارند ششم بزرگ و جلیل گویند بار خدا هفتم راه دخول گویند فلان را در بزم نواب بار نداوند و لفظ بارگاه مرکب ازین است هشتم دیگ بار نهادن و آن خواهد آمد *—

بارگیر بمعنی اسپ حیاتی گیلانی ۵ نخش هم از تحرک بادی فتد نجا * هر چند بارگیر سلیمان هم از هواست * و نوکر نیز نعمت خان عالی در هجو خوبی نان جهان بهادر گوید ۵ مشغول بچه دار دو فراش * مشغوف بباربگیر و چیله * ظاهرا بمعنی هندیست *—

بارہ - دیوار و در قلعه که آنرا بتازی فصیل خوانند زلالی در مثنوی میخانه گوید ۵ قلعه قهقهه دهان کرده * تخته پل بر دهش زبان کرده * باره از کهر شید برده * زده قفلی ز لعل بر در او * آنرا باره و نیز گویند را آنفی ۵ دو ید ند با لا بباره و بام * کشیدند شمشیر بر قتل عام * حصار نیز مر حسین ثنائی ۵ خانه عیش مرا بام و در آمد فرو * باره صبر مرا رخنه بدیوار شد * باره بمعنی دوست نیز آمده چنانکه شخص عاشق زن را زن باره و امرد دوست را غلام باره وزن ناخشه را ازینکه دوست شب است شب باره خوانند ج سعید اشرف ۵ بر دو را و ز خیل غلامان بود حصار * زین رو غلام باره توان گفت خواجه را * فردوسی طوسی ۵ شبستان مرا و را فزون از صد است * شهنشاه زن باره باشد بد است * مولوی معنوی ۵ نیست شهوت طلب این خسرو شاعر باره * تا ز بیت و غزل و شعر نشان نفروشیم *

بار بحذف ها نیز همین معنی است ح و حید ابن یمین ۵ آنکو بچه باره و طفل کاشت ای بسکه کشد ز حیر و رنجه * اگر چه درین شعر بچه باز برای عجمه هم درست میشود لیکن محققان لغت برای مهمله ضبط نموده اند باره بمعنی اسپ نیز و آن بر معروفست و حق وشان نیز مرطالب آملی ۵ دانه ما بکلو خوشه پروین دارد سے دهقان نبود بیهوده درباره ما *

بارانی - نمدین یا سقرلاتی جامه و کلاهی که در بارش پوشند اسمعیل ایما ۵ کسوت فقر است یا مانع تر دامنی * خرقه پشمینه من کشت بارانی مرا * و بارنده نیز طغرا ۵ جائیکه از کل شرم رویش عرق فشان شد بارانی کلابست او رانمی شناسی *—

باریک شدن - لاغر شدن مح مسیح کاشی ۵ تن سودائی من در غم آن موی نحیف * گشته باریک که ابریشم سازش کردم * و پنهان از جائی بدر زدن مح میرزا صاحبا ۵ باندو شدلی تیزهایی نیست شیطان را * که شد باریک زاهد تا هلال عید پیدا شد *—

باریک رسیدن - در کار بغور تمام وا رسیدن و بکمال خوبی آنرا سرانجام دادن مح غزای مشهدی ۵ غزالی شهد نظمم گر خورد عقل نیاید تا ابد انگشت لیسی * دهد سر رشته حرف ار بکاتب * که مو بشکافد از باریک ریسی * بکوشد تا غلط کم نویسد * گر از دستش نیاید خوشنویسی * و لاغر شدن نیز مح سند در بیلته هیچ خواهد آمد بعون الله الصمد—

بار گرفتن - آبستن شدن چه بار حمل است م بدیعی سمرقندی ۵ بار گیرد از نسیم نطق تو ابکار باغ * همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت *

بار بستن زبان - ظهور کردن بر زبان رنگ سیاه و سفید و زرد و سرخ از غلبه خلطی از اخلاط اربعه و درینحالت گویند زبان بار بست مح محسن تاثیر ۵ وضع ناخوش بر سخنور سخت باشد ناگوار * بار مے بندد زبان هر که بدن رنجور شد * گویند بمجاز کنایه از عدم طاقت بر گفتار است که آن فرع بیماریست *—

رسیم ازین میکده بالاگیرند * وحید ؎ فردیست آفتاب که مستوفیان
رخ * از دفتر جمال تو بالا گرفته اند * لمؤلفه ؎ طرز رعنائی و
رعنائی بباغ * سرو شمشاد از قدش بالا گرفت * -

بالا دادن - ترقی و بلندی دادن و بعضی گویند تعریف کردن است
مح ظهوری ؎ سدره دربستی است نه بالات او * و اعظمش بیهوده
بالا مید هد * -

بالا خوانی - زیاده از حالت و استعداد خود افزودن ج
در محسن تاثیر ؎ چو دیدانه قامت او سرو نرخ خویش را نازل * ز بالا
خوانی بیجا سرو قمری منفعل باشد * -

بالا رفتن - بلند پروازی کردن مح بدیعی سمرقندی ؎ ای مرو
با قد او بگذار سرکشی را * بسیار پیش قدش بالا نمیتوان رفت * گویند
فلان کس با اسب تیز تگ یا لباس رنگین بالا میرود یعنی باین چیزها
مفاخرت دارد * مح -

بالا رفتن سال - آخر شدن سال و افزون شدن آن سالهای
گذشته عمر مح نعمتخان عالی ؎ بهر از نا توانیها بجائی میرسد حالم * که نیرو
نفس هرگاه بالا میرود سالم * بالا بردن مستعد منه سمعیل ایما ؎ که
ترقی میتواند داد احوال مرا * میبرد بالا سپهر دون همین سال مرا *
بالا رفتن عمر نیز همین است مرزا طاهر وحید ؎ هست بر نیم عمر ما
سهار ا بهین * زینها باشد کز آنجا عمر بالا میرود * -

بالای یار دم کوزیدن - لاف و گزاف بیجا زدن مح ذوقی
؎ همیشه گوز بالای پر دم زنم از عقل * چو این خران بزریم افتخار ندارم *

بالین کج نهادن - خواب گران کردن بعضی گویند نخوت و
و رهم ساندن است الاول هو الاصح طالب آملی ؎ فلک وسیله
بیداری مهیا سازد * که بخت خفته ما کج نهاد بالین را * -

بالش و بالشت - بالین اول معروفست دوم یحیی کاشی ؎ با سر
بید و لتان دولت نگردد جفت اگر * از پر و بال هما سازند پر بالشت را * -

بالین شکستن - پاره تعظیمی کردن که آن از بالین جدا شدن نست گویند
پیش او رفتیم برای ما بالین شکست یعنی اعتنائی بحال ما کرد مح میرزا صایبا
؎ صد کبوتر گر فرستد کعبه بالین نشکنیم * ما ذبت یکروز در بتخانه پا
افشرده ایم * -

بالین پرست - شخص تنبل و بیکار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت ج
صائب ؎ سر فرو ناید چو خورشید از دو عالم آرزو دارم * نه از بالین پرستانم
که چشم آرزو باشد * و تابع و خدمتگاری که هیچگاه از بالین جدا نشود مح
زلالی ؎ شده بالین پرست بخت مدهوش * سراپا چشم نظاره
فراموش * -

بالای چشم ابرو گفتن - حرف راست گفتن بیشتر در جائیکه حرف
راست و درست بزرگ مخاطب نتواند گفت استعمال کنند یعنی با آنکه ابرو
بالای چشم است نمیتوان گفت مح سالک قزوینی ؎ مه نو کی جگر دارد
که گوید * که بر بالای چشمت هست ابرو * و بر زیر چشم ابرو بهمین معنی آمده زلالی
در حسن گلوسوز گوید ؎ با که توان گفت که آن بود * بر زیر چشم تو ابرو بود * -

بانگ خلیل اللهی - کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند
بر زمینش نو ازند الله اکبری که بیانگ بلند گویند آنرا بانگ خلیل اللهی
خوانند وجه تسمیه آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله ؑ در جمیع حرکات و سکنات
الله اکبر گفتی بدین مناسبت این آواز را باین نام موسوم ساختند مح
میر نجات ؎ گوش بر حرف تو دارند زمه تا ماهی * گاه کشتی چو کشی بانگ
خلیل اللهی * -

بانگشت حساب کردن و دادن - بی تامل از عهده حساب
برآمدن مح سلیم ؎ شمارد ور فلک از سلیم گر پرسی * چو آفتاب
بانگشت خود حساب کند * محسن تاثیر ؎ هر نقد دل که می برد آن دست
خوش نگار * آخر بما حساب بانگشت میدهد * -

دلاک باشی ✤ که سرپا زمی ست اینجا سر تراشی ✤ -

باطن خوردن - بدعای بدگرفتار آمدن مح سنجر کاشی ؎ غفلت شبها باین روزم نشاند ✤ باطن شب زنده داری خورده ام ✤ -

باغ نظر - باغیست در کرمان نه در صفاهان از اهالی ایران تحقیق شد داعظ ؎ تا عکس گل روی تو در چشم تر ماست ✤ دامان پر از خون شده باغ نظر ماست ✤ -

باغ مراد - باغیست در هرات درویش واله هروی در وصف هرات گوید ؎ جنات که هشت است دو چندان شود از ذوق در فال گر آید صفت باغ مرادش ✤ -

باغ سبز نمودن - کنایه از وعدهای دروغ مح حسن تاثیر ؎ عنبرین خطی بدام وعده خامم کشید ✤ باغ سبزی هر طرف بنمود در دامم کشید ✤ -

با فلان چه داری یعنی با او چه خصومت داری طغرا ؎ میداریش چو دشمن رجاه سخت باون ✤ ای دوستدار گلشن با زعفران چه داری -

باقل - کودک نشان ریش برآمده و نام شخصی که گنگ شهر بود و سخنے که بکاهلی و درماندگی بیان شود ل جلالاے طباطبا گوید فقره من باقل سخن زکار دانش بسر انداخته ام ✤ - الخ

باقی دگر شما را - یعنی اینقدر گفتم دیگر اختیار شماست بفهمید و بمعنے حرف وا رسید محسن تاثیر ؎ زان دلربای جانی با صد حضور تاثیر ✤ حرفے بدیم گفتم باقی دگر شما را ✤ -

باکسی در جوال رفتن و بودن - همخانه او بودن و با او معارضه اتفاق افتادن سعید اشرف ؎ با چنین خصمے بفرمان تو رفتم در جوال ✤ ورنه سودایم دماغ این تماشا با نداشت ✤ حضرت امیر خسرو ؎ خواهم که بانوش زبان آورست ✤ باسگ وحشی بجوال اندرست ✤

باکسی در جوال کردن متعه منه ظهوری ؎ ظهوری کجا بیشه کردن اندر جوال که کردند با نفس خود در جوالش ✤ -

باکسی دست در زیر فتن - از عهده او بر نیامدن رسلمان ساوجی ؎ سر در پیش نهادم و کارے نبسر رفت ✤ با او بهیچ حیله مرا دست در زرفت ✤ -

باکسی دست و بغل رفتن - با او کشتی گرفتن مح مسیح کاشی ؎ با فلک دست و بغل میروم ای خواجه ببین ✤ که تماشاست تلاش دو زبردست بهم ✤ یعنی مساهمت و برابری نیز شنیده شد چنانکه صاحب سراج اللغة در رساله سراج منیر بمعنی آورده -

باکسی گرفتن کسی را - درعین فعل شنیع گرفتن مح سند در باز کردن گذشت -

باکسی از کردن - ظاهر کردن راز با او مح باقر کاشی ؎ بر من شبے نمیگذرد کز جفاے تو ✤ تا روز راز دل نکنم با خدای تو ✤ -

باکسی آتش شدن - با او در مقام خشم بودن چه آتش بمعنی خشم است ظهوری ؎ بیم است که با درود خاک ظهوری ✤ ساقی بمن آتش چه شوی عالم آب است ✤ -

بالا - مقابل زیر از اینجاست که ملا اعلی را عالم بالا گویند واله هروی ؎ سرو از چه برعنائی قامت چمن آراست ✤ رعنائی بالاے تو از عالم بالاست ✤ و قامت سند بالا گذشت و بمعنی پیش هم آرند مح مخلص کاشی ؎ پوشیدم ز بالائی سخن هرچند تشنه نفی ✤ همان از لب گریبان میدرد شوق تماشائی ✤ شفیع اثر ؎ عزت از بالای زر دارند اهل روزگار ✤ عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار ✤ -

بالا گرفتن - بلند شدن مح دانش ؎ فتنه از رفتار طاؤس چمن بالا گرفت ✤ شیخ خرامان اشق جلوه مائل میکند ✤ قاسم گونابادی ؎ چو گل بر سر چمن جا گرفت ✤ چمن اندکار بالا گرفت ✤ و شخصی را غافل کرده چیزے از مال او ربودن آزاد هند آکاس لینا گویند مخلص کاشی ؎ سرود بار هزار و زر عونت نقدی ✤ مگر از قامت رعنای تو بالا گیرد ✤ حلیم طهرانی ؎ بی سببانیست همه گوش افلاک اینجا شیشه

ک همه گوشه نشینی منم کنون ✦ پا تا بهیچ من عطف دمن است ✦
ت عیار را پاتا به پیچ گویند مخلص کاشی ✧ پا تا به پیچ و سرکش و طرف
ن ✦ مغرور و تند خود سر و بیجا عتاب کن ✦ ـ
چ ـ پاے پاپیچیدن از ضعف و ناتوانی مع طغرا ✧ گردون
فهم بسر منزل جانان ✦ پاپیچ مرا پیچش دستار شمرده ✦ ـ
ناری ـ پاچنار رقابیست در ایران که ساکنانش همه اراذل و
قید اند لهذا هر مقید و فنا را پاچنارے گویند طغرا ✧ کار هر یک ا
ینی زر سبزان باغ ✦ همچو کار پاچناری بے ثبات و ابتر است ✦
یدی طهرانی ✧ سر شے تو و این بو الهوسان پاے چناری ✦
ا پریشان مفگن سایه یاری ✦ ـ
چنار گیری ـ نامقیدے و فرومایگی یحیی کاشی ✧ نیم سایه کز
چنار گیری ✦ بجاے دوم هر زمان سر کنر ✦ بجاے خدمتگاری نیم الحضور
ویند سلیم ✧ حدیث عهد گل و دور لاله از من پرس ✦ که همچو آب روان
چناری چمنم ✦ ایضاً ✧ بهار بصفت سبزه پاچناری باش ✦
نسیم سروے از باغ همچو آب کجا ✦ ـ
ی چنار ـ نیز گویند حاجی قدسی ✧ نسیم پاے چنار قدیمی چمن است ✦
ه طلیع خزانست دگر مرید بهار ✦ ـ
خاکی کردن ـ کنایه از سفر کردن حج و طلب نمودن ک
کاشی ✧ ز دل هر دم عزیزی همچو غم را عذر میخواهم ✦ که پاخاکی
با یکه بکاشانه فرود آید ✦ ـ
ی خود آمدن ـ بپای خود آمدن که آن کنایه است بکمال طوع و
ت آمدن محسن تاثیر ✧ پای خود در بطلبگاری او مے آید ✦ که چون
زار سر زیر خیزد ✦ حذف باء در اکثر موضع جائز است کما لا یخفے
ی تتبع صائبا ✧ تشنه معنے تازه است ما ساغر کوش ✦ توان کرد
خواب پا فسانه غلط ✦ یعنی بخواب نتوان کرد سعید اشرف ✧ ز حسب شکے

بچشم گوهر افشان میدهم ✦ هر چه باد آباد خود دادست طوفان میدهم ✦

پا و قدم بجفت کردن ـ در تلاش کار سعی فوق مقدور بکار آوردن
سش دارل در کلفت نمی آید دوم ظهوری در صفت قلم گوید ✧ کوه
کسان عبید و خدم ✦ چو پا بجفت در راه خدمت قدم ✦ مرزا صائبا
✧ چون خار ره قدم بجفت نمایند درین گاه ✦ در سیر و سفر عادت پرگار ندارند ✦

پای دکانی و پای دکان پادکانی ـ شخص کم مایه که پای کان
دیگرے نشسته بامداد او سودا کند و دلال را نیز گویند حکیم شفائی ✧
زهی نگاه تر افتنه پاے دکانی ✦ بطره تو مقید دل پریشانی ✦ معتقدا
✧ نقد جان برکف ببازار تو میآییم ما ✦ گول خوردن از حریف پا
دکانی زود بود ✦ هم اوست ✧ بجار سوی تکدی چو مشتری
گیران ✦ ستاده است شب و روز پاے دکانش ✦ فائده مثل
تکدی اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی و ان تصرفے
دران کرده بطور عربی ساخته اند و بعض الفاظ عربی را بطور فارسی ترشیده مفید
بلخی ✧ هر گل که خار خار طمع نه نداز بو ✦ در دیده بد قماش چو ردے
مترش است ✦ ابونعم نصیرا ✧ نزد مسلمان نبود شایان ✦ بهر امامت
مرد مترش ✦ صاحب مے ارالافاضل ✧ امردان گرچه گل گلشن حسن
اند ولی ✦ خار خار دل از ان شوخ مترش باشد ✦ سالک یزدی ✧
سالک بفروشند بما باده صافی ✦ کو ذائقه محتسبی تا تمیز د ✦ نعمت خان عالی
در هجو کشمیرے گوید ✧ ای سفله تمام کار و بار تو دغا است ✦ اینجا باده
باش تکشم بجا است ✦ مهمانی ما که وعده کردی نرسید ✦ آخر کنکه چه شد
بسته کجا است ✦ ظهوری ✧ چهره گل شد زمین زروے مهران مهر
را ✦ بر بساط امرا و نقش ششدر یافتند ✦ واله هروی ✧ تاریخ بنا گز
گفت واله ✦ حمام شریف شد مترتیب ✦ قافیه حسب و نسب آیجی کاشی
✧ شد موے سفید و جرم نیست زغفلت ✦ چون خفته که غافل ز
طلوع عیدن صبح است ✦ طلبیدن و طلعیدن و فهمیدن مشهور است

پا بر آهو سوار بودن - کنایه از شتاب و جلد رفتن طاهر وحید ؎ زهست آن بحر چون جان توان برد * با هر آن شکار افگن سوار است * -

تناظر دوم در بای عجمی

پا از پیش بدر رفتن و در رفتن - لغزیدن و کنایه از غنا بعنا افتادن محمد سعید اشرف ؎ مفلسی کرد زندان وطن آزادم * تا یم از پیش بدر رفت بصدا افتادم * مخلص کاشی ؎ سودای سخن پا بر سر سلمان نشود جمع * این بود که پای قلم از پیش بدر رفت * شفائی ؎ رود تا پای دل از پیش امد باب سلامت ما * فریب سبزهٔ خطش بسر چاه ذقن پوشد * تاثیر ؎ دست تهیست حاصل من از کمال خویش * از پای پیش رفته بمنزل رسیده ام * -

پا افشار - چیزیکه جولاهه بریسمان بسته در پا نگاهدارد سیفی ؎ دست بر سر میزند سیفی از این غم چون نورد * تا چرا پائی تو میبوسند پا افشارها * -

پا و قدم از جائی بریدن - ترک آمد و شد آنجا کردن محمد سلیم طهرانی ؎ پایم ز کوی او چه عجب گر بریده شد * تا کی بروی شیشه دلها توان گذشت * حاجی قدسی ؎ بریده شد قدمش ساعتی از آن در و بام * با فتاب گرفتن خوشم برای همین * پا بر تیغ کردن متعدمنه عارف تبریزی ؎ خلق را پا بر توان کردن بتیغ خلق کج * پی سپر خود را ز ترک تندی خود کرده ام * -

پا بکلات کردن - بکاف تازی و ثنات فوقانی نمی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بر دارند که پایش بلند شود و معنی کلات خواهر آمد انشاء الله الصمد محمد میر نجات ؎ کرده پا بکلاتش که از و رفت حیات * بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات * -

پا بر سر لباس نو گذاشتن - رسمی است که چون جامهٔ نو خواهند که پوشند اول پا بر آن گذارند یعنی در زیردست و پا کهنه شود از اهل ایران شنیده شده که این رسم زنان آنجاست محسن تاثیر ؎ دولت ز نانه دولت خواری کشد کز اهل * پوشنده پا گذارد بر سر لباس نو را

پا پیچال - اول و سوم بای عجمی و چهارم یای حطی و جیم فارسی از قبیل عشق پیچان که ساق ندارد و بر درخت دیگر پیچیده بالا رود چنین نبات را بیاره گویند بباء موحده و یای حطی و را محمد محسن تاثیر ؎ چو پا پیچال دارم دست پیچی فاش میگویم * باشد صرف رنگین رسی بر خاک افشاندن * -

پا بر حرف کسی گذاشتن - بحرف او توجه نکردن محمد حسن رفیع پا بر سر حرف من گذاری * آری بمنت سر سخن نیست * -

پا بر سر ماه و سال نهادن - زمانه را مغلوب خود دانستن بسبب فراخی معیشت محمد ظهوری رباعی وقت است که پای هوس تنگ نهی در صرفه وقت گوش بر پند نهی * در تنگ زمان فراخ رو چون تو که دید پا بر سر ماه و سال تا چند نهی * -

پا بر مصحف کشیدن - کنایه از کمال بی ادبی محمد زلالی ؎ چو زلفی هندوی ایمان بریده * سیاهی پای بر مصحف کشیده * -

پا بر داشتن و بالا نهادن و گذاشتن - دویدن و بشتاب رفتن محمد سالکای قزوینی ؎ همچو مجنون پی آواز درائی بردار * سر زنجیر بدوش افگن و پای بردار * میرزا صائب ؎ داغ ناسور مرا گر بر دل صحرا نهند * از خجالت لاله ها بر کوه پا بالا نهند * مخلص کاشی ؎ سستی بیمار خود ای ناله پا بالا گذار * درد دل بیجا چرا پیش مسیحا میکنی * -

پا بالا کردن - کنایه از حالتیست که ام در او در وقت خاص دهد فوقی یزدی ؎ چون زن در بزم های دلبر محبوب من * سر به بالا گر کنی سهل است پا بالا مکن * -

پا تابهٔ تعلیمی - مخصوص عیاران و تیمان است پا تابه چیزیکه زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند محمد رفیع واعظ علیه الرحمه ؎

خود شکسته انتعاشی طبع او ٭ زشت تر باشد شکسته چون شود پائی کلاغ ٭

پاکش بینداز - چون کشتی گیر که حریف را از دیک پا فگندن بماند کننده آن پاکش بینداز یعنی تمامش بینداز مح میر نجات ؎ لکنه اش را گرد بر سر خاکش انداز ٭ بعد از آن شد مخالف کش و پاکش انداز ٭ -

پائی - معروف و ستره مح طغرا ؎ چون نکردم لاله وش از پائی اصلاح باغ ٭ گر خط نوخیز او گلدسته بند نوش شد ٭ -

پا گرفتن - استقامت و قیام گرفتن مح شفیع اثر ؎ از سر شک خود بغربت پاے در گل مانده ام ٭ همچنان کز آب گیرد سبزه بیگانه پا ٭

پاگیر و - ضد است یعنی قوت و استقامت نگیرد وز دو میر و مح بیانا ؎ سر تیغیه شوخ من دارد ٭ یار باسته او نگیرد پا ٭ میر نجات ؎ هر را قوت بازوت زسم می پاشد ٭ پاگیر و بجهان گر همه ستم باشد ٭ -

پاکار - کناس ز حکیم شفائی ؎ چه گویم اندید و منصبش که بود دو روز ٭ بگو چه ز محلات کارزان پاکار ٭ و نیز شخصی که در شهرها و قریات محصلان بوی را جای دوم نشان هد را این مرادف خانه خواه دانستن بر غریب است -

پاک فروش - کسی است که هر چه داشته باشد بر باد دهد مح سالک یزدی ؎ سالک نکرد اسباب رع و دشت بسی ٭ رفته در میکده و پاک فروش آمده است ٭

پا کشیدن - آهسته رفتن طالب آملی ؎ ز ملک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون ٭ بصد افتادگی در راه جانان میکشم پاے ٭ چون بصلا از آنند معنی پا رفتن باشد سلیم ؎ بلبلان پای کشیدند ز اطراف چمن ٭ سرو دانکه درین باغ سراسر باد است ٭ -

پائیدن - جست و جو کردن مومن استرابادی ؎ دل من گم نشد جائیکه نتواند شدن پیدا ٭ ولے جائیکه گم شد گشتن و پائیدنی دارد ٭

پا واکردن و شدن و باز کردن - نو بر فتار آمدن طفل حالا در محاوره خصوصیت نمانده مح بیانا ؎ باکه بودی شب که جا رفتی حنا ات که بست ٭ بیوفا گویا بزم غیر پا واکرده ٭ سعید اشرف ؎ زاہد آخر در میکده پایش وا شد ٭ دختر آخرت آخر پسر دنیا شد ٭ طالب کلیم ؎ بسیر کوے او تا باز شد پاے سر شک من ٭ چو طفلان رلباین امید از مکتب رها کردم ٭ -

پایه بر خود چیدن - و قعی بر خود قرار دادن مح حاجی قدسی ؎ نکن انتقا بر هوشگافی چو شانه ٭ مچین اینقدر پایه بر خود چو منبر ٭ -

پای بر افگندن - قصابان افسونی بر پاے بز دمندان پارها چا افگندند رمه گوسفندان بخود انه همان طرف رود قصابان بی مشقت گرفته بکشند ح سند در شیرین خسرو نظامی نتیجه است ارادت خان واضح نیز گوید در تعریف کوه فقره شکار جو با نراد رکوهی محتبش پای بر افگنده

تناظر باز منظر باو دران دو تناظر است تناظر اول در پاے بازی

بباد نفس گرفتن - مرادف است بباد دشنام گرفتن یعنی صدمه دشنام رسانیدن مح شفیع اثر ؎ گرفته است بباد نفس خلایق را ٭ نغیه شهر چو قصاب تا بر آرد پوست ٭ لیکن باد بدین معنی مخصوص نفس و دشنام نیست باد گرز و باد تیر و باد سیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد رگ و باد سم و باد نگاه و باد تفنگ و باد پشت دست و باد رمح و باد شمشیر و باد سنگ وغیره هم آمده وحشی ؎ ز باد گرز تو بهرام اشود رعشه ٭ ز علس تیغ تو خورشید را شود خفقان ٭ ظهوری ؎ باد تیرے غنچه دلرا نواخت رو ظهوری در جگر پیکان شکن ٭ هم او گوید ؎ پشت کشد ش بباد سیلی پروانه که کشته چراغ است ٭ امیر خسرو ؎ بکا دمح تو از باد خامه خسرو هزار زلزله در خوابگاه جاقله نیست ٭ شانی تکلو ؎ آندم قیامت است که آید بجست وخیز ٭ از باد تازیانه چو آتش سمند را ٭ مولانا مظهر ؎ آب سنان و باد رکابش ز روی دین ٭ بستر و فضها و شسته اعز الها ٭ ملغرا ؎ بیابان نوردی که از باد سم ٭ پریشان کند جاده را همچو دم ٭ واله هروی ؎ اگرے ترسی از باد نگاه بوالهوس واله ٭ به پرده وانه

بعضی گویند که این تصرف و سهو بخاطر است لا نسلم زیرا که عربان تصرف خود را در الفاظ فارسیه معرب نام گذاشته اند و فارسیان تصرف خود را در عربیه معجم گویند و لفظ غارت بر سر قات شعر فصحا کلامیه استعمال دارد بهذا قال مجد الدین علی قوسلی —

پای در پاشنه در — چیزیست که تخته در را بران بگردانند و در هند آنرا چول گویند مح طغرای مشهدی ــ در نه آکی باستی شاه را بر آستان آخر ایستاده بودن پای و هم ابتر است ٭ شفیع اثر ــ خانه صاحب دولت ز سخا می گردد ٭ این در از پاشنه پای گدا میگردد ٭ —

پادشاه است — یعنی بسر خود است و حکم کسی نیست مح سلیم ــ گر رونهد بگلشن در جا کند بگلبن ٭ چیزی نمیتوان گفت دیوانه پادشاه است

پادری — بدال و رای مهمله بزبان فرنگی عالم و فاضل است از اکبر نامه علامی فهامی معلوم شد صاحب سراج اللغة گوید ــ هر کیشی پادری و مغ و شیخ و برهمن ٭ دار و زبان دیگر و محو بیان تست ٭ —

پارسه — اهل لغت بمعنی گدائی مطلق نوشته اند و نزد اهل ایران گدائی هنگامه گیر است خصوصا و آن چنان است این با عمه در عین گرمی هنگامه دست از کار بر داشته بدر یوزه پردازند مح صادق دست غیب دستور العمل سیر صفاهان فقره هرگاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسه گشته بغمزه جانگداز از دلها دریوزه آرام و قرار نماید نقد جان نیز در خطر افتد

پاره تن — جزو تن و خویش و نزدیک را که حکم پاره تن دارد نیز گویند مح مخلص کاشی ــ نایدبکار پاره تن در احتیاج ٭ کی شانه یا دطره شمشاد میکند ٭ میر نجات ــ در جهان هر که هست دشمن تست ٭ غیر لوت که پاره تن تست ٭ —

پارچه کار — باضافت شوخ و شنگ و عیار مح عبد الغنی بیگ قبول ــ شوخ بزنگار که مراست ٭ هست خود پارچه کار عجبی ٭ در کلام قدما پاره کار باضافت بهمین معنی آمده مح نظامی ــ چو شاپور اندر آمد چاره گار ٭ دلم را پاره کرد آن پاره کار ٭ —

پاروب پارو — از عالم جاروب و جارو چوبی که بدان پای اسپ از کاه و سرگین پاک کنند —

پارزم — برای مهمله موقوف و دال مهمله مضموم زان بند اسپ و گاو نیز که از مصالح زین و پالان است مح حکیم شفائی ــ ای حرص آلوده خود زن حائض ٭ وی پاردم گون خم گم شده افسار ٭ —

پاره — حروف و رشوت نیز از نصاب بونصر فراهی معلوم شد از قاضی یاد دعوی مال شود ٭ تا بزم سوی زنش پاره گیر ٭ پاره نه رشوت خواست منیر بلخی رباعی ایزد که لبشب نیز را و آدم ست ور کرد هیچکس سر او خم نیست ٭ بی قاعده کس نظر ساز و باکس ٭ چون برتو پاره خوار در عالم نیست ٭ پاره گرز آهنین نیز —

پارچه پنبه — برای مهمله و جیم و بای عجمی و یای حطی و نون معشوقه خرد را گویند کنایه از فرج الثانی هو الاقوی سعید اشرف ــ شد پار خاتم از عربی ٭ یک پارچه پنبه بخدا به رسان ٭ —

پاسبز — میانجی ناخط گوید ــ کند صفای چمن خلق را نمی تکلیف ٭ شده است زر زمانه گل پاسبز ٭ سبز پاشوم قدم و آن نیز معروف است —

پای علم رنگین کردن — چون در رزمگاه تقابل صفین رود جمعی یکه تاز زیک جانب سبقت کرده یکی پا چندی را از فوج غنیم بگیر آورده پای علم خود کردن زنند و گویند پای علم رنگین کردیم اما باصطلاح لوطیان کنایه از اغلام است مح میر نجات ــ جان من خون بدل دشمن آمین کن ٭ بنوازش بزمین پای علم رنگین کن ٭

پا علم خوان — کسی است که در ایام عاشورا پای علم تابوت خود یا در زیر علم نزده مطلقا چیزی خواند مح میر نجات ــ نه عشور و عزاییست نه بزم عزا ٭ پا علم خوان نه برای چه شدی اسی ملا ٭

پای کلاغ — نوعی از خط ار باب دیوان که پر زشت و ناخوان باشد چنان نماید که گویا کلاغ پنجه زده و پنجه کلاغ نیز گویند مح سلیم ــ

رضی دانش ؎ بتن حرف لباس از خودنمایان برنمیدارم * چو صحرا جامهٔ عریانی من از اصلی دارد * حسن رفیع ؎ بهیچکس گله از بوریای فقر مکن * اگر از وه متو رنجی رسد بتن بردار * ظهوری ؎ آورده خوش معامله بجر دیسیان * جان داده ایم و مرگ بتن برگرفته ایم * —

بتازه - یعنی بتازگی سلیم ؎ خطش بتازه باعث ناز و نیاز شد * کوتاه کرد زلف و شکایت دراز شد * —

بتجهه - هم بمعنی تحفگی آرند بر متتبع پوشیده نیست —

بتازیانه گرم کردن - بتندی و خشونت بسر کاری در آمدن یا غذا نکه اسپ را ساعتی قبل از سواری یک میدان جولان دهند و بتازیانه گرم کنند تا در سواری حرونی نکنند و تا حتنها نفسش گرفته نشود محمد فغانی ؎ تا کی دهد عنان مرادم فلک بدست * حالا بتازیانه مرا گرم کرده است * شاپور ؎ آهم بتازیانه دگر گرم کرده است * تا در کدام معرکه سر مید هد مرا * —

بتلنگ دائره بدر کردن - لوطیان ایران نوائی دارند که برای دفع مخل مجلس خوانند چون از سر وا شود گویند بتلنگ دائره بدر کردیم و تلنگ دائره دائره و دف را بانگشتان زدنست تا صدا برآید محمد طغرا در رساله و جدیه گوید فقره حرمت مشغولی سازها را بتلنگ دائره بدر کرده است —

تناظر بای عجمی از منظر تای مثنات فوقانی

بتیاره - برای مهلا چیز مکروه و مهیب که دلیر و بے اختیار بر رو آید ملا هروی در هجو فوج راجه آشام گوید ؎ جان متن جان بستانند چه هامون و چه کوه * همه بتیاره عفریت عمل در دنیا * آشام ملکی است آن طرف بنگاله —

تناظر با از منظر جیم و دران دو منظر است منظر اول جیم تازے

بجا افتادن - از ناتوانی از پا افتادن عموما و باز گشت که گذشت خصوصا مثال معنی اول وحشی ؎ در هوای گلشنی صدره چو مرغ بسته بال * کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتاده ام * مثال معنی دوم شفائی گوید ؎ خستهٔ درد محبت را امید بهبود نیست * بارها بگشته و دیگر بجا افتاده است * —

بجا گذاشتن - گذاشتن و رفتن محمد فغانی ؎ زهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت * کار تمام نا شده در پیش ما گذاشت * بجا ماندن لازم منه مخلص کاشی ؎ نخواهم که چیزی بجا ماند از من * که دیگر رجوعی بدنیا ندارم * محتشم کاشی ؎ باز با را جان باستقبال هجران میرود * تن بجا ماند و دل همره جان میرود * —

بجلد چیزی رفتن - بشکل و متشکل شدن محمد محسن تاثیر ؎ هر جا حدیث طرهٔ جانانه میرود * موج هوا بجلد شانه میرود * هم او ؎ سحر بدیدن آئینه یاد گلشن کرد * صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست * سالک یزدی ؎ پریزادان بجلد آهوان در جلوه می آیند * اگر چشم تو صیاد انه در فکر شکار افتد * —

بجوج - بهر دو جیم تازی نام شخصی که از مشاهیر قرمساقان بود ناظم تبریزی ؎ در هند اگر کسادشود جنس کون کشی * ره میبره بجوج بملک عراق نه * —

بجان کسی افتادن - در صدد قتل و بودن سالکای یزدی ؎ خلق عالم خوش بجان یکدگر افتاده اند * بر رخ هم میکشند از کینها شمشیرها *

منظر دوم جیم عجمی

بچشم کردن - انتخاب کردن و مرقع و وقار گذاشتن خاقانی ؎ ما را بچشم کرد که تا صید او شدیم * زان پس بچشم رحمت بما نظر نداشت * طغرا ؎ جام جم خویش را بچشم کند * چون در آید بچشم جانانه * —

بچشم داشتن - نظر بند کردن حسن بیگ رفیع ؎ چون کسی از چرخ بگریزد که مردم را بچشم * همچو ابروی بتان پیوسته میدارد نگاه * —

حرز شمعهای این شبستان کن ✦ این یمین ؎ همچو مرغ که طوفان نبرد
از جایش ✦ نه چو گنجشک که تحقد بدم باد تفک ✦ سنجر کاشی ؎ از باد پشت
دست تو بر سینهٔ جهان ✦ نه آسمان فتاد بیکبار از قفا ✦ محمد قلی سلیم
؎ موی عدو که رسته شد از باد برج تو ✦ اطماره زهر چون سر دندان
مار کرد ✦ حاجی قدسی ؎ چنان باد شمشیر دستی فشاند ✦ که در خرمن
عمر برکت نماند ✦ شوکت ؎ گلشن عیش آب رنگی دارد از موج جنون
غنچهٔ مینا چو گل از باد سنگم بشکند ✦ —

ببر بیان — اول و دوم و چهارم موحده در آخر مهمله نام دیوی است که آنرا اکوان نیز گویند و او را رستم در حدود شام کشته از پوست وی زره ساخت آن زره از حرق و غرق ایمن بود و تیر و تیغ در آن کار نمیکرد فردوسی ؎ یکی درع خواهم ز ببر بیان ✦ که از آب و از آتش نیابد زیان ✦ نه تیر و نه نیزه گذار آیدش ✦ نه از تیغ زخمی و گار آیدش ✦ شعرای متاخرین بمعنی پهلوان آرند ✦ محسن تاثیر ؎ جز نیک سخن از طوطی نطقم تراود ✦ ابلق زود رنگی نزد ببر بیانم ✦ و نیز دیبای معلم است که در ارض روم بافند و آن با لوان مختلفه در نظرها جلوه کند م طالب آملی ؎ هر هرم دست زالم اینک شکسته ✦ بر تن حلهٔ داغ ببر بیانم ✦ زکی ندیم ؎ به زال فلک ببر بیان پوشد هوا ✦ شوهر دختر رز رستم دستان ابر است ✦ —

ببیاض و ورق و کاغذ بردن — مسوده را صاف کردن حاجی قدسی ؎ سواد شعر مرا خامه چون برد به بیاض ✦ ز رشک آب رود ازسیاه چشم حسود ✦ طالب آملی ؎ نقل آنرا ز برورق برد ✦ و آن ورق را بنزد حق برند ✦ وله ایضاً ؎ حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر ✦ از نوک خامه اش نقط زر فرو چکد ✦ —

تناظر دوم در بای عجمی

بپای خود آمدن و رفتن — مرادف پای خود آمدن که آن گذشت سلیم ؎ شاهدان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند ✦ گل بپای

خویش از گلبن بدامان میرود ✦ —

بپر کار ماندن — بقاعده و قانون بودن مرزا صائب ؎ نگار بزرگان را بپرکار از اثر ماند ✦ ز فیض جام ذکر خیر و رو دوران بود جم را

بپشت هم رفتن — بمعنی هم کار کردن و بمجاز سفاعله را گویند شفائی ؎ ز فتند بپشت هم وزاوند سه و چار ✦ زان نکبت آن توم شماگشت فراوان ✦ —

بپای کسی رفتن و گریختن — بمدد او رفتن و گریختن محمد مرزا سیرم ؎ چون لغزش مستان بپای بیخودی ✦ تا کجا سر کنم زنار سیر بپرکار خویش ✦ واله هروی ؎ معلوم شد چو صبر بپای تو گریخت ✦ کز فوج حسن عشوه باور دیر سد ✦ —

بپای خود گرفتن بپای غیر سپردن — بمعنی خود گرفتن و دادن محمد بیانا ؎ بسکه بی پروا ست جانان منکر قتلم نشد ✦ بر خنا خون مرا آخر بپای خود گرفت ✦ طالب آملی ؎ از دور چو بر آن طرف کلاه ست ✦ بوسند و بپای تو سپارند سر را ✦ —

بپشت خوابیدن — بآرام خواب کردن محمد اشرف ؎ کار همچو تو مرد بر ای خود دیده ✦ عروس هر شادی بپشت خوابیده

تناظر با از منظر مثنات فوقانی

بت اشرفی و بت زر — صورتیکه بر اشرفی مسکوک کنند و اکبری و جهانگیری در هند بیکر و یه اشرفی صورت گاو و آهو و امثال آن نقش میکردند مؤلف از ین قسم اشرفی دیده اشرف ؎ اشرفی از حرف بزر و سیم مگر ✦ چون بت اشرفی از بهر زرت ساختهٔ اند ✦ ظفرا ؎ زر بت زر که نبودش عزهٔ یکمو ✦ تا کشتهٔ نظر کرده آن و عزه وارد ✦ واثر هر دو روئیش صورتی مسکوک باشد آنرا دو رخی گویند صادق دست غیب ؎ از سکهٔ مهوشان بازار وفا ✦ قلبم چو طلای دو رخی گشت عزیز ✦ —

بتن بر دشمن برگرفتن — تحمل کردن نا ملایم و مکروه

بدخوله خواهم کرد دل خالی ٭ که می افتد بهر سو میکند خود را بخواب امشب ٭

بخود و بر خود شکستن - تحمل ناملائم کردن و بر رو نیاوردن مع

محسن تاثیر ؎ تعدی که ز موجت رسد بخود بشکن ٭ بوصل بحر رسی

تا حباب وار اینجا ٭ مخلص کاشی ؎ هر شکستی با تو کاری مومیائی

میکند ٭ همچو زلف یار گر بکدم تو بر خود بشکنی ٭ اینکه عزیزان معنی آن

فازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر ؎ ز لغش از

درد بخود مار صفت می پیچد ٭ بسکه بر خود شکند شوخی طرف کلهش ٭

بسند آورده بقیاس را ورفته اند و معنی بیت مذکور نفهمیده -

بخود نبودن - از خود بیخبر بودن شهیدی قمی ؎ چو گفتیم که برو

پیشت آمدم از شوق ٭ بخود نبودم و این فهم کردم از سخنت ٭ -

بخود گرم بودن - خود پسند و خود رای بودن حضرت کمال خجند

؎ آفتاب از گویدت من با تو همنام مرنج ٭ چون بخود گرم است

خود رای ستاند آفتاب ٭ -

بخود و بر خود و بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن
و بر داشتن و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن

بخود قرار دادن و خاص خود دانستن مع سعید اشرف ؎ در خلوت

اگر وصل هر دو حرام ٭ نامردی را بخود نهادن مردیست ٭ وحشی

در مثنوی مسمی بناظر و منظور از زبان عاشق گوید ؎ اگر باشد ز خنجر

خار آن راه ٭ نهم بر خویشتن آزار آن راه ٭ واله هروی ؎ بخواب

بلبل و گل آمدی مگر که گرفت ٭ گریستن بخود آن وین بخویش خندیدن ٭

لسانی ؎ مرده و عریان بخاک کوی او افتاده ام ٭ وای اگر بر خود

نگیرد خاک کوی او مرا ٭ مخلص کاشی ؎ بیار حال دل پاره پاره

کردم عرض ٭ نوشته است بخود نامه ام دریدن را ٭ سالک یزدی

؎ آسیاهای فلک بروانه من آفت اند ٭ تا دلی بر خویش می بندم

غبارم کرده اند ٭ شفیع اثر ؎ بصورت معنی انسان میسر کی شود زاهد ٭

چندان جبه و دستار بر خود آدمیت را ٭ سالک یزدی ؎ من

درین دریا دلی بر خود نه بستم چون حباب ٭ گر شکستی میخورم در بند تاوان

نیستم ٭ شفیع اثر ؎ خط تو کشتن اغیار را بخود برداشت ٭ مصرع دوم

لیاقت تحریر ندارد ٭ اسمعیل ایما ؎ همیشه مشت زری همچو گل بکف

دارد ٭ بدهر هر که گذارد بخویش خواری را ٭ زلالی ؎ بخود مسعود

شاهی بر تراشند ٭ تراش رشک بر محمود پاشند ٭ طالب کلیم ؎

نیست نفس دون امانت داری یک جو اعتبار ٭ حق بدست ما امانت

گر چیزی بخود نسپرده ایم ٭ شفیع اثر ؎ درین زمان که بزرگان پناه

کس نشوند ٭ ندانم از چه بخود داد کوه رخنه نما ٭ آنچه بعد از تتبع معلوم

شد اینها خصوصیت بر خود ندارد بل اسناد بغیر نیز آمده حیاتی گیلانی ؎

ای صنوبر پیش سرو با بر عوی بر مخیز ٭ دلربائی را خدا بر آن قد آزاد

بست ٭ شفیع اثر ؎ برنگی عارسی انداز قابلیت مردم دنیا ٭ که

نتوان چون حنا بستن بپایشان آدمیت را ٭ مخلص کاشی ؎ اگر وفا بتو

نسپرده ام مرنج از من ٭ از آنکه عمر منی اعتبار نیست مرا ٭ -

بخیه بر چیزی و بر روی کار و بر رو و بر رخ افتادن
و بخیه کردن - کنایه از فاش و رسوا شدن است اول و دوم معروف

سیوم مرزا صائبا ؎ بخیه شبنم و گل بر رخ کار افتاده است ٭ ورنه حیران

تو صاحب نظری نیست که نیست ٭ چهارم سالک یزدی ؎ دمی که

بخیه کند راز من بلند شود ٭ صدای خنده چاک از لب گریبانها ٭ -

بخیه بر رو فگندن متعدی منه قاسم مشهدی ؎ نفس سرکش بخیه

بی جراتی بر رو فگند ٭ خصم اگر دریای آتش شد کفش خاشاک بود ٭ -

تناظر بای موحده از منظر دال مهمله

بدامد - مقابل خوشامد میر الهی همدانی ؎ چون خوشامد نکنم زانکه

بدامد کفر است ٭ خاصه جائیکه حقیقت بود آنجا گفتار ٭

بدادا - کسی است که ادای خارج از وسر زند و آن معروفست و نیز کسی

بچشم خوردن - چشم زخم رسانیدن مرزا صائب ؎ ترسم از دو چشم بخورند اہل نظر * بسکه چون خواب بہاران لب او شیرین است * -

بچشم شنیدن - کنایه از دیدن وحید ؎ روشن گہر بود ز نسب نامه بے نیاز * بشنو بچشم دعوے دیتیم را * -

بچه باز - امرد پرست فوقی یزدی ؎ ما بنگے رند و بچه بازیم * دیوانه کون خوش قماشیم * -

بچیزے بہا دادن - قدر و مقدارش گذاشتن مومن استرابادی ؎ بر بہائی مده مہر رقیب * قیمت طاعت ریا معلوم * سعید اشرف ؎ چنان درآومیت بود استاد * که بر چیزے بہاے خود نمیداد * -

تناظر باے عجمی از منظر جیم عجمے

بچاق - بالتشدید لفظ ترکی است بمعنی کارد از نصاب ترکی معلوم شد فوقی یزدی ؎ شب فراق عروس سحر نفس کشید * نوش آنزمان که سرش را به برم از بچاق * -

بچ بچ - سخنی که بہم آہسته گویند ح طاہر نصیر ابادی در قسیمه گوید ؎ بفریاد و افغان بزم شراب * بچ بچ آہسته در خرت خواب * -

تناظر با از منظر حاے مہمله

بحال کسی افتادن - متوجه بحال او شدن مح بدیع سمرقندی ؎ چون نمی افتد بحال من کسی آن به که من * بعد ازین در گوشه افتم بحال خویشتن * باحال افتادن نیز شاعر ؎ کی چشم تو باحال من افتد که شب و روز * او خفته و مست است مرا حال خرابست * -

بحر کمان - فاصله که بعد کشیدن کمان میانه ه و کمان بہم رسد مح مرزا صائب ؎ نیست ممکن تیر در بحر کمان لنگر کند * چون حضور دل بزیر آسمان پیدا شود * -

بحرین - نام شہری دو و دریاے روم و فارس که باہم جمع شده یحیی کاشی ؎ اشک فشاندان گہر بے بہا * غیرت بحرین شدش دیدها * -

بحرف و نمیباشد - یعنے سخن او نے شنود مح -

بحر - معروف و بمعنے غور و فکر آرند مح مفید بلخی ؎ ہرچند قطره بظاہر دل کباب * بحرش زده ببین که چه عمان آتش است * ز رفع ندیم ؎ دل بشوق طلب گوہر ناپیدائی * زورق افگن شده در عجب دریائی * در محاوره گویند در بحر کار رفتیم یعنے بغور کار رفتیم * -

تناظر با از منظر خاے معجمه

بخاک کردن - باصطلاح کشتی گیران حریف را بزمین نواختن و از بر داشته بہر دو پا و بہر دو دست مثل چار و استادن مح میر نجات ؎ چه شود گر بزمین آری و در خاک کنی * با فلک کشتی خصمانه خود پاک کنی * و دفن کردن سلیم ؎ سپہر از لباس عزا بردن آر * سر بریده خورشید را بخاک کنیم * ہم اوراست ؎ میکنم بجز خاطر خود * آرزوہاے کشته را در خاک * -

بخاک رفتن - دفن شدن نسبت سند در عشر خوان خواہر آمد * -

بخام کشیدن - در پوست دباغت ناکرده کشیدن چه گنہگار را در پوست خر و سگ و گاو میکشند کلیم ؎ شود ز لطف ہوا ابر خشک تر حریر * درین بہار گنہگار گرکشند بخام * خام بقول اہل لغت پوست دباغت ناکرده است سعید اشرف ؎ ہجو حیوانی که خامش طبل گردد بعد مرگ * شد عزاے دشمنت شادی فزاے دوستان * -

بخاری - در بلاد سرد سیر طاقی سرکشاده در دیوار خانها سازند و آتش دران پر کنند تا خانه گرم باشد آنرا بخاری نامند شفیع اثر اشکر دی را بکوی اہل دنیا بار نیست * مگر بخاری ہست دین قطعه دو ہر سر

بخرمن کسی افتادن - در صدد خرابی و پایمالی او بودن مح مرزا صائبا ؎ مردم چرا بخرمن من او فتاده اند * ہرگز بسوخا سوزی نخسته ام * -

بخواب کردن - در خواب کردن مح باقر کاشی ؎ مگر نمیدانند

سالک یزدی ؎ بد دستے کہ زماد شمنی نے آید * تہی زخود شدہ چون شیشہ سنگ خارہ ما * -

تناظر بای عجمی از منظر ذال معجمہ

پذیرہ - پیش رفتن ک مجد الدین علے توسی نیز نوشتہ و این شعر فردوسی تمثیل آوردہ ؎ چو بشنید گفتار او نامدار * پذیرا شدن را بیاراست کار * لیکن در موارد کلام فصحا بمعنی استقبال کنندہ ہم دیدہ شدہ طالب آملی ؎ چون برآید پذیرہ شود وسہ کام * آوش تازہ روی کن بسلام * صاحب تذکرہ دولت شاہی مینویسد اتابک بن سعد زنگی او را پذیرہ شد انتہی مصنف سراج اللغۃ در رسالہ تحقیق لغات ہندی نوشتہ پذیرہ بمعنی استقبال کہ صاحب برہان قاطع نوشتہ سہو کردہ انتہی -

تناظر بای موحدہ از منظر رای مہملہ و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

برات - کاغذ تنخواہ سند در آتش فیر گذشت و تنخواہ نیز محمد مرزا صائبا ؎ گرد راہ عدم از خویش نیفشاندہ ہنوز * تنگ چشمان حواد براتم دادند * برات برگشتن قبول ناشدن تنخواہ است وزر بوصول نرسیدن لہ ایضاً ؎ عبث آن جنگجو بر آب و آتش میزند خود را * برات خط چو حکم آسمانے برنمیگردد * زمین برات را برات راج نیز گویند ہم او راست ؎ چون زخط صفحۂ رخسار تو ضائع نشود * خط شبرنگ براتیست کہ راج نشود * -

برآمدن - معروف و بالا رفتن سنجر کاشی ؎ سر اسند یوسف خود گیرم قرار نگیرم * اگر بماہ برآیم و گر بچاہ در افتم * و از عہدہ برآمدن نیز ظہوری ؎ دل نازک ست ناز طبیبان نمے کشم * نازم بدرد خویش بدارو برآمدہ ست * شانی تکلو ؎ چندانکہ تافتم نظر از روی مہوشان * برنامدم بدیدہ و زود آشنای خویش * و پرورش و ترقی یافتن شانی تکلو ؎ کجا بزیر سوالم لب جواب کشاید * شکر لبی کہ بشیر و شکر برآمدہ باشد * سلیم ؎ ز گل مپرس کہ مرغ چمن چہ میگوید * کہ من برآمدہ ام ہمچو لالہ در صحرا * برآوردن متعدی منہ مرزا صائبا ؎ ہر چند برآوردہ آن جان جہانم * چون خانہ ندارم خبر از صاحب خانہ * شانی تکلو ؎ ہزار نخل بخون جگر برآوردم * امید نیست کہ یک نوبتم ثمر بخشد * از ینجاست کہ چون دو کس باہم از خردی بیکجا پرورش یابند گویند فلان و فلان باہم برآمدہ اند یعنی بایکدیگر پرورش یافتہ اند محمد مخلص کاشی ؎ جدا ز ہم چہ تمتع برند چون دندان * جماعتی کہ ز طفلی بہم برآمدہ اند * برآوردن ظاہر کردن نیز حاجی قدسی ؎ نشست موافق بکسے نقش مرادم * با ہر کہ در صلح زدم جنگ برآورد * و بند و مسدود کردن نیز شانی تکلو ؎ مائیم و خیال تو کہ بر زعم حسودان * ہیہات کہ نتوان بگل و سنگ برآورد * فغانی ؎ عشق آمد و در چاہ فراموشیم انداخت * ناگاہ سر آن بگل و سنگ برآورد * -

برات کسی بر یخ نوشتن - کنایہ از نایافتنے نصیب ساختن محمد فوقی یزدی ؎ گفت بر قاضی محمد زر وقت اینک برات * آخر از گرمی برات بندہ ابر یخ نوشت *

برای آتش بردن - آمدہ مرادف آمد و آتش گرفت و رفت و آن گذشت عزت فیروزابادی رباعی شوخی کہ مباح داندم خون خوردن * آمد چو پس از ہزار عذر آوردن * بنشست زمانی و دلم با خود برد * گویا آمد برائے آتش بردن * -

برآب بستن چیزی - سیراب کردنش طغرا ؎ زبان برگ پان آدرہان غنچہ اش دیدم * برآب گریہ بستم گلبن آشفتہ حالی را * -

براہ بردن - بسر بردن محمد سلیم ؎ دور و نہ عمر کہ خواہ و نخواہ میگذرد * چنانکہ میبری آنرا براہ میگذرد * -

برانگشت پیچیدن - یاد داشتن و مشہور کردن محمد مثال معنی اول مرزا صائبا ؎ آن ستمگر از نگاہ دور پیچیدن نداشت * این گناہ سہل برانگشت پیچیدن نداشت * مثال معنی دوم سنجر کاشی ؎ تا چنگ

که وراولے غرض حیله جو باشد شفیع اثر ؎ چو زر بقرض دهی خواجگی مکن
تنخواه ❊ بقرضِ ادا میانو بدادائی را ❊ بطرز ایهام اشعار بمعنی دل آست
خوش و مقابل آنست آقا شاپور ؎ غمزه اش از من بقرض گر طلبد
جان بقرض ❊ نیست نگویم که هست دم ستان خوش وا ❊

بدخواب - کسی است که چون از خوابش بیدار کنند بدخوئی آغاز دو اکثر
اینحال در اطفال مشاهده میشود مح اشرف ؎ بسان طفل بدخو بخت
خواب آلوده دارم ❊ که گر بیدار سازم یکدمش بدخواب میگردد وله پس از
عمری که شد بیدار از آمد شد جانان ❊ نگردد بخت با من رام بدخواب است پنداری ❊

بدندان فروکردن - خوردن و فرو بردن ظهوری ؎ آنروز که
افگند قضا سفرهٔ روزی ❊ خصمت جگر خویش فروکرده بدندان ❊ -

بدقدم - شوم قدم شفیع اثر ؎ بدقدم مانند طاؤس است در
کیش ما ❊ بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار ❊ -

بدست کم گرفتن - حقیر و بیقدر دانستن بچشم کم دیدن مرادف آنست
مرزا صائبا ؎ ماسبکروحان مشرب را بدستِ کم مگیر ❊ کز کف بی مغز
باشد چهرهٔ عمان سفید ❊ -

بدستِ چپ خفتن - بآرام خواب کردن مح طالب آملی ؎ خلوتی
دارم از هوس رفته ❊ عشق در روے بدستِ چپ خفته ❊

بدسودا - بدمعامله طهماسپ قلی وهمی ؎ چو زلفت دل ربودند
صبر هم قطع نظر کردم ❊ ببد سودا چو کار افتاد مرد از سود برخیزد ❊ -

بدست و دندان برچیزے چسپیدن و بدست و دندان
نگاهداشتن و بهر دو دست چسپیدن و بهر دو دست
و دندان نگاهداشتن - بجد تمام پاس و محافظت آن کردن
مح شفیع اثر ؎ هر کس اثر نوائی از شغل خویش بیند ❊ چسپید بدست و دندان
بر کارِ عود چونائی ❊ وله ایضاً ؎ نباید هر که چون مسواک جمعے را
پرستاری ❊ کند اہلِ عبا بادست و دندانش نگهداری ❊ خان خالص ؎
نمیباید ز زور سے بوقتِ عشرت رسیدن ❊ بهر دو دست میباید بجام
باده چسپیدن ❊ یحیی کاشی ؎ گردنش از کمال غمخواری ❊ بدو
دست و دهان نگهداری ❊ -

بدل گرفتن - بکسر دال مهمله یاد داشتن مح حسن بیگ عجزی ؎
فلک بعمر خود از هر که یافت آزاری ❊ بدل گرفت و بعهدِ تو انتقام کشید ❊

بَدَل - بفتحتین معروف و باصطلاح کشتی گیران فنی که دفع فن حریف
بدان کنند چه هر فن کشتی بدل دارد مح میر نجات ؎ دار آن پیر جهان
دیده هر فن ماهر ❊ هر فنی را بدلے همچو فلک در خاطر ❊ لیکن بدل بمعنی
خصوصیت بکشتی ندارد دفع کردن حملهٔ خصم است عموماً ظهوری ؎
زدم بر تیغِ ما او تیغ میکند ❊ بنازم دستِ پیشین را بدل نیست ❊ -

بُدُل - بضمتین جمعی است سر و پا برهنه نامقید که آنرا در هند بودلا گویند
و زن فاحشه کوچه گرد را بودنی فوقی در هجو ابنای زمان گوید ؎
همه رفعت مآب لیکے لی ❊ همه فطرت مآب لیک بدل ❊ و بدلا
بوزن فقرا نیز حاذق گیلانی ؎ بد در این جهلا آنچنان غم اگینم ❊
بعصر این بدلا با الم چنان یکسان ❊ که گر سخن بطرازم درین مشعبد دام ❊
بجاے شعر ترا و دغم از بن شریان ❊ -

بدندان - کنایه از لایق و مناسب است مح ولیم معزی ؎ دوش
بدندان بگزیدم لبت ❊ زانکه لبت بود بدندان من ❊ وحید ؎
آن عقیقِ لب که از نقشِ تکلم ساده است ❊ گر اجازت میدهی جانا بدندان
میکنم ❊ چون دندان بمعنی بوسه هم آمده و بجاے خود مرقوم خواهد شد
لفظ بدندان درین هر دو شعر لطف پیدا کرده و رغبت و خواهش نیز
مح کلیم در قطعه تب لرزه گفته ؎ تا نسوزد در تن من یادگارِ دوست را ❊
استخوان پیکانِ جانان را بدندان میکشم ❊ منیر در صفت نیشکر گوید ؎
بتان چون لعل خندان میکشایند ❊ گر بهایش بدندان میکشایند ❊ -

بدوستی - یعنے قسم دوستی این قسم در ایران بسیار شایع است مح

فقره - اگر نامرادی که از عمل شنیع اعلام تائب شده باشد از تکلیف برخود کشیدن استعفا نماید نشاید بکینه‌گون کمر بعداوت او بستن در بهار دانش هم بایمعنی آورده *

برخر خود نشستن و سوار شدن - بمکافات عمل خود گرفتار آمدن مح عالی ؎ تا چه خر بایمش زنند بسر * برخر خود نشست بازان خر * طغرا ؎ امید اسپ سواری ندارم اگردون * چو عیسیم بخر خود مگر سوار کنند * -

برخشت زادن - معمول زنان هند است که وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته برسر آن نشینند و زور بر هم دهند تا طفل بسهولت از رحم بر آید مح سالک یزدی ؎ من بخشت لاله در گلزار گیتی زاده‌ام * میشود لبریز گر خاک من ساغر شود * طغرا ؎ پیش از آن کز دایه بیند مادر بن مرد * طفلهای غنچه برخشت لطافت زاده اند * این حالت را بر سر پا نشستن نیز گویند شانی تکلو ؎ در تولدگاه مدحت مریم آبستن است * چون نشیند بر سر پا کلک عیسی زای من * -

برخود زدن - سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر غیر مرغوب مح سعید اشرف ؎ بر سر لطف آمد آخر سینه کو با نم چو دید * خستگی برخود زدم تا مهربانش ساختم * مخلص کاشی ؎ گر کشد خنجر بقتلم غیر امشب باک نیست * زانکه برخود میزند با من چو بیند یار را * -

برخود پیچیدن - اوضاع زیاده از حوصله بخود قرار دادن و بر عنائی خود مغرور بودن مح محسن تاثیر ؎ این لطافت نیمن آرد نه برگ یاسمن * میکند بر خود گرانی ناز بر خود پیچیده اش * -

برخاک و زمین افتادن و انداختن تکلیف حرف - کنایه از قبول نا شدن و نا کردن حرف کسی مح سنجر کاشی ؎ می خورده مستانه خرامیده بصحرا * برخاک فکند اخته تکلیف هوا را * مرزا صائب ؎ مستان نخوانند ز جبین خاک احوال مرا * بسکه پیش یار حرفم بر زمین افتاده است *

اسیر ؎ گفتگو بغرض آخر بجائی میرسد * حرف طوطی بر زمین افتاده بلبل سبز شد *

برخصت او - یعنی باجازت او سلیم ؎ برخصت تو که خواهم تاب می شستن * ز صفحه راکه سخن در رساله میگذرد * رخصت بمعنی اجازت نوشته اند محمد قلی میلی ؎ همانا کرد حاصل رخصت منع مرا امشب * که در بیرون بزمش مدعی خوشنود میگردد * -

برخی بهره - بسیار بهره برخی بفتح با و سکون راے مهمله و خای معجمه و یاے حطی معروف و زیادتی و بسیار را نامی از فرهنگ اخلاق ناصری و آنچه بدل چیزے بکسی دهند ک سعید اشرف ؎ همگی کشته ام از فضل خدا مانده همین * که شوم از مدد فیض تو برخے بهره * -

بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن - از حجاب و شرم برآمدن مح مرزا صائب ؎ ز شرم تست که آزار میکشی صائب * تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش * میلی ؎ وادی میلی بجنون دامن ناموس دست * زده بر عالم عرفان و فراغی دارد * بعرفان بیرون بردن عمداً تحمل کردن و دانسته بهم گذرانیدن مح ظهوری ؎ جانی از آهن دلے از سنگ میباید مرا * با همه خواری بعرفان سخت بیرون میبرم * علامی فهامی در اکبرنامه هم بایمعنی آورده * -

بر در جلال زدن - خشمناک شدن مح عالی در محاصره حیدرآباد گوید و قتیکه بادشاه بر جلال مخاطب بسر براه خان خشم نموده فقره بر در جلال زدند و رشیش گرفته کشیدند * -

بردار و بدو - دزد عیاری که چیزی را از پیش کسے بجستی بردارد و راه خود گیرد و در محاوره گویند طرفه بردار و بدو یست مح سلیم در صفت اسپ گوید ؎ بسنگین بارے کوه آورد تاب * که بردار و بدو باشد اعراب * -

بر دوش و سر نو مسلم تیغ گذاشتن - چون کافری نقل مذهب کند تیغ برسر یا دوش او گذاشته تبلیغ احکام کنند و این از برای تهدید است تا ارتداد نکند مح آقا شاپور ؎ بدست خصم کهن گیر اعیوذ شمشیر * انان [illegible]

مراغیر برانگشت نه پیچید * شهباز خدای طلسم ماتم خویشان * ـ
بر آب و آتش زدن ـ در کمال تکلیف و تعب بودن مخ سند
در لفظ برات برگشتن گذشت * ـ
بر سر بید باد رنگ ـ کنایه است از ظهور امر ممتنع الوقوع مخ حیاتی
گیلانی ــه با آب و هوای اعتدالش * بر بید همیشه باد رنگ است * ـ
برابر رسیدن چیزی ـ کنایه از کمال عروج پایه او ست مرادف سر بر پا
سودن است که خواهد آمد مخ نظرت ــه هر قطرهٔ باران زغمت دانه
اشک است * تیغ ستم ناز تو برابر رسیده است * ـ
بر پشت خوابیدن ـ همان پشت خوابیدن مخ امیدی فراهانی
رباعی بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب * دریاب این نور را بروز
دریاب * چون خواب نجف عبادت یزدانست * خود را به نجف رسان
و بر پشت بخواب * ـ
بر پارچه ریدن یعنی خیلے ترسید ترجمه محاوره هندیست مخ طغرا در هجو یحیی
گوید فقره چون نظرش بر غنیم افتاد برپارچه رید * بشلوار ـ ریدن نیز
مرادف آنست عالی ــه آن قابل ستمبه که در جنگ * اینجا گریه در شلوار *
بر پشم زدن ـ سیوم پای عجمی کنایه از حقیر و ساقط الاعتبار دانستن اینجا
پشم بمعنی موے خایه است مخ مخلص کاشی ــه صوفی نیم کز سرکشی بر سر گذارم
تاج را * زور کمان و حد ترم بر پشم زد و حلاج را * ـ
بر ترازو زدن ـ امتحان کردن و قدر چیزی دریافتن مخ مخلص کاشی
ــه تا که سنجد بامتاع حسن او هر ماه و سال * آسمان خورشید و مه را
بر ترازو میزند * ـ
بر جلا زدن و بجلا زدن و در جلا زدن ـ معروف و از حجاب
برآمدن و بی پرده شدن مخ جلا بالفتح از وطن بیرون رفتن و کار آشکارا
کردن که میر افسر ولد میر سنجر کاشی ــه تا بریزیم خون دشمن خویش *
همچو شمشیر بر جلا زده ایم * مرزا جلال اسیر ــه نا امید از دست تو آخر بجلا

خواهم زد * مستی کوچه و بازار سلامت باشد * شفیع اثر ــه تا سرنیت
دم از صفا زده است * آرزو بر در جلا زده است * ـ
برج اولیا ـ نام برجیست از برج قلعه هرات از کتب تواریخ معلوم شد
شفیع اثر ــه از که جوید نوش دارو ے شفا زیرا که نیست * این دوا
در طبلهٔ عطار برج اولیا * ـ
برج زهر مار ـ کفچه مار اشرف ــه نیست جز زهر ندامت حاصلے
او را گر * طالع خصمت چو عقرب بود در برج زهر مار * بکنایه شخص
ترشروے غضب آلود را گویند لیکن استعمال آن بدین معنی بالفاظ تشبیه
مانند چون و همچو و امثال آن واقع شود اشرف ــه چو برج زهر مار
از خشم گشته * چو افعی سینه مال از دے گذشته * هم او راست ــه
همچو برج زهر مار آمد بچشم مدعی * چون کبوتر خانه از طعنش مشبک ساختم *
برج کبوتر ـ در ایران رسم است که عمارت بلندی چشمه چشمه در صحرا سازند
و آن خاصه برائے کبوتران است موسوم ببرج کبوتر چون پچال کبوتران
بکار زرگران آید محصول برج کبوتر در سرکار شاهی ضبط شود مخ شفیع اثر
ــه عدو کند ز خدنگ تو قلعه را خالی * بدان صفت که ببرج کبوتر
افتد مار * برج کبوتر خانه نیز گویند اشرف ــه ز جوش فکر نغز نامهٔ او ز
مرا برج کبوتر خانه شد سر * ـ
بر چیده ناف ـ بجیم فارسی کسیکه حوالی نافش بالیده باشد مخ
تجلی ــه از زنخدانش زدی در حسن لاف * قرص مه بیو د گر بر چیده
ناف * محتشم کاشی در صفت اسپ گوید ــه نرم کاکل سخت سم بالیده مو
بر چیده ناف * خرد سر کوچک دهن فربه سرین لاغر میان * ـ
بر سر چیزی چیزی دوختن ـ مشغوف بودن این بآن نحوی که
چشم زدنی چشم انسان بر ندارد مخ ظهوری ــه گل اگر دوخته بر بوی تو
خود را بدش * جیب از شوق تو دو دست دریدن دارد * ـ
بر خود کشیدن ـ سوار کردن مفعول فاعل را بر خود مخ محسن تاثیر گوید ــه

سلیم رباعی - ای سرتاپای تو چون آینه صاف * چون تیغ فرو برآری خوش زغلاف * رفتی بضیافت حریفان آخر * کو سنگ بسر شکم نهادی چه زلاف *

بر سنگ زدن - دلیرانه ظاهر کردن و گفتن سالک یزدی ؎ کوهکن بیجا زند بر سنگ یکیک را ز دل * صورت شیرین چه میداند زبان تیشه را * یحیی کاشی ؎ تا چها بر سنگ میزد خسرو از دعوی عشق * کوهکن میداد اگر یکدم بدستش تیشه را * وحید ؎ هیچ نقش سنگ از آئینه آن دل نرفت * هر چه هر بار رقیب سنگدل بر سنگ زد * میرزا صائبا ؎ شیشه ام شکند در جگر از حرف زشت * یار با دشمن دل سخت چه بر سنگ زده است * وله ایضاً ؎ بی آئینه بر سنگ زند راز دو عالم * این طوطی مست از شکرستان که جسته است * حسن بیگ رفیع ؎ آگنیم ز شیشه چه بر سنگ میزند * میدانم اینقدر که بر آهنگ میزند * بعضا اعزه که معنی آن تهمت کردن دانند محض تهمت است *-

بر سر حرف بودن - برگشتن از گفته خود حسن بیگ رفیع رباعی ؎ عاشق زار چو بر حرف خودیم * شیرازه ربط دفتر حرف خودیم * آن نیست که از گفته خود برگردیم * چون نقطه همیشه بر سر حرف خودیم *-

بر سر کسی پیچیدن - سماجت کردن و تنه کردن امرد و نیز نفی است از گشتی محمد میر نجات ؎ بهتر است از همه فن گردسرت گردیدن و دست بر داشتن از پا بسرت پیچیدن * ایضاً ؎ مگر از کاکل خود پیچی ای شوخ دلیر * بر سرش پیچ حریفانه و پایش پس گیر *-

بر شما باد یعنی لازم باد بر شما رعایت و حفظ این امر خان زمان امانی ؎ همچو مینا ے از خون دلم مالامال * بر شما باد مرا بر سر گفتن میرید *-

بر شست پا نشستن - مهیا و جمع شدن چه در انحالت بر شست پا نشینند محمد شاعر ؎ هرگز نشد که با تو دو زانو فرو کنم * بر شست پا نشینم و تا خایه تو کنم *-

بر قالب زدن - مهیا کردن و سرانجام دادن لالی ؎ فرود آمد قضا از عالم پاک * که بر قالب زند خود را کف خاک * طغرا در رقعه توصیف کاغذ ابری **فقره** گلستان بر قالب زدن ابرے سازی بیشمار و بزعم بعضی که معنے آن هرزه گفتن و بیهوده کار کردن است پر غرابت دارد *-

برگاو نشاندن - مرادف بر خر نشاندن که عبارت از تشهیر کردن است میرزا صادق دست غیب **فقره** تا شحنه عدلش آفتاب عالمتاب را بجرم خانه نزول حمل برگاو نشانیده ثور چون یوز از سایه خود هراسانست *-

برکشیدن - معروف و وزن کردن آن نیز مشهور کسی را ترقی دادن و بر تبه او افزودن نیز افضل کاشی **رباعی** عیبی است عظیم برکشیدن خود را * و ز جمله خلق برگزیدن خود را * از مردمک دیده بباید آموخت * دیدن همه کس را و ندیدن خود را *-

برگردیدن - خراب و ضایع شدن یعنے از حالت اصلی برگردیدن محمد قدسی ؎ غمش در خاطر از بس ماند ترسم خرمی گردد * که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد * سلیم در هجو اکولی گوید ؎ سوے سفره چو سایه گستر گشت * خشک شد خشکه و شله برگشت *-

برگردد - نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برگردد ظهوری ؎ بجا حسنم افگنده بخت برگردد * هنوز در پیم افتاده کاش برگردد * طاهر غنی ؎ ز شرم چشم تو بادام خشک تر گردد * می رسیده چو بیند لب تو برگردد *-

برگشته - خراب و تبه بدیعی سمرقندی ؎ برکنده باد دیده و برگشته باد دل * گر چشم بر گهر بود و دل بے برزم * از ینجاست که قمار بازے را که نقش مراد نشیند برگشته قمار گویند صائبا ؎ کار سبز اوم نشد از نقش موافق * ورنه که برگشته قمارم چه توان کرد *-

برگردیده و برگشته - بمعنی استفراغ نیز مشانی تکلو ؎ هر خون دلے که بتیغ خوردم * چون باده ناگوار برگشت *-

بر کار خود سوار بودن - بر کسب و پیشه خود غالب آمدن و کار را مغلوب خود کردن وحید در تعریف سراج گوید ؎ سوار است سراج بر کار خویش *

نو مسلمان تیغ ٭ طغرا ؎ چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ ٭ نیست غم هندوی چشمت گر ترا ابرو بود ٭-

بر دنبه دندان زدن - کنایه از رغبت بلواطت مح سعید اشرف ؎ زند هر که بر دنبه دندانِ خویش ٭ بشانه حیا پاک سازد ز ریش ٭ دنبه بمعنی سرین آمده یحیی کاشی ؎ محو دیدار دنبه گردیده ٭ همچو اغلامی سرین دیده ٭ عالی ؎ دستک زدن و غزل خوان با تنبک و نی انبان ٭ در رقص و دنبه گردان بسیار خوش ٭ مهمل ٭ میر نجات ؎ شیخ مرطوبی ما دنبه ستی دارد ٭ گوسفندی است که اندرا نه درستی دارد ٭ دندان اهل طمع چنانکه خواهد آمد ٭-

بر رخ انگشت سیاهی کشیدن - رسوا نمودن مح شاپور ؎ ز لوح سینه شستم پاک حرف بیگناهی را ٭ بدستِ خود کشیدم بر رخ انگشتِ سیاهی را ٭-

بر رو و سر و رخ و دیده دویدن - گرم عتاب شدن اول مشهور است چ دوم طغرا گوید ؎ گر از خوان گردون لب نان شکستم ٭ دو دو بر سرم بهر تاوان گرفتن ٭ سیوم حسن بیگ رفیع گفته ؎ پامال ورد عشق شد آخر دل رفیع ٭ چون اشک گرچه بر رخ مژگان دویده بود ٭ چهارم طغرا ؎ اشکم زینک نگاه تو بر دیده می دود ٭ این خون گرفته باید زخود در قیب شد ٭-

بر رو و بر رخ - باضافت چهره مرزا صائبا ؎ چون صفحه مسطر زده آمد به نظرها ٭ از سیلی برهمی اخوان بر رویم ٭ یحیی کاشی ؎ گل با برخش تو آمدن ٭ گیرم که خارهای جهان تیز کرده است ٭-

بر روی بزرگی نیاوردن - از روی بزرگی ادای خارجی کسی بنیاوردن مح مرزا طاهر وحید ؎ کنند از وسمه پیرانی که ریش خویش رنگین ٭ نمی آرند بر روی از بزرگی عیب پیری را ٭-

برزین - بالفتح آتش نام یکی از نیابان زردشت که آتشکده برزین نام مشهور است از میر الهی ؎ اگرچه داشت سر انگشت قدرت ٭ قدرت عکس بر کشید

ز دل قلزم آتش برزین ٭ ولی ز ابر تحمل فشاند رشحی چند ٭ کما فیت آتش تیغ سیاستش تسکین ٭-

بر سر خود و بر سر خویش - خود سر و خود رای باختیار خود اشرف ؎ کافی بود بارشِ گردون که کشته است ٭ هر گرد باد بر سرِ خود آسمان رفت ٭ ایضاً ؎ اینقدر هم نمیتوان بودن ٭ بر سرِ خویش و بیش خود برپا ٭-

بر سر پا بودن - استاده و قایم بودن مح میر نجات ؎ دارِ منصور فلک در همه جا بر سرِ پاست ٭ چه عجب گر سخن حق زکسی سر نزند ٭ آهی ؎ خفته چون غنچه گل زنده دلان بیدارند ٭ همچو نرگس تو چرا بر سر پائی در خواب ٭-

بر سر پا آمدن - ظهور کردن و پیدا شدن اصطلاح لوطیان است مح میر نجات ؎ سرو بالا صنمی آمده خوش بر سرِ پا ٭ از صدق بگویم همه نام خدا ٭ حاجی قدسی ؎ یادگارِ سخنی چند براوراق نوشت ٭ هر که آمد دو سه روزی چو قلم بر سرِ پا ٭-

بر سر قدم بودن - در بیت الخلا بودن چون کسی به بیت الخلا برود گویند بر سر قدم است مح فوقی یزدی ؎ مگر آن لعف حبشی دارد ٭ که شب و روز بر سرِ قدم است ٭-

بر سر کسی چیزی شدن - شریک شدن براو واو را ز یر چاق خود دانستن - مح ٭-

بر سر پای کسی زدن - بر پای او افتادن از راه نیاز طغرا در تعریف فقیری گوید ؎ شده زهر قربان بالای او ٭ زده مشتری بر سر پای او ٭-

بر سر - ترجمه علاوه مح جلال آذری ؎ اگرم بر سرم پرستش قدمی نهی بیابان سر خود کشم بپای تو و صد نیاز بر سر ٭-

بر سر من - یعنی بذمه من و عهده من عالی ؎ عجب حریفی گر برده دلم از تو و گر دلم تو سر باخته است بر سرِ من ٭-

بر سر آن این نهادن - برای آن این از دست دادن مح سالک یزدی ؎ سامانِ هر بر سر بندی نهاده ایم ٭ ما تو به نامه ای بآب شسته ایم

برکت بفتحتین معروف بسکون ثانی نیز آمده سند در شیمن بیاد نفس گرفتن
زنشت و آنی در معراج گوید ؎ چو افتاد بر آفتابش عبور * شد از برکتیش
شمع در پای نور * ۔

برگ بید۔ کنایه از شمشیر و خنجر و نوعی از پیکان تیر آهی همدانی ؎ ساز
بروی ... خاکش قلم قلم * گر سایه بر چنار کند برگ بید تو * ۔

بر مژگان دیدن چیزی۔ در نظر آمدن آن چیز طالب آملی ؎ چو
بر مژگان دو دیدن آن جلوه گاهم * چو گل بشکفت اجزای نگاهم * ۔

بر گوش کسی کشیدن۔ شنواندن او سلیم ؎ بزم حسن سخ او کنار
خوبی * ماه گوید بر گوش آفتاب کشد * ۔

بر مالیدن۔ بالا کردن آستین و پاچه تنبان از جهت ساختن کاری
و روان شدن بشتاب سنجر کاشی ؎ چون آمدی بدر پر گناه کبیره کن *
بر مالی دست و ساعد ناگو شیره کن * مرزا صائب ؎ چرا آزاده در وحشت
سرائی لنگر اندازد * که مرا ز خاک بیرون ساق بر مالیده می آید * مجاز گریختن و شتاب
رفتن است ج ظهوری ؎ شب وصال که پروانه خواست بر مالد * جستجو
حسرت انیش که بال و پر تنگ است * ۔

بر لنگ شدن۔ گریختن ... عالی در محاصره حیدرآباد گوید فقره بهادران
بجوی ... که معامله قرو تی شد هیچ لشکره بر لنگ زده بر مالیده ند۔

برنج۔ زنده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد مح لیکن از اهل ایران شنیده شد
از زنده معنی نیم خام خصوصیت برنج ندارد هر چیز نیم خام را زنده گویند و الله اعلم
بالصواب محسن تاثیر ؎ هست از برنج زنده بسی ناگوارتر * از واعظان مرده
دل اظهار زندگی * ۔

برنس بضم موحده و سکون رای مهمله ساکن و نون مضموم و سین مهمله جامه که از پشم سیاه
باشد و نادرا سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است خاتمه صاحب
کشف اللغات می نویسد که در صحاح بمعنی کلاه دراز آورده مرزا جلال طباطبا توحید گوید
فقره رشته برنس راهب و طیلسان زاهد را یک چرخ رشته *

بروز فلانی نشستن یعنی شل و بحال تباه گرفتار آمدن باقر کاشی ؎ هر آن
سینه گو داغ عشقی ندارد * الهی بروز گریبان نشیند * شاهی ؎ آنکس که
شبی نشست با تو * بسیار بروز ما نشیند * ۔

برو درماندن۔ بشرم حضور کسی از چیزی که نتوان گذشت گذشتن مثلاً گوید
این شمشیر دلم الخ است که کسی بدهم لیکن چه کنم روا ز سنگ فاختن ندارم برو درماندم
دیاد و دام ... گویند و نیز از شمشیر است مح طغرا در رساله فردوسیه در صفت
کشمیر گوید فقره بنفشه خط گلرخان اگر برو درنمی ماند خود را ... ارش ...
بیا ناسزا هوا ... دیدن * برو درماند نجم از پریدن شعله
اثر ؎ دلم با مردم دنیا ندارد ... * برو درمانده است آئینه ام
بی غباریها * وحشی در قصه ناظر و منظور در حالتی که پدر ناظر ... کرد
راز عشقش که با منظور نام بادشاهزاده بسرش در بند بوده حکم بسفر فرموده
گوید ؎ زروی آنکه گوید نی جوابش * نه رای آنکه سازد با خطابش
برو درمانده بیشش آخر کار * جوابش گفت چون شد حرف بسیار
که مقصود پدر چون رفتن ماست * زما بودن بجای خویش بیجاست
ساطعای کشمیری ؎ شد چهره با تو آئینه نشکستیش چرا * درمانده تو ...
جانان بروی خویش * برو بمعنی شرم در کلام تازه گویان بسیار
دیده شد چنانکه سلیم گوید ؎ چه سود جلوه خوبان که از حجاب مرا *
نظر بر آئینه کردن زرو نمی آید * شخص بسیار انظر بهمین معنی برو گویند
هرگاه بقول زبان دانان معنی برو درماندن این باشد که گفته آمد
این بیت یکی از معاصرین که در حمد الهی گفته ؎ برو درمانده هم کبر
هم اصغر * تعالی شانه الله اکبر * نشاید که درست باشد فافهم
والنصف۔

بروت کسی ریختن۔ زبون و مغلوب کردن مح نسلالی
در شعله دیدار گوید ؎ بنبه از حنظلش چو یابد وجه قوت * ...
موسی فرو ریزد بروت * ۔

کاز خوبرویان فتادست پیش * سوار بودن بمعنی غالب بودن مخصوص بکار نیست چنانکه زعم عزیزانست بلکه عموم دارد میر الٰهی ؎ اسپ عجز چه تازم ز نسیان کی گشته ام * از کام دل پیاده و برآرزو سوار * میرزا صائبا ؎ فتاده کیست که پشتش نمیرسد بزمین * بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش * سلیم ؎ نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار * همچو باد انفاس عیسی مرکب خاشاک نیست * ایضاً ؎ بنوعی کابلی بر وی سوار است * که گوئی جاده بر پایش جدا است * این شعر در مثنوی هجو اسپ است درویش واله هروی ؎ ساقی بود آیا که تو باشی و من بس * آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است *۔

برکار - باضافت برآمدگی صندوقچه سینه محبوب لوطیان گویند این نسخ خوش برکار سوار دیعنی سینه و پستان خوشی دارد و نیز پستان نورسیده رخ ور بواو سینه چه از نیجهت برکار هم گویند سند در سینه باز خواهد آمد۔

بر صحرا و بصحرا افتادن نهادن - کنایه از ظاهر شدن و کردن راز حج حیاتی گیلانی ؎ قصه گل میکند و راز بصحرا افتد * آه اگر باد صبا نامه ما بگشاید * کمال اسمعیل ؎ هنیم جرعه که از ساغر هوا نکشید * نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا *۔

برغو - بموحده و غین معجمه شاخ تهی که مانند نفیر نوازند از ظفر نامه شرف الدین علی یزدی بمعنی منادی معلوم شد خواجه حافظ شیرازی هم فرماید ؎ عاشق از بیچ نترسد می بیار * بلکه از برغوی سلطان نیز * عالی فقره برغوی بادنج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت۔

برگ بغرا و برگ گل - عبارتست از تنکهای بغرا که ز واله دقیق پهن کرده بشکل برگ سازند سلیم ؎ برگ بغرا لطیف چون نسرین * همه تن گوش از پی تحسین * نازک و نرم و دلکش اندامش * بی سبب برگ گل نشد نامش * ازین عالم است *۔

برگ پالوده و برگ آش - یعنی لخت پالوده و لخت آش یحیی کاشی ؎ کاسه بینید چو شربت آلوده * لرزش دل چو برگ پالوده * طغرا ؎ جعفر چو بلغور برگ آش افتاده * سر سبز بخود برنگ ماش افتاده * خوانش که بآن بنیه مطلق نرسد * با خوان خلیل هم قماش افتاده * بغرا طعامی است که آنرا بورک گویند۔

برگه - بکاف فارسی چیزیکه از مال دزدیده پیش دزد وشناسند و بدست آن مطالبه مابقی کنند منصور فکرت ؎ شعر رنگین مرا کس نتواند بردن * برگه دزد حنا زود بکف می آید *۔

برگ نی - نگینست همرنگ برگ نی سیفی ؎ سر دمن سبز بیست شیرین بهست همچون نیشکر * چون بالای قبای برگ نی بند دکمر * و قسمی از خربزه نامی و صفت خربزه گوید ؎ هنگام برگ بشکرستان * برگ نی او شود نوا خوان *۔

برکاشتن - اعراض کردن و رو گردانیدن جمیع ارباب لغت نوشته اند واله هروی ؎ اشک بر آتش دنباله روی زد آبی * یار از ناز اگر روی زواله برکاشت *۔

برگ پیوند - بفک اضافت پیوندی که نهال را کنند محمد رفیع خط علیه الرحمه ؎ ز برگ سیلی استاد برگ پیوند است * که میدهد ثمر اعتبار نخل ادب *۔

برگ سبز - کنایه از چیز بسیار کم صائبا ؎ بینوایان را ببرگ سبز گاهی یاد کن * چون ز نیرنگ جهان خرج خزان خواهی شدن * وله ؎ انصاف نیست کز چمنت بعد صد بهار * بی برگ سبز رو بدر آسمان نهم *۔

برگ سبز سائل - آنست که گدایان بتوقع ریزشی برگ سبز پیش اغنیا گذارند محسن تاثیر ؎ بوسه میدارند خوبان در بهار خط طمع * خط سبز گلعذاران برگ سبز سائل است *۔

برگ سبز فرستادن - مرادف گل فرستادن است که انشاء الله تعالیٰ خواهد آمد طغرا فقره نثر پردازان از فقره تازه برگ سبز همکاری بجانب طوطیان چمن روانه نموده اند *

داد رفیق خود را گوید تواند کے پرست زن یعنے آہستہ
ستہ رو من ہم از قفا میرسم +

[پ]روار - بباے موحدہ خانۂ تابستانی و بیاے عجمے
[پ]ورش ک مجد الدین علے قوسی نیز بہر دو معنے نوشتہ صائبا
ے از لحد خاک شکم پرور دہان واکردہ است + تو ز غفلت
[گر]یبان دربند پروار خودی + ایضاً ے زان است دین
ضعیف کہ فرمان دہان شرع + عمامہاے خویش بہ پروا[ر]
بستہ اند + وحید ے عجب فربہ میشود تن از ریاضت چون
[پر]داخت + کردہ پروارے ریاے زاہدان را لاغری +
[و پر]بار فربہ را گویند حاجی قدسی ے ز لاغرے نبود روغن
[ا]ستخوان مرا + چہ سود او کہ کردم بروغنش پروار + یحیی کاشی
[د]ر ہجو اکولی گوید ے لقمہ اش گوسفند پروار است +
چہ عجب برہ بند این کار است + -

پرسیدن و پرسش معروف و بمعنے تعزیت و
عیادت آرند سالک یزدی ے وارثے دیگر ندارم اے
محبت پیشگان + چون بمیرم پرسش پروانہ و بلبل کنید +
طالب کلیم ے دگر تقریب رفتن چون بہ بزم او نمے دیدم +
براے پرسش آن نرگس بیمار میرفتم + قاسم بیگ حالتی
ے بر دلم رانہ کار پرسش بسیار تو + این ہمہ شیرین مکن
شربت بیمار را + و حال پرسی مطلق نیز شفیع اثر ے دست
راکے فرصت پرسیدن چشم تر است + یا گریبان میدرد
یا خاک بر سر میزند بسر + -

پرسہ - بضم اول عزا پرسی آصفی ے رفتن جان مرا پرسہ مکن
روز وداع + بر لبم آمدہ موقوف خرامیدن تست + -

پردۂ عنبی - نام طبقۂ از طبقات ہفتگانۂ چشم است کہ آن
شبکیہ و عنکبوتیہ و مشیمیہ و عنبیہ و صلبیہ و قرنیہ و ملتحمہ است
از شرح موجز مستفاد شد عالی ے مرا کہ جام چو نرگس
شدہ است چشم و چراغ + چو نور دیدہ شرابم بہ پردۂ عنبی است + -

پر در پر ہم بافتن - مرادف بند در بند قبا بافتن
و آن خواہر آمد سنجر کاشے ے پر در پر ہم بافتہ بلبل تماشا +
در سایۂ آن گل کہ گریبان چمن اوست + -

پرزدہ رو - آبلہ رو ماخذ آنکہ در وقت پختن نروا لہ
نان را پہن کردہ پر مرغے خلانند اثر آن مشتبہ آبلہاے
رو بعد پختن باقے مے ماند و آن را نان پرزدہ گویند مح
طاہر غنی ے پروانہ عبث پرزدہ بر گرد رخ شمع + ہر گرد خجست
شمع بود پرزدہ روئے + نظام معجز نیز در ہجو کسے گوید رباعے
تا صنع ازل نیک و بدی دہر نگاشت + یک پرزدہ رو چو تو در وہم نداشت + خانیدہ بر آمدی ز بطن مادر + گویا
کس مادر تو دندان ہم داشت + -

پرقازہ - باصطلاح مصوران خامہ موجہ در ولایت
از پر باریک قاز خامہ مے بندند از مصوری معلوم شد
طغرا ے تا دست بتصویر رخت بردہ مصور + موئے
قلمش با سر پرقازہ در آبست + -

پروانہ - معروف و حکم امرا ظہوری بہر دو معنی بستہ
ے شمع از شعلۂ حسن تو برافروختہ است + گرد او پرزدہ
پروانہ پروانۂ ما + -

پروانی - براے مہملہ دوا و نام قفی است از کشتی و آن
گرد حریف گشتہ پایش برداشتن و از جا ربودن است مح میر
نجات ے چہ شود گر بمخالف رسی حانہ پروانی + پای او گیر
و ببرد و بر سرش گردانی + -

بروت کسی را پنبه نهادن - کنایه از ظرافت و تمسخر مح زلالی ؎ شگوفه در تبسمهای شادی * بروت باد را پنبه نهادی * پنبه بر ریش نهادن نیز مرزا محسن دباغی ؎ گیری ایراد بر دم که خطا کرد فلان * پنبه بر ریش تو دارند و تو غرق شالی * -

بره بند - بالتشدید تجربه کار و ماهر مح ظهوری گوید ؎ چو کرکت درانداگر زند سخن * نباشی اگر برّه بندِ سخن * بتخفیف هم مستعمل است مح بره بنده نیز قومی است که قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران فروشند مدار آن جماعه بر بیع و شرای قوچ است شاعر ؎ بسی سال طبل لوندی زدی * صلا از پی بره بندی زدی * و ریسمان پای خیمه نیز سند آن در کله دراز خواهد آمد -

بر ریسمان چیزی بخود بستن - بزور دعوی آن کردن مح حیاتی گیلانی ؎ شمعم از سوختن نپرهیزم * شعله بر خود بریسمان بستم * -

بر ریسمان عجب افتادن - با خیال مکاری سر و کار افتادن مح طغرا در هجو پوپچی گوید فقره هر که با و قرض داده بر ریسمان عجب افتاده -

بریش کسی فراغت داشتن - بریش و ریدن چه فراغت بمعنی ریدن مستعمل است از نیجهت مستراح را بیت الفراغ گویند مح شاعر ؎ هر که از مه بروت می تابد * ما بریشش فراغتی داریم * -

تناظر دوم در بای عجمی -

پرتاب کردن - دور انداختن میر الهی همدانی ؎ نا اهل نا اهل سینه پرتاب کند * زشت آینه را بخاک پرتاب کند * پیوند نیکان کند از نیکانت * سگ را نمکستان نمک ناب کند * -

پرچین - خار بستی که گرد کشت و گلزار بندند سلمان ساوجی ؎ تا ز مشکت گرد باغ چهره پرچین بسته اند * عالمی دل در خم آن زلف مشکین بسته اند * و نیز محکم شدن چیزی بچیزی چون میخ و قایم شود گویند پرچین شد ظهوری ؎ کشت پر آستان نه زر میخ سیمین اختران پرچین * و نقشی که از سنگ پارها در سنگ کنند آنرا هم پرچین کاری گویند مح خان آرزو ؎ جز آ جوهر نمیداند قابل * پرچین کاری بیت الله دل * -

پردهٔ مشکین و نیلوفری - جامه سیاهی که در آشوب چشم بندند صائبا ؎ پردهٔ مشکین بچشم شوخ بسته است آن نگ یا شده است از نافهٔ آهوی چین مشک آشکار * همچو ابر دارد گریبان در آستین * پردهٔ نیلوفری بر گوشهٔ ابروی یا غزل طولی است که در آشوب چشم معشوق گفته * -

پراندن - تعریف بیجا کردن مرزا صائبا ؎ بیک وج زمین گیر گشت کاغذ باد * بهیچ جا نرسد هر که می پراندش

پرزه - بضم اول و رای ساکن و زای معجمه مفتوح ری و جامه کهنه که ز آن بر دارند فرزجه معرب آنست و فراز جمع رسند در شستک و ته بندی بباید و شفائی در هجو گو ؎ نسخه پرزهٔ زمن میخواست * کردم این شافه ساز و آمد و گرهی که بر روی جامه یا مخمل نمودار باشد و آنرا کرک بضم او و سکون ثانی و لاس بسین مهمله نیز گویند -

پرست زدن - سیر و دور کردن مح افضل ثابت ؎ بر ورمیکده باز بزن یکدو پرست * زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست * ایضاً ؎ منکه بی همر عقل زدم یکدو پرست * دیدم از دور گروهی همه دیو و مست * یکی از صفاهانیه میگفت پرست زدن آنست که مثلاً دو کس باهم راه میروند یکی را وجهی بر آ بازایست

سخن در بزنگاه حرف * وکنایه از مقعد نیز مح شفیع اثر در هجو گوید ؎ هر کرا شوق صحبتت چسپید * بوصالت چو احتلام رسید * نیست دشوارتر ازین راهے * کس ندیده چنین بزنگاهے *۔

تناظر با از منظر سین مهمله وآن دو تناظر است تناظر اول در باے تازی

بساط۔ معروف ونطعے که جوهرے جواهر را بران ریخته در نظر مشتری عرض دهد یا برشته کشند مح ظهوری در صفت مفرح گوید ؎ زین نشاۀ خرد طرح نشاط افگنده است * جانرا اثرش در انبساط افگنده است * گردید دل از رایۀ اش کیسه نفع * سینه بجواهرش بساط افگنده است *۔

بستن شعر۔ از عالم معنے بستن تاثیر ؎ قسمت غلط بم وزرے ما را حواله کرد * سدرمق به بستن اشعار بسته ایم *۔

بستن فرزند در مهد۔ نشاندن یا خواباندن او مهد محسن تاثیر ؎ از دور مهد این گردون اخضر * نبسته عشق فرزندی خلف تر *۔

بسر کشیدن۔ بیکدفعه بلا جرعه کشیدن مح عالے ؎ جام داغے از جنون عالی بسر خواهم کشید * در خمارم ساغر سرشار میباید ترا * بر سر کشیدن نیز مرزا صائبا ؎ دامن فرصت مده از کف که ایام بهار * نیست چندانیکه گل بر سر کشد پیمانه را *۔

بسر آمدن۔ از حیز برآمدن و جوش کردن مح مرزا صائبا ؎ چرخ را آه شرربار من از جا بر داشت * پیک کم حوصلگان زود بسر مے آید *۔

بسر کسی رسیدن۔ بحال او وارسیدن مح سند در محاوره از سر شدن گذشت ۔

بسر خود۔ مرادف بر سر خود وآن گذشت مح شمسی بدخشے ؎ کاکلت چند بگرد مه تابان گردد * بسر خود مگذارش که پریشان گردد *۔

بست۔ بر دور مزار حضرات بفاصله یک کروه کما بیش از جهت منع در آمدن دواب چوب بست کنند هر گنهگارے یا دادخواهی که درون بست در آید کسے مزاحم حال نتواند شد و خزانه مزارات حضرات مقدسات بحمایت داد خواه فراهم آمده داد او از بیداد گر ستانند میر نجات مح بسته است بمردم سر ره چشم سیاهش * خون کرده و در بست نشست است نگاهش * تاثیر ؎ گریزگاه دل خسته زلف چون شست است * ستم رسیده علاجش نشستن بست است * بجای چوب بست زنجیر هم کنند مح شفیع اثر ؎ ز بست عشق اگر عاقلی میا بیرون * حصار عافیتی نیست بهتر از زنجیر * و بست بمعنے طناب اصطبل سلاطین ایران گفتن بقول ثقات آنجا غلط است بلکه آن سر کمند است که خواهد آمد ۔

بست شکستن۔ از حد تجاوز نمودن مح خان خالص ؎ برده از دل که خیال بت بد مست مرا * که شکست است ندانم و اگر این بست مرا *۔

بسراق۔ بضم اول و راے مهمله یاقوت زردی که در هندیش پکهراج گویند باتر کاشے ؎ زرد گوشت آنکه ازین گوش * کرده بسراق زار پیکو را * پیکو بباے عجمی و یاے حطی مجهول ملکی است بجانب زیرباد *۔

بسر پا آمدن۔ از مرض شفا یافتن مح سعید بلخی ؎ عمرها بود که ضعف از شکن زلف تو داشت * زین شکست آمده اکنون بسر زنجیر *۔

پرده بازی - مرادف شب بازی و آن خواهد آمد * فیضی در نل دمن گوید ؎ این زخم ناسان تقدیس * پیچیده بطیلسان برجیس * آورده ام از فسون طرازی * با پرده دری و پرده بازی *-

تناظر بازا منظر زای معجمه

بزبان داشتن و گرفتن - بحرفهای ملائم فریب دادن و بسخن پیچانده از سر مقصود باز داشتن مح حشمی ؎ بلبل گله میکرد زگل دوش بصد رنگ * گل بود که هردم بزبان دگرش داشت * شانی تکلو در غزل واسوخت گوید ؎ آن لعلت کو که ما زبرش زود بگذریم * از گرمی سخن بزبانم گرفته بود *-

بزبان گرفتن - کنایه از سخنان نالائق گفتن نیز مرزا صائبا ؎ من چون حرف نیم وم از جای خویشتن * مژگان او عبث بزبانم گرفته است *-

وبزبان داشتن - در نفرین گرفتن مح زکی همدانی ؎ دگر آزادگی با کائناتم سر گران دارد * جنونم از شکایت عالمی را بزبان دارد *-

بزرگی با کسی کردن - خود را بهتر از او دانستن مح سلیم ؎ بر خاک آبروی خود ای آسمان مریز * هرگز نکرده است بزرگی بما کسی *-

بزبازی - رقصاندن بز بزباز قومی است از معرکه گیران که بز و بوزینه باهم رقصانند مح محسن دماغی ؎ پهلوان ظاهر بزباز که چندین زرین پیش * دهر دون داده بدش منصب مخلص خانی *-

بزقدم - حقیر و ناتوان بطی الحرکة فوقی یزدی ؎ منم بازو واین زاغ طبعان چو عصفور * منم شیر و این بز قدمها ثعالب *-

بزگیری - مکر و حیله کردن و دزدی نیز مح مثال معنی اول کمال اسمعیل گوید ؎ آن بزگرفتن تو و روباه بازیت * روزی ترا بزد اکه شیر زیان کند * مثال معنی دوم درویش واله هروی ؎ هر چه بزگیری از اشعار عزیزان کردی * خطبهٔ دفتر رنگین تو خواهم کردن * بزعم بعضی معنی آن امتحان دانتیاز است لیکن از محاوره دانان و اشعار فصحا ثابت نمیشود *-

بزبانها افتادن و بزبانها افگندن مشهور شدن و کردن صائبا ؎ از جام نام جم بزبانها فتاده است * زنهار در بساط جهان بی اثر مباش * آصفی ؎ در حسن باد گل سخن زیر زبان داشت * انداخت ولی زود نسیمش بزبانها * و رسوا شدن و کردن نیز صائبا ؎ ترسم آخر را اختلاط ذکر خیر این گروه * بزبانها افگند لعل سخن گوی ترا *-

بزم سنگین - بزمی که مردم کثیر در آن جمع باشند مح داراب جویا ؎ زخش شد محفل آرا شمع را بردار از این محفل * که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگینش *-

بزمین نواختن - بزمین زدن حریف سند دریا علم رنگین کردن گذشت *-

بزرگی تنخواه کردن - مرادف خواجگی تنخواه کردن که آن معروف است مح مرزا داراب جویا در تعریف کوه بیرپنجال گوید ؎ کند بر رهروان این کوه تنخواه * بهر کامی بزرگیهای بیراه *-

بزنگاه - بکسر اول جائیکه خوف رهزنان داشته باشد مح سعید اشرف ؎ لب شکوه را که دهد راه حرف * هجوم

پس خم زدن - نیز گویند تاثیر ه مه حصارے یشو و
از ہالہ پیش عارضش * شام پس خم نیز زند از زلف چو کاتش نہو
خم زدن نیز بہمعنی است بجاے خود خواہد آمد * -
پس سر کردن - رو گردانیدن مح ظہوری ه دیده
ام جلوہاے کاکل را * پس سر کرده ام تغافل را * -

تناظر با از منظر شین و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بش - بفتح اول بند ہر چیز مطلقاً و بندہاے آہن و نقره و برنج
که بر تخته صندوق و امثال آن نصب کنند خصوصاً در طغرا
و صفت پالکی ممدوح گوید فقره بش سیمین ہلال اگر قابل میخ
[illegible] ہر مہ شعاع طرحمش را سوراخ نمودے *
بشہا کارد خریدن - سیست که خربزه و تربزه از جهت
ہر خامی و پختگی بشہا کارد نیز زند [illegible] بعد امتحان اشنا
گرفتن [illegible] مح [illegible] ه بشہا کارد بر یوسف را زلیخا
خریداو [illegible] رانام بوگلین کرد سودا را * -

تناظر دوم در بای عجمی

پشت لب بر زدن - مرادف پشت چشم نازک کردن
و آن بر معروفست مولوی جامی ه بیست چندین عظمت
و جبروت * پشت لب بر زدن و باد بروت * -
پشت سر کسی دیدن - زوال کسے را دیدن چون
شخصے بر سر خود ستائے آید گوید ما پشت سر فلان و بہمان را
دیده ام تو کیستی یعنے کسان در گذشتند تو در چه حسابی
مح صائبا ه از دم سرد حریفان کے شود افسرده دل
شمع ما پشت سر چندین صبا را دیده است * -
پشت سر - مقابل پیش رو یعنی در قفا مح تاثیر ه پشت سر

یارے که باشد رسم او بیگانگی * پیش رو چون حرف مدغم
جان و دو یک قالب است * -
پشت بازار ایستادن قصاب - چون قصاب گوشت
بقناره آویزد و خواهد قطع قطع کرده بفروشد ناچار رو به کان
خود و پشت بجانب بازار ایستد مح صفاہانیہ گفتند که
توجیہات دیگر تراشیده مردم ہند است تاثیر ه چنانکه پشت
بازار ایستد قصاب * ہمیشه جانب ابرو ست روی مژگانش * -
پشت در - در محاوره ایران کفش کن را گویند مح
حکیم شفائی ه خالی نبود دیکدم از آمد شد اجلاف * از کیوه
و کفش نمرین پشت درتو تاثیر ه تا تو در خلوت شدی خورشید
پابوس ترا * کرده از بس دیر اکنون پشت در افتاده است * -
پشت پا زدن و پا زدن - ترک کردن اول مشہور است
دوم صائبا گوید ه دست چون در کمر موج تہیدست زنم *
منکه چون رشته گہر پا زده ام * -
پشتی - بمعنے حمایت سلیم ه چون گل رعنا رخش با لاله ہر جا
چہره شد * رنگ روی زرد من ہم پشتی او میکند * و تکیه
طولانی که اغنیاے مسند نشین دارند و آن گاو تکیه است عرفا
مح شفیع اثر ه از نزاکت تکیه کے آن مه بہ پشتی میکند * لوح
دارائے باندامش درشتی میکند * و مابو نیز ناظم ہروی در ہجو
گوید ه بر وه تا پشتی آبرویش را * رو ندارد که رو کند
بکسے * -
پشت بر خویش بودن - خود را در نظر نیاوردن
مح ظہوری ه پشت بر خویش باش چون دفتر * روے
در خود مباش چون طومار * -
پشم دین و پشم دین آقا - لفظے است که در مقام تحقیر گویند

بسر کسی گردیدن - مرادف گرد سر گردیدن محسن تاثیر
؎ با آنکه میکشم ستمے را هزار بار * گردم همان بسر ستمے را
هزار بار * نظیرے ؎ گرد سر تو گشتن و مردن گناه من *
دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست * -

بستان زاده - مرادف گلستان زاده و آنچه از آن خیزد
آمد میر الٰهی گوید **رباعی** در باغ خوشست آسمان گون تبق *
کز بوسه دهد دماغ را هم رونق * این طفل کبود پوش بستان
زاده * از صفحهٔ دشت با پدرش داد سبق * -

تناظر دوم در بای عجمی

پس آورده - ربیب حکیم شفائی ؎ هزار جاے
پس آورده دخترے بودش * از دبکارت عفت چو نیکوی بیزار *

پس خیز - شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف
کهنه سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیرد محمد میر نجات ؎ برتر از
سرو و گل و نخل و سمن پایهٔ تست * نیست پس خیز تو جز سایه
که همسایهٔ تست * -

پسر رز - ساقی محمد شوکت ؎ کس نیست به بزم باده
بیگانه نرگس * ساقی پسر رز است و می دختر رز * -

پس کار و پی کار نشستن و بودن و رفتن و بر سر کار نشستن و رفتن - مشغول شدن بکار حیاتی
گیلانی ؎ رو پس کارے نشین چند نصیحت کنی * از پدر و جد
خویش موعظه نشنیده را * شفائی ؎ گر ندیده کس از خواجه چون
مرخص شد * رساند نیک و بلند و نشست در پس کار * میرم
سیاه ؎ میرم که بود جفته زدن کار او مدام * کس را طلاق
داد و پس کار خود نشست * سلیم ؎ شد بهار و رفت
هر کس بر سر کار ای سلیم * محتسب هم در پی کاری که میدانے
نشست * عالی ؎ میمون و خرس و گفتار زقند چون پس
کار * این شکل شد پدید از زشت و پلشت و مضحک * این بیت
؎ بنشین بعزت از پس کارے که کار تست * تا پیش کس
بپاے نباید ت خاستن * داراب جویا ؎ تا چند رود وطن
پی کارے که ندارد * تا کی بود آواره یارے که ندارد *
طالب آملی ؎ زبان مار شده موے بر تن دشمن * چو تیغ
موے شگافش نشسته بر سر کار * -

پس کار نشاندن - متعدی منه واله هروی ؎ اشک
بر چهرهٔ ما هست بهار آتش را * عشق بنشاند عجب در پس کار
آتش را * صاحب سراج اللغة در شرح این بیت شیخ شیرازی
؎ شاید پس کار خویشتن نشستن * لیکن نتوان دهان
بستن * معنے پس کار نشستن گذشتن از کار و مطلب نوشته
و حال آنکه این معنی با استناد اشعار مذکوره خلاف قدما و متاخرین
است نون نافیه که در شعر شیخ بر سر نشستن است و افاده ترا
و مطلب میکند آن را موحده فهمیده که نشاے غلط گردید
فافهم شفائی ؎ گفتمش شوے از تو بیزار است * گفت
تا صبح در پس کار است * -

پسراک - لفظ ترکیست بمعنے استر که از تناسل خر و مادیان
بوجود آید از فرهنگ ترکی معلوم شد * وحشی ؎ زجر
عربده جو غافلی که بر سر تست * بهوش باش که بد سر کشی است
این پسراک * -

پس خم - گریختن است محمد مرزا صبا ؎ اشارہ
بر نمے تابد دل وحشی نژاد من * چو ماه نوازین هنگامه
پس خمے دارم * سالک یزدی نیز گوید ؎ هلال عید ز شرم
کمان ابروئے * نهاده است بطاق بلند پس خم را * -

بقلم گرفتن و دادن - کنایه از نوشتن شفائی در هجو فکری گوید
ه هر دو بسیار نفیس است ندانم کاول ؛ آن یکی را بقلم گیرم
ن را گویم ؛ شفیع اثر ه دادیم زر خود نرگس شهلا بقلم ؛ پیش چشم
تو کر غارتگر این بستان است ؛

بقایم ریختن - جنگ ناکرده عاجز آمدن ج باصطلاح
شطرنج بازان بازی حریف دیدن و از راه عجز مهرها از دست
ریختن و گفتن بازی قایم است چه در آن وقت گویند
فلانی بقایم ریخت ج ظهوری در رساله خوان خلیل در
صفت شطرنج بازی ممدوح گوید ه چون بجد رخش
بازی انگیزد ؛ سفت بردار بقائمی ریزد ؛

تناظر با از منظر کاف و آن دو تناظر است

تناظر اول در بای تازی از منظر کاف تازی

بکر - دوشیزه و در بعضی بلاد که باکره استعمال یافته از غلط
عوام است وصحیح بکر و لاغیر هذا من تدقیقات مجدالدین علیه
قوسی و اول هر چیز نیز فرهنگ اخلاق ناصری گویند سخن
بکر و معنی بکر و بوسهٔ بکر ؛

بکرنگاه - معشوقی که هنوز دلربائی نیاموخته باشد باقر کاشی ه نازم
طفل بکر نگاهی که در خیال ؛ چشمش نکرده غارت یک خانمان هنوز ؛
بادهٔ بکر باده که هنوز از خم نخورده باشند میر الهی ه نقل شیرین چه کنی
بسته لب شور طلب ؛ بادهٔ بکر نخواهد کرک مستعمل ؛

بکرتراشی - امر تازه اختراع کردن طالب کلیم ه معنی بکر تراشی
چه بود کوهکنی ؛ خامهٔ فکرم از تیشهٔ فرهاد نشد ؛

تناظر دوم از منظر کاف عجمی

بگرداست - یعنی تباه وضایع است و برابر گرد و غبار است طغرا
ه هوا از عکس گلها سرخ و زرد است ؛ دل کشمیر در عشق بگرداست

دل بفتح دال تالابی است معروف در کشمیر ؛

بگردرفت - خراب و تباه شد ظهوری ه ز داغ دل شده روشن چراغ کوکب
بگرد رفت سحر پیش ظلمت شب ما ؛ صائب ه خط غبار بوجه حسن تلافی کرد
اگر دو سلسلهٔ مشکبار رفت بگرد ؛ تمام غزل برین وتیره است ؛

بگرس - براو سین مهمله قسمی از سقرلات است که کلاه بارانی از آن سازند
محمد زکی همدانی ه بارگاه طرب باده پرستان ابر است ؛ شفقی بگرس و
بارانی باران ابر است ؛

بگنی - سیوم نون و یا معروف شرابی که از برنج و ارزن سازند نزاری
ه مست گشتم ز جرعهٔ بگنی ؛ شده انجم ز رنگ مستغنی ؛

تناظر دوم از بای عجمی از منظر کاف

تازی پک - چیزی گنده و ناهموار ج پک و چک نقشی است بجل بازان
محمد سیرآبی در هجو رشید گوید رباعی رشید اگر ز پشت پدر آمد مشرک ؛ زین
روی صلوة و صوم را شد تارک ؛ خر کشته بگو لیست بعلم پک و چک ؛
خود قابل ضحک و نظم و نثرش مضحک ؛ شانی تکلو ه دو بجولند فی المثل علی
ملک و خواهر زن ملک ؛ کز بر آن مقامران نفسانی ؛ این بکی پک نشیند آن یک چک

تناظر با از منظر لام ؛

بلبل شدن - بر سر شور آمدن و عاشق شدن نیز سلیم بمعنی اول
بسته ه سفله را کی بنوا باز ازلاف دولت منع کرد ؛ باغبان چون در
چمن گل دید بلبل میشود ؛ خان خالص بمعنی دوم آورده ه در نظر
که غنچه گشته باز ؛ گل گردد که بلبل تو گردم ؛

بلبل کردن - متعدی منه سلیم ه سواد جوهر آئینه بلبلش
کرده است ؛ و گرنه طوطی ما گفتگو نمی داند ؛

بلکه - با وصف معنی ترقی و اضراب فارسیان بمعنی شاید
آرند علی نقی کمره ه رنجه بقتل مساز خنجر و سنگر ؛ بلک مرادم بیک
نگاه برآید ؛ طغرا ه گر بطغرا نظر ... ؛ بلکه از درد فراق تو بفریاد رسد

مح سند اول در لفظ اوباش گذشت و دوم طغرا گوید ؎ داغ زند کمان که پشم دین آقائی * صد حیف که نیست در کلاهت پشمی * –

پشم قلی – نیز مرادف آنست همو گوید ؎ زین پشم قلی که پوچی آقا شده است * بگریز که بوے ریسمان می آید * ضابطۂ کلیۂ ایران است که لفظ آقا سر نام براے تعظیم آرند و آخر نام از جهت تحقیر از ثقات آنجا معلوم شد *–

پشم در کلاه داشتن – عزت و اعتبار داشتن مح سند بالا گذشت و تاثیر نیز گوید ؎ گر کسی اهست پشمی در کلاه معرفت * جامۂ شهرت نساز د خرقۂ پشمینه را * –

پشت کمان برکسی زدن – تیر برو انداختن چه در جائیکه تیر اندازند پشت کمان جانب حریف باشد مح علے رضاے تجلی در مثنوی معراج الخیال گوید ؎ ابروش از چشم مست نیم خواب * میزند پشت کمان بر آفتاب * به پشت کمان گرفتن نیز مح تاثیر ؎ تاثیر با اشارۂ ابرو ز هر طرف * سنگین دلان به پشت کمانم گرفته اند * –

تناظر با از منظر صاد مهمله

بصحرا انداختن – چیزے رایگان از دست افگندن مح حسن رفیع رباعی شد فصل طرب نظر بمینا انداز * بر دل اگرت غمی است دریا انداز * هر جام که بی باده بدست تو دهند * چون ساغر لاله اش بصحرا انداز * طغرا ؎ بر سرم گر افسر شاهی گذارد روزگار * چون کلاه لاله بر دارم بصحرا افگنم *

تناظر با از منظر طاے مهمله

بطاق ابروی کسے کار کردن – بیاد او کار کردن مح اشرف ؎ باشد بطاق ابروے درگاه نالیش * هر کس بهر کجا که کند کسب اعتبار * خان خالص ؎ میتوان آ شیخ گاهے بر در میخانه هم * قطع شد مشکل بطاق ابروے محراب سخت *

تناظر با از منظر غین معجمه

بغداد کهنه و خراب – کنایه از گرسنه شکمی و خالی معده ج ظهوری ؎ این شکم کاینچنین ورم کرده است * از ورم یا ز باد ورم کرده است * هیچگه از طعام پر دیدی * حال بغداد کهنه پرسیدی * سلیم در تحطیه گوید ؎ چو شط چشم خلیفه کز پر آنست * عجب نبود که بغدادش خرابست * – و –

بغداد معمور سیری شکم ک –

بغلی – چیزے که در بغل گنجد بمعنے کوچک آرند واله هروی ؎ یار هم سرو قد و هم بغلے مرغوبست * روز هم گاه بلند است و گهے کوتاه است * –

تناظر با از منظر فا و دران دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بفلان گفته نرسی – یعنے اینهمه عظیم الشانی و برکار خود سواری که فلانه که سر آمد عصر است او را گفته بمن نرسی مح سعید اشرف ؎ گدائے نشاه جام تو نشاهاے دگر * هزار بار بتر یاک گفته نرسی * –

تناظر دوم در باے عجمی

پف کاسه گری – کنایه از زمان اندک مرزا صائب ؎ میکند جام علاجش بپف کاسه گری * هر سرے کز خرد خار غبارے دارد * –

پف پوز – پوز بباے عجمی و واو مجهول بیرامون دهن را یعنے باد دهن که کنایه از اقل اشیا است میر الهی همدانی رباعی – چون رونق بخت تیره روزے شکند * گر کوه شود پف پوزی شکند * زین گنبد کوز پشت خیز دا واز * کاین برو تنها بکوزی شکند * –

تناظر با از منظر قاف

سر سودای جانان نیست دل را از پریشانی ؛ مگر با صد فسون
بند دبان زلف دوتا بندی ؛ پیوند کردن نیز طالب آملی در صفت
اسپ گوید ؎ سم نختش ز قید نعل رستی ؛ نباشد کاسه‌اش بند بسته
بند کردن - کنایه از جماع کردن محمد مفید بلخی ؎ بگاه بند
کردن میتوان دید ؛ ز چاک جفته او خواب خرگوش ؛ و بستن تسبیح
و امثال آن بتار ابریشم و کلابتون محمد یکی از لوطیان بیباک
تسبیح بعلاقه بند پسری داد تا بند کند فوراً این شعر خواند ؎
تسبیح مرا نمود بندی ؛ ساده پسر علاقه بندی ؛ علاقه بند در
جواب گفت ؎ بند کرده و پول هم گرفته ؛ از ما چو تو مردک بلندی
درین بیت بمعنی اول است این نقل از زبان میر هادی تغائی
زاهد و زاهد علیخان سخای لاری بگوش رسیده و پیوند کردن
موی شیشه و چینی و امثال آن محمد رفیع ؎ صید دلها
روشن طبع ملایم باشد ؛ شیشه آینه را موم بر اعضا بند است
واله هروی در صفت کارگران هرات گوید ؎ آرند صنعت
چو اعجاز ؛ در چینی بند کرده آواز ؛ و بند زدن هم باین معنی آمده
محمد مرزا صادق دست غیب رباعی شوخی که زند شیشه دلها را
بند ؛ سوزد ز نجوم هر شبش چرخ سپند ؛ زد بندلبی شیشه غلیان
و نکرد ؛ یکبار دل شکسته را پیوند ؛ بند کردن و شدن قایم کردن
و شدن نیز محمد مخلص کاشی ؎ پا براه سیل تنها بند کردن مشکل
است ؛ از هجوم گریه مژگانم بهم چسپیده است ؛ وحشی ؎
عجب که بند شود پا بپشت گاو زمین ؛ نعوذ بالله اگر پا فرو رود بخلاب
بندی شدن تب - مزمن شدن تب بحیثیتی که اصلا مفارقت
نکند محمد محسن تاثیر ؎ گرچه در قید تو باشد ایمن از دشمن مباش
میشود جانکاه تر هر گه تبی بندی شود ؛-
بند کردن کار - سرانجام دادن کار محمد مسیح کاشی ؎

گرچه بستم زر خالص چکنم چون گشتم ؛ ریزه تر زانکه کسی بند کند کار بمن ؛
بند توکل - مایه توکل محمد طغرا رباعی در بحر قناعت شناهی خواهم
مشت درم از لطف الهی خواهم ؛ تا سستی تن نیاید از فقر بشیر ؛
پس بند توکلی چو ماهی خواهم ؛-
بند و کشاد - ترجمه حل و عقد واله هروی ؛ ؎ ببین بند و کشا
دستم ظریفی یار ؛ زره سوال بست و در جواب کشاد ؛-
بنکاب - شیره که بعد سحق از بنگ حاصل شود و بنکاب ساز کسی است
که بنکاب فروشد قاسم مشهدی ؎ سیر چشم ما بنور خود بود چون آفتاب
کاسه بنکاب ما سرچشمه حیوان ما ؛ طغرا در هجو محتسب گوید ؎ بنکاب
سازان کند احتساب ؛ که آرند هدیه زر راه شتاب ؛-
بند در بند قبا بافتن - کنایه از هجوم بسیار سنجر کاشی ؎ ز این ستین
دست بر آور بهار و سنجر ؛ که ملک بند قبا بافته در بند قبا ؛-
بنیجه بستن - بضم اول و نون و یای حطی معروف و جیم تازی جمعی که بر
املاک بنیج و آن دفتریست جداگانه که بدفتر خارج المال و صادر مملکت
موسوم است محمد ظهوری رباعی نخلم آخر نتیجه خواهد بست ؛ زخمم بر دل
دریچه خواهد بست ؛ داغ تو که چیده بر سرهم دفتر ؛ بر سینه من بنیجه
خواهد بست ؛ شارح دیوان حکیم انوری از تکمیل الصناعه
آورده که جمع کردن میان حرف عجمی و عربی در قافیه مانند چپ و
طرب و شنگ و سک و نتیجه و دریچه عیب بغایت ناپسندیده است
اما در اشعار شعرا بسیار دیده شد چنانکه در رباعی مذکور ظهوری
و درین شعر شوکت و طاهر وحید فلک و سگ و ترک و برک
بهم آمده شوکت ؎ چو نفس آید بزاری کی دگر بیم از فلک باشد
که خواب کله از افسانه آواز سگ باشد ؛ وحید ؎ دیده تا
دیده جمالش دل و جان ترک شده است ؛ دلم از داغ جنون
لاله صد برگ شده است ؛ دیگر اشعار ازین قبیل بسیار است

بلا کردن — کنایه از کار عجیب بظهور آوردن مح باقر کاشی سه
نه مجنون داشت این همت نه فرهاد ٭ تکلف برطرف باقر بلا کرد ٭

بله ستار — یعنی بلی ای ستار این تصرفیست که لوطیان در لفظ بلی کرده اند
مح میر نجات سه کنه از بنده و بخشیدن عصیان باتست ٭ بله ستار که
ستاری رندان باتست ٭ لوطیان و مقامران ولایت بیشتر خدا را
بلفظ ستار یاد کنند قسم هم به ستار میخورند مح طغرا سه چشمان او را
هر زمان در کنند و برد نقد جان ٭ ایمچو مقامر پیشگان سوگند ستار آمده

تناظر با از منظر میم

بموی بند است — یعنی با مر سهلی موقوف است مح بدیعی سه
تا بزلف تو رگ جان مرا پیوند است ٭ زندگی من دلخسته بموی بند است
و بهیچ بند است ٭ یعنی و بحرفی و بنیمی بند است از پی عالم است سعید اشرف
سه گنج تجلی موج ریش خند است ٭ ریش گلی بهیچ بند است ٭ طهوری باعی
دستار خود آرای کم از سر بند است ٭ زخم من از آب خنجری تر بند است
از آه برود آمد حاست آتش شوق ٭ گویا دسر کو بیفی در بند است ٭ سنجر
کاشی سه این حرف گرانست بیکحرف تو در بند ٭ بکشای زبان
تا شود این مشکل آسان ٭ صائبا سه فنای من بنسیم بهار
در بند است ٭ بخاک باسر ناخن نوشته اند مرا ٭

بمسمار دوختن چیزی — بکمال احتیاط نگاه داشتن آن
مح سعید اشرف سه تا گرفته یاد از خصم للبیت طراز بخل
دوخته زر را بدست خویش با مسمار گل ٭ مسمار در لغت
میخ است و مسمار کردن در عرف ویران کردن خانه را
گویند وجه آن معلوم نیست با آنکه زبان دانان هم آورده اند
ساطع سه آنکه بازوی بازوی اسلام ٭ خانه کفر را کند مسمار
نعمت خان عالی در مفرح القلوب گوید فقره امایک مسمار
آنچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد برنمی آمد ٭

تناظر با از منظر نون و آن دو تناظر است

تناظر اول در بای تازی

بناف نهادن — چون کسی را بکسی کاری افتد و از تشنا
درمیان آید گویند فلانه چیز تا آید دینار بنافش نهادیم
و کار خود کردیم بمجاز بمعنی دادن آرند مطلق باقر خرد
کاشی سه مدعی گر رگ گردن بجدل کنده کند ٭ نیم لشینار
بنافش نه و خاموشش کن ٭ و حرف بناف گرفته
نهادن کنایه از ظرافت و استهزاد کردن مح اشرف
سه نه گوهر است که باشد بجهة گرداب ٭ نهاده جود تو
حرفی بناف دریا را ٭

بنا بر آمدن — قایم شدن بنا صائبا سه اگرچه از دل
سنگین دلبران سازند ٭ بنای توبه برین بوم برنمی آید ٭

بنا انداختن — مرادف رنگ خانه ریختن آصفی سه
ز تو میخواهم اندازم بنای عشرت آبادی ٭ که روزی خاک
و خشت این کهن ویرانه خواهم شد ٭

بنا برداشتن — بنا بلند کردن خان خالص سه گرد با
تو کجا آه کجا ای صحرا ٭ این بنا را دل ویران شده بهتر برداشته

بند بستن — توقع کردن بلی مجدالدین علی قوسی بند بمعنی لو
نوشته سلیم در هجو طماعی گوید سه گر به پیراهن و قبا رفته
بسته بندی بهر کجا رفته ٭ مخلص کاشی سه زخود نیست
این چاشنی نیشکر را ٭ در آن لب همانا که بسته است
بندی ٭ سالک قزوینی سه خوبان فریب چاک
گریبان نمیخورند ٭ تا چند بر قبای بتان بند بستن است
لمولفه سه دل ز زلفش مشک چین دار دهوس ٭
این پریشان بند بر مو بسته است ٭ میر نجات سه

بوسہ زد بلب خویش دگر مستانہ ؎ رفتم از کار از این کش زدن مردانہ ۔

بوسہ خوردن و چیدن و زدن و کردن و کندن بوسہ گرفتن حکیم شفائیؔ ممنون حرفی از لبت آنہا کہ نبستند ؎ بوس از لب خیال بگزران دہان خورند ؎ بوس معرب بوسہ است ن میرزا صائبؔ از ہمعنانیش نفس برق سوختہ است ؎ یاری کہ بوسہ چین کابش شوم کجاست ؎ ہم اوراستؔ اگر دیدہ است لبش تلخی خمارشؔ از ترمی بوسہ لب میگون نمیزنم ؎ ولہ بچشم بوسہ دون چون فراق می آرد ؎ چگونہ بوسہ بران حلقۂ رکاب زنم ؎ ایضاًؔ میچکد خون از گل رخسارش از تاب نگاہ ؎ بوسہ بر رخسارۂ چون ارغوانش چون کنم ؎ کمال خجندیؔ بیریا بوی از ان لب نکند ؎ چون کند بیچارہ وندانیش نیست ؎ ۔

بو ۔ معروف چون بواز گل و مشک سراغ دہ یعنی سراغ و اثر آرند مح صائبؔ بوی دل از نفس باد صبا می آید ؎ میتوان یافت کزان زلف دوتا می آید فطرتؔ بود ہر صید را از شیوۂ صیاد خود بوئی ؎ شکار آہوی مشکین است زلف عنبر بیزش را ؎ بمعنی امید ہم آمدہ کہ ظہوریؔ غرش ہر زمانے کہ امروز دارم ؎ نہ از ضعف ہجران ببولی وصالست ؎ ۔

بولی یا دولی دادن ۔ شیر کردن جانوران شکاری مح طغراؔ باز دار فلک از سہر تدرو افگنیم ؎ خواست بولی برہد بر مگس اہر اخت حراؤ ابین غنیؔ شاہین بخت نہیم شکار تر انیافت ؎ دست زمانہ ہر گز محتاج بادلی ؎ ۔

بوی فتیلہ آمدن ۔ کنایہ از بوی مظنہ و واہمہ شنودن مانیقل رم کردن آہو است از یک میدان راہ باستشمام بوی فتیلۂ تفنگ در محاورہ گویند ازینجا بوی فتیلہ می آید و بدر رویم مح نعمت خان عالی در محاصرۂ حیدر آباد گوید فقرہ وحشی رو حش بوی فتیلہ شنیدہ خواست کہ رم کند ؎ ۔

بوی ریسمان آمدن ۔ مرادف آنست سند در ریشم قلی گذشت ؎

بوی خون از جائی آمدن کنایہ از کمال خوف و خطر بودن در انجاست مح ظہوریؔ آید از راز ظہوری بوی خون ؎ مہر دہشت بر لب محرم زدہ است ؎ ۔

تناظر دوم در بای عجمی

پوست پوش ۔ گدای بینوا و عاشق نیز مح مثال معنی اول نظام دست غیبؔ گوید بسکہ معنی ز لفظ وز دیدی ؎ پوست پوش از غم تو گشت کتاب ؎ معنی دوم زلالی بستہؔ پوست پوشش نافہ در صحرای چین ؎ چشم آہو مردم صحرا نشین ؎ ۔

پوست تخت و پوست تختہ ۔ بساط پوست شیر و پلنگ و آہو کہ فقرا دارند اول مشہور است دوم سالک یزدی گویدؔ پوست تختۂ ابلق نشین چو درویشان ؎ مخواہ تخت منقش ز آبنوس و زعاج ؎

پوست کندن و در پوست و پوستین افتادن و پوستین کردن و در پوستین کسی بودن و پوست دریدن تعنت و غیبت کردن چہ پوستین و پوست در لغت بمعنی غیبت کردن است ح سید اشرفؔ بعد چندین پوست کندن این خوشامدہا بتو ؎ ہیچو از استاد رنگ زن پنبہ جیب پائیدست ؎ سلیم طہرانیؔ بدل آزردہ کم افتاد جہالی در پوست ؎ اینقدر گرم تن خستۂ ایوب نداشت ؎ سند بپوست افتادن در لفظ ساقری خواہد آمد زمانا ہیچو گرگ اخوان مراد بپوستین افتادہ اند من یوسف در تہ یک پیرہن خوابیدہ ام ؎ سید اشرفؔ خویش را در آتش افگن پوستینت گر کنند ؎ در جہان این بندر از تیرہ دارم یادگار قدسیؔ بکار تو بیگانہ را کار نیست ؎ بجز خویش در پوستین تو کیست ؎ ظہوریؔ خلق را پوست پہ درہم درم از بمغیرسی ؎ ہیچ کاری بلذین نیست کہ در خویش افتم ؎

پوست انداختن و گذاشتن و افگندن ۔ ترسیدن مح حیدؔ بیم دار داز سخن سازان نگیتی ہر کہ ہست ؎ پوست انداز دلبت

بنی شیبه — اولاد عبد المطلب شیبه بیای حطی مجهول و موحده نام عبد المطلب است وجه تسمیه آنکه تمام موی سر شش در وقت تولد سفید بود بعضی گویند یک موی سفید بر سر داشت نقل از معارج النبوة در کعبه طاقی است مشهور بطاق بنی شیبه محسن تاثیر ؎ کعبهٔ روی جوانی که مراد در نظر است ؛ جلوهٔ طاق بنی شیبه کند ابرویش ؛

بندر عباسی نام بندریست از بنادر محسن تاثیر ؎ بیتو تا گشته تنم بندر عباسی داغ ؛ بسته اش لخت دل و داغ جگر خواسته است

بندر رنگ و بندر ریگ — هر دو نام بندر است وحید در تعریف مازندران گوید ؎ هست این رشک روضهٔ رضوان ؛ بندر رنگ آتشین رویان ؛ محسن تاثیر ؎ جز غبار غم متاعی نیست در سر منزلم ؛ بندر ریگ است همچون شیشهٔ ساعت دلم ؛

بن — بالضم اصل هر چیز ؛

بن دار — گنجور و خزانچی که چه او اصول خانه داری را محافظت میکند ناصر خسرو ؎ بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد ؛ جز علی گنجور نه وجز علی بن دار نیست ؛

تناظر دوم در بای عجمی

پنبه کردن — پریشان کردن محمد میرزا صائب ؎ پنبه سازم از طپیدن رشتهای دام را ؛ کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخجیر من ؛

پنبهٔ دیگری ریسمان میسازد — یعنی حمالی کار دیگری میکند برای خود انتفاعی ندارد محمد ؛

پنیر تنخچالی — بتقدیم خای معجمه بر جیم عجمی پنیریکه در تنخچال گذاشته و سرسازند تنخچال گوکه یخ در آن گذارند میرزا صادق دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان گوید فقره نان سنگک برو پنیر نو آش استاد تمیز با پنیر تنخچالی و ماست جوالی تناول نماید ؛

پنیر قالبی — پنیریکه در قالب ریزند تا بسته شود محمد تاثیر ؎ خام فطره با بدن نازنین او ؛ در قالب پنیر کند جان سرین او ؛

پنجهٔ مریم — گیاهی است که حضرت مریم وقت بار نهادا دست بدان در زده و آن شکل پنجه گرفت و از آن باز داشتنش زنان حامله را موجب سهولت درد زه میشود بالخاصیه آنرا بخور مریم نیز گویند حاج سلیم ؎ چو دایگان زیبی زادنش نهاده صدف ؛ ز شاخ پنجهٔ مرجان در آب پنجهٔ مریم

تناظر با از منظر و او و آن دو تناظر است تناظر

اول در بای تازی

بو بردن زخم — ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل محمد مخلص کاشی ؎ دل نمیدانم که دایم عنبرین مو برده است ؛ اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است ؛ طالب کلیم ؎ خونابه اش گلاب فشاند به پیرهن ؛ زخم کسی که از گل رویتو بو برد ؛

بوریا و لفظ و آتش برای کسی بهم آوردن — در صدد سوختنش بودن چه در ولایت عاصی واجب القتل را در بوریا می پیچند و لفظ و آتش در آن زنند تا زود سوخته شود محمد داعی الجذانی رباعی ؎ در بیشهٔ ما شیر و شتر میباید ؛ ما کور انرا عصاکشی میباید ؛ از فقر رسید بوریائی ما را ؛ اندک نفطی و آتشی میباید ؛

بوسه لب خویش زدن — حالتی است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دستی ببازوی خود میزند و آوازی که آنرا چچه گویند بهر دو جیم عجمی بر کشند بعد از ان دست حریف گرفته زور زنند محمد میرنجات

داېم بود مکیدنِ انگشت کارِ شمع ؛-

پهلو - بمعنی فائده نوشته اند حیکیم سلیم ؎ مطلب کام که در کشور سپهدای ذر و پشر

تو مردم همه جرابست بی پهلو بیست ؛-

پهلو دار - چیزیکه از وفائده توان برداشت ظهوری ؎ روزگاریست ابنای

زمان غیر سخن ؛ هیچ کس را نشنیدم که بود پهلو دار ؛ وله ؎ غم بسی را کرد صاحب

دستگاه ؛ پشت گنس عیش پهلو دار نیست ؛ و کنایه از حرفی که زیاده بر یک محل

داشته باشد حکیم اسیر ؎ گر گشائی در چمن بند قبا گاه خرام ؛ بشنود از لاله

و گل حرف پهلو دار سرو ؛-

پهن چشم - بمعنی بیحیا ظهوری ؎ بحرد کان با تو حرف جبه وزند ؛ پهن

چشم این و آن دریده دهان ؛-

تناظر با از منظر یای حطی و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بی بها و بی قیمت - کالای بیش قیمت سند در آب عمر و اریدگذشت

و متاع بیقدر نیز میر صیدی ؎ در زمان ما نجابت لیک بی قیمت بود ؛

نخبن دار د قطرهٔ نیسان اگر گوهر شود ؛ تا تاثیر ؎ گرچه بیقدریم تا تاثیر الیم

از حادثات ؛ چون متاعِ بی بها بر جا زیغما مانده ایم ؛

بی پرکار - بیفایده و بی اسلوب سند آن در تحقیق بیباکی رفتن گذشت

بیت اللطف - بولیخانه محمد شفائی ؎ آنانکه زن خویش کانیه مبتذل ؛

جمعند بیت اللطف انجمن توند ؛ آقا رهی شاپور ؎ دیروز آنکه مرید شیخ

دین بود ؛ امروز کله شمار بیت اللطف است ؛-

بیحضوری - جمعیت خاطر و فراغ دل نداشتن چه حضور شگفتگی و

خرمی است و حضورستان مقام امن و امان مخلص کاشی ؎ از بس دلم ز حلقه

کثرت رمیده شد ؛ گردید بیحضور ز جمعیت حواس ؛ عارف ایجی ؎ چون غنچه سبک

مغز از بیحضوری دل ؛ شد بیش رو سیاهی در سر سجود ما را ؛ بیحضوری بیمار گویند

شانی تکلو ؎ تر اکه لب بنوشین نگارگونه شغلست ؛ چرا همیشه مرا بیحضور باید داشت ؛

بی روزگار - شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی ؎ دل آواره ام

بس بیقرار است ؛ به بند زلف او بی روزگار است ؛

بی سکون - بسین مهمله کسیکه از شوخی در هیچ جا قرار نگیرد محمد میر نجات ؎

هوی اول تماشایی و از کار شدم ؛ بی سکون دیدمت از دور و گرفتار شدم

وحید در صفت مزد گوید ؎ همچو شرر مضطرب و بی سکون ؛ بازشدی

از ره روزن درون ؛-

بی سکه - بیقدر و بیمقدار طالب آملی در حکایت رابعه مرد لنش گوید ؎

محو شد نقش روح از جسدش ؛ ماند بی سکه نقش کالبدش ؛-

بیش فروش - مرادف پاک فروش و آن گذشت سالک یزدی ؎

دهقان تنک مایه ما بیش فروش است ؛ در باغ گلی نیست که نفروخته باشد ؛

بیضه افگندن - ترسیدن و زهره باختن محمد محسن تاثیر در مدح

شاه یزد گوید ؎ تا کرده دست پنجه اش یاد ؛ افگند ز بیم بیضه فولاد ؛

بیضهٔ اسلام و مجلس - دائرهٔ اسلام و مجلس محمد اسمعیل ایما ؎

نیست دستی بر دل روشن غم ایام را ؛ کی تواند کس شکستن بیضهٔ اسلام را

سند دوم در دیوان خاقانی شیروانی است ؛-

بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن - عاجز کردن

و رسوا نمودن وحید ؎ شکستند از آن بیضه را در کلاهش ؛

که نخوت بسر داشت از زر شگوفه ؛ جامی ؎ جامی بیضهٔ گیتی

زفتن ؛ بر سر فتنه گران بیضه شکن ؛ قاسم بیگ حالتی ؎

ز روی بیضا چیست گره تسخیر کنان ؛ ستره تو چرخ را بیضه

در افسر شکست ؛ میرزا صائبا ؎ دست شوخی چون برآرد

ز آستین آن شاخ گل ؛ بیضهای غنچه را بر فرق بلبل بشکند ؛

ماخذ آنکه بازیگران بیضه در کلاه یکی بگذارند و دیگری را گویند

بشکن او بهر دو دست زور کند بیضه غائب شود و آنکس

خجل گردد و مردم هنگامه در خنده آیند ک ؛-

چون بازبان همسایه است ؛ باقر تبریزی ـه می خون شود جدا زلبت
زیر پالم هوئی همچو پوست گذارد زناله ام ؛ سالک یزدی ـه گراست
زهره ام برهد زعشق نشنیده ؛ که پوست افگند از هیبتش پلنگ آنجا ؛

پوست نکنده دندان زده است یعنی چیز مفتی بدستش فتاد و
در هر کار که بیک احتمال نوع قلیل باشد گویند اگر به نباشد پوست و کلا بکری می آید چه

پوشیدن - بمعنی لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور دوم شفیع اثر
گوید ـه دوستانرا سست تجربه می پوشد نعلا ؛ شاه می بخشد بجگان خلعت پوشیده را ؛

تناظر اول با رنظر ؛ آن وقت تناظر است تناظر اول در بای تازی

بها گرفتن - ازشی بیدا کردن محمد مخلص کاشی ـه هران متاع که
فزود کاست قیمت آن ؛ بجز حیا که چو افزون شود بها گیرد ؛

بهار بند خانه ـ هوا دار که فصل بهار در آن نشینند و جای که
اسپان را موسم بهار در آن بندند سید اشرف بهر دو معنی بسته ـه نشیمنی
ز نیمه نماهر بخانه چند براه ؛ بیا بسیر بهار از بهار بند براه ؛ وله ـه هر چند باغ
دل پسند است ؛ کاخ جعل بهار بند است ؛

بهار عنبر ـ سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب پدید آید استنباط
آئین اکبری صائب ـه بهار عنبر شبها سفیده سحر است ؛ خوشا کسی که
از زمین نوبهار بهره ور است ؛

بهار کردن - شگفتن گل و یاسمین طالب کلیم ـه در این بهار
زتشریف عام نوروزی ؛ نهال قامت هر شخص کرده است بهار ؛
و قی کردن نیز از عالم شگوفه کردن محمد رفیع ـه هستند همچو لاله جمعی سیاه
کاسه ؛ کز بخل می نخورده و ندانا بهار کردند ؛

بهانه شاخ دار - چون کسی گوید من بهانه نمی کنم از راه تعریض گویند
بهانه شاخ دار دو لیک مخصوص بهانه نیست در حقیقین موقع همه جا گویند
محمد بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است سید اشرف ـه تا نجود
جنبیده از یکه گر یا نشیده است ؛ بر سر شاخ بهانه است آشیانه زندگی ؛

بهبهان ـ شهریست پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه ناقد
و از دل اند و سیم آنجا هم کم عیار است محمد واله هروی ـه اثر های نیک
ز نام نکو به ؛ نگو ام عیار زر بهبهانی ؛

به گزیده ـ موقوف بکان عجمی رنگی است سرخ مائل بنفشه مانا به لکه داری
که آنرا بناخن خ ؛ و یا بدندان گزیده باشند محمد حاجی سابق ـه تریاق صبر
چاره دردم نمیکند ؛ آن رنگ به گزیده دلم را گزیده است ؛

بهم زدن دل - برهم غثیان و تهوع آمدن طبیعت نعمت خان عالی
ـه هر دو غل که بیجا ست بهم زد دل ما را ؛ همچون مگس افتاد در شر تحریر

بهمن ـ با وصف معنی کشیده بهمن را گویند باقر کاشی ـه ز سر مستان
باده از شر لفت ؛ گر بهمند بهمنان ز نار ؛

بهند رفتن حنا ـ بر سیاهی زدن حنای بسته محمد رضی دانش ـه
راه دور هند یا بست وطن دارد مرا ؛ چون حنا شب در میان رفتن
بهندستان خوشست ؛

تناظر دوم در بای عجمی ؛

پرپره ـ بهر دو بای عجمی مرادف ره ره محمد سیح کاشی ـه زنده رود شد ره را زیدم
خشک و چه گفت ؛ گفت پرپره نبود بخت بدین شادابی ؛

پهلو بخیزی زدن - برابری آن کردن ج و رمرزا صائب ـه ز اقبال
قناعت مور من زیر نگین دارد ؛ کف خاکی که با ملک سلیمان میزند پهلو ؛

پهلو زدن خوردن ـ صدمه دن خوردن حکیم شفائی ـه پهلو زند
زمانه بگردون که پس نشین ؛ گر سفره بوضع سخاوت باگسترم ؛ طهری رباعی
گردون که در روز ست روی سر پیرنی ؛ در قبله ایوان تو دارد روی ؛ گردش همه جا
زخود تهی میگردد ؛ ترسد که خورد از طرفی پهلوئی ؛

پهلو نهادن خواب را لست ملک قمی ـه هر گاه از رخسار است بر سنجاب
نیست ؛ میتواند بر دم تیغ بلا پهلو نهد ؛

پهلوی چرب ـ فائده معتدبه عالی ـه در روزگار پهلو چرب کس ندید

پیدا درست ؛ تمام غزل برین وتیره است ؛ ۔
پیراهن بتن کردن ـ جامه به بر کردن شانی تکلو ع شکست
پیران کرم ضعیفم که ز هستی ؛ پیراهن اوّل که بتن کرد قبا کرد ؛ ۔
پیدرو ـ بیای حطی مجهول و دال و رای مهمله نام خلیفهٔ دوم
حضرت عیسی سند در انتونی گذشت ؛ ۔
پیر افشانی ـ کار عظیمی در پیری بعمل آوردن فغانی ع خزان
اندر گریبانی بر ندمی چاک خواهم کرد ؛ بمن می ده که پیرافشانئی چون تاک خواهم کرد
پیر پنبه ـ فرهانی از صاحب اصطلاحات نقل نموده که آن علامتی است
که کنار مزروعات تعبیه کنند تا طیور بر مند کمال اسمعیل ع در خانقاه
باغ نه صادر نه وارد است ؛ تا پیر پنبه کشته حریف گران برت ؛
ایضاً ع اگر نیست اندر چمن پیر پنبه ؛ چرا زاغ را پر نهد سر تا شگوفه ؛
پیر نهادن پس سر کردن و آواره ساختن صاحب فرهنگ جهانگیری
بمعنی پیر پنبه پیریکه در تمام بدنش موی سیاه نمانده باشد نوشته و
بیت اوّل بسند آورده گر فهم در بیت مذکور بتکلف این معنی میتوان
راست نمود لیکن در بیت دوم اصلا درست نمی شود فلا محاله
قول شارح انوری صحیح است فتامل ؛ ۔
پیر سر ـ کسیکه موی سرش سفید باشد والهروی ع دیار عشق
و هوای واژگون باشد ؛ جوانان پیر سر باشند و پیران جوان یعنی
پیرو تابع واین صریح است زیرا که ترکیب لفظی واستعمال فصحا
بدانه بمعنی میکنند وبعض مولفان که بالاتفاق آنرا بمعنی پیروی نوشته
این دو شعر بسند آورده اند ع عاقلان پیرو نقط نکنند ؛ یا نخوانند
یا غلط نکنند ؛ وحید ع گر نگردی کرم زاهد را تلاش اعتبار ؛ پیره
هر خنک میسوخت این بیچاره را ؛ از عدم اطلاع باصل نسخه در هر دو
شعر تسامح ورزیده اند چه بیت اوّل چنین است که مصراع ع
عاقلان پیر و نقط نشوند ؛ چون این بیتی است از قطعه که یکی از

شعرا در زمان سلطان بایقرا گفته احتیاج بقافیه مصرع اولی ندر
که آن منشا این غلط گردیده و در شعر دوم بجای لفظ پیره لفظ پیری است
که باز هر خنک کرم هیچ شد ولطف این سخن را سخندان نازک خیال درمی یابد
پی سر کردن ـ مرادف پشت سر کردن که آن گذشت شاعر ع
بر مال خود منازیرای میر قافله ؛ بسیار کاروان پی سر کرده این رباط ؛
پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه ـ صحن خانه ظهوری رباعی
ای در روش شهنشهی جفت نه طاق ؛ گردون بدرت ز کهکشان بسته
نطاق ؛ هنگام سلام پیش ایوان تو عرش ؛ نازان بحجاب گوشهٔ ابروی
طاق ؛ حیاتی گیلانی ع در پیشگاه کعبه و در پیشطاق دیر ؛ دارم
روشنم که چراغ مجتهم ؛ ۔
پیش حرف ـ شخصی که حرف او غالب باشد طالب آملی ع شبلی
آن پیش حرف صاحب حال ؛ وان مربع نشین صدر کمال ؛ ۔
پیش دندان ـ چیزیکه ناهار بدان شکنند محمد شفائی در هجو گوید
ع عکهٔ او چو بشکند ناهار ؛ پیش دندان کند چنار و منار ؛ هم او
ع هزار توبره بنگ و هزار طاس افیون ؛ کم است بهر یکی لحظه پیش دندانش ؛
پیش خورد ـ نیز بهمان معنی وبعضی گویند آنچه بر سبیل چاشنی خورند نظامی گنجوی
ع جهان پیش غریر چو لنیت یا ده ؛ فزون از همه زندگانیت باد ؛ ۔
پیش خیز ـ شاگرد و خادم و باصطلاح کشتی گیران شاگردیست
که مقابل پس خیز است و آن گذشت محمد طاهر وحید در صفت معشوق کشتی گیر گوید
ع هر پیری از فتنهٔ آن عزیز ؛ که او را قیامت بود پیش خیز ؛
پیش رو ـ معروف بمعنی خادم نیز آرند ازین رو که پیش پیش اسپ
سیر رود محمد میر نجات ع دل شاد است تا پیش رو خدمتگار ؛
پیش خیز گل و گلشن که بود غیر بهار ؛ نیز رشیدی که پیش از نقش خوانند طغرا
ع معنی بشنود گر بشیر و ماهی فغانم را ؛ پس از مردن بنی پیوند سازد استخوانم را
پیش سلام ـ موقوف کسی است که از خوش خلقی با همه کس در سلام سبقت کند

بیکشاخ و بشاخ و یکشاخ چادر افگندن یکسو کردن زنان رعنای خود نما چادر را بجهت اظهار حسن ترکیب و تناسب اعضا محمد مرزا صائب ؎ هر نخل پر شگوفه درین باغ لیلی است ؞ کز خیرگی فگنده بیکشاخ چادرش ؞ میر صیدی ؎ از شگوفه هر طرف گشته نهانی جلوه گر ؞ چون پریزادان چادر ها بشاخ انداخته ؞ وحید ؎ بسوزیم بر دختر رز سفید ؞ که از شیشه یکشاخ چادر فگند ؞ میر نجات ؎ اگر بناز بیکشاخ افگنی چادر ؞ دگر شگوفه نگردد بشاخسار سفید ؞ —

بیکروزه محتاج کردن — بنان چاشت محتاج کردن مبالغه افلاس است زلالی در سلیمان نامه گوید ؎ نظامی بر ده بوم تاراج کرد ؞ سخن را بیک روزه محتاج کرد ؞ —

بیکولی — بکاف تازی بواو رسیده مرادف بیکسی آری کس و کوی مرادف یکدیگر است سنجر کاشی ؎ نسیم وا زده آوارگی و بیکولی ؞ مرا صلا زده بلبل با آشیانهٔ خویش ؞

بیوگانی — بفتح بای موحده و ضم یای حطی و بکاف عجمی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی خوانند ؞ ک

بیوگ — عروس ک علامی فهامی در مدح بادشاه در خطبهٔ آئین اکبری گوید فقره عروس جهان را بدو پیوند بیوگانی —

بینه بیای حطی معروف جامه کن حمام کن شفیع اثر در هجو حمام گوید ؎ ندارد بینهٔ آن تنگ ماوا ؞ بسان کفش عیش از یک قدم جا ؞ چو دهلیز عدم از تنگی بینه ؞ ره تاریک تا پای خزینه ؞

بینی کوه بر آمدگی سر کوه که آنرا در تازی قاعله خوانند سلیم ؎ بر رویش بینی از بس ضعف و اندوه ؞ کشیده تیغ همچون بینی کوه ؞ و همانرا تیغ کوه گویند ؞ —

بی نمازی — کنایه از حیض طغرا ؎ دلیشب که دختر رز بی پرده جلوه گر شد ؞ نزدیک ما نیامد از دست بی نمازی ؞ —

بیهده بال — هرزه گرد شفائی ؎ تهمت آلود تماشا دیدهٔ حیران ماست ؞ بیهده بال گلستان وفا افغان ما ؞ —

بیهان — همان بهمان معروف واله هروی ؎ زین نگین تو باد ملک سراسر ؞ زان نکنم عرض بیهان و فلان را ؞ —

تناظر دوم در بای عجمی ؞

پیاز حلقه — طباخان ولایت پیاز را حلقه حلقه کرده می پزند محمد وحید در صفت طباخ گوید ؎ دارم چشمی بروی جانان ؞ چون چشم پیاز حلقه حیران ؞ —

پی پر کرده — سیوم بای فارسی مضموم آزموده کار و گرم و سرد روزگار چشیده محمد اوستادی ؎ نقش پائی ناقه ات از رشک می پوشد بخاک ؞ چون صبا هر گز ندیدم رند پی پر کرده ؞ —

پی بریدن و زدن و کردن — گوشت پاشنه بریدن برای منع دویدن و راه رفتن محمد شاپور ؎ دو اسپه تاندواند پی زمانه ببر ؞ ملایم ار نبود گوش روزگار بمال ؞ ظهوری ؎ چو بر توسن وحدتش پی زدند ؞ ز بیم اهیش سایه را پی زدند ؞ واله ؎ چو بر ناقهٔ فاقه ره طی کنی ؞ گر آرند رخش غنا پی کنی ؞ —

پیچان — بیای حطی غیر معروف و جیم عجمی پیچیدگی محمد طالب کلیم ؎ تبارک الله ازین گردش آفرین قلمت ؞ که برده آب رخ پیچان طرهٔ حور زکی ندیم ؎ تو کز خوش پیچانی غارت دلها توانی کرد ؞ چه مطلب همچو گل دستار اوغانی لبستن پیچ ؞ اوغانی قومیست که در قدیم الایام قطع طریق پیشهٔ آنها بود و دستار آشفته و پریشان پیچیدند صاحب قران استیصال آنها کرده از ظفرنامه معلوم شد ؞

پیداور — صاحب پید الفظ ور افادهٔ معنی صاحب کند عموماً چنانچه هنرور و سخنور و دانشور و قس علی هذا لیکن بی ترکیب با ده لمغرا ؎ موی خود را بی سبب سنبل پریشان میکند ؞ نی کسی مشاطهٔ ناشانهٔ

پیش گرفتن - سر راه شدن ظهوری سه چو سیل شوق برآورد موج طوفان ؛ نمی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت ؛

پیش جنگ - کسی ست که بی انتظار کومک و اعانت رفقا جنگ کند محمد سالک قزوینی سه نازی بس ست طاقت مارا ترا گفته ؛ سرخیل فتنه کن شره پیش جنگ را ؛ -

پیغام کاغذی - پیامی که بوسیله مکتوب ادا کنند خالص سه آه بیاشوی تو پیغام کاغذی ؛ خوردیم از نشاط می از جامه کاغذی ؛

پیلپه پیچ - چهارم مثنات فوقانی ششم بای عجمی آخر جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد این اصطلاح لوطیان است این جماعة فتیله را پیلته پیچ گویند محمد میر نجات سه مدعی و رزش بیجا چه کنی ؛ پی بیاپیچ ؛ چند باریک بریسی شده پیلته پیچ ؛ -

پیلو - بالام موقوف کسی است که مسی و سفیداب و امثال آن که از آرایش زنان است در کوچه و برزن فروشد محمد در کتب لغت بمعنی طبیب دارو فروش نوشته اند مخلص کاشی سه این مساله از هم طلبان معرکه گیرند ؛ این خرقه پشمینه کشان پیلو رانند ؛ -

پی غلط و پی کور کردن - محو کردن نقش پا تا کسی پی نبرد بعضی گویند اول از عالم نعل وارون زدن است تامل اعدا است ظهوری سه ذوق از پی غلط عشق ببالد بر خویش ؛ آشنا سے دگران گشته و بیگانه ما ؛ نظیری نیشاپوری سه سیاره اقطاع ز خوف تو سحر صبح ؛ پی گور نماینده ره کاهکشان را ؛ بمعنی محو کننده نقش پا نیز آرند حیاتی گیلانی سه در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم ؛ از پی غلط خود زکه پرسیم سراغی ؛ ایضاً رباعی آنم که بعقل در جنون میکردم ؛ بلها بهر سحر و فسون میکردم ؛ با آنکه ره مقصد خود میدانم ؛ پی گور بنعل واژگون میکردم ؛ -

پنبه - خراشیده و پنبه خراشیدگی سیاه و سخت است که بر پشت پای مردم از کثرت کار ظاهر شود شیخ عبدالرشید در ترجمه لفظ شقه نوشته صائب سه بر کهن سال شعر تازه مخوان ؛ که دل پنبه بسته دارد ؛ ناظم تبریزی در هجو محسن و صبحی گوید سه پنبه بسته است حقیبه هر دو ؛ بسکه از حلقه کون بکون زده اند ؛ یحیی کاشی سه بکی مشت کارم از کینه کرد ؛ که همچون شتر سینه ام پنبه کرد ؛ شفائی رباعی آخر چه کند زخمه چو سینه تو ؛ با کون کله خورده پرپینه تو ؛ یکبار تو خود بفهم یک مساله را ؛ چند از زه کون نهند در سینه تو ؛ -

پیه کردن - بالیدن و لحم و شحم بهم رساندن مولوی جامی سه گفتی ترا رشته جان آتش افکنم ؛ چون شمع میکند دلمن زین نشاط پیه ؛

پیه گرفتن و آوردن چشم - کنایه از زوال بینائی چه افزونی پیه چشم سبب نابینائی است محسن تاثیر سه بعد عمری کامشب آن مه محفل آرای منست ؛ پیه اگر چشم رقیب آرد چراغم روشن است ؛ مسیح کاشی سه ز تنگ چشمی نگرفته پیه چشم فلک ؛ مگر که می کشم از پلک چشمش این شرناق ؛ الشرناق زیادة شحم فی الجفن الاعلی نقل من شرح الموجز ؛

پینکی - مقدمه خواب و آن بیشتر تریاکی را رو دهد در تازی سنه گویند کلیم در هجو گوید رباعی محسن دائم سرش در سینه زده ؛ از سنتبه جرئت تا بادینه زده ؛ با سجده ایزد آشنا نیست سرش ؛ پیشانی او ز پینکی پینه زده ؛ باقر کاشی رباعی آن خواجه که چون چراغ یک آب نخورد ؛ تا بود کسی پرتوش فیض نبرد ؛ مانند چراغی که بود کم روشن ؛ از اول عمر پینکی زد تا مرد ؛ و صاحب این حالت نیز لیکن خاص با معنی دانستن و انکار از معنی اول نمودن خلاف جمهور است ؛ -

پیه چیزی بر خود و غیر مالیدن - بصفات او متصف ساختن سلمان ساوجی سه گرگ است در عهد شما از بزرگ زیان گو نیا ؛ عدل تو شحم گرگ را مالیده در لحم غنم ؛ استاد رباعی تا پیرهن حیات را پوشیدم ؛ با شعله نخست همزبان گردیدم ؛ القصه که پیه سوختن را چون شمع ؛

مح شفائی ؎ هر جا عجمی است پیش سلام دل منست ٭ مشهور ملک فتنه بود درویش شناس من ٭ -

پیش خود برپا - خود سر و خود رای گویند انچه پیش خود برپا مباش بسر خواهی افتاد نصیبی گیلانی ؎ یار باید بپند ناصح نشنود سرو بالا پیش خود برپا باش ٭ همانا خود برپا گویند بجای خود خواهد آمد ٭

پیش خرید - انچه ببیع سلم خرید کنند درویش واله هروی ؎ هر چه بینی همگی پیش خرید عدم است ٭ از فنائی همه تحصیل نکو حالی کن ٭

پیش پای کسی خاستن - کنایه از قیام تعظیمی برای او کردن محسن تاثیر ؎ سفیدم مه من چون نخواهد برخیزد ٭ به پیش پای خسش آفتاب خیزد ٭ -

پی سفید - شوم قدم صائب ؎ دل از سفید گشتن مو نا امید شد ٭ عالم سیه بچشم از این پی سفید شد ٭ معصوم کاشی ؎ امشب امید بجانان رسید نیست ٭ ای صبح پی سفید چه وقت دمید نست ٭ -

پیش رفت حرف - موافق گفته بعمل آمدن محمد تاثیر ؎ تا شیر پیش یار دگر آبرو بریزد میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود ٭ -

پیشواز - ترجمه استقبال مح طغرا ؎ یک شهر جنگ هر طرف آید به پیشواز چون ره رفتد بکوچه آن تند خو مرا ٭ و جامه مقابل بغل بند که آن مخصوص زنان است محسن تاثیر ؎ فروغ لاله گلشن لباس تو میرسید ٭ قبای پیشواز گل به بالای تو می زیبد ٭ -

پیشوا - معروف و مستقبل نیز و بمعنی استقبال هم آرند سلمان ساوجی ؎ شعار عاشقان دانی درین ره چیست ای رهرو ٭ غمش را پیروی کردن بلا را پیشوا رفتن ٭ -

پیش کسی بند و گرفتار بودن - عاشق و فریفته او بودن مخلص کاشی ؎ بود نشان خدنگ دو جورکیش دلم ٭ که چون کمان و نشان پیش یکدگر بندست ٭ طغرا ؎ چون زر شده منظور بتان از زره خوبی ٭ من بعد گرفتاری من پیش زر اولی ٭ -

پیش کشیدن - در عتاب گرفتن مح محسن تاثیر ؎ شوخی زلف کجت خوار کند سوسن را ٭ میکشد پیش ز آئینه رخت گلشن را ٭ و بمعنی پیشکش نیز سند در تحقیق این واژه گذشت وحشی نیز گوید ؎ کشیدم پیش من هم گوهر چند ٭ ز درج طبع رخشان جوهری چند ٭ و ملاطفت کردن نیز یحیی کاشی ؎ ممنون ساده لوحی خویشم که نوخطان ٭ گاهی برای خنده مرا پیش میکشند ٭ -

پیش نماز - ترجمه امام که در خلف او نماز کنند واله هروی ؎ جبهه سایان سجود در اجلال تو اند ٭ آسمان در صف پس آمدگان پیش نماز ٭ -

پیش خوان - معرف یعنی چون کسی در مجلسی وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در خور آن تعظیم و مراعات او کنند مح ظهوری ؎ در غلامیم رتبتی ار کرد عشق ٭ پیش خوان قصه من نیز نیست ٭ -

پیشانی - در کتب لغت بچند معنی نوشته متاخرین از انجمله بمعنی لیاقت و شایستگی و وسعت و فراخی آرند مح مثال معنی اول صائب ؎ مشکل که گشاید گره از رشته کارم ٭ ابروی تو پیشانی این کار ندارد ٭ و دوم نیز هم او فرماید ؎ خلق مجنون را نسازد تنگ جوش ازدحام ٭ کوه را دیوانگی پیشانی هامون دهد ٭ -

پیش مصرع - مصرع اول بیت ناظم هروی در نعت گوید ؎ مناسب مصرع انشاء مطلع ٭ که دارد از خدائی پیش مصرع ٭ -

پیش دامن - خادم مح سراجای نقاش ؎ ازان در فرش فریدون گرفت عالم را ٭ که پیش دامن آهنگر صفاهانست ٭ -

پیشکش - انچه بطریق نذر گذرانند سنجر کاشی ؎ زاندم که شنیدیم که اکسیر وجود است ٭ جان پیشکش آریم می پیش بهار است ٭ سلامی و سلامانه مرادف آنست الا در استعمال عموم و خصوص واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است که در لقیه اولی بگذرانند و پیشکش عام است خواه در وقت مذکور بگذرانند خواه در اوقات دیگر بل در حضور پیش کشند یا از جای دیگر ارسال کنند بسند در مقام خود خواهد آمد

تای تشریف - یک خلعت انوری ؎ تای تشریف صاحب عادل
که جهان زالعدل صد عمر است ؛ لفظ تا و ته موضوع است برای عدد چنانکه
یکتا و دوتا گویند تای قبا و تای پیرهن و تای نان و ته نان اشرف ؎
دیدهٔ نرگس شود بینا اگر فصل بهار ؛ یوسفم با تای پیراهن زبستان بگذرد ؛
مسیح کاشی ؎ پیاز را زفلک حلهٔ فراوان است ؛ نصیب غنچهٔ گل جز ته
قبائی نیست ؛ علی نقی کمره ؎ خون سبیل عاشقان رفته چو سیل لی لها
رفت کو مشک آب خون بمشق بتای نان دهد ؛ یکتا پیرهن شخصی است
که یک پیرهن در بر داشته باشد کلیم ؎ شب قبای صبر دلها چاک شد چون
آمدی ؛ همچو شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن ؛ تا مخفف تار هم هست
وحید ؎ از احوال وحید و بینند مردمان ؛ سازد دو تای دیر و حرم را
نو یکی است ؛ خواجه حافظ شیراز ؎ مغنی ملولم نوائی بزن ؛ بیکتای
او دو تائی بزن -

تناظر تا از منظر بای موحده

تب استخوانی - تب دق ظهوری ؎ تب حاسدان استخوانی شده است
گل سرو مهران خزانی شده است ؛
تب سوخته - تبی که از احتراق اخلاط عارض شود و آن البته
موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنجر کاشی ؎ در ختم دعا گوش
مسیحا چو طبیب است ؛ سنجر ز تب سوخته چند این همه هذیان ؛
تب بستن - ازالهٔ تب کردن از حیله و افسون بدون استعمال
ادویه محمد مرزا صائب ؎ چه میلرزی زبیم مرگ خود باده بپیش آور ؛
که این تب لرزه را یک ساغر سرشار می بندد ؛ مقیما ؎ نمی آید
ز نرگس نیکا رحنا دام چشم او ؛ تب لرز دل بیمار را از یک نظر بستن ؛ -
تبت وا ژگون و وا ژون - آیهٔ کریمه تبت یدا ابی لهب
از بهر دفع بلا وا ژون خوانند سالک یزدی ؎ تا ز سر تو وا شود
مایهٔ صد هزار غم ؛ تبت وا ژگون بخوان عقل ستیزه رای ؛ مرزا صائب ؎
بیطاقتی مکن که بلای سیاه خط ؛ از صد هزار تبت وا ژون نمیرود ؛ -
تبق زدن - ورم کردن عضوی از اعضا ست میر الهی همدانی
رباعی هر دم بفلک تبق زند بینی تو ؛ پهلو بهر برافق زند بینی تو ؛ جرم
همه پیلها بپایش نرسد ؛ چون با تو اگر تبق زند بینی تو ؛ -

تناظر تا از منظر حای مهمله

تحت الحنک - معمول زهاد است که یک پیچ عمامه از تحت الحنک
گذرانیده بسر پیچند حنک بالتحریک زیر زنخ ص آنرا تلحی بجای مهمله
نیز گویند کما ورد فی الحدیث صلعم انه نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی
والاقتعاط بهر دو قاف بی تلحی عمامه بستن که صائب ؎ هیچکس منکر
تحت الحنک واعظ نیست ؛ این قدر هست که چیبان ترا زین می بایست
تحریر - معروف و خطی که بر گرد نقش کشند محمد محتشم کاشی ؎ تا خط
یافته تحریر رخ ساده خان ؛ پیش رخسار تو نقشی است که بی تحریر است
و آواز پیچیده کشیدن موسیقیان ظهوری **رباعی** از نغمه شاه زهره
که پیچ افتاده است ؛ اینجا نغمات جمله پیچ افتاده است ؛ مرغوله شود صدا
ز تحریر آتش ؛ زان از دوره گوش پیچ پیچ افتاده است ؛ -

تناظر تا از منظر خای معجمه

تختهٔ تعلیم - لوحی که اطفال بر آن مشق کنند سلیم ؎ چشم دل از پرتو
دیدار روشن میشود ؛ تختهٔ تعلیم ارباب نظر آیینه است ؛ -
تخته شدن یاقوت - مسطح شدنش محمد محسن تاثیر ؎ مفتون
راه و رسم هنر ور نمیشود ؛ یاقوت اگر چه تخته شود در نمیشود ؛ -
تختهٔ پوست - همان پوست تخته که گذشت ابونصر نصیرای بدخشانی ؎
با کلاه نمد بتختهٔ پوست ؛ شهریارم تاج و تخت این است ؛ -
تختهٔ حمام - تختهٔ سنگی که در حمام برای ادای نماز گذارند محمد محسن تاثیر
؎ هر جنابت را که عادت کرده با شستن جگر ؛ تختهٔ اش جز تختهٔ حمام نتواند شدن ؛
تخت - معروف و چاق شدن دماغ از نشاه محمد سلیم ؎ گدای زلستان

روز اول بخویشتن مالیدم ؛-

پیه گرگ بر پیراهن مالیدن - مکر و فریب کردن محمد سعید در دست چرب بسر کشیدن خواهد آمد صائبا نیز فرماید ؎ عزیز مصر رحمت خواری اخوان نمی بیند ؛ چو پیه گرگ میمالند بر پیراهن یوسف ؛

تناظر تای مثنات فوقانی از منظر الف

تابخانه - خانه که دران جامکاری کرده باشند و نیز کرسی که بخاری دران باشد و صاحب فرهنگ جهانگیری بتاویلات کشیده نوشته که این مختصر بر تابد صائبا گوید ؎ ای برق خانه سوز که لعلت درین آتش است در تابخانه جگر ما چگونه ؛ کمال خجند ؎ گریه عاشقان مبین بیرون ؛ روز باران بتابخانه درآی ؛-

تا بخود بر خویشتن جنبیدن - خبردار و آگاه شدن و بخود وا رسیدن یحیی کاشی گوید ؎ با دکینت چون دزد عاشق چو نخل میوه دار تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است ؛ مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ یک نفس گرد کدورت تنده رگوش کند ؛ تا طلبید نمای دل بر خویشتن جنبیده است

تابدار - قماشیست که نخش را تاب داده بافند و آن بیدار بود و بیشتر در یزد بافند محمد فوقی ؎ نیست جائی جلوه کمخای هزل من بیزد ؛ تابدار اینجا تهکم بر غریبی میکند ؛-

تاب خمه دارد - لوطیان گویند فلان امرد تاب خمه دارد یعنی تاب حرکات جماع آرد محمد طغرا در تحقیق گوید فقره نسبت تحیک زنان اساس و اُوینک خنثی لباس تاب خمه او خمه بمعنی حرکت جماع که از ادکه بدال مهمله نیز گویند محمد سعید در بینه گذشت ؛

تاج پوش - کرباسیست که بر روی تاج کشند یعنی غاشیه تاج و حسنی ؎ گر بود تاج زر خود چون سر خالی بماند ؛ تاج پوشی نیست انسه خاک سیه لایق ترش ؛

تاج شمع - شعله شمع زلالی ؎ مجلس اشک ریزان سر نهادم ؛ ز تاج شمع بالین بر نهادم ؛-

تار و مار - زیر و زبر ج کلیم ؎ هر تار پیرهن شده مار بی القصه خصم ؛ جز دشمنش که یافته معنی تار و مار ؛

تار ریحان - بجیم تازی تار نازک پر ضعیف تا بنافته مرزا صائبا ؎ چند زنجیر کند پاره دل بیتابم ؛ تار ریحانی ازان طره طرار بیار ؛ هما مرا از رشته ریحان گویند ؛-

تافته - قماشیست ابریشمی محمد محسن تاثیر ؎ چو گلبدن شود از لطف اعدا تنش ؛ اگر ز تافته مه کنند پیراهنش ؛-

تا شاه رگ دم دارد یعنی تا جان دارد و تا نفس باشد مراد آنست محمد محسن تاثیر ؎ مریض عشق چون دستی که بندد تسمه فصادش ؛ کمر بندد بخون خویشتن تا شاه رگ دارد ؛ سالک یزدی ؎ ز خوی گرم او خواهم زدن دم تا دمی دارم ؛ در آتش میروم چون باد و ترسیدن نمی دانم ؛ طغرا ؎ تا توانم همچو نی لب بلب مطرب نهاده ؛ از لبش لب برندارم تا نفس باشد مرا ؛-

تالار - بقول میر انجو عمارتی بود که بر چهار طرف فرش ستونها در زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته گیرند و از اهل ایران مسموع شد که عمارتیست که پشتش بسته و بر سه طرف فرش باشد ناظم هروی ؎ تالار عاشقی را کوته ستون بنخواست ؛ ز دیخود دانه منصور بپای دار دستی ؛ صائب در صفت عمارت شاه عباس ثانی گفته ؎ کشتی نوح است بال از بادبان ان کرده ؛ در نظر با صورت تالار او با سائبان

تالّه - از باب تفعّل پرستش حق کردن که این لفظ در اکبرنامه بسیار است از انجمله گوید فقره مولانا عبدالرزاق گیلانی که در حکمت نظر و تاله بینش فراوان سرشته دیده دری او بود الی آخره و متالّه بضم میم و فتح تا و همزه و لام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری

تا بو - شرابیکه از مویز انبق کشند و آنرا شراب عرقی گویند رشاء ؎ نیمی ز جهات رقص پهلو است ؛ و ان نیم دگر شراب تا بو است ؛

در میانش گم؛ سلیم ؎ چون پشت لاله گرم نباشد که می شود؛ تاریخ آفتاب نهان در سمور ابر؛

تریاک بریدن - گذاشتن تریاک شفیع اثر ؎ بریدن از لقو برنگ بریدن تریاک؛ رسانده است بلب جان ناتوان مرا؛

ترش شیرین - موقوف می خوش را گویند رضی دانش ؎ در تبسم بجبینش چین است؛ حسن شوخش چه ترش شیرین است

ترازو زدن - کنایه از انکه چون روستائی در شهر وارد شود بازاریان ترازوی مس یا برنج بردارند و در قفای او روان شده ترازو بهم بندند تا آوازی از ان برآید و مردم شهر مطلع شده هنگامه رستخیز گرم کنند ج سالک قزوینی ؎ در پی عقل جنون گرم ترازو زدن است؛ شهر دیوانه کند مردم صحرائی را؛

ترجمان - کسیست که از طرف متکلم برای مخاطبیکه زبان او را نفهمد واسطه شود و مخاطب بفهماند در کتب تاریخ بدینمعنی بسیار است ر در فارسی آنرا پچواک گویند باوّل و دویم عجمی ج سلیم ؎ گفتگو خامشان از ترجمان در کار نیست؛ لال میفهد بآسانی زبان لال را؛ و بمعنی نیاز و تحفه که بعذر گناه گذرانند نیز استعمال شود مجد الدین علی قوسی نوشته ایضاً ؎ کار بر قانون ساقی کن در ایام بهار؛ ترجمان دارسی نی گر بر زمین پیمانه را؛

ترزی - بیدماغی و ناخوشی و ظرافت میر الهی همدانی ؎ دل بجو صله را تاب ظرافت نبود؛ از ترزی داغ شود آئینه گر فولاد است؛ سعید اشرف ان از تهای جهان است مکدر دل ما؛ همچو آئینه که از نم زصفا می افتد؛

ترکی تمام شدن - غرور کسی آخر شدن و ظاهر گشتن عجز دفروتنی در دعوی کند ظهوری ؎ چو در ترکتازی کند اهتمام؛ شود ترکی ترک گردون تمام؛ -

ترک - بمعنی کلاه و گوشهٔ کلاه نیز اول نظامی گنجه فرماید ؎ زسر ترک برداشت گفتا منم؛ هژبری که زینگونه شیر افگنم؛ حسن بیگ رفیع ؎ ز فقر سهر چه محروم کرده خود را؛ بیا و گوشهٔ ترکی ازین کلاه ببر؛ دوم سالک یزدی ؎ من ترک کلاه نمد فقر نگویم؛ سازند گر از بال هما ترک کلاهم؛ مصنف بهار عجم گوید که بعضی شارحین در معنی بیت مذکور شیخ گنجه نوشته اند که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشتن رسم ولایت است اما این معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست بل انچه دیده شده هنگام تواضع از فرنگیان چنین رسم سر میزند بهتر آنست که کلاه از سر مخالف برداشتن بود یعنی کلاه از سر خصم مقتول برداشته بمردم نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد انتها کلامه بنده وارسته از ثقات ایران شنیده که چون کسی خواهد خود را بدیگری لشناساند کلاه را از مقدم سر یکسو کند و بموخر سر رساند و این کنایه است از بیپروا کردن سر در دی خود د گویدهان مرا بشناس که من بدین بزرگی و شجاعتم در شعر حکیم شفائی بتصریح دیده شد والله اعلم بالصواب

ترک جوش - یخنی نیم خام غیر مهرا که معمول ترکان است ج سالک یزدی ؎ آشوب حشر کرده شور جنون ما ست؛ طوفان نمیشود نمک ترک جوش ما

ترقین - بکسر قاف رقم کردن یعنی نشاندن سطور و تزئین آن باعراب سیاه کردن موضعی از فرد حساب تا گمان نشود که این را برای نوشتن چیزی سفید گذاشته اند الترقین لتسوید الموضع لئلا یتوهم انه ابیض لئلا یقع فیه الحساب بین اصطلاح اهل دفاتر است مغالی بلخی ؎ دفتر فضل تر اینست یک ترقین طراز؛ شد مجلس عیش تر انا هید را مشگری

ترند - بکسرتین مرغی است کوچک در تازی صعوه و در ماوراءالنهر دختر صوفی گویند رتا ثیر ؎ نخچیر دو چشم باز آن آهوی رند؛ گر خیل کبوتر است در جوق ترند؛ -

تراش - معروف و بمعنی طمع نیز آمده ج ظهوری ؎ در تراش اهل طمع خوش در لخراش افتاده اند؛ میکنیم هموار خود را در تراش دیگرم؛

کشیده سوی او رخت ٭ شقایق را در و تریاک تخت ٭ محسن تاثیر ؎ چو نیست تخت دماغت سخن مگو تاثیر ٭ که شاه بیت بلند تو باب او رنگ است

ظهوری رباعی این نشأه کسیکه یافت صاحب بخت است ٭ بر بزم دلان جدائی او سخت است ٭ شاهنشه نشأها اگر نیست چرا ٭ گویند که پی فلونیا بر تخت است ٭

تختگاه ـ نام قهوه خانه است واقع صفاهان محمد مرزا صادق دست غیب گوید در دستور العمل سیر صفاهان مثنوی ؎ گردد چون شوق خضر راه است ٭ بنماید راه تختگاه است ٭ بینی صد تخت خسروانه ٭ هر یک بستان نگار خانه ٭ نسرین بدنان ماه پیکر غلیان سازند قهوه آور ٭

تخته شلنگ زدن ـ مقر کشتی گیر است که هفت هشت تخته بدیوار قایم کرده و زنگها بآن بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند. محمد وشلنگ جستن و پا افشاندن شاطران و کشتی گیر است میر نجات ؎ دل دگر گرم طپیدن شده در سینهٔ تنگ ٭ میزند آن بت طناز مگر تخته شلنگ ٭ شلنگ تخته زدن نیز خان خالص ؎ چنین گر بر در مردم شلنگ تخته خواهی زد ٭ ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد ٭

تخته بر سر کسی شکستن ـ خراب و رسوا کردنش سالک یزدی ؎ خرد مشمار که با قطرهٔ طوفان زا ٭ تخته بر سر شکند شورش یا دریا را ٭ـ

تخم چیزی بر افتادن ـ کنایه است از نابود و معدوم شدن آن بحیثیتی که نام و نشان از ان نماند گویند تخم فلان بر افتاد طغرا ؎ تا کف کشود دیم بر شاخ عشرت ٭ شد قحطی گل تخم خشن بر افتاد ٭ـ

تخش ـ بشین معجمه نوعی از کمان که تیر از ان تعبیه اندازند مجد الدین علی قوسی نیز بدین معنی نوشته ظهوری ؎ بعطری که عطار گیسو دهد ٭ بتیر یکه از تخش ابرو جهد ٭ هاتفی ؎ ز هر سو دوانند پرنده رخش ٭ بدانسان که تیر از کمانهای تخش ٭ مرزا صائب ؎ گر اشارت نیست با چین جبین هم قانعم ٭ تیر تخشی زان کمان ابروان بار البوا است ٭ وحشی در مثنوی موسوم بناظر و منظور گوید ؎ کمان تخش از هر سوی میدان ٭ لب ه میگرفت از کین بدندان ٭ و بعضی گویند تیر تخش بانست که در جنگهای هند مرسوم است و آن آهنی باشد مجوف که از بارود پر کرده آتش بر آن زنند و جانب خصم بهوا اندازند گویند صاحب بهان قاطع نیز برین است مع هذا شعر وحید و اشرف با اشعاری بدان دارد وحید ؎ تو گوئی چو شد تیر تخش بلند ٭ اگر دست این رشته در خاک بند ٭ اشرف ؎ از بسکه گرم سوی عدویش روان شود ٭ چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود ٭

تیر چرخ بمعنی بان نوشته چرخ بزعم بعضی تیر چرخ تیر کمان سخت است چرخ بمعنی کمان سخت آمده است طالب آملی ؎ حفظت انا ملی نکند آشنا بزه ٭ چون تیر اگر بچرخ درآرند تیر بار حیاتی گیلانی ؎ در دل خاره ٭ ز رود چو شرار ٭ تیر چرخم که سخت کار گرم ٭ کمان چرخ بکی از آلات قلعه گیری که فعلی بها التقدیر بمعنی کمان سخت است که خواهد آمد ٭

تخم بازی ـ روز نوروز دختر ها رنگین بازی کردن طغرا ؎ بقصر گل که در وی ٭ بنگر فته بکف شبیه شبلمی ٭ از گریه ٭ ها ی هنگامه سازی کنند ٭ زروی طرب تخم بازی کنند ٭

تخمدان ـ بالضم جائیکه نهال در آنجا کارند و از انجا برداشته جای دیگر نشانند و این زبان اهل شیراز است میر نجات ؎ چشم بیاد قد تو ای سرو خوش خرام ٭ از گریه تخمدان نهال صنوبر است ٭

تناظر تا از منظر دال مهمله

تدارک ـ اسم مصدر است بمعنی دریافتن و بدست آوردن کی مخلص کاشی ؎ تصدیع در تدارک ما حضر مکش ٭ داری چو سر که دنگی در درد سر مکش ٭ـ

تناظر تا از منظر رای مهمله

ترنج و نارنج در سمو پنهان شدن ـ نهایت خوبی سمور را که ترنج و نارنج در تیغه سمور پنهان شود محمد تیغه مژه سمور را گویند سمور جانوریست که عرب ادشع گویند لشین معجمه و عین مهمله سعید اشرف ؎ سمور خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده ٭ که میگردد ترنج غبغب

بسوی کاخ ما تشریف دادن ؎

تشتاقه - سیوم تای مثنات فوقانی و پنجم قاف ترکیست بمعنی سنگ پشت از فرہنگ ترکی معلوم شد یحیی کاشی ؎ چو قرباقه اکنون صدا میزنی ؎ چو تشتاقه این دست و پا میزنی ؎

تشنهٔ چیزی بودن - آرزومند آن چیز بودن محمد رضا کاشی ؎ دل تشنه و من تشنه و دلبر بخونم مائل است ؎ وای بجانم کر انیم دلبر و آنم دل است

تناظر تا از منظر صاد مهمله

تصویر سایه دار - تصویر بتان که از سنگ و آهن و امثال آن سازند و سایهٔ آنها افتد بخلاف تصویر رنگ بمذہب اہل تشیع شکستن اول واجب است بخلاف دوم محمد شفیع اثر ؎ ہر کس بسایهٔ دگری از درش رود ؎ می بایدش شکست چو تصویر سایه دار ایضاً ؎ شد زمین سایهٔ لطفش ہمه مردم و خلق ؎ دیده بان مانند تصویری که باشد سایه دار ؎

تناظر تا از منظر عین مهمله

تعلیمی - تسمه که بر سر لجام اسپ باشد طغرا در ہجو اسپ گوید ؎ ز تعلیمی ہمیشه تیغ دارد ؎ ندانم از که این تعلیم دارد ؎ طغرا در صفت زین گوید ؎ ز تعلیمش بخیهٔ چار جل ؎ بود زر دخارش خط چار قل ؎

تناظر تا از منظر عین معجمه

تغار - آذوقه و راتبه را خوانند در ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی این لفظ بهمین بسیار است ؎

تناظر تا از منظر فا ؎

تفت - نام جائی از اعمال یزد که علامه تفتازانی فرزند آنجاست وحشی ؎ تفت رشک ریاض رضوان است ؎ که درو جای میرمیران نسبت و سیدی که برای گذاشتن گل و میوه سازند محمد محسن تاثیر ؎ لے باغبان که ہستی گستاخ چیدن گل ؎ باری بساز تفتی از آشیان بلبل میرنجات ؎ برای ہدیهٔ نازِ نوای بر ہمزن سودا ؎ بگلشن تفت گل بسته است بلبل آشیانش را ؎ وحید ؎ دل ز آتش این جمال پر نور پر آبله شد چو تفت انگور ؎

تفتان - سیوم مثنات فوقانی قسمی از نان که آنرا در سنه پزند گویند ملا محسن تاثیر ؎ بمثل ز نعمت فراوان ؎ یکتا و دو تا چو نان تفتان

تناظر تا از منظر قاف

تقدمه - در لغت عربی در پیش کردن و شدن و باصطلاح زری که پیش از کار بکارگر بدہند در فارسی بیعانه گویند ظهوری ؎ اجناس شنار السلم ہست خریدار ؎ جود تو دہد تقدمه ارباب سخن را ؎

تقماق - میخ کوب یحیی کاشی ؎ تا بند نگردد بزمین اول میخ ؎ تقماق بفرقش نتوان محکم زد ؎ آنرا تبر تقماق نیز گویند فوقی ؎ اگر بفرض کشم در طویلهٔ شیهه نظم ؎ خورم ز مهتر اسپان دو صد تبر تقماق ؎ بجای قاف اول خای معجمه در النتن سهو است از فرہنگ ترکی معلوم شد ؎

تقویم شمسی - تقویمی که کیفیات شهور شمسی در آن نویسند و تقویم قمری مقابل آنست محسن تاثیر ؎ ہست خط تقویم شمسی روی تابان تراش ؎ باشد ابرو شاخ آہو چشم فتان تراش ؎

تناظر تا از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول کاف تازی

تکلتو - خوگیر اسپ ظهوری در ہجو اسپ گوید ؎ در تکلتو خوری و جل سائی ؎ تیغه اش پشت دو شنهٔ دندان ؎ آنرا نمد زین گویند و ریشی را که باختلاط سبل دراز شده باشد نیز خوانند یحیی کاشی در ہجو بر منظری گفته ؎ رنگ بدل کرده بر موی او موی سر دوش تکلتوی او ؎

تکیه خوردن - مالش خوردن ظهوری ؎ در طمع از

ترنوازی - خوش خوانی مطرب مح زلالی ؎ ندی رود روان در پرده سازی ÷ بگوش خشک مغزان ترنوازی ÷ بمجاز خوش زبانی است مح

تریاک تریاق - افیون اول مشهور است لیکن باین معنی از مستحدثات است در قدیم نبود در دوم سنجر کاشی ؎ عشق کامروز میخیز جان میفشارد درخمار ÷ او لم در دلفریب نشاۀ تریاق شد ÷ قافیۀ غزل اشتیاق و شلتاق است و هر دو معنی با زهر آمده دوم بسند محتاج نیست اول شانی تکلو گوید ؎ درد ترا برابر درمان گرفته ام ÷ زهر ترا تصور تریاک کرده ام ÷ قافیۀ خاک و پاک است

تراز و بر زمین زدن - ابرام و سماجت طلب شدن مح سلیم ؎ بدرا و فلک نمود فروش چنید زنهٔ ÷ ز مهر و ماه عبث بر زمین ترازو زد ÷ -

ترنفسی - مرادف تر زبانی مح شعر سعیدا شرف گواه است ؎ اشرف اندیشه از ین ترنفسی کن چو حباب ÷ کاب رو بر طرف از نیم نفس میگردد ÷

ترنج طلا و نارنج زدن - در قدیم الایام رسم بود که دختر پادشاهی چون لبس تمیز میرسید بر لب بامی برمی آمد و بادشاهزادهای که از اطراف بخواستگاری می آمدند پای دیوار حلقه می بستند هر کرا نوش میکرد ترنج طلا از بالای بام بر سرش میزد مهمان جوان عقدا و می بستند مح صاحب نگارستان می نویسد که گشتاسب از پدرش رنجیده در لباس مجهول بروم شتافت درآنوقت توزه سلاطین آنجا آن بود چون دختر را وقت شوهر شدی هجوم خلایق را جمع آوردندی تا دختر یکی را منظور ساخته ترنج طلا بجانب او انداختی قضارا دران ایام همین هجوم بود دختر قیصر والهٔ جمال گشتاسب شده ترنج برا و انداخت انتهی مفاد کلامه محسن تاثیر ؎ ای آفتاب دم شب وصل زرد غافرن ÷ زنهار این ترنج طلا را بما مزن ÷ فغانی ؎ نشان نگر بقفا سازو تن مجروح را ÷ عروس دهر بکس کی زند بمهر ترنج ÷ ... سامی ؎ داغ عشق ... ای نارنج زده ÷ خوش کرده مرا ... نارنج زده ÷ بر فرق پر از داغ جنونم دستار ÷ زنار لبست بر سر گنج زده ...

ترشدن - منفعل شدن و آن پر معروف است ÷ -

ترآمدن - تنگ آمدن مح محسن تاثیر ؎ شوخی که گشته خون دلم از نیم نگهش ÷ گل در چمن ترآمده از شوخ و شنگیش ÷

ترسیدن چشم - از دیدن چیزی نفرت کردن چشم مح دانش ؎ بسکه در کثرت سرای دهر وحشت دیده ام ÷ چشم ترا سیده است از جمعیت مژگان مرا

ترساندن چشم - متعدی منه قاسمی لقبی ؎ قاسما اینهمه گستاخ نگاه تو شده غالبا غمزۀ او چشم ترا ترسانده است ÷ -

تناظر تا از منظر زاے معجمه

تزک - معروف ترکیست بمعنی ترکش سنجر کاشی ؎ فوج صد بوالهوس از ناوک آهی شکنم ÷ تزک سینه پر از ناوک دل دوز منست ÷

تناظر تا از منظر سین مهمله

تسبیح سال - رشتۀ سالگره صائبا ؎ چه حاجت است بتسبیح سال عمر مرا ÷ که میشود بیک انگشت این حساب تمام ÷

تس - بضم اول در فارسی گوز بی صدا و خراط مقابل آن ر بعضی بمعنی براز گویند طغرا در هجو بولچی گوید ؎ دایم زبی کنده تراز خویش رود ÷ مانند لتی که از پس سنده بود ÷ فوقی یزدی - ؎ زر اگر داری بری و بن بالائی ÷ ورنه چندین عرو گوزت چیست ای ابله باب ÷ در عربی آب دهن انداختن بود دل ÷

تس نفسی - هرزه گوئی مح طغرا در هجو بولچی گوید فقره بدر سیناری سنده گون کمراهی بر سر تس نفسی نشسته الخ ÷

تسمه بازی - دغلی طغرا ؎ تسمه بازی نیست چون سراج در بازار دهر ÷ زین اسپ چون لسان دکم زیالان خراست ÷ -

تناظر تا از منظر شین معجمه

تشریف فرمودن و آوردن و دادن - اول و دوم مشهور است سیوم سلمان ساوجی گوید ؎ باید منی برپا بنهادن

نمی بینیم ؛ ازین قبیل است لفظ سیر که در اصل بمعنی گردیدنست
فارسیان بمعنی دیدن آرند عالی ؎ بیاض گردنت از بوسه ها جا
نقطه میخواهد ؛ بدستم ساعتی بسیار و سیرِ انتخابم کن ؛ سلیم ؎ کسی که سیر
خزان کرده است میداند ؛ که چیست نوحه گری در چمن صنوبر را ؛
تمغا - اول باجی است که بر درهای بلاد و معابر بحار از تجار
گیرند ابو طالب کلیم در تعریف اکبر آباد گوید ؎ دران از باج و از
تمغا خبر نه ؛ ز تکلیفات دیوانی اثر نه ؛ تمغاچی ضابط تمغا ست
و دوم مهری که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و آن از چوب باشد
سند در چارسو بباید سوم فرمان سلطانی واله هروی ؎ در روز
تفضل سعادات ؛ تمغای قبول حق بطاعات ؛ چهارم داغی است
که ایمی نشان بر کفل حیوانات سوزند گویا آنهم مهر است سالک یزدی
؎ پیش تیرش غزال سینه کشاد ؛ نقش تمغاش از سرین برداشت ؛
سعید اشرف در صفت اسپ گوید ؎ برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم
بر سر هر کفلش داغ نشان طمغا ؛ پنجم مکرر بستن شاعر مضمون خود را
و این ازان جهت است که گویا مهر خود میکند اشرف ؎ هیچ فرقی
درمیان نخش و گلگون تو نیست ؛ این همان معنی بود گویا که تمغا کرده اند
تمکین - مصدر است بمعنی مکان دادن باصطلاح فارسیان
تمکین کردن و دادن قدر و وقع گذاشتن بود مرزا صائب ؎
سختی ایام باشد بر سبک عقلان گران ؛ کی کند دیوانه سرشار
تمکین سنگ را ؛ شفیع اثر ؎ مهابتت چو برافروزد از عتاب جبین
بکار خویشتن فلک را امید هد تمکین ؛

قافیه غزل شکیبائی و رهائی است ؛

تنبک - بروزن خنبک سازیست که یک سرش بخام کشند
و یکطرف بسته باشد و انچه از دو سو بخام کشند دهل است مح دهلک کوچک
ح صاحب موید الفضلا بطای دسته دار آورده بنابر قاعده
اهل لغت که طا در فارسی نیست این محل تعجب است میر نجات ؎
در چمن تنبک تعلیم غمت غنچه گل ؛ زند با غاتی طنبور نوازت بلبل ؛
تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران هنگام تعلیم و رزش بشاگردان نوازند ؛
تنخواه گرفتن - معروف و باصطلاح لوطیان اغلام کردن مح
تنگ شکر - بفتح نام فنی است از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف
تنگ گرفته زور بر سر و سینه اش آورده بر زمین زدن است مح شفائی
در هجو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید ؎ آخر ان میکشی پشیمانی ؛
که بزیرت کشیم تنگ شکر ؛
تنکه - بضمتین تنبان چرمی که تا سر زانو باشد و وقت کشتی گرفتن
پوشند و بسیار تنگ باشد ازین رو باین نام خوانند مح میر نجات ؎
تنکه در قدمش و دهم بیا شد ؛ هر که ره دیش تنک افتاد چنین میباشد
تنگ شام - گیرا گیر شام ح مخلص کاشی ؎ باین حال پریشان خنده
بر صبح وطن دارد ؛ دل آواره ام در تنگ شام حلقهٔ مولی ؛
تنگ - بضم ظرفیست مخصوص که گلاب و شراب و امثال آن در آن کنند
و آن سر تنگ می باشد ح واله هروی ؎ چند ا تنگی که بنید از صفای
جوشش ؛ هر چه در جوشش بود دلی زحمت نور نگاه ؛
تته - بفتحتین راه و مطبع بشیر در تن دادن امرد باغلام مستعمل است
مح جلالای طبا طبای فقره فلانی را که بچه مرد و گار و تته مادر
زاد است بچته و تته کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستاد ؛
تنک جامی - بضمتین مرادف تنگ شرابی محسن تاثیر ؎ با خبر باش
که چون آئنه در عالم آب ؛ زود بی پرده نگردی ز تنک جامی ها ؛

تناظر تا از منظر نون

تن آسانی و تن آسائی - معروف ح اول بنابر شهرت
محتاج تمثیل نیست دوم شانی تکلو گوید ؎ در بهشت نعیم بهار ان
آرزوی دل غم است ؛ دوزخ است آنجا که می باشی تن آسانی درو

گرانی سبکی * تکیه گاه خورد کوه وقار * طالب کلیم ؎ زبسکه شیشه رطوبت پذیر شد ز هوا * اگر زباده خورد تکیه افتد از اندام *

منظر دوم کاف عجمی *

تک بند - بفتح سنگ کوچکی که بر سر کمر بند وصل سازند و بدان کمر را محکم بندند ک وحشی ؎ بسته تک بند کمر با میان * در چمن شد مگر قلندر گل * فغانی ؎ همه چیز تو محبوبانه عاشق کش است اما قیامت در قبای چیست و تک بند دلاویز است *-

تناظر تا از منظر لام *

تله - بفتح و تخفیف لام چیزیست که بدان جانوران را شکار کنند و رای دام عبد الرزاق که اخوند سعید اشرف است اشعار او انتخاب زده در بیاض خود نوشته ؎ روح در کسوت آدم زپی معرفت است کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند * بتشدید لام هم آمده * **تلخ** معروف بمعنی ناگوار و نا ملایم آرند سلیم ؎ کجا موافق طبع تو ای خردمند است شراب ما که بتلخی چو خون فرزند است * و دشنام نیز تا ثیر ؎ نشست لب انوشین لبان تلخ تو نقل عاشقان * قند مکرر میشود شهد شکر آمیز تو * و سیاه نیز محمد مرزا صائب ؎ گر ندارد ماتم ایمان این دلمردگان * از چه دارد جامه خود کعبه اسلام تلخ * لمولفه ؎ نیست دیر زبان بازی اگر مایه درد * از چه رو جامه تلخست بسر سوسن را * سخن تلخ که واقع نیست در کلام اساتذه کنایه از سخن نیست که بسیاهی منظوری در صفت انبه گوید رباعی زین انبه سخن تازه و رنگین داریم * وز تازگیش چهره پر چین داریم * در حسرت سخن تلخ مردم مردند * خوش دولت ما که سخن شیرین داریم * نیز نام جائیست که هوایش شدید البرودة است محمد سالک یزدی ؎ دم مزن واعظ عذاب ما مکن * بدتر از دوزخ بود سرمای تلخ * مرگ باشد عیش چشم عاشقان * خواب شیرین در شب یلدای تلخ *-

تلبیه - لبیک گفتن حجاج ک خالص استر ابادی ؎ شهاسنم که ز شوق طواف مرقد تو * بجای تلبیه بر لب درود نا محسوس *

تلک - با وصف معانی کثیره در شیراز کیل را گویند ح زبان دانی در رقعهٔ که از زبان خاتونی بشوهرش در هجو نوشته نوشته **فقره** شنیده شد ده تلک بنک و سه من بوزه و چهار سیر تریاک تنا ول میفرمایند گه سگ میخورند و بریش کند یده خود میخندند *-

تلنک - بکسر اول و بفتح دوم و کاف عجمی بسر انگشت نواختن دف و دایره ح و مرادف کوک نیز سیر نجات ؎ نوبت تخته شلنک است حریفان دستی * تنبک ما به تلنک است حریفان دستی * و در دمندی و صاحب مذاقی نیز هم از دراست ؎ تو که از اهل تلنکی بر ارباب نیاز * تا تلنکی مکن و بهر حریفان بنواز * با دل مفهوم حاجت و خواهش باشد ح تلنکی گدای حاجت مند سند در لیوه خواهد آمد تلنگی گدایانه ر *

تناظر تا از منظر میم *

تماشا - تفاعل مشی است در اصل تماشی بود مثل تمنی و تولی و تقاضی اینجا هم یا را با الف بدل کرده اند معنی لغوی آن با یکدیگر پیاده رفتن است فارسیان بمعنی دیدن آرند چنانکه شعرا گویند نعمت خان عالی ؎ جان بر سر دل رفت و دل از دیده برون شد اینها همه از بهر تماشای تو باشد * سلیم ؎ ز نیاز عجز و نیاز و ز ناز طرف دشنام و ناز * در میان ما و او قاصد تماشا می کند *-

تماشائی - بیننده نوعی ؎ حسن منظور نظر هاست که جز صورت خویش بهره نیست ز آئینه تماشائی را * تماشا بمعنی هنگامه نیز آرند عالی ؎ غنچه دلها ز شوقت هر طرف وا میشود * گر نقاب از رخ بر اندازی تماشا میشود * شانی تکلو ؎ بران سر دارم سودا که دست افشان و پا کوبان * در آیم و ز جنون در شهر بنمایم تماشائی * سالک یزدی ؎ تعجب دارد این صورت تماشا دارد این معنی * جهان محو تماشا و تماشائی

از کتف تا سر انگشتان وادران تا انگشتان ملح ور کشتی گیران گویند
دست توی در شاخ حریف کرد یعنی در میان هر دو ران یا هر دو دستش
دست خود قایم کرد و توی بمعنی در دست گویند فلانی توی ایوان نشسته
است چنانکه باقر کاشی گوید ؎ گردنم از همه بلندتر است بعد از این تبوی
خود ببرم ؛ سلمان ساوجی نیز گوید ؎ چون غنچه بسته ام سر دل را گره
تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل ؛ میر نجات ؎ روی دستی مخور از
چرخ که کارش باز نیست ؛ توی شاخی بزنش کار فلک تا زنیست ؛
توی شاخ در فصل طای سته دار آوردن پر غریب است ؛۔

توتیای غوره۔ شیرهٔ غوره با چند دوای دیگر صلایه کرده توتیا
سازند بجهت افزونی بصارت در چشم کشند ؎ سالک یزدی ؎ خاک ره
در چشم مستان توتیای غوره است ؛ دیده ها از حسرت آن توتیا گل میکند ؛

توتیای قلم و قلمی۔ قسمی از توتیا باقیا ؎ آید چو توتیای قلم بکلکیم مرا
از سوز دل عیان تبطر مغز استخوان ؛ محمد علی ماهر در صفت خوشنویسی
پادشاه گوید رباعی کلکش زده دم زنکتهای قلمی ؛ زد و بر قلم خطر است
قبای قلمی ؛ هر گز نشود سفید زیرا که کشد ؛ در چشم دوات توتیای قلمی ؛۔

تناظر تا از منظر ها

ته بندی۔ باصطلاح صباغان رنگی که برای تقویت پیش
از رنگ مقصود کنند ؎ باقر کاشی ع لاله ته بندی داغ از شب هجرانم
کرد تا ثیر ؎ خون در دل می میکند ته بندی صهبای تو ؛ گلشن
بغارت میدهد رنگ حنای پای تو ؛ و جز بندی کتاب سعید اشرف ؎
ته بندی هوش بیقرار است ؛ شیرازهٔ طبع پایدار است ؛۔

ته گیره۔ چیزیست که آنرا در عرف ته دیگی میگویند طغرا ؎ شد از سر جوش
دوزخ بسکه کام رغبتم شیرین ؛ ز دم چون دیگ حلوا دست در ته گیرهٔ دوزخ

ته پیا۔ بالاضافه تحت القوه و تحت الماء و تحت الشراب اینها پر معروفست
؎ باقر کاشی ؎ بده باده کان هست اصل معاش ؛ و نه پا اگر هم نباشد مباش

ایضاً ؎ زهر مار است باده در نایار هسته یا تا نباشد آب مخور ؛

ته میدانی۔ بالاضافه مردم بی سروپا که در میدان باشند و جا و مکانی
ندارند مدار شان به پوست هندوانه و تسمه پلو و امثال آن بگذرد و آن
قریب ته بازاری است ؎ میر نجات ؎ سینه چاکان سر کوچه بازار
توایم ؛ ته میدانی نعمت خور دیدار توایم ؛

تهی آخر۔ بجای معجمه معموم کسی که مبتلای قحطی آب و دانه باشد چرب آخر
مقابل آنست حکیم شفائی ؎ گاو دوشان هنر بسکه تهی آخر مانده ؛ خشک
پستان شده زانسانکه ندارد نم شیر ؛۔

تناظر تا از منظر یای حطی

تیر دو کمانه۔ تیری که چون کشادیابد و بجائی برسد از انجا جسته
بجائی دیگر خورد و بعضی گویند کنایه از تیر کار نیست سالک قزوینی ؎
تا زان مژه ها تیر ببندی نشانه ؛ افتد همه جا تیر نگاهت دو کمانه ؛ سعید حکیم ؎
از شوخی ابروان فتادن ؛ تیرش دو کمانه خورد بر جان ؛۔

تیر سر تاب۔ چهارم بای فارسی و ششم مثناة فوقانی قسمی از تیر که بکار
دور اندازی آید و به نشانه نرسد سالک یزدی ؎ چه تیر است اینکه
هرگز یک خدنگم بر نشان ناید ؛ دعائی دردمندان تیر سر تابست پنداری
و آنرا تیر سر تابی نیز گویند در صفت شکار شاه طالب آملی گفته ؎ کبوتر
فلک از بیم تیر سر تابی ؛ چو سایه آمد و بر خاک بگذار افتاد ؛۔

تیرهٔ کناسی۔ چیزیست طویل سرپهن مثل بیل که کناسان پی
گرد آوردن نجاسات دارند ؎ حکیم شفائی ؎ گوئیکه هیولای وجود تو
دو تخم است ؛ از تیرهٔ کناسی و از کیسهٔ گلکار ؛۔

تیر بند۔ رشتهٔ چند از پشم شتر بدرازی سه چهار ذراع که بر سر آن
چند تار بگیر بندند و زنگها بدان آویزند و شاطران و پیکان بالا
قنتوره بر میان بندند ؎ حکیم کاشی ؎ بر تیر بند پیک تو خورشید فی المثل
زنگیست صد هزار ز زر بانه در روز زنگ ؛۔

تنوره زدن - هوا گرفتن دیو است از ترجمه مهابهارت که نقیب خان حسب الحکم عرش آشیانی واستصلاح شیخ علامی فهامی تصنیف نموده معلوم شد و صفاهانی میگفت که آواز خیشومی است که دیو در وقت هوا گرفتن برکشد تنوره چرخ زدن و گرد گشتن و حلقه زدن رسلیم ؎ بسوی آسمان از شهر و پوره ؛ بسان دیو زد آتش تنوره

تنوره آسیا - برج بلندیست از آهک و سنگ که سرش را باشد و آنرا مشرف بجدول آب سازند و رته آن منفذی باشد که آب نهر دران جمع شود و بآسیا رسد و بزور خود آسیا را بگرداند میرزا ظهوری ؎ از حسامت برای دانه سر ؛ آسیا گشته بر تنوره خون ؛ آری تنوره مطلق مغاکی است که محل جمع آمدن آب باشد سعید اشرف ؎ بچشم اشک فشان من آستیس کوی ؛ تنوره است در و گشته آب باران جمع ؛ تنوره آسیا بمعنی چیزیکه در ته آسیا سازند تا آرد دران ریزند گفتن خلاف اهل لغت و محاوره دانان ایران است و تنوره پوستی است که قلندران آنرا مانند لنگ بکمر بندند و آنرا برگ نیز گویند میرزا ذوقی اردستانی ؎ تنوره بمیان بر سر تنوره صدا ؛ سفید مهره گرفت و ره قلندر زد ؛ ازین جهت قلندر را برگ بند گویند شاعر ؎ چو گل هر چند بادا مان پاکی ؛ ز حرف برگ بندان آشنا کی دیگری هم گوید ع نهالان برگ بند از رشک سرکش ؛ مناسبت لفظی است تنوره نیز سلاحی مانند جوشن که در جنگ پوشند میرزا رضی اکولی گوید ؎ می ننگیر در بزم بهر فلاح ؛ جز سنان و تنوره هیچ سلاح ؛ و نیز حوضی را گویند که کاغذگران مایه کاغذ دران حل کرده کاغذ سازند وحید در صفت کاغذگر گوید ؎ ز آب تنوره است کارش روان ؛ ازین آب میگردد این آسیا ؛ زنانش بود آب ایم روان ؛ ندیده است کس در تنور آب و نان ؛

تنها - معروف بمعنی خالی نیز آرند سالک یزدی ؎ درون کلبه تنها بیا داد و سالک ؛ هزار گونه سخن بالب خموش کنم ؛ ظهوری ؎ ذوقی در بار عام چندان نیست ؛ بزم خاص کسی که تنها ماند ؛

تناظر تا از منظر واو

توداری - درون داری که آن ذخیره در دل داشتن است میرزا صحیح سعید اشرف ؎ همه صندوق های حلقه در گوش ؛ ز توداری چو رندان نمد پوش ؛

توشمال - بواو رسیده معروف خوان سالار شاعر ؎ از مهر توشمال فلک بر سماط دهر ؛ آورد بهر لنگر او نان و شتری ؛

توز - درختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو باشد میرزا طغرا ؎ بجرم ناکیم از درخت توز نیم ؛ چگونه وانکند چرخ پوست از تن ما ؛ و چیزیست که بر کمان و امثال آن بکشند میرزا طالب آملی ؎ چین غضب بلیغ نماید برابروت ؛ در روز مصاف چون شکن توز بر کمان ؛ و بستن و اندوختن نیز حیاتی گیلانی ؎ ما نذر اوریم باندوه حیاتی ارگو کوز حال ما نگوید هیچ باکین توز ما ؛

توله سگ - سگی باشد که در زیر بوتها جست و خیز کرده جانور از آن برآرد میرزا سگیست کوتاه پاچه که آنرا سگ کرچی گویند میرزا حکیم شفائی ؎ ای توله سگ محزکی از صحل نگین ؛ تپیدیست چه رز و دو سر پالان دیوتی

تو و خدا - در مورد قسم گویند سنجر کاشی در منقبت گوید ؎ جائیکه مصطفی سخن آشنا شنید ؛ آنجا خدای بود و تو بودی تو و خدا ؛ خدای بر تو نیز مرادف آنست حیاتی گیلانی ؎ تو کرشمه ما و دون جفا را خدای بر تو که جور آنقدر که بتوانی ؛

توش - قوت و توانائی میرزا سالک یزدی ؎ سالک ببین چه جای بلندی فتاده ام ؛ دارم چو زلف او تن و توش شکسته ؛

توی شاخ - فنی است از کشتی که دست در درون هر دو شاخ حریف اندا ختد یعنی درمیان هر دو ران زور کنند شاخ و دستپای آدمی است

وتیری گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده
برنام دزد بایستد مح این تیر را در تازی قدح گویند لقبات حامی
چهلک دراصل قدح بکسر تیر قمار است که قمار بازان دارند و آن
ده تیر است برای هر یکی نام معین مجد الدین علی قوسی نوشته قضا
خان راضی ۵ از تو تا شد بزم روشن خویش را گم کرده است ؛
تیر گردانی کند چون شعلهٔ جواله شمع ؛ —
تیر دان - قندیل و ترکش طغرا ۵ قندیل ما چو مهر پر از تیر شد ولی
تیری برون نمیبرد از تیر دان ما ؛ و برای معجمه مقدار است فوقی یزدی
۵ سخن تیر و دهان چون تیر دان است ؛ سخن قاروره شناس بیان است
قاروره شیشه عموماً و شیشه که بول بیمار در آن میکنند تا دلیل
طبیب باشد در معرفت امراض خصوصاً در عرف اطلاق آن
بر بول است از عالم تسمیة الحال باسم المحل ؛ —
تیغ سوهان بردار - تیغی که سوهان بعد برآرد و این کمال خوبی آب تیغ است مح صائب
۵ شد مسیحا به تجرد ز علائق آزاد ؛ چکند تشنه لبان تیغ که سوهان ؛ شست احیا ما را سوهان بالیده و تیره
شد ز مژگان چشم جادویش ؛ تیغ سوهان ربود ابرویش ؛ —
تیر مار - ماریست که از جا جسته نیش زند سند در تحقیق گذشت
تیغ بخود نهادن - امر ناگوار بناچاری تحمل کردن چراز
سر چیزی که نتوان گذشت گذشتن مح مخلص کاشی ۵ پیش
آن جراح کارم کی رود بی نیشتر ؛ از برای مرهم او می نهم تیغی بخویش
تیغش می برد و برش دارد - یعنی استعداد دارد که کار از دستش
برآید لوطیان گویند تیغت برش دارد که فلانه امر در انته کنی مح ملک
قزوینی ۵ اقبال اگر نداری تیغت برش ندارد ؛ بازو بلند خواهد شمشیر
از زمون طالب کلیم ۵ چون مصاف حادثه آه از جگر کشم ؛ تیغم نمیبرد که امید برکشم ؛
تیغ کندن - بکاف تازی مفتوح از نیام کشیدن تیغ ظهوری ۵
زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار ؛ مباش غافل از احوال من که پر خطرم ؛

تیغ خم - تیغیکه مثل محراب خم داشته باشد مرزا صائب ۵ از سر گذشتگان
راه در عالم شهادت تیغ خم تو باشد محراب زندگانی ؛ —
تیغ حصری - تیغی که برنگ حصرم بسبزی زند و آن کمال خوبی
آهن تیغ است مح حصرم غوره انگور طالب آملی ۵ بدل صفای
خصمی تابکی بخواه راجو شد ؛ تیغ حصری بنشان داش از جوش صفرائی
آنرا تیغ مینا رنگ هم گویند هم او گوید ۵ در آن مصاف که از عکس تیغ
مینا رنگ ؛ هوای معرکه پوشد زمردین سربال ؛ سربال بمعنی
پیراهن و هر چه پوشیده شود ل —
تیغ کلدم - بکاف عجمی مضموم تیغ دندانه دار برگشته دم مح
میر نجات ۵ گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد ؛
بر تیغ کلدم او تا بجوش شبنم دیده ام سر را ؛ —
تیغ دو دستی و دو دسته زدن - کنایه از کمال اهتمام در
تیغ زدن معز فطرت ۵ چسان از دست نگاه تو جان توانم برد ؛
بفرق دل مژه این تیغ را دو دستی زد ؛ صائب ۵ تیغ دو دسته
گر زند غمزه بچشم روشنم ؛ شعله من نمیکشد دشنهٔ انتقام را ؛ —
تیغ بالا بردن و بلند کردن - کنایه از مهیا شدن برای
جنگ بود اشاره بآن که چون خواهند تیغ حواله کنند تیغ بدست گرفته
از جهت اکمال حمله دست و تیغ بلند کنند و بعد از ان بر سر گردن
حریف فرود آرند بدیعی سمرقندی ۵ دم بدم بالا برد تیغ و زند
بر فرق من ؛ نیست یکدم قطع فیض از عالم بالا مرا ؛ ظهوری ۵
بلند ساخته ایام تیغ نامردی ؛ حمایت شه مردان سپر کشد بسرم ؛
بلند شدن تیغ لازم منه سلیم ۵ کشتن خود خواستم هر جا که تیغی
شد بلند ؛ بهر طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست ؛ —
تیغ و ترنج بمیان آوردن - کنایه است از امتحان
ماخذ آن تیغ و ترنج زلیخاست که در امتحان حسن یوسف بود

تیرنی - تیر کوچکی که در ناوک کرده کشاد دهند تحقیق لفظ ناوک بیاید سلیم ؎ آنچه در شور آورد شوریده حالان اثر آن است ٭ ناله نی بر دل آشفتگان تیر نی است ٭-

تیر بکسی دادن - سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان بدو نرسد تیری که نام بادشاه بر آن منقوش باشد از جعبهٔ خاص باو دهند و این نشان امان باشد ح اصفی ؎ چشم ترا ز لشکر ترکان شدم اسیر ٭ تیری بمن ز ترکش مژگان نشان ده ٭ همانا تیر امان گویند مسیحی ؎ چه مژگانش بقتل عام شاد است ٭ ازان تیر امان کس را نداد است ٭ و چون سلاطین خواهند شهری را غارت کنند نشان حکم تاراج تیر بسردار فوج دهند آقا شاپور ؎ چشم او در ملک جانها حاکم فرمان رواست ٭ قتل عام شهر را تیری ز مژگان میدهد ٭ و چون از کسی چیزی طلب نمایند نشان تیر بفرستند ح حاجی قدسی ؎ گلشن در غنچگی تیری دواند ٭ که باج از لعل پیکانی ستاند ٭-

تیر آوری - عیاری و مکاری ح طغرا ؎ شحنهٔ ز تیغ پیمانی دیگر خانه را نه چون کمان از خانه رود در خانهٔ دیگر بهند ٭ سید ؎ می شناسم چشم او را طرفه مست کافریست ٭ دیده ام مژگان شوخ چشمش را عجب تیر آوریست ٭ آنانکه تیر آوری بمعنی قرمساقی فهمیده‌اند تیر کج بتاریکی زده اند

تیرهوائی - تیری که بهوا اندازند و آن معروفست و قسمی از آتشبازی ظهوری رباعی ؎ امشب ز دخان بردی مه نیل کشند ٭ جرم مه و خور سیلوی قندیل کشند ٭ از تیرهوائی شه اگر فرماید ٭ در چشم ستاره آتشین میل کشند ٭ تیر آتشبار نیز گویند سالک یزدی ؎ سالک این آه تو گویا تیر آتشبار بود ٭ چون حصار کاغذین آسمان را سوختی ٭

تیر کاکل ربا - تیری که موی کاکل را از سر بپاید و شخص را خبر نشود کمال مبالغه است در صفت تیراندازی ح طالب آملی ؎ مگر گز سرت موی سر را ربایند ٭ بیکی تیر کاکل ربائی طلب کن ٭-

تیر کشیدن - درد کردن تیرک درد و زخم ح محسن تاثیر ؎ دهان شکوهٔ عاشق زبان نمیدارد ٭ کشد چو تیر جراحت کمان نمیدارد ٭ واله ؎ مرد میدان غمی آندم که از طغیان درد ٭ میکشد چون تیر ناسورت بهم میزنی ٭ مرزا جلال اسیر ؎ خونم بجوش آمده تیغ نگاه کو ٭ موتیری کشد به تنم صیدگاه کو ٭-

تیرک زدن - جاری شدن خون از زخم تیر هاتفی در تیمور نامه ؎ ز خونی که تیرک زد از فرق گاه ٭ بلا بر ابر افراخت تیر کلاه ٭ وحشی ؎ همه روی هوا را تیرهٔ خونی فرو گیرد ٭ ز لبس گر ز تیغ شیران را زند خون تیرک از شریان ٭-

تیغ کوه - همان بینی کوه و بلندی هر چیز ک صائب ؎ میشود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار ٭ هر که صد آیا بدامان توکل بشکند ٭

تیغ بخاک کردن - کنایه از ترک فتنه و خونریزیست و بنای آن رسم شکاریان است که بعد از صید هزار جانور تیغ بخاک کنند و از شکار دست بردارند طالب آملی ؎ مقر است که بعد از هزار صید کنند ٭ باز شکاریستانان بخاک پنهان تیغ ٭ بدین قیاس همانا شکاری مژه‌اش ٭ بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ ٭-

تیر و کمان حنا - رسم ولایت است که بر کف دست طفلان گاهی شکل تیر و کمان از حنا کشند و گاهی تنها کمان ببانی شاگرد مولوی جامی در شیرین و خسرو گوید ؎ بدست او کمان رستم زال ٭ کمانی کز حنا بندد اطفال ٭ به تیر انداختن میل آنچنان داشت ٭ که در دست از حنا تیر و کمان داشت ٭-

تیر برکشاد - بالاضافه تیر از کمان جسته سلیم ؎ بوقت پویه تیر برکشاد است ٭ کند چون جمع خود را گردباد است ٭ این شعر در صفت اسپ است

تیر گردانی - آنست که چون چیزی گم شود اسامی حضار بر چوب ریزها نویسند

ام خالی بدہ؛ اگر می دہی پر کالی بدہ ؛

یامہ و قبای مصحف پوشیدن - قسم خوردن بقرآن مجید
مح تاثیر ؎ دور خط ہم کس فا باور از آن دلبر نکرد ؛ جامہ مصحف خریش پو
ش در نکرد ؛ شالی تکلو ؎ ز جیب عشق چنان چاک کردہ ام کہ بتر کش ؛
ای مصحف اگر بپوشم اعتقاد کند کس ؛ -

ام خالی دادن - کنایہ از فریب دادن چہ ساقی سیہ مست را
روی امتحان جام خالی میدہد محمد حسن بیگ رفیع ؎ دل مرا
ن شیشہ از بیمہری ساقی پر است ؛ ہمدانکہ ہر ساعت بدستم جام خالی
یدہد ؛ سید اشرف ؎ ساقی دوران مرا امروز در بزم طرب ؛
ام خالی میدہد گویا دلش از ما پر است ؛ -

جامۂ فتح - جامہ کہ روز جنگ بر زرہ پوشند و ادعیہ و آیات مثل
فتحنا بر آن نقش کردہ یا بافتہ باشند محمد مرزا صائب ؎ اگر بارد بفرق
آتش سر ؛ چہ غم ؛ کہ بر تن جامۂ فتحی ز نقش بوریا دارم ؛ -

امہ ناشوی - کرباس ناشستہ کہ در ہند گورہ گویند محمد شاپور
ابر رحمت ہم برا نامۂ اعمال شست ؛ جامۂ معصیت ما ست کہ ناشوی بماند

امہ نگہداشتن و نہادن - مردن و در محاورہ اہل ایران استعمال
بر ان اولیا و سلاطین است خصوصاً شعرا لتخفیف بنظر نیامد محمد
اشرف ؎ زندگانی من از زردی پریشانیہا ست ؛ جامہ نگہداشتم
از عریانیہا است ؛ تسبیحی کاشی ؎ در جامہ شادی شب ہنگامہ تنگی
جامہ نہادیم و تو در جامہ تنگی ؛ سیفی ؎ ز نیسانکہ میبرد دل جہان
وارمن ؛ ہر کس رسید جامہ نہد عیش یار من ؛ -

امہ مرگ - کفن شفیع اثر ؎ تا یکی کردند شمشیر و سنانت دست ما
مرا بر تن زرہ شد جامۂ مرگ از خطر ؛ -

امۂ عیدی - کنایہ از جامہ سرخ طالب آملی ؎ جامہ
ی خصمت چو مصیبت زدگان ؛ شبہ گون تار تر از زلف شب ہجران باد

جامۂ خون آلود بر سر چوب کردن - جامۂ مقتول برای
داد خواہی بر در حاکم آوردن محمد قلی ؎ کشت ما را ہجر و یاری
برد بر سلطان وصل ؛ جامۂ خون بستۂ ما بر سر چوبی نکرد ؛ خلاق معانی
رباعی وقت است کہ باز بلبل آشوب کند ؛ فراش چمن ز باد جاروب
کند ؛ گل پیرہن دریدۂ خون آلود ؛ از دست رخ تو بر سر چوب کند
ریاضی ؎ لالہ سر جامۂ پر خون کہ کند بر سر چوب ؛ عالمی کشتۂ خوبان ستمگار بود

جان در جان کسی کردن - کنایہ از جان خود فدای جان او
کردنست محمد سید حسین غزنوی ؎ بعمر اگرچہ نہادہ است یک شب
روی بر رویم ؛ برآنم تا کنم کیر و زبان خویش در جانش ؛ -

جان کشیدن - مردن محمد وحید ؎ صد بار جان کشیدن از آن
کہ پیش خلق ؛ یکبار کس بنفس نیلی مدعا کشد ؛ -

جانش بر آید چنین میگیرد باشد یعنی در سعی با یکار محنت
و تعب بسیار و وصل تماشا باشد چشمش کور شود نیز گویند محمد نعمت
خان عالی در محاصرۂ قلعہ حیدرآباد گوید فقرہ باقی ماندہ قلعہ آن کجا بیرون
در دست غنیم لئیم محکم است جانش بر آید محافظت میکرد باشد ؛ -

جان بر سر و لب بر داشتن - مرادف جان بلب بودن محمد
مخلص کاشی ؎ پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود ؛ شمع ایم
از برای تاج زر جان بر سر است ؛ سید اشرف ؎ ہمین لالہ ز شوق تو
داغ بر جگر است ؛ کہ شمع نیز ز سوز غم تو جان بسر است ؛ -

جاندار و جانہ دار - سلاح دار محمد ملا طباطبا در مدح بادشاہ گوید
فقرہ پیکان سنجت جانہ دار آتش چون بلای ناگہان رسیدہ جامۂ سرخ
پوشیدن سلطان در خشم و غضب یعنی سلطان چہ در عہد قدیم
ملوک ہنگام قہر و غضب جامۂ سرخ می پوشیدند و سرخ شدن خواہد آمد

جامۂ صوت - جامہ کہ تصویرات دران بافتہ یا نقش کردہ باشند محمد
مرزا صائب ؎ لباس تن دون آنگہ نیاز کردن ؛ کہ بجامۂ صوت نتوان نماز کردن ؛

زنان معر داده بود محتشم کاشی ؎ بر حرف من قلم شود انگشت
اعتراض ز تیغ و تیر اگر میان آورد کسی ٭

تیغ کشیدن بینی - حالتی است که در وقت نزع رو دهد
و آن کشیده شدن بینی است در آن حالت محمد شفائی رباعی
هر جا که سخن بنکذری طبع گذشت ٭ ذوق سخن تو در دل جمع گذشت
بینی تو تیغ می کشید پیوسته ٭ عمر تو تمام در دم نزع گذشت ٭

تناظر جیم از منظر الف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جا انداختن و بستن - ساختن جا و مکان واله هروی
؎ نی آنکه همین کام و زبان وقف تو دارم ٭ در صد دل انداخته ام
هر تو جائی ٭ فغانی ؎ به تخت جم نگنجید ذات قهرمان الحق ٭
بعزت خانه عرش مجیدش جا نگه بستند ٭

جا برای کسی خالی کردن - جای خود بدو تواضع کردن
از روی تعظیم و توقیر طغرا ؎ عجبی نیست ز بیقدری مردم رخاک
که بحرامم نکند هر کسی جا خالی ٭

جا بر کسی گرفتن - بتنگ آوردن او را از روی غلبه و [illegible]
[illegible] ؎ در انجمن جمال رویت ٭ بگرفته بر آفتاب جا را ٭

جادو - معروف و جادو گر نیز شانی تکلو ؎ چشم تو جادو است
از چون صورت فرنگ ٭ از یک نگاه با همه کس آشنا شود ٭

جادو زدن - باطل کردن جادو حکیم مسیح کاشی ؎ جادو
زلف تو با مصحف رو بهم خانه است ٭ این چه جادو است که قرآن تو اندر دارد

جار زدن - منادی کردن محسن تاثیر ؎ دلا سوخت جگر این
قدر فغان از چیست ٭ که گفته بر در همسایه جار باید زد ٭

جارچی - منادی ترکی نقیب جار لفظ ترکی است از فرهنگ
معلوم شد طغرا ؎ می کند از حکم عشق منع امید دوا ٭
جارچی ناله ام بر سر بازار درد ٭

جام - معروف و شیشه که در دیوار های خانه و حمام تعبیه کنند
ذهنی تبریزی ؎ شب دم بر بام آن مشبم بر روزن نهم ٭ جام
بر دارم بجایش دیده روشن نهم ٭ گلجام نیز گویند معز فطرت ؎
دران خلوت که نترسش برقع از رخسار بردارد ٭ کند معاعشق از شیشه [illegible] گلجام

جامکاری کردن خانه - تعبیه کردن آنست در خانه حسین بیگ
گرامی ؎ خانه دل را گرامی جامکاری میکند ٭ هر که جای سینه
امروز یاری میکند ٭ و جامکاری کردن بیابانی جام کشیدن
نیز ظهوری ؎ فرع را درخما رخ جامکاری ٭ بسر جوی نکردی جامکاری ٭

جام - باصطلاح کاسه گران هفت تار گویند از عالم تقوز که
در ترکی نه تا است در هندی کوری بیست تاج شفیع اثر ؎
بزم کاسه گرم باده میدید ساقی ٭ که پیش همت او کاسه چینی جام است
و جام حمام طاسی که بدان آب بسر ریزند محسن تاثیر ؎ چنان آتش
آن چهره گرم شد صحبت ٭ که ساغر از عرق باده جام حمام است ٭

جان سپردن - مردن واله هروی رباعی آنروز که آدم صفی
جان بسپرد ٭ میراث بوارثان یکایک بشمرد ٭ هر کس بهوای طبع
چیزی برداشت ٭ جز من دگری ز عشق میراث نبرد ٭

جامه بدل کردن - تغیر شکل کردن و از رنگی برنگی بر آمدن
سالک یزدی ؎ هزار بار اگر جامه را بدل سازد ٭
بیخودیم ز تلبیس روزگار فریب ٭

جامه شستی - جامه که بفاصله ابهام آجیده دارد محمد سعید
اشرف ؎ جامه شستی خود دام تماشائی کن ٭ در لباس قلمی
مشق خود آرائی کن ٭ قلمی بفاصله نی قلم و بغدادی بفاصله سه
انگشت آجیده دوختن صح

جام عالی - پیاله بسیار کلان را گویند طغرا ؎ فرنگی صفت

چو بهابامی برآرند شصت گز بلند و آنرا مشبک سازند و در آن شمع نهند
تا کیفیت افلاک و نجوم دریابند خ استاد ه از شرم ارتفاع فرو بچاه
زیج ؛ اختر شناس طالع وارون خویش باش ؛ طغرا فقره جدولش
رصد بندان را از چاه ستاره جولی بی نیاز ساخته ؛ ـ

چاشنی چیزی کردن ـ پاره ازان چشیدن برای دریافت
کیفیت آن چاشنی نمونه و فرد هم حضرت کمال خجندی ه دارد چاشنی از
زخم لبهات میدمد ؛ با جان خسته چاشنی هم نمیدهی ؛ صائبا
ه خضر گر چاشنی تیغ شهادت میکرد ؛ ز آب حیوان بلب خشک
قناعت میکرد ؛ چون کمان را برای دریافت زور و آیندگی
پاره بکشند گویند چاشنی کمان کردیم و حشی ه بدعوی آمده بودیم
و چاشنی کردیم کمان تو نه ببازوی صبر طاقت ماست ؛ معنی
فقره نیز آرند نصیرای همدانی ست امروز رقیبانه بسوی هم نگرانست
دانسته مگر چاشنی کنج لب خویش ؛ ـ

چاشنه کردن ـ مرادف چاشنی کردن سالک یزدی
ه دانست هم با کمرزو چاشنه کرد ؛ این نان جیقدر بی نمک این آب چه شوراست

چارق ـ نوعی از پا افزار حاذق گیلانی ه دوام چارق
تنگ و بپای کردستم ؛ گهی بجانب مصر و گهی سوی کشمیر ؛ ـ

چاقو دسته کردن ـ سر بجیب فرو بردن و غنچه جنبیدن
فح طاهر نصیرابادی گوید فقره پسر میرزای کاولی سازد در زمستان
چاقو دسته خواهد کرد الخ باصطلاح کنایه از اغلام است ؛ ـ

چاقو و چقو و چیقو ـ دوم بیای حطی هر سه مرادف هم اند بمعنی معروف
آرند اول مشهور دوم عالی گوید مصرع پیوسته شگاف ران خنده
نماست ؛ مانند چیقو سیوم سعید شرف ه چاک جگرم بین دسته چیقو
خشتک زیر جامه رنگو ؛ ـ

چاقشور ـ بشین معجمه چیزیست از عالم موزه که شمین صقرلانی تا شلنگ

وچند رصف صفاهان گوید ه در رسته چاقشور کنوان ز ماهی یعنی چو جعفر تابان ؛

چاک سینه ـ چاک گریبان سالک یزدی ه گلشن اندام او موج
لطافت میزند ؛ می توان دیدن چاک سینه او جوی گل ؛ ـ

چاه مبرز ـ مستراحی که آنرا در هند سنداس نامند ال هندی گوید سلیم ه
از سپاه خ وقف تو چاه مبرز ؛ چون چاه زنخ پیش دهن می باید ؛

چاهکن ـ بکاف تازی مفتوح معروف ظالم و مکار زنیخ ظهوری ه
یعنی چاهکن در رسته چاه کن ؛ سر راهزن بر سر راه زن ؛ ـ

چاه نسیان و چاه فراموشان ـ چاه خراب بی آب ملا صائبا
ه از مروت نیست با لب تشنگان اسوختن ؛ آخر آن چاه زنخدان چاه
نسیان میشود ؛ میر صیدی ه یکدل آنجا نفگندی که بیادت باشد ؛ مگر
آنجا زنخ چاه فراموشان است ؛ و بعضی گویند نام جائیست و بزعم
بعضی نام چاهی ؛ والله اعلم بالصواب ؛ ـ

تناظر جیم از منظر باواو فی و تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جبا ـ پیاله خود را بدیگری تواضع کردن بیشتر این لفظ در تواضع فنجان
قهوه مستعمل است فوجی نیشاپوری ه فوجی بیا که از مه دل بگذریم
این جام عیش را بحریفان جبا کنیم ؛ ـ

جبین گرفته ـ ترش رو شفیع اثر ه پیش جبین گرفته مکن
عرض احتیاج ؛ ای نابلد مکوب دری را که باز نیست ؛ ـ

تناظر دوم در جیم عجمی ؛

چپ افتادن رفتن و بستن ـ مخالفت کردن و
مکاری و رزیدن ح ظهوری رباعی از چشم هوس عیش و طرب
افتاده است ؛ یار است و آن زمانه چپ افتاده است ؛
داغ از جگر آنقدر برانگیخته و دود ؛ کامد شد روزها بشب افتاده است
صائبا ه چپ میرود صبا است و آن طریق عشق ؛ در گوش چرخ
حلقه آهن کشیدنی است ؛ سالک قزوینی ه حرفی بهیچ باب

جان درمیان داشتن و نهادن - کنایه از نهایت مهر و محبت یعنی تا جان هم مضایقه نیست ح ظهوری ره چون الف هر کس ندارد درمیان جان تراش ؎ وا دوش چون جیم و نون ایام از جان برکران ؎ بیانی ره بقصد ما چه بندی بر میان تیغ ؎ که با تیغ توام جان درمیان ست

جای خود بکسی سپردن - کنایه از قایم بمقام خود کردن است صائب ره سپر جای تو هر کس زین عبیر آن فت ؎ تو لی بجا همه یکجا بجای تو نیست

جای فلانی پیدا است و سبز است و خالی است - در مقام یاد کسی گویند یعنی در اینجا آدمی باید ح میرزا صائب ره بطرز تازه قسم یاد میکنم صائب ؎ که جای طالب آملی در اصفهان پیدا است ؎ سلیم ره خزان سید و حریفان نشسته اند بخاک ؎ بجز شراب جایش ببوستان سبز است ؎ ابینی ره یک سینه ندیدیم که بی داغ تو باشد ؎ ای آتش سوزان همه جا جای تو خالیست ؎

جائزه - صله کاری که بکار گذرند و آن نیز معروفست باصطلاح مرزایان دفتر صوت الفی است که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد ح وحید در تعریف اهل دفتر گوید ره بر پا بر نشان ستاده ترکان ؎ چون جائزهای عقد میزان ؎ خان خالص ره رو دار دفتر ایجاد رعونت بیرون ؎ قاتلش گر ندید جائزه رعنائی را ؎

تناظر جیم عجمی از منظر الف

چابک - معروفست و تازیانه سنجر کاشی رباعی اسپی است مرا ز سایه خود بگریز ؎ دشت از عرق سستی او طوفان خیز ؎ یک گام کام نسپرد گر مثل ؎ شمشیر بود چابک و خنجر جهمیز ؎

چادر رخت خواب - کرباسی که رخت خواب دران پیچند ح محسن تاثیر ره راحت میخوارگان از پرتو ماه است و بس ؎ بسته ره چادر شب مهتاب رخت خواب را ؎

چادر یزدی - چادر سفید مخصوص زنان یزد که در وقت بیرون آمدن ها از خانه بسر کشند ح محسن تاثیر در صفت بهار یزد گوید ره همقد شجرش نخل کوفه ؎ در چادر یزدی شگوفه ؎

چادر - در ترکی خیمه ک ؎

چارخم - فنی است از کشتی ح اعجاز صفاهانی در صفت کبیسه مال حمام گوید ره نهد دست و پا چون به پشت و شکم ؎ کند نام این شیوه را چارخم ؎ کمان را چون گوش تا گوش کشند گویند چارخم شد ح طغرا ره سرکشش بیکو ضربش بیند فروتنی ؎ تا زور ماند به کمان چارخم نشد واله ره بیک خمی زکمان دو ابروت مردم ؎ کرشمه ات اگرش چارخم کند چه علاج ؎ آنرا از اقسام کمان دانستن چنانکه بکمان نشان ار کجی شد نست ؎

چارضرب بدال - کنایه از حلق لحیه و سبلت و ابرو که آئین قلندران است گویند فلان چارضرب ده است ح ابراهیم ادهم ره در چار ضرب بدال ابرو تراشد از رو ؎ تا هیچکس نگوید بالای چشمت ابرو ؎ چار ضرب ... سیم مشهدی ره از صحبت اضداد عشق یار برید ؎ چار ضرب کسی نکرد زین چهار برید ؎ چار ضرب نذیر کار را گویند ح زلالی ره تازه گدای شرق و غرب است ؎ از ریزه تراش چار ضرب است ؎ و فربه و قوی ح محمد علی ماهر ره ز بس قوت گذشته ... هر نفس ؎ زبهار آئینه تیر چار ضربش ؎

چارچوب - هر چهار چوب دروازه حاجی قدسی ره بدریا کشند چار موج از آن به ؎ که چون چارچوبم بود جا بهر در ؎

چارسو - معروف و بازاریکه آنرا در هند چوهته گویند ظهوری رباعی ریحان جنان چون خط زیبای تو نیست ؎ آرند چه همتای تو همتای تو نیست ؎ جنس سر چارسوی شهرت نشود ؎ خلقی که بران نقطه زمنای تو نیست ؎

چاه زنخ و ستاره جوالی - بکسر زای معجمه و جیم عجمی زمین هموار که در و نشیب و فراز نباشد یعنی شصت گز جای فراخ کاندر واز

بگرفته زمین به ترکتازی ؛ هر جرّهٔ او چو شاهبازی ؛ بحذف ها نیز شانی تکلو ٥ سخن سفر نگزیند بیاری قلمم ؛ که لاشه زار ضعیف سفرجوی و جراست ظهوری ٥ ره گریهٔ صبر و شکیب در پیش است ؛ سمند شوق جهاند گر زجویها و جرم ؛ جرّه بمعنی اسپ نیز حکیم شفائی در طلب اسپ گوید ٥ شبان آن جرّه بدراه که وادی زمین پیش ؛ نشنیده است تو ندیده است قدیم دوران ؛

جُرَ - بالضم زمین است ح شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره با آهنگ محاصره جرها بسته دست شجاعت بجنگ کشادند الخ ؛ -

جرجر - بفتح هر دو جیم تازی و رای مهمله شگاف هر چیز عموماً و شگاف زمین مثل آنکه بند خصوصاً ح باقر کاشی ٥ آئینه حسود ترا موریانه خورده ؛ نی نی که کرده صورت او جرجر آینه ؛ -

جریده - لفظ عربیست بمعنی مجرد و باصطلاح اهل تشیع چوبی است که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا عصای قطع عرصات مخشر دانند مرزا عبد الرزاق نشا تبریزی ٥ ای سیدی که طبع مایل بشو شیرین است برمن علاج دفعت واجب چو فرض عین ست ؛ از شرب جب جلینی خاصیتی نبینی ؛ چوبیکه ناخوش است چوب جریدتین است ؛ و فردرا نیز گویند که مجد الدین علی قوسی نیز نوشته طغرا ٥ طغرا کند رشتش از موسیائی خطا ؛ باشد اگر شکسته فرد جریدهٔ ما ؛ کمال خجند ٥ تا کسی بو نبرد از تو ز انفاس کمال ؛ چون گل اوراق جریده ز صبا پوشیدم ؛ غزالی مشهدی ٥ یک نقطه از دوایر چرخ سایرم ؛ یک فرد از جریدهٔ عقل مجردم ؛ جریده بمعنی سرورق گفتن خلاف جمهور است ؛ -

جرمانه و جُرم - انچه از گنهگار بزور ستانند طغرا ٥ سرمایهٔ جرمانه لرزار زکف شد ؛ از کرده پشیمان به پشیمانی من گو ؛ حیاتی گیلانی ؛ ٥ بلهو خویش چه خوش موعی مپنداری ؛ که کردهای ترا جرم نی و تاوان نیست ؛ -

تناظر دوم در جیم عجمی ؛

چراغ - معروف و کنایه از پسر نعمت خان عالی در قصه استر خاص پسر از پدر برای سفر و امتناع پدر ٥ گشت برگرد سرش پروانه وار ؛ تا نگرداند چراغش در دیار ؛ -

چراغان - معروف و تعذیب مقرری که سر عاصی را چند جا زخم کرده در غور هر زخم شمع برکرده گذارند ح مرزا صائب ٥ شگوفه مغز شعور مرا پریشان کرد ؛ فروغ لاله سر تو مرا چراغان کرد ؛ -

چراغ آسمانی - برق ح مرزا هما بابا ٥ زمی شد چهرهٔ آن ماه عالمتاب روشن تر ؛ چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر ؛ و آفتاب نیز وحشی در جواب سوال حربا و خفاش گوید ٥ تو شبهائی سیه سیدی چه دانی فروغ این چراغ آسمانی ؛ -

چراغ بر روح کسی سوختن - چراغ بر مزار او بر کردن خانزمان امانی ٥ امانی انچه تو از دست خواستی آن شد ؛ بروح مجنون میسوزه زنگاه چراغ ؛

چراغپایه - بغین معجمه و قوف چیزیکه از جهت منع رسیدن باد در آن چراغ گذاشته از جائی بجائی برند ظهوری در قصهٔ الف ابدال گوید ٥ کوزه را آب داد فانه جهم از صفای چراغپایه گوید ؛ هر کرا بینی از خواص عوام ؛ بر مساجد چراغ کرده حرام ؛

چراغ خواستن سطلبیدن - هنگام که ایران لایت در عین گرمی هنگامه چون مردم را تشنه کار بینند ورق برگردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بعشق حضرات ح سلیم ٥ درین مجلس فلک از بهر خورشید گرفته کاسه در دست از مه عید ؛ بدر و یزه ز بهر زرین ایاغی ؛ بعشق شاه میخواهد چراغی ؛ خواجه آصفی ٥ فتیلهٔ شب غم بهر داغ می طلبم ؛ بعشق لاله رخان یک چراغ می طلبم ؛ -

چراغ نذر - چراغیکه بامید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزنند شانی تکلو ٥ فتح از خدا بخواه دگر نه تمام عمر ؛ همچون چراغ نذر ز بهر آستانه باش ؛ عالی ٥ تا مهربان شود دل بیرحم کافرش ؛ هر شب چراغ نذر به بتخانه سوختیم ؛ -

چراغ افروختن - روشن کردن هندو آنست که چون

محبت شنیده ٭ چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیده ٭-

چپ انداز- مکار و حیّال نزلالی ؎ بعیّاری چپ انداز جهانی بمکاری بلائی خانمانی ٭-

چپ داون- ترک کردن ج -

چپر- لفظ ترکیست بمعنی خاک جوکی شفیع اثر ؎ ز خدمت تو چپر وار میروم بگذار ٭ که از قماش سلوکت بخویش بپیچیدم ٭-

چپانی بتشدید و تخفیف بمعنی عیّار ماهر فن مصطلح الواط است فوقی یزدی ؎ بهر زمین که رسیدیم خوش بخسپیدیم ٭ هزار شکر که هستیم زنده چپانی ٭ سیفی ؎ بآنکه یار بر از دل چپانی نیست ٭ ز حسن جامه چه حاصل چو یار جانی نیست ٭

تناظر جیم از منظر تا و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جتر- بسکون ثانی و رای مهمله بلغ و حشی در صفت باغ و قصر گوید ؎ جتنا جتر وا تاقی کاندر و نقاش چین ٭ حیرت افزاید بحیرت آفرین بر آفرین ٭

تناظر دوم در جیم عجمی ٭

چتر زدن- ورزشی است کشتی گیران را و آن چنانست که بر روی دو دست ایستاده پاها را بهوا جفت کنند محمد میر نجات ؎ دل بسیر فلک از رشک کنی دیوانه ٭ چو طاوس نی چتر بورزش خانه ٭ چتر بر کرسی زدن و را اندازه ملاک و بود نست محمد قاسم مشهدی ؎ نی بهر پیه چتر بقرقم زد آسمان ٭ استاده است چرخ که چون افگند مرا ٭-

چتر در چتر چیزی کشیدن- برابری و مساهمت باو کردن محمد ظهوری ؎ در رهت نعلین پوشان از غبار ٭ چتر در چتر فریدون میکشند ٭-

تناظر جیم از منظر دال

جدول قرق- جوی خشک چه قرق در ترکی خشک است از فرهنگ ترکی معلوم شد شفیع اثر ؎ ز منع بوسه عیان شد که خط لاله رخان ٭ بگرد مصحف رخسار جدول قرقست ٭-

تناظر جیم از منظر رای مهمله و آن دو تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جرگه- بفتح اول روشی از شکار و آن چنین است که لشکریان گرد صحرا حلقه زنند تا صید بدر نرود و در ترکی آنرا قمرغه گویند طالب آملی ؎ نه چرخ بصیدگاه بخشش ٭ یک دوره جرگه شکار است ٭ حلقه مجلس نیز سعید اشرف ؎ سرور جرگه شاهان جهان شاه نجف ٭ صفدر معرکه شیر دلان شیر خدا ٭ جرگ بدون ها نیز بدین معنی آمده سنجر کاشی ؎ اگر نیست ساز دیرگ خوبی ٭ نباشد حسن گل در جرگ خوبی ٭ و معرکه کشتی گیران که آنرا ورزش خانه و تعلیم گاه و تعلیمگه خوانند محمد میر نجات ؎ جرگ را دیده حیرت زده محشر کن ٭ تا نه کن زمزمه را شد عراقی سر کن ٭ جرگ نرک درین شعر میر نجات ؎ قابل اهل دل و لایق الفت نبود ٭ جرگه نرگی که در و شور محبت نبود ٭ واقع است بعض فهمیده چون اوّل مهملات بشتر میم باشد نشاید که از مهملات باشد کما سمع من الثقات بلکه نرگ بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر است برای شکار پس مرادف جرگ باشد ٭-

جرعه- در لغت یک آشامه است از آشامیدنی و فارسیان بمعنی پیاله نیز آرند حیاتی گیلانی ؎ رحیق کهنه چه پرسی که چه کیفیت دارد ٭ یکی بجرعه فرو ریز خون ناب اینجا ٭ سنجر کاشی ؎ نرفت از خط بغداد بشتر منصور ٭ فقیر بود که این جرعه را تمام کشید ٭ امیر الهی باعجی دریا دریا بمن لبت داده شراب ٭ نه باده تمام گشت و نه من سیراب ٭ هر چند کشم جرعه لبم تر نشود ٭ چون تشنه لبی که آب نوشد در خواب ٭-

جرّه- بالاول مضموم و رای مهمله مشدد نر هر جانوری از چرنده و پرنده عموماً و نر باز خصوصاً محمد ظهوری ؎ از پر جرّه باز ناوک تو ٭ دشمن را عقاب میخواهم ٭ طغرا ؎ چشم شوخت جرّه شاهین است کز بهر شکار ٭ میزند هردم ز مژگان بال و پر در آفتاب ٭ و بالاول مفتوح جو بیکه از جدول بزرگ آید محمد محسن تاثیر ؎ نیست ز بحر بیکرانه ٭ باجی ندهد جرّه خانه ٭

آتش عشق تو بدل افروز داغ ٭ سبزه خال زخسار بتان جسته کلاغ ٭

تناظر دوم در جیم عجمی ٭

چُس ـ بضم اوّل گوز بی صدا گویند چس نفسی کمن یعنی بیهوده گپ مزن

تناظر جیم از منظر شین معجمه وآن دو تناظر است تناظر

اوّل در جیم تازی

جشن شربت خوران ـ بقول علامی فهامی جشن عروسی آ وحید ؎ دلم گم شد از جشن خوش مشربش ٭ درین جشن شربت خوران لبش ٭ وبقول برانیه باصطلاح لوطیان جشن انجماعه است در فصل بهار بالاتفاق بسیر باغ و بزم نشاط آراستن والله اعلم ٭

تناظر دوم در جیم عجمی ٭

چشته ـ چیز خوردنی و چشته خوار آن کسی است که اطعمه مرغوب بی تلاش روزی او شود میر تشبیهی ؎ دلم که چشته خور التفات دمبدم تست ٭ روا مدار که آخر بداغ چشته بسوزد ٭

چشم زاغ داشتن ـ بیحیا و دلیر بودن محمد سلیم ؎ باغبان بر رغم بلبل از صف نامحرمان ٭ هر که چشم زاغ دارد در گلشن سیه هر ٭ و چشم زاغ موقوف شخص بیحیا میر حسن عطا در مثنوی خروسیه گوید ؎ دگر گفت کز چشم زاغ ٭ نگهدار یارب بشاه چراغ ٭ ازرق چشم را نیز گویند ٭

چشم حیرانی ـ خیره چشمی و هرزه نگاهی صائب ؎ حیف است درین باغ دماغی نرسانی ٭ چشمی زگل و لاله چو شبنم نه حیرانی ٭

چشم از کاسه برآوردن ـ بیرون آوردن چشم از چشمخانه مخلص کاشی ؎ چسان بینم بروی دختر رز چشم نامحرم ٭ که من از کاسه می آرم برون چشم حبابش را ٭

چشم و دیده در قفای کسی داشتن ـ منتظر خرابی او بودن حاتم کاشی ؎ فتادم از نظر که بود در عالم ٭ هنوز چشم بداندیش در قفای من است ٭ واله هروی ؎ بد زنگیان سیه کاران

دیده نرگس از قفای گل است ٭ میرزا صائب ؎ میدهد هر جرس از ابله برخونین یاد ٭ چشم خونبار که یارب پی این قافله است ٭ و منتظر بودن نیز محسن تاثیر ؎ چشم چو رکاب در پیش بود ٭ روزیکه سواری نیش بود ٭

چشم نشین ـ کنایه از معشوق واله هروی ؎ استم بسی روشنی دیده و دارم ٭ از چشم نشینان سیه چرده گواهی ٭

چشم گرم کردن ـ کنایه از خواب بسیار کم حاجی شیرازی ؎ دید صبح و نشد گرم چشم راحت ما ٭ سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما ٭ دیده و مژگان گرم کردن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد و چشم گرم کردن نظاره کردن نیز محمد محسن تاثیر ؎ غم بیدلبری بسیار لی آسایشم وارد گر آتش طلعتی می بود چشمی گرم میکردم ٭

چشم در رو داشتن ـ حیا و آزرم داشتن شفیع اثر ؎ نباشد سخت باطن چشم در رو داری از حبابش ٭ بود آئینه فولاد کی حاجت بسیمابش ٭ بی چشم در رو و بی دیده در رو هم و بحیلی محمد محسن تاثیر ؎ بی چشم در روتری زتوای باغبان کجاست ٭ گل چیده و شرم بلبل نکرده شوکت ؎ خویش را با چشم رخسارش برابر میکند ٭ لاله و نرگس عجب بی دیده در رو بوده اند ٭ طغرا ؎ ناصحی تا چند بی رو لی کنی با عاشقان خود بیا بنگر گران را میتوان پوشید چشم ٭

چشم شادی ـ چشمی که از شوق دارزوی چیزی در پریدن باشد شادی بکسر وال سراینده گ مقیم بلخی ؎ چه نکو می که آئی برود چو چشم شادی ٭ ز هجوم شوق روی تو زجا پریده باشم واله ؎ نگری آید امشب گلعذارم ٭ که همچون چشم شادی بیقرارم ٭

چشم دریده ـ موقوف شوخ چشم بیحیا لسان الغیب ؎ شوخی نرگس نگر که پیش تو بشگفت ٭ چشم دریده ادب نگاه ندارد ٭

چشم سیاه ـ اطلاق آن در تعریف چشم معشوق است و آن محتاج تمثیل نیست چون نسبت بجود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از سیاه تیره

قراف زرها را باد دهد؛ چیزی در بساطش نماند چراغ برافروز یعنی زرهای گم کرده بخود دریاب؛ چراغ مسیحو ید این چنین کس را دوالیه گویند؛ بعدت گیلانی ؎ زلفت ز نقد دلها انداخت گنج وافروخت؛ از عارضت چراغی چون هندوی دوالی؛ تاثیر؎ از باده چراغ کرد روشن؛ چشم تو چو هندوی دوال؛ محمد حسین شهرت ؎ پریشان شد صرافان گلشن بیزخت چندان؛ که بی برگی چراغ لاله روشن کرد گل شبنم؛ -

چرخچی - فوج هراول؛ عالم آرای عباسی سکندر بیگ معلوم شد شفیع اثر ؎ اگر آوازه دست گرز میدان چرخچی گردد؛ مخالف میشود مغلوب اهل این باسانی

چرکین - کثیف شفیع اثر ؎ دارند اهل فقر چو فانوس باطنی؛ باشد چراغ راه تو هرجا چرکینی

چراغ کسی روشن شدن سوختن - کنایه از مراد و حاصل شدن و بدولت رسیدن؛ میر نجات ؎ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد؛ نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش؛ میرزا رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ؎ روزن؛ فانوس را مانده چو تنگ چشم؛ هر کرا سوده چراغ ادراک دولت میرسد؛ -

چراغ او روشن - یعنی مراد او حاصل شود؛ محمد فغفور لاهجی ؎ امشب که ز آتش گل گردید باغ روشن؛ پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن؛ قاضی استرابادی ؎ آن لاله رخ که سوخت دل من چراغ اوست؛ روشن بود همیشه الهی چراغ او

چرب آخر کسی که روزگارش بناز و نعمت بگذرد؛ شفائی ؎ لکد افگن مباش ای دندان گیر؛ گر شدی یکدو روز چرب آخر؛ -

چراغ روز - چراغ کم ضیا؛ وحید ؎ خدایا سینهٔ بی سوز دارم؛ دلی همچون چراغ روز دارم؛ کنایه از آفتاب نیز؛ میرزا رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ؎ صبح آهم چراغ روز را خاموش کرد؛ موج اشکم آسمان را حلقها در گوش کرد؛ -

چراغ مست شدن بلبل - معمول بلبل بازانست که شامگاه بلبل را مقابل چراغان بر روی دست دارند تا از روشنی چراغ بر سر مستی آید و گویا شود؛ محمد سالک یزدی ؎ بشور آمده مرغ دل از خیال کسی؛ چراغ مست شد این بلبل از جمال کسی؛

چرخگی زدن - چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب شدن بر حریف؛ باز درین ترجمه از خود دعوی هم آوری کردن؛ محمد میر نجات ؎ باز در معرکه آن تازه نهال گل پوش؛ چرخگی زد که سرم چرخ زد و رفت ز هوش؛ -

چرخاب گرداب؛ منیر در تعریف کرنا گوید ؎ ز تاب مهر سر کرده لب آب؛ هزاران چرخ تاب از موج چرخاب؛ -

چرمینه - معروف و آلتیکه از چرم سازند و زنان حکاک بر فرو کنند؛ محمد حکیم شفائی در هجو گوید رباعی ای بچه حلال دختر چرمینه؛ فرزند رشید مادر چرمینه؛ هرجا که کشتی باد بهم مینای کلاه؛ باشد گرگت نشکوی چرمینه؛ -

چرم گیست که چرم را دباغت کنند؛ ابو نصر نصیرای بدخشی ؎ زبون حرص هیولای تو همت چیست؛ که چرم گر نتواند نمود عطاری؛ -

چریدن دارد؛ یعنی دیدن دارد؛ ما خدان چشم و نگه چرانیست که بجای خود خواهد آمد؛ محمد صائب ؎ هنوز سیب ذقن رنگ را نباخته است؛ هنوز سبزهٔ خطش چریدنی دارد؛ -

چراغ روز اسفند - روز اسفند روز سیوم است از فروردگان که فروردجان معرب آنست و بتازی آنرا خمسهٔ مسترقه گویند نام پنج آن است اهنود و اشنود و اسفندمد و وهشت و وهشتویش هر دو شین معجمه و تای مثنات فوقانی از سی فصلی رسالهٔ نجوم تصنیف نصیر الحق والملة الطوسی معلوم شد؛ فارسیان درین روزها جشن کنند و آتش افروزند؛ سعید اشرف ؎ سیاه روشندم بهر عشرت گران؛ درین خانه چراغان روز اسفندم

تناظر جیم از منظر سین مهمله و آن دو تناظر است تناظر

اول در جیم تازی

جسته کلاغ - ورزشی است که کشتی گیران یکبار ابجفته گاه گذاشته و بزور یکبار مثل کلاغ از جا بر جهند؛ محمد میر نجات ؎ بسکه از

گل گلشن لستست ؛۔

چشم زدن ۔ اشاره کردن و چشم زخم رسانیدن مح مثال معنی اول نعمت خان عالی گوید ؎ برق را نیست جز ایمای تو در مد نظر ؛ میزند چشم که عمر گذران را در یاب ؛ معنی دوم صائب ؎ خاکستر مرا نجسد چشم میزنند ؛ پروانه را ز نظر بازنهان بسوزند ؛ و بشوق و برغبت دیدن نیز مح محمد قلی میلی گوید ؎ با غیر میلی از ره دیگر گذشت یار ؛ تو چشم انتظار براه که میزنی ؛ و گردش چشم هم مح مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ؎ از بسکه سست گشت تن مبتلا مرا ؛ سازد هوای چشم زدن توتیا مرا ؛۔

چشم گرفتن ۔ چشم بند کردن و کنایه از نابینا شدن و کردن مح مرزا صائب ؎ یافت در بی بصری گم شده خود یعقوب ؛ چشم از هر که گرفتند بصیرت دادند ؛ نصیرای همدانی ؎ دود آهم چشم او خواهد گرفت آخر اگر ؛ دیده گستاخانه بر روی تو روزن باز کرد ؛ وحید ؎ در جهان ارباب همت نیز بیحاجت نیند ؛ از متاع آفرینش چشم میگیریم ما ؛۔

چشم نمودن ۔ ترسیدن خان خالص ؎ از بیکسی امروز ز خود چشم نمودیم ؛ از سهم همین روی بدیوار نشستیم ؛۔

چشم و گوش وا کردن ۔ تمیز و زیرکی بهم رسانیدن و بیدار کردن مح محسن تاثیر ؎ تا کی ای مرغ سحر این نالهای بی اثر ؛ صبر کن تا غنچهٔ گل چشم و گوشی وا کند ؛ مخلص کاشی ؎ چند روزی تربیت ای باغبان موقوف دار ؛ تا چمن از نرگس و گل چشم و گوشی وا کند ؛۔

چشم چیزی ندیدن ۔ تاب طاقت آن نداشتن مح میر محمد امین سبزواری در تعریف کوه شاره که واقع است در سبزوار گوید ؎ نگه از دیده چون بالا دویدی ؛ ز بیم پایین چشم برگشتن ندیدی ؛۔

چشم شور ۔ چشم بد که زود اثر کند مصائب ؎ آبی جز آب تیغ که از چشم شور خلق ؛ لب تشنه را گره نشود در گلو کجاست ؛ دیده شور دنگه شور و نظر شور هم گویند واله ؎ یک چشم خواب تلخ جهان در بساط داشت ؛ آنهم نصیب دیدهٔ شور حباب شد ؛ مرزا دارا ب جویا ؎ ای غنچه بکشا ز هم محتسب آمد ؛ این چشمه مبادا ز نظر شور شود خشک ؛۔

چشمهٔ سلسبیل ۔ معروف و باصطلاح لوطیان مقعد ؛۔

چشم برهم نهادن و زدن و پوشیدن ۔ بند کردن چشم و کنایه از مردن نیز خواجه آصفی ؎ ایکه بی ... ستان از زندگی دم میزنی ؛ چشم برهم می نهی تا چشم برهم میزنی ؛ سالک قزوینی ؎ ای تیره نظر چه بیم مردن داری ؛ پوشیدن چشم را تماشائی هست ؛۔

چشم در روی کسی نبودن ۔ کنایه از بیحیا بودن او مح مخلص کاشی ؎ چه رخ دوان از کسی تحاشی نیست ؛ چشم در روی آفتابش نیست ؛

چشم کردن ۔ چشم زخم رسانیدن چه چشم بمعنی زخم آمده کما صائب ؎ که چشم کرد دل داغدار را صائب ؛ که دود تلخی از بن لالهزار میخیزد ؛ و بمعنی نگاه کردن و دیدن نیز فغانی ؎ ز آب و آینه هم روی خویش پوشیدی ؛ ز شرم چشم نکردی بر آفتاب کسی ؛۔

چشمها دیدن ۔ کنایه از تجربه بسیار جعفر تبریزی ؎ دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده ؛ فریبم چون دهد نرگس که چشم چشمها دیده ؛

چشم بطاق و بروزن افتادن ۔ کنایه از حالتی که قریب بمرگ باشد مح اسمعیل ایما ؎ تا دیدم ابروت را از خویش دست شستم ؛ بیمار در دم مرگ چشمش بطاق افتد ؛ مومن بیگ کمان ؎ چو آفتاب درآید درم که از غم تو ؛ بحال مرگم و چشم بروزن افتاده است ؛ و نگاه بروزن افتادن نیز سالک یزدی ؎ شب فراق امیدم بصبح داده طلاق ؛ گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است

چشم ۔ معروف و کنایه از قبول مسئول ملا قاسم مشهدی ؎ دیدمش سرگرم استغنا ز راهی میگذشت ؛ گفتمش طرح رم نگاهی آرزو فرمود چشم ؛ و امید و توقع نیز کی قدسی ؎ روا مدار که گردد

مراد دارند وحید ؎ هست از بنفشه دیده یا دام سرمه دار ❊ روشن شود رخطِ تو چشم سیاه ما ❊ سیاه کردن چشم بمعنی روشن کردن چشم هم مستعمل است مرزا صائبا بهر دو معنی بسته ؎ کنم سیاه بنظارهٔ بنفشه خطان ❊ شود دیده چو بادام اگر سیاه مرا ❊ و هم بمعنی تاریک شدن چشم اسمعیل ایما ؎ روز مم نگشت روشن از آفتاب یا ❊ چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را ❊ و سیاهی کردن نمودار شدن نیز طاهر غنی ؎ ماه نو نتواند از روی خجالت شد سفید چون سیاهی میکند از گوشهٔ ابروی دوست ❊ چشم سیاه کردن حسد کردن و رغبت و خواهش کردن نیز وحید ؎ دیده سیه کرده با حالِ ما ❊ چشم رسانندهٔ باقبالِ ما ❊ ورله ؎ چشم سیه نعمت الوان دهر نیست ❊ چون داغ لاله سوخته نانی مر البس است ❊ -

چشم داشتن ترازو - زیادتی پله ترازو بر پلهٔ دیگر ح ع گوید فیه عین جلالای طباطبا گفته ❊ فقیر و اگر پلهٔ ترازوی سپهر چشمه دارد نبودی و کفتین ماه و مهر بعیب عین زرنگی نیالودی حقیقت حقیقت ح درجهانی وار جهان بینی ❊ برای العین طریق تحقیق نمیدیدی ❊ -

چشم نیلوفری و فیروزی - چشم کبود و فیروزه رنگ معنی اول معروفست دوم میر نجات گوید ؎ چشم فیروزی آن مطرب خوش لهجه نجات ❊ عاقبت دشت نشاپور کند انته را ❊ -

چشمهٔ شاپور - چشمهٔ مشهوریست که شاپور بدستکاری بهنر در زمین از من از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد که نظر بر آن نمی ایستد از شرح قصاید عرفی شیرازی ؎ قبضهٔ شمشیر کینت دستگاهِ آفت است سایهٔ شمشاد رایت چشمهٔ شاپور باد ❊ -

چشم بی آب داشتن - بیحیا بودن والهروی ؎ بخت من ده از دوران وفا کم جو که گردون را ❊ بی آبی است چشمی شهره چون چشم بالش

چشم بروشنی - مبارکباد مرزا صائبا فرماید ؎ گویند چشم روشنی هم غزالهٔ ها ❊ بها که آن نگار بعزم شکار شد ❊ چشم او روشن ❊ اد و

آن است حاتم کاشی ؎ هان به یعقوب بگوئید که از گم شده ات ❊ می رسد پیرهنی چشم تو روشن باشد ❊ -

چشم بر چیزی دوختن و بستن - برغبت و التفات جانب او دیدن و خواهش آن کردن ح حاجی قدسی ؎ بباغ دوخته بر داغ لاله نرگس چشم ❊ چنانکه باشد بر مال دار چشم فقیر ❊ کمال خجند ؎ گفتم فرست ناوکی از کیش خویش گفت ❊ ترسم که باز چشم بدوزی به تیر ما ❊ ظهوری ؎ کسیکه چشم بروی تو دلستان بندد ❊ بروی سیر در باغ و بوستان بندد ❊ چون درین محاوره حرف از صله واقع شود بمعنی نادیدن و اعراض کردن باشد والهروی ؎ تا چو من کز همه کس چشم طمع دوخته ام ❊ هجو روز است عیان از فوق سیدائی ❊ ابوطالب کلیم ؎ دل خرابی ز زلف تو ناصحان ندیدند ❊ ز و چشم بست و روی ترا در میان ندیده ❊ -

چشم و چشمهٔ سوزن - سوراخ سوزن طالب آملی ؎ دید چون زخم کاری جگرم ❊ چشم سوزن سبایهای گریست ❊ مرزا صائبا چشمهٔ سوزن محیطِ بحر نتواند شدن ❊ در دل تنگم شکوه بحر چون گنجیده است ❊

چشمهٔ دام و چشم دام - شبکهای دام است سلیم ؎ خال تو همچو حلقهٔ زلفِ تو دلرباست ❊ زین دانه را ز چشمهٔ دام آب داده اند ❊ مرزا صائبا ؎ بزیر گرد خطِ آن زلف فتنه پنهان شد ❊ که خون صید محالست چشم دام نگیرد ❊ حق انیست که چشمه بمعنی سوراخ در جنه تخصیص بدام و سوزن ندارد و در محاورهٔ عمارتی را که روزن و دریچه بسیار دارد نیز چشمه دار گویند و سوراخهای زره را نیز ح بدیعی سمرقندی گوید ؎ بسکه زد تیر بلا بر تنم آن شوخ بلا ❊ چشمه چشمه چو زره گشت تمام بدنم ❊ -

چشمهٔ سوزن - باصطلاح لوطیان کنایه از فرج ح حکیم شفائی رباعی مستور گلی که پردهٔ اش دلمن تست ❊ لب تشنه بسان چشمهٔ سوزن تست ❊ هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ❊ رسمی است که مخصوص

چکش — بکاف تازی وشین معجمه نشستگاه باز وجره وبلبل
ر طالب کلیم ؎ تا سر بدوات خامه کرده ؛ چون دسته بچکش
استوار است ؛ ونیز چیزیست از دستگاه حداد وامثال آن مح
شیخ علامی فهامی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید **فقره**
نقرهٔ صاف را تاب داده چندان چکش کاری کنند که بوی سرب
نماند وحید در صفت نعلبندان صفاهان گوید ؎ چکش بدکان
زوالهان است ؛ انگشت زدست در دهان است ؛ —

چگل — ظرف چرمی که از آن آب خورند وآنرا چغل بالغین معجمه
نیز خوانند ربیعی ؎ لنگ لنگان وگدایانه رسید نه بهمه بیکی
دست عصا وبدگر دست چگل ؛ —

چکمه مرحاج — مرحاج نام شخصی بوده است که پاهای گنده
طولانی داشت وچکمه از انواع معروف موزه است لوطیان گویند
برو دکره کوفت چکمهٔ مرحاج کنم یعنی آنقدر پاره کنم که پاهای مرحاج در چکمه
تواند شد مح میر نجات ؎ خصم تیز آور اگر دم زند آماجش کن
بزنش کفشگی وچکمهٔ مرحاجش کن ؛ —

چک وچانه — چک فک اسفل زنخ وچانه بمعنی ذقن کنایه
از قابلیت واستعداد مح محسن تاثیر ؎ منصور اندیشهٔ حلاجی
خود باش ؛ بهیچ انا الحق تو باین چک وچانه ؛ بچک وچانه ببنید در
مقام تحقیر گویند ؛ —

چکیدهٔ خفقان — ناله دردآمیز مح طالب آملی ؎ مده نغمه
بگوش خاطرای مطرب ؛ چکیدهٔ خفقان قابل شنیدن نیست ؛

تناظر جیم از منظر لام وآن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جلاب — بالفتح والتشدید کشندهٔ دواب از جای بجائی بجهت
فروختن هم جلب بالفتح والفتحتین مصدر بدیعی ؎ اسپ جلاب
وخر فروش نیم ؛ همچو گرد ولر بیابانی ؛ جلابی فروختن دواب چنانچه
صاحب تذکرهٔ دولت شاهی گوید **فقره** درین هفته گوسفندی
چند بجلابی بسبخس برده بود که بفروشد جلاب اجلاب بند نیز گویند

جلقو — مداخلیست که از صدف وامثال آن بقدر یک پشت ناخن
سازند ودر گردن باز بندند مح سلیم ؎ مانده از دام کهن تارم
درین دشت فریب ؛ حلقه در گردن هر مرغ چون جلقوی باز ؛

جلاله — لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر
پهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند
که در اثنای قرأت جلالتین هر دعائیکه کنند درجهٔ قبول یابد
بعضی گویند اسم اعظم همین است قاسم مشهدی ؎ نقش دو ولی
بجا دل توحید پیشه گو ؛ سرتا بپای مصحف ما یک جلاله داشت ؛
مرزا صائب ؎ هر ذره از جمال تو فردیست بیمثال ؛ در مصحف
تو نام خدا جز جلاله نیست ؛ —

جلال وجلاله — بالتشدید کناسی که نجاسات را از گو برزن
برخر واستر بار کرده ببرد مح ؛ —

جل — بالفتح لیتک ستور حص ؛ —

جلال — گاوی که سرا فگنده بخورد ک اشرف در هجو گوید
؎ بوی نشخوار استر جلال ؛ دمکش ع عر خرد جبال ؛ شفائی ؎
آنکه بیچه که امروز جلالا شده است ؛ همچو جلاله بگه خوردن مامفتون است ؛

جل برگاو بستن — بالضم کنایه از تهیهٔ سفر کردن مح مرزا صائب
؎ زمین بگاو جل خویش بست تا مردم ؛ بنجر وقرار اقامت درین سرا ندهند ؛

جل خود از آب برآوردن — بضم اول بکار خود وارسیدن
واز مهلکه شدید بتدبیر خلاص یافتن مح محسن تاثیر ؎ در بصیرت
نتوان از وزغی کمتر بود ؛ که برون آورد از آب مسلم جل خویش
وزغ بفتحتین وزای معجمه غوک مح ؛ —

مزید خواهش غیر؛ نوازش ستمی کز تو چشم بود مرا؛ چشم زخم نیزک مرزا صائب؎ از بیم چشم چون گل رعنا درین چمن؛ بر روی نوبهار نقاب خزان کشم؛ و چاکسو که آن دانه است سیاه مانند عدس و دوای چشم است سک طاهر وحید؎ مراد از توتیا لطف نیز؛ بچشم من انداخت چون چشم خویش؛

چیش است - بکسر اول یعنی چیست اوراست مرزا محمد سعید بلغ؛ زاهد بخدا بگو می ناب چیش است؛ می خوردن شام وگشت مهتاب چیش است؛ از گندم وقف تو بتر چیزی نیست؛ چون نان حرام میخوری آب چیش است؛

چشم خورده - موقوف بر چشم زخم رسیده مح یحیی کاشی در هجو کولی گوید کرد از یکنگاه گنبد قاب؛ چون عمارات چشم خورده خراب؛

چشم آب دادن - تماشا کردن مح مرزا صائب؎ نشد روشن چراغم از عذار آتش آلودش؛ مگر چشمی دهم در موسم خط آب نه دودش نظر و دیده آب دادن نیز هم او راست؎ نظر زروی عرقناک او دهم چون آب؛ که قطره قطره مراد دیدبان و دیگر شعر؛ ایضاً له؎ دیده را آب ده از چهره گل چون شبنم؛ که دمادم نفس دخزان میخیزد؛

تناظر جیم از منظر عین مهمله

جُعلّق - با اول و دوم مضموم و لام مشدد و با صطلاح لوطیان لفظیست بمعنی بسیار زبون بد همه چیز بلکه مرادف حرامزاده؛

تناظر جیم از منظر عین معجمه

جغله - بفتح اول و سیوم پسر ساده بموج سیر نجات؎ ای جغله سر ترا بنازم؛ بند کمر ترا بنازم؛ و له؎ آخر بمن ای جغله تو همدم شونه؛ پول پستان خره آدم شونه؛ مکن زعربده شادی مرکم هی بگرد سر تم خم شونه؛

تناظر جیم از منظر فا

جفت کردن نظر - بجانب چیزی بوز تمام نظر کردن مح ظهوری؎ مجنون بطاق قبله نظر جفت چون کند؛ ابروی شوخ چشم قبایل برابر است؛ و جفت کردن چیزی با چیزی کنایه است از برابر کردن آن باین ظهوری؎ با غیر خنده جفت مکن سر خوشم مباد ساغر بطاق ابروی شوخ دگر کشم؛

جفت شدن - مباشرت کردن سنه در لفظ صیغه خواهد آمد؛

جفته - بضم اول سرین ستور و رنبه کردن گذشت و جفته زدن اغلام کردن میرم سیاه؎ شرارت پیشکشم و جفته میزنم دایم؛ زبکار و بار جهان عشق این بمیکوشم

تناظر جیم از منظر قاف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جق جق - بدال و سیوم مفتوح آواز مرغ زخم رسیده کی بکار نشود و غوغای همین سالک یزدی؎ تا توانی هنر خویش نهان ساز چو سیب سالک از بی هنرانی که جق جق آیند؛

تناظر دوم در جیم عجمی

چخماقی - طعن و سرزنش ماخذ آن سنگ چقماق زدن است مح ظهوری؎ خامه اش آمد کلید مخزن سرکرن؛ داد بر چقماقی است چقماقی زن لف بتان؛ ملا؎ نیاید صبر طعن از شعله خویان بیک چقماقی آتش از وطن رفت؛ سند دیگر در سنگ آتش خواهد آمد؛

تناظر جیم از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جگر چیزی داشتن - تاب و طاقت آن داشتن طغرا؎ دارم دو هزار دشنه چون بید؛ در کشتن خود جگر ندارم؛ جگر بمعنی تاب و طاقت بسیار آمده چنانچه جری را جگر دار گویند؛

جگر بند - دل و جگر و شش ک باقر کاشی؎ نداشت تاب سر زلف دلکشت باقر؛ بجان رسید و جگر بند پیش ساغ نهاد؛

تناظر دوم در جیم عجمی

فتح ثانی و یای حطی معروف لفظی است که در مقام تعریف چیزی گویند و بعضی برینکه قسمی است از خربزه الثانی هو الاصح محمد تاثیر در صفت خربزه یزد گوید ؎ خوش یاد ماده ایست آسمانی ٭ با نان و پنیر جنجنانی ٭ ـ

جندره ـ شکنجه‌ای که اقمشه در آن کشند محمد سعید جامه باف نکری در تعریف فیل گوید رباعی فیلت که بجز ظلم کند حمله چو بار زد آتش چو اجل برآرد از خصم دمار ٭ خصم تو که در لباس ناهموار است ٭ چون جندره کند دوش بدندان هموار ٭ جندره خانه توشکخانه نیز ج ٭

جنس به تنخواه دادن ـ باصطلاح اولیان کون دادن محمد میر عبد الهادی تغانی زاده اسد علیخان بنجاوی لاری گوید رباعی آنها که جوکی مراد ومنهم در راه همی عده میدهند نقدی نرسیده است بدخط اتیان ٭ این مرتبه کو جنس به تنخواه دهند ٭ طرف ایهامی اعجمی است یعنی متاع جنس یعنی کون آرند میر آلهی همدانی رباعی از دوشی کوزر دسری بازده ٭ یاقوت لب و سیم کمری بار ده ٭ گر زر نبود حریف زری بازده ٭ ور شیخ بود او جنس دگری بازده ٭ ـ

جناق ـ کرویکه با هم بندند مرا یاد و ترا فراموش گویند مشهور است مجد الدین علی قوسی نوشته جناغ و جناق بضم جیم و غین معجمه و قاف لهذا شعرا گاهی بقاف آرند و گاهی بغین طاهر وحید ؎ هر انچه باید تا ای خسرو زمانه بخواه ٭ زچرخ بخت تو دلخواه برده است جناق ٭ قافیه قصیده چماق و طلاق است سلیم ؎ با فراموشی بسیار دگر باشوخی ٭ بر سر مرغ دل خویش جناقی بستم ٭ بنای قافیه غزل بر قاف است نعمت خان عالی ؎ از من ابروی دل باختن عالی فراموشش مباد ٭ بسته ام با یار خود امشب جناغ تازه ٭ نیز الضاله ؎ باختن در شرط دل بستن نه خاطر بران است یاد باشد بسته با ما جناغ دوستی ٭ قافیه هر دو غزل چراغ و ایاغ است ازین عالم است لفظ اجاق که آنرا نیز گاهی بقاف آرند وگاهی بغین واله هروی ؎ ز شمع بزمش آگه نیست و الیک می بیند ٭ پر پروانه جای هیمه سوزان در اجاغ او ٭ قافیه غزل چراغ و کلاغ است اگر گوییم تبدیل قاف بغین و غین بقاف لهجه ایرانیان است مسلم اما این تغیر در تلفظ است نه در تحریر قاف جناق هم در گفتن غین گویند لیکن در تحریر همه وقت قاف است ازین قسم امثله بسیار فلاجرم وضع این دو لفظ در اصل بقاف نیست فتامل ٭ ـ

جُنیر ـ بضم اول و نون مفتوح و یای حطی غیر معروف و رای مهمله شهریست از توابع دکن که حضرت اعلی خرم رحلت جنت مکانی را بجو در آنجا شنیده آهنگ هند است نموده از شاهجهان نامه معلوم شد بدیعی ؎ در دکن آخر بدیعی را مقید ساخته ٭ گلعذاران جنیر و اللهٔ سیان خانه ٭ دلپذیر در کهان جنیر قصبه ایست ٭

جنون دوری ـ جنونیکه دور داشته باشد محمد اسمعیل ایما ؎ بیکار از کی گذارد ٭ جنون دوری دیوانه را ما ٭ ـ

جنگلی بکبیا ـ نوعی از حیوانات است بصورت انسان که بکبیا داند و از تمیز و نطق بی بهره است مجاز مردم بی تهذیب صحرا نشین را گویند محمد میر نجات ؎ چون زند با قد او لاف رعونت جالی ٭ نیست شمشاد بجز جنگلی بکبیائی ٭ ـ

جنگ زرگری ـ جنگ ساخته ملا طغرا ؎ تا نیاید یار جنگ زرگری هم در میان ٭ میکنم هر لحظه با آن جنگجو طرح صلح ٭ ـ

تناظر دوم در جیم عجمی ٭

چنبه ـ بعد مجهول از یک تا پنج و بقول بعضی از یک تا نه داند و جمع آن ست بضم موحده و ضاد معجمه و عین مهمله تازیان آن ص حیح

جل وزغ و جل آب - سبزی که بر روی آب ایستاده بندد در آن حالت گویند آب جل بست و این سبزی را جامهٔ غوک نیز گویند فوقی جل آب ادرین شعر ؎ آنکه زین کافردلان دارد امید پوششی ؏ آخر او را لذت خواهش جل پالی کند ٭ جل پالی که آن ترجمه جل آب بسته

جلق زدن - معروف است نسبت آن به نسا آنکه جوانی را از دور دیدن و دل خواتین بوصالش کشیدن و مبتلای حکه گردیدن محمد شفائی ؎ خاتون تو بر صوت دلو ارزند جلق ٭ در خانه مده راه غلام کبنی را ٭ -

جلیل - کرباسی است که بر روی محمل و گهواره کشند محمد بضم جیم تازی و فتح لام جل اسپ نقاب چیزی سید اشرف در تعریف دریا و کشتی گوید ؎ بفرقش بادبان از هر کناره ٭ نمایان چون جلیل گاهواره ٭ فردوسی طوسی نیز دارد ؎ برفتند پوشیده رویان دو خیل ٭ عماری یکی در میان جلیل ٭ -

جلب - بفتحتین زن فاحشه هم سالک یزدی ؎ عروس زشت جهان با کسی نمیسازد ٭ همین بس است که خاطر بآن جلب ندهی ٭ زن جلب کسی که زنش فاحشه باشد سند ؎ صندوق خم نهاد

جلای کیف عروج دماغ محمد سید اشرف ؎ رنگ عاشق حسن را کیفیت دیگر دهد ٭ باده خواران را جلای کیف مهتاب است و بس ٭

تناظر دوم از منظر جیم عجمی ٭

چلم و چلیم - چیزیکه تنباکو دران گذاشته آتش بران نهند باقر کاشی رباعی ؎ باقر چلمی چو نافهٔ آهوکو ٭ چون فاخته تا چند زنم کوکو ٭ در محشر اگر آتش دوزخ چلیم ٭ فریاد بر آورم که تنباکو کو ٭ طغرا ؎ با چو سواد ری مینا شلیم ٭ دستیاری بدبوی چلیم اینجا کیست ٭ -

چله نشین معروف و باصطلاح لوطیان آلت تناسل محمد

تناظر جیم از منظر میم و آن دو تناظر است تناظر اول

در جیم تازی

جمع انداز - کسی است که هر تیرش بر هدف رسید و خطا نشود محمد سعید اشرف ؎ نیست استادانکه گاهی تیرش آید بر هدف ٭ آن کمان دار است پیش ما که جمع انداز شد ٭ -

جمجمه - بضم هر دو جیم کاسهٔ سر ت منعانی بلخی ؎ چون حسام آخته بر قصد قتال آری رو ٭ زنی از غیرت تیر جمجمهٔ فیل کجک ٭ و جاهی که در شورستان باشد ن سالک یزدی ؎ ای کعبه ز جمجمهٔ حرص پاکش ٭ توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند ٭ -

تناظر دوم در جیم عجمی

چم گردش - خرامش بنا زچه چم با دال مفتوح خرامش است ج میر صیدی طهرانی ؎ گذشت از هر دو عالم بار منزلها باو داری ؎ دو چم گردش بود دنیا و عقبی راه عرفان را ٭ -

چماق - معروفست و به معنی آله تناسل آرند و طاهر نصیرابادی در قسمیه گوید ؎ بدوشی که بروی بود جای ساق ٭ بشوخی که بر جبهه یا چماق ٭ حکیم شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی ؎ ذوقی تو که خیل لولیان را لشتی ٭ پیوسته چماق بینی اندر مشتی ٭ گوش تو اگر درخور بینی می بود ٭ از رشک دو را از گوش را می کشتی ٭ درین شعر یحیی کاشی که در مناظرهٔ زن و مرد از زبان زن گوید ؎ بعد ازین هیچ مپرس چماق بخور ٭ یا زمن بگذر و طلاق بخور ٭ لفظ چماق بمعنی چوب معروف گفتن و سند اینمعنی آوردن بر غریب است فتامل چماق لفظ ترکی است از فرهنگ ترکی معلوم شده به معنی گرز شمشیره ٭ -

تناظر جیم از منظر نون و آن دو تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جنجانی - هر دو جیم تازی مفتوح و سکون نون اول م

اوراحرمت بریش جوگندم بود ؛ دو مویز گویند وحید ؎ پیرزال فلک
کینه دراز لبن بنحوست ؛ عمر پیران وجوانان زشب وروز دوموست ؛

جوشبیره ـ بضم اول وشین معجمه وبای موحده ویای حطی معروف و
رای مهمله طعامی است که از آرد فطیر سازند وقیمه دران ریزند و
مجد الدین علی قوسی بباء موحده مشدده وحذف یای حطی که بعد یا
صاحب مؤید الفضلا آورده نوشته هم سلیم ؎ آورده بهر جوشبیره او ؛
ران خود را بپای خود آهو ؛ ـ

جوانان سنگ دیده ـ بهادر ریاضت کشیده محمد طغرا ؎
با سپاه غم وشعله آه ؛ از جوانان سنگ دیده ماست ؛ ـ

چور ـ معروف وحریف را از پیاله سرشار از یاد در آوردن نظیری
؎ نوبت چو بدور تو رسیده مکن ؛ می نوش بخوشدلی که دور است بجور

تناظر دوم در جیم عجمی

چوبکی ـ چوبدار محمد محسن تاثیر ؎ بهرام دگر که هست چوبین ؛
از چوبکیانت ای شه دین ؛ ـ

چوب طریق ـ از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین بامور
باشد که هر که از اطوار وآداب برگردد و قدم کج گذارد او را چوب
کاری کند آن چوب را چوب طریق گویند محمد عضد الدوله انجو هم در میان
لفظ پیره ببای عجمی که آن حلقه مشایخ وارباب طریقت است
بهمین معنی نوشته اسمعیل ایما ؎ بد سلوکی بعزیزان که من سال مکن
که عصا چوب طریق است بکف پیران را ؛ آری طریق بمعنی ادب
مستعمل است هاتفی ؎ ادب گوی از تنگ پیشان رفیق ؛
گذارد بجا رسم در راه طریق ؛ چوب ادب همانست حاجی محمد جان قدسی
؎ نگوداند آنکس که دانشور است ؛ که چوب ادب به ز لوح زر است ؛

چوب محصل ـ چوبی که در دست محصل باشد شانی تکلو ؎ وای
بر من خرد تاراج گشت هم رگ مستولی ؛ زبی نقدی دوان دل بسر چوب محصل هم

چوری ـ ترکی است بمعنی دختر وپسر و از فرهنگ ترکی معلوم شد
شفائی رباعی چوری کس گنده فراخی که تراست ؛ آیا ز چه جنس است
گو با من راست ؛ گر مشک بود درش فراخ اینهمه چیست ؛ در زانکه
جوالست پر از آب چراست ؛ ـ

چوب خط ـ دو تاست یکی آنکه چون از بقال وصراف بوعده چیزی
گیرند برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن بدهند
محمد وحید ؎ از ما چو نسیه دل خریدند ؛ خطها به گراز ان کشیدند ؛
ایضاً ؎ شاخ گل را خارها باشد بجای چوب خط ؛ آب را گل نسیه
چون خورده است زرپس میدهد ؛ سلیم ؎ بسکه می ترسم میان ما واو
در حساب دوستی افتد غلط ؛ نامه هرگز نوشتم سوی او ؛ بر قلم خطی کشم
چون چوب خط ؛ از ینعالم است برچیزی خط کشیدن که آن انما ده حفظ
اعداد است شاپور ؎ می کشم در حساب عمر او ؛ خط ز مژگان
همیشه بر دیوار ؛ دوم آنکه برای استقراض یا طلب خیرات چوبی
نزد مسئول عنه بفرستند و خطی بران کشند این نشان عدد باشد هم
محمد وحید ؎ نهال خشک هم دارد ثمر در باغ درویشی ؛ کلید مخزن
رزق فقیران چوب خط باشد ؛ این را چوب گدائی نیز خوانند
مخلص کاشی ؎ نگردیم سرای کسم برای طمع ؛ ز خامه چوب
گدائی مرا بدست نداد ؛ ـ

چوب برای کسی داشتن ـ در عذاب داشتنش سالک
یزدی ؎ همچو سالک شید کیشان را کسی نشناخته ؛ زاهد
سالوس را این رند دارد چوبها ؛ ـ

چوب دست وچوبدستی ـ چوبیکه قلندران وبینوایان
بدست دارند محمد محسن تاثیر ؎ در عشق ما بنای کرم گذاشتیم ؛
از چوب دار بودی اگر چوب دست ما ؛ سعید اشرف در تعریف دریا
گوید ؎ قلندر وار کف بر لب زمستی ؛ ز تیر کشتی او را چوب دستی ؛ ـ

از کسی بپرسند که این را چند میفروشی موصده حذف کرده گویند چند؛ سلیم ؎ از دکانی که کشوداست جنون می پرسد؛ گل چو خمیازه کشان چاک گریبانی چند؛ و چندان بمعنی قدر معتد به آرند سنجر کاشی در معراج گوید ؎ کشیدش از نوازش دست بریال؛ که این شیر است بی دندان و چنگال؛ و گر هم باشدش چنگال و دندان؛ بر خرش ماند ار دست چندان؛ -

چنگک - چنگ قلاب آهنین و کاف دوم برای تصغیر است یحیی کاشی در حال تنیم طراری گوید ؎ ز اسمه کار دزد زدی بچنگ؛ داشت همی چنگک و ساطور سنگ؛ —

چنگ بر دل زدن - مرادف ناخن بدل زدن و آن خواهد آمد یحیی کاشی در صفت باغ گوید ؎ بلبل خوشخوان چه بر آهنگ زد؛ بر دل مستان چمن چنگ زد؛ -

چند مرده حلاج - یعنی موازنه چند منصور حلاج در جائیکه کسی که بر سر گو تازی آید و خود ستانی نماید گویند به بینم چند مرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج توانی بر آمد و چند مرده چیزیست که چند مرد را بسند و کفایت باشد ملا طغرا **رباعی** طاهر که بکون شیخ محتاجی تو؛ بر صبن شده منج کرسی عاجی تو؛ کی حکم اش از تو بعینه کاری بیند؛ پیداست که چند مرده حلاجی تو؛ سلیم ؎ اگر بمکیده منصور گذر داند که بهر کسهست درو چند مرده حلاج است؛ -

تناظر جیم از منظر واو و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جُوال دوز - سوزن کلانی که جوال بدان دوزند سعید اشرف ؎ این بخیه که میشود بنون؛ نتوان بجوال دوز کردن؛

جوره - برابر و همسر در محاوره فارسیان اکثر بنظر آمده لیکن چون در کتب متداوله لغت دیده نشد ظاهر الفظ هندیست مسیح کاشی **رباعی** شهباز فلک جوره این کرکس نیست؛ چون خرقه شالم بجهان اطلس نیست؛ در دهر کسی همسر این ناکس نیست؛ از پیش نرفته است و اندر پس نیست؛ -

جوجی - بواو رسیده نام شخصی که ظریف و مسخره بود یحیی کاشی ؎ این حرف گرم تا کی کنم طی؛ نخواهد گشت جوجی حاتم طی؛ در دیوان انوری بحذف واو هم دیده شد؛ -

جوق - گروه در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی کشیر از فرهنگ ترکی معلوم شد محسن تاثیر ؎ شب غیبت که از برج فلک ز آه دمادم؛ ز تاثیر دو صد جوق کبوتر شد پرانجم؛ السانی ؎ گرچه بد مستی در خمخانه گردون شکست؛ مست طافح میزند بر جوق افلاطون قدح؛ و نیز چوبی که در گردن گاو گردون و چرخ بندند و آنرا در هندی پنجابی گویند ملا طغرا فقره بیر گردون اگر گاو زمین را همجوق گاو آسمان می یافت در کشت اجلالش تخم ریزی ستاره یشتافت

جوان مرگ و جوانه مرگ - معروف اول مشهور است دوم حضرت کمال خجند فرماید ؎ با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ؛ هم دیر زیست مدعی زود میر ما؛ -

جولانی - بمعنی اسپ طالب آملی ؎ نازاده هنوز ترک چشمت جولانی فتنه زیر زین داشت؛ و پیاله شراب نیز مسیح غزالی مشهدی ؎ آنرا که درو عاشقی در ساغر دل ریختند؛ کی صاف عشرت میرسد زین نیلگون جولانیش؛ -

جو و گندم و جو گندم - بعطف و بلا عطف یعنی ریشی که سفید و سیاه باشد مسیح اشرف **رباعی** خم شد قدرت و بسجده خم نشدی؛ از هم بلندی و فراهم نشدی؛ رفتی از کار و گشت بیکاری بیش؛ در ریشت جو و گندم شد و آدم نشدی؛ طالب آملی **رباعی** طالب که رفیق مفتی جهرم بوده؛ در مجلسیان عزیز نامردم بود؛ این غرت را بفضل بود و منه

چه پیشه - مرادف چکاره است مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه فرماید ؎ اینجا که صبر ماست بلاها چه پیشه اند * جاییکه درد اوست صبوری چکاره است *

چهره بالضم وقیل بالفتح معشوق نوخط سیفی ؎ چهره شد آمد و آراست صف خوبانرا * همچو سرویکه دهد زیب نهالستانرا * اشرف ؎ چهره دیدم و آهنگ تماشا کردم * غمزه اش رهزن جان بود نمید التقسیم * این لفظ در ظفرنامه شرف الدین علی و واقعات بابری که عبد الرحیم خانخانان رحیم تخلص حسب الحکم عرش آشیانی از لغت ترکی بفارسی ترجمه نموده بمعنی غلام بسیار است و از فرهنگ ترکی نیز بمعنی غلام معلوم شد و صاحب تذکره دولتشاهی نیز همین معنی آورده چنانکه فقره چشم او بر عناب افتاده چهره را از بود بدره زر سبز و عناب بخر فعلی هذا التقدیر در شعر مذکور سیفی چهره شد بمعنی رو برو شد باشد و در شعر اشرف بمعنی اصلی و چهره رنگیست نزدیک بگلابی مح سلیم ؎ از عکس گل روی تو دایم چون گل آئینه لباس چهره می پوشد *

چه باشد چه نباشد - یعنی بود و نابود برابر است مح طغرا ؎ این یکدم نابود چه باشد چه نباشد * با آتش باد و دچه باشد چه نباشد * تمام غزل برین وتیره است *

چه مه کرد - یعنی چه حاصل کرد مح حیاتی گیلانی ؎ این نکته شد روشنم از ماه که آخر * چندین که بر خسار تو زد لاف چه مه کرد واضح در صفت براز گوید فقره اگر ماه دارائی زر دمهتاب بسبری دارائیش خواهد برآورد خورشید چه مه کرده کاو ته خواهد کرد *

چهره شکستن - کنایه از رنگ شکستن مفید بلخی ؎ زبسکه دارم از آن چشم بی سرانجامی * شکسته چهره من همچو رنگ بادامی *

تناظر جیم از منظر یای حطی وآن دو تناظر است

تناظر اوّل در جیم تازی *

جیبه خانه - زره خانه چه جیبه در ترکی زره است ظهوری ؎ ز جیبه خانه شاه نجف بدست دعا * بر فع تیغ حوادث فرستمت جوشن *

تناظر دوم در جیم عجمی *

چیلان گر - کسی که چاقو و کارد و امثال آن سازد چیلان بروزن گیلان در ترکی ادوات مذکوره است مح وحید ؎ ز چیلان گرم شعله در جان گرفت * دلم آتش از آبجیوان گرفت *

چیدن - بریدن و جدا کردن صائب ؎ دستش بچیدن سرما کار تیغ کرد * چون گل بروی هر که درین باغ واشدیم * ملک مشرقی ؎ چه بچینی پر و بالم بمقراض * که از بال و پرم گل میتوان چید سلیم ؎ دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میرزد ز بهر ناخن خود چیند و بر جا کرا و ریزد * و بمعنی عریض کردن و آراستن نیز ظهوری بجامی از نرم تو نور د نظر را چیدند * و ز نقش تو شور در شکر با چیدند * رخشانی شیشها و شفافی رنگ * در دامن شام خوش سحر با چیدند * واله ؎ آسمان بر بساط تفرقه چید * پای افتادگی نرفت از جا *

چیز از کله جستن - از بیهوشی آمدن بیاد دادن طغرا شعر ؎ اگر منصور الشکل دزد این تهدید کند نقش می نشست دریای دار ایمان از کله اش بجیست *

تناظر حای حطی از منظر الف

حاشیه مندیل - حاشیه دستار چه دستار را بمعنی مندیل آمده عرض حاشیه مشجر با فتح مندیل بکسر میم در تازی دستار مح محسن تاثیر ؎ بسکه دیده از آن زلف سخن میگویم * متن را حاشیه ام حاشیه مندیل است *

حاضری - مرادف ماحضر شفیع اثر بجای ماحضری تو سیدن ...

چوب پیچ تیر گز — تیر چوبیکه بی پر و پیکان باشد و آن را در عرف گز گویند و در آن پیچش هم نمایان باشد رهی ؎ رستم انداز کمنه
باسفند یار ز چوب پیچ تیر گز شد نیشکر در ترکشم ؛

چوب منع — چوبی که در دست دربان باشد صائب ؎ حاجب
برزش حجاب پرده دار حیا نیست چوب منع در درگاه آن گردون وقار

چوب پیش راه کسی گذاشتن — منع کردن و سد راه نمودن
باشد چوب ... است مرزا صائب ؎ دارا زان چوب پیش
ره ... گذاشت ؛ که قدم از ره باریک ادب در گذاشت ؛

چوب ... در آب است — یعنی مبتلای عذاب است چه در سرکار
حکام ... خواستن گنهگار را چوبکاری کنند یک بغل چوب توی
حوض ... تر شود بعد ازان زنند و تر کردن ازان باشد
که چوب ... دردناک ... ست تا نا شد چوب تر فرمان نبرد
نکاو ... کاتب ؎ بیش قد تو تا سر کشید بر لب جو سرو زعکس
... چوب ... در آب است ؛ سالک یزدی ؎ آب
چوب گل از بهار ما بود در باغ ؛ در آتش آهن نخجیر ما بود در جوش

چون دستار — کنایه از سفید مرزا صائب ؎ آه تا چند از شعر
نافه چون دستار شد مویش ؛ غربی در جوانی آدمی را پیر میسازد

چوب تعلیم — چوبی که معلم اطفال و استاد کشتی گیر شاگردان
را بدان ادب کنند طغرا ؎ طفل اشکم نشست ای ثمره در مکتب چشم
چوب تعلیم بر بین خولی ناپاک نداند ؛ میر نجات در حق کهنه سوار
گوید ؎ لنگ دوش چو آید بمیان میدان ؛ چوب تعلیم بکف وای
بجان رندان ؛ چوب تعلیمی آنکه راکب بجهت تعلیم و تادیب مرکب
دارد صائب ؎ شاخ گل میگردد از تر دستی آب و هوا ؛ چوب تعلیمی
اگر در دست خود دارد سوار ؛ و هم چوبی که در دست اطفال نوآموز
دهند تا سر حروف بگذارند و اشکال آن محفوظ سازند محسن تاثیر
؎ از دویدن سر نه پیچید مصرع برجسته ام ؛ خامه در عالم سخن شد
چوب تعلیمی مرا ؛ بحذف یای حطی نیز آمده ؎ بهر جهالت خرد را
بیچارگان را چاره گر باشد ؛ عصای فهم کور را چوب تعلیم است
طفلان را ؛ همان را چوب حرفی نیز گویند همو گوید ؎ ادیب
عشق تو در غور کو ... ؛ عصا کے پیری من بود چوب حرفی من ؛

چوب یساق — بالفتح چوبیست در سلاطین اتراک مجرمان را
بدستور و قاعده که معین ... نماست در ظفر نامه شرف الدین علی
یزدی این لفظ بسیار است هاتفی ؎ ادب کرد شه اول
بچوب یساق ؛ ابر سود از گردنش تا بساق ؛ چوب یاسا
بحذف قاف نیز گویند یساق و یاساق و یاساتوره و آیین
ترکانست از کتب تاریخ معلوم شد صاحب تذکره دولت
شاهی می نویسد که در یاساق مغل ... کسی ... دزدی کرد و عمل کند
کشتنی باشد الخ شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه گفته فقره
... یساق ... اصول ... تلف نموده

تناظر جیم از منظر ... و آن دو تناظر است تناظر اول در جیم تازی

جهان بین — چشم رح جلالای طباطبا در هجو ابنای زمان گوید
؎ هنر غیب بیند جهان بین شان ؛ چو آیین عیب است آیین شان ؛

جهیز — بزای معجمه معانی بسیار دارد از انجمله زر قمار را گویند مح...
مجد الدین علی قوسی نیز نوشته جهیز گر شخصی است که مقامران بی زر را
بقرار دهی پانزده یا ده بیست وام دهد ملا ظهوری ؎
عقل را مایه جهیز کجاست ؛ خوانده نقش مقامرت بقمار ؛

تناظر دوم در جیم عجمی

چار پهلو — ستبر و گران و قسمی از انجیر محسن تاثیر در صفت انجی...
بهردو معنی بسته ؎ دارد آنها چار پهلو ؛ شیرین چو لب چار پهلو...

حرف چکشی ـ سخن و حرف سخت و ناهموار ماخذ آن ناهمواری چیزیست که بضرب چکش سازند بخلاف انچه در قالب ریزند محمد معنی چکش بجای خود گذشت عالی فقره زنهار بسندان حرفهای چکشی دلش را شکنی ؛

حرف ناشور ـ حرف ناهموار و بادر سهوا محمد ؛

حرف دو تا شدن ـ تغیر یافتن حرف و موافق قول الفعل نیا مدن محمد مخلص کاشی ؎ گفتم زبار درد تو عمری بسر برم ؛ بشتیم زغم دو تا شد و حرفم دو تا نشد ؛ ازین شعر عبد اللطیف خان تنها ؎ زاهد ترا سلوک بحق رهنما نشد ؛ خود داریت ز رفتن مسجد دو تا نشد ؛ دو تا شدن مطلق بمعنی متغیر شدن معلوم میشود ؛

حرف سرد ـ حرف پوچ و نا ملایم طالب کلیم ؎ گردد ز حرف سردی پر جوش ملهه تنگ ظرف ؛ آشوبد از نسیمی دریای آرمیده ؛

حرف گلوسوز ـ سخن تند و تلخ اشرف ؎ خنجرت حرف گلوسوز زجوهر دارد ؛ هست در سرزنش خصم زبانش گویا ؛

حروفی ـ فرقه است که احداث عقاید کنند الحروفیون الحمد لله ق وحید ؎ این رقصیان بنام صوفی ؛ یا نقطوی اند یا حروفی

حرف قالبی ـ انچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون و ازین عالم است حرف طوطی چه نطق طوطی بی لحاظ معنی است محمد صائب ؎ از دو حرف قالبی کز دیگران آموخته است دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود ؛ ازین قبیل است مسئله قالبی سعید اشرف در موعظه و مخاطبه پسر گوید ؎ دل را تکنی پی تفاخر ؛ از مسئلهای قالبی پر ؛

حرف ورق گیر ـ حرف درازی که تحریر آن ورق ادر گیرد ظهوری ؎ زبان دگر وام کن کو قلم ؛ در انشای حرف ورق گیر ما

حرمگاه ـ محل سرا و بمعنی حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل طالب آملی در مدح عماری نور جهان بیگم گوید ؎ مهد حرمگاه بادشاه جهان است ؛ مهد نشین شمع خانواده دستور ؛ فارسیان بر بعضی الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه و سر ازیاد کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و مکتب گاه و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با مجنون گوید ؎ از تو وحشت مشربان خوش پایمال ؛ طفل مکتب خانه ات چشم غزال ؛ زلالی ؎ چو غنچه سوی مکتب گاه هم آهنگ ؛ بغل پر جزو ولتنگی بصد رنگ آصفی ؎ ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش ؛ ساربان در ره حدی میخواند و مجنون میگریست ؛ عرفی ؎ در حرمگاه دل و حجله گه طبع من است ؛ حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم ؛ ازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع است حیاتی گیلانی ؎ فغان بلبل و وقت سحرگاه ؛ حیاتی در دل نالان و شبها ؛ سعید اشرف ؎ دلبرم وقت سحرگه بدر خانه رسید همچو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید ؛

تناظر حا از منظر سین مهمله

حساب از کسی بردن و برداشتن و گرفتن ـ ترسیدن از و ناظم هروی ؎ ناظم مدوز سلسله آه جو که باز ؛ چرخ ار برد حساب ازین دود مان برد ؛ میرزا صائب ؎ ز چهره تو بهشت آب و تاب بردارد ؛ ز قامت تو قیامت حساب بردارد ولہ ؎ از آن زمانه همه عالم حساب میگیرد ؛ که در قلمرو انصاف خود حساب نیم ؛

حساب روشن کردن ـ پاک کردن حساب سنجر کاشی ؎ و دور حساب دلها نا و رده دل من ؛ گویا که با دل من کردی حساب روشن

حساب سرسبز شدن ـ مرادف آنست اشرف ؎ سری که میطلبیدی بخنجرت ز ادم ؛ حساب با تو گردید سرسبز امروز ؛

جواب حاضری ازشیخ متان ببیند ؛ یحیی کاشی در ہجو گوید ؎ حاضر انرا بود غم بردن ؛ چون در آید بحاضری خوردن ؛ ۔

حافظا ۔ معروف فارسیان بمعنی قوال و مطرب آرند محمد طالب آملی ؎ ساز در آغوش ہر سو سطربان زہرہ سو ؛ نشتر مضراب ہر یک بارگ جانی قرین ؛ چند لحفاظ خوش الحان کمرغ لہجہ شان ؛ در دل بلبل فشارد ناخن صورت حزین ؛ ۔

حال گردیدن ۔ متغیر شدن حال نعمت خان عالی ؎ ہمین بس است کہ گیر د زبان و حال نگردد ؛ فصاحت سخن عشق نخود مرف ندارد ؛ حال گردانیدن متعدی منہ محسن تاثیر ؎ نخواہد صوفی صافی طویت حال گردانر ؛ سماع وجد از خویشست گوہر ہای غلطان را ؛

حال کردن ۔ وجد کردن شانی تکلو ؎ دہ شیب نظر در آینہ برخط و خال کرد ؛ خال و خطی بدید کہ افتاد و حال کرد ؛ ۔

حال کشودن ۔ ظاہر کردن حال حسن بیگ مقیمی شکرا علی ؎ چہ ساز د با چنین بیتابی شبہای تنہائی ؛ مقیمی حال خود کر باد رو دیلو ز نکشاید

تناظر حا از منظر بای موحدہ

حباب شیشہ ۔ حبابی کہ از بند شدن ہوا در جرم شیشہ بماند محمد محسن تاثیر ؎ کشاد عقدہ خاطر شکست اہل دلست ؛ کہ شیشہ می شکند چون حباب شیشہ شکست ؛ ۔

حبر دان ۔ بکسر اول دوات یحیی کاشی در صفت تاریکی شب گوید ؎ یقلم از تیرگی شب جہان ؛ پر ز سیاہی شدہ چون حبر دان ؛ ۔

تناظر حا از منظر جیم

حجت محکم ۔ معروف و آلہ مصنوعی کہ زنان حکہ برو بخود فرو کنند محمد نعمت خان عالی در قطعہ تاریخ طوی کامگار خان ؎ شد دراز این بحث یارب تا جری از زیر باد ؛ حجت محکم بیار در رفع ساز دشو و شین

تناظر حا از منظر دال

حدیدہ ۔ بہر دو دال مہملہ و زا ر لیست زرگران را کہ سوراخ بسیار دارد تار طلا و سیم از ان کشند محمد وحید در صفت ضرابی گوید ؎ د سلکش کہ بود مراد دیدہ ؛ دارد صد راہ چون حدیدہ ؛ ہم چیز لیست از چوب بسیار گندہ بر سرش آہن سر تیزی نصب کنند جمعی از زر گدایان لجوج یا دعای فسونخوانی و عدم اعتنا بزخم بر اعضای خود خلانند و تا چیزی از مردم نگیرند از سر و انشوند محمد ؛ ۔

تناظر حا از منظر را ؛

حرف بارگیر ۔ حرفی کہ بی اختیار بنابر اعتیاد از زبان بر آید در عرف تکیہ کلام گویند لیکن تنہا بارگیر بدینمعنی نیست چنانکہ گمان بردہ اند محمد محسن تاثیر ؎ ہر جا کہ ہست بیہدہ گو خوار و ابتر است چون حرف بارگیر زیاد و مکرر است ؛ ۔

حرف خاطر رنج ۔ حرفی کہ موجب رنج خاطر باشد محسن تاثیر ؎ حرف خاطر رنج ہرگز از زبان ما نجست ؛ تیر ما چون شانہ از ترکش نمی آید برون

حرف جوہر دار ۔ حرف خوب زاصائبا ؎ در خور بہجو ہران گوہر بباز ار آورم ؛ حرف جوہر دار از تیغ زبان دارم دریغ ؛ ۔

حرف کم ۔ حرف سہلی کہ بتحقیر مخاطب کند صائب ؎ حرف کم ہرگز نمیگوید بروی سنگ ہم ؛ ہر کہ داند کوہ عاجز نیست در رد جواب

حرف در کار کسی کردن ۔ بر قول و ایراد گرفتن زاصائبا ؎ ذکر آداب در بزم می شیرازہ نیست ؛ دختر رز حرف در کار فلاطون میکند

حرف آبدار ۔ سخن خوب شانی تکلو ؎ شعر شانی آتش است از بہر آن نار حسود ؛ دست رد بر نظم و حرف آبدار من نہد ؛ ازین شعر خاشع صفاہانی و منیر لاہوری بمعنی حرف پہلو دار معلوم میشود ؎ خاشع بروی باد تف انداختن بود ؛ گفتن بروی صاحب دم حرف آبدار ؛ منیر ؎ زبان تیغ زروی کنایہ روز وغا ؛ بکار خصم تو صد حرف آبدار کند ؛ ۔

در کلام اساتذه بسیار بنظر در آمده چنانچه در محاوره گویند
جان تو و سر تو و سر پیر جلالای طباطبا ؎ یا عزیزی که
بود نامش افیون ٭ جان عزیزت که بود جان عزیزم آقرب
دو سالست کز نفاق عزیزان ٭ خوار شد است آن عزیز
بیش تمیزم ٭ گاهی عوض بای قسم لفظ بر که ترجمهٔ علی است هم آمده
سلیم ؎ زده گل دست بر دامان حافظ ٭ خور و بلبل قسم بر جان
حافظ ٭ فغانی ؎ زان روز که از دست صنم توبه شکستم ٭ سوگند
دستم همه بر جان و سر اوست ٭ وضع با برای قسم با وصف آنکه
موضوعست برای معیت وامثال آن در فارسی و عربی معروفست
غایتش اینکه در تازی مکسور است و در فارسی مفتوح عرفی شیرازی
؎ بعشوه که زلیخا بریدا زوکف دست ٭ بفتنه که مسیحا گزید از و
سر دار ٭ مصنف بهار عجم برین شعر ایراد گرفته و گفته درین
نظر است چه دست بریدن زنان مصر بدعوت زلیخا بنص
ثابت است و دست بریدن زلیخا در آنوقت صورت نه بسته
این از عرفی تعجب است و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چراکه
عیسی مصلوب نشده انتهی ایراد وجه اتهام حضرت عیسی
بتصلیب بگوش آن عزیز نرسیده که چنین گفته چه این حکایت
در تفسیر بیضاوی مفصل مرقوم است من اراد الاطلاع
فلیرجع الیه و صاحب جلالین که تفسیر مفید مختصر یست گوید
المقتول المصلوب هو صاحبهم ای القی علیه شبهه فقتلوه ایاه
غایتش اینکه مصلوب یکی از اصحاب یهود بود که بقدرت الهی بصورت
عیسی ظاهر شده بود و آنها بتوهم عیسی بر دارش کشیدند پس در
منصوص بودن بر دار کشیدن حضرت عیسی شبهه نماند چون دست
بریدن زنان مصر بعشوه زلیخاست که برای برات ذمت خود نقشه
بر آب زده بود فی الحقیقه دست زنان مصر زلیخا بریده نه اینکه زلیخا
دست خود بریده پس هر دو ایراد ناشی از غفلت خود است ع
خطای بزرگان گرفتن خطاست ٭

حقه باز - بازیگر بمجاز مکار و حیال را گویند شاعر ؎ کشیم
بگریبان که حقه باز سپهر ٭ ز آستین بدر آورد دست بی ادبی ٭
فصاحت خان راضی در مثنوی که مشتمل بر هنگامه محتو سخان
کشمیری گفته بجای حقه باز حقه انداز آورده چنانکه گوید ؎ زنهیش
کشته تنباکو چنان خوار ٭ که هر کس شکری از آهن بازار ٭ بجایک دستی
از لبس همعنان است ٭ بر نگ شیشه بازیگران است ٭ بغلیان
افگند هر دم شکستی ٭ بود در حقه اندازیش دستی ٭ در کلام
دیگری دیده نشد مولف در صحت آن متامل است ٭

تناظر حا از منظر کاف

حکم بیاضی - علامی فهامی در آئین اکبری نوشته که چون
برخی احکام سلطنت در رنگ برقی تابدار جهت تعجیل و اخفای
راز منشور مقدس تنها بنگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد
آنرا حکم بیاضی گویند شفیع اثر ؎ صبح صادق نیست کز جیب
افق سر میزند ٭ دار دار از رایش لبر حکم بیاضی آسمان ٭ در وقت
عرش آشیانی حکم بیاضی معتبرتر از احکام دفتری بوده در عهد
اخلاف الجناب کم رتبه شده و رسید نقش نگین شاهی نمانده
بمهر امرا باشد لیکن از دفتر نگذرد از ین جهت کم اعتبار است
نظر بهمین معنی صائبا گوید ؎ اگرچه حکم بیاضی بلند رتبه نبود ٭
بمهر و برگردانی او اعتبار پیدا کرد ٭

تناظر حا از منظر لام

حلالی خواستن - بیای حطی معروف چون کسی مشرف
بمرگ شود استعفای حقوق از دگران نکند خواستن
او از یاران و برادران حج میرزا صائبا ؎ جان لب

حساب برہم زدن - سررشتہ شمار از دست دادن ملا طے ۵ شکر لب جی شنید و دم نمیزد ؛ حساب نازرا برہم نمیزد ؛ -

حسابی - بیای حطی معروف پہ چیزی کہ قدری وشانی داشتہ باشد مح ظہوری ۵ حسن تو حسابی شدہ مہ درچہ حساب است ؛ خورشید ز رشک تو چنین در تب و تابست ؛ -

حسن بانیدہ - حسنی کہ بیکدیدن بخود کشد و از خود ببرد مرزا صائب ۵ تا از ان حسن ربانیدہ نظر یافتہ است ؛ آب آئینہ ربانیدہ تر از سیلابست ؛ غمزہ ربانیدہ و ناز ربانیدہ نیز آمدہ ؛ -

حسن شستہ - حسن در غایت بہا وصفا مح سالک یزدی ۵ این حسن شستہ کہ تو داری نداشت صبح ؛ ہر چند گردہ او آفتاب شست

حسن مہتابی - حسن سفید مایل بزردی کہ آنرا شکری نیز گویند مح صائب ۵ ماہ ہر چند خوش آئیندہ نباشد در روز ؛ حسن مہتابی دلدار تماشا دارد ؛ -

حسن کیف - شہریست مابین بغداد و شام در ای الوان کیف ہاتفی در عزیمت صاحبقران از بغداد بجانب شام گوید ۵ عراق عرب اچو آباد کرد ؛ دیار حسن کیف را یاد کرد ؛ -

حسن صباح - نام مزوریست کہ تفصیل مکاری او در کتب تواریخ مفصلاً و در تذکرہ دولتشاہی مجملاً مسطور است نعمت خان عالی در محاصرہ حیدر آباد گوید فقرہ کفایت خان کہ در امور ملکی رسید نشتر از حسن صباح بیش است دہقانان اطلبید گفت کہ انتم تزرعونہ ام نحن الزارعون

تناظر حا از منظر شین معجمہ

حشر بفتحتین تو ابع و لواحق ص طالب کلیم ۵ یاری ز خط و خال چہ جوئی پی قلم ؛ در کشتن موری حشری راچہ کند کس ؛

حشر گاہ - عرصات قیامت ظہوری ۵ چنان بوی شاہانہ این شاہراہ ؛ کہ شاہانہ بوئی رہ حشرگاہ ؛ ونیز صحبتی است کہ در ایام عاشورا نمونہ دشت کربلا سازند و موالیان در آنجا گریہ آغاز نند ؛

حشر گائی - زنی کہ چندکس جمع شدہ او را بگایند معنی ترکیبی گائیدہ تو ابع و لواحق حشرگاہ بدینمعنی غلط عوام است مح محسن دماغی گوید فقرہ گلکار دہن بازفرح ذکر درج شان بسر گیری حشرگائی چون مقراض اہل دفتر از خیز انتفاع انداز ند کہ سفرہ زیر شمعدان را نتوانند برید ؛ -

تناظر حا از منظر فا ؛

حفظ صورت - روی کسی نگاہداشتن جلالای طباطبا در تعریف دیوان قدسی گوید ۵ نکردی صفحہ اش گر حفظ صورت ؛ بتان را آبرو رفتی ضرورت ؛ -

تناظر حا از منظر قاف

حق - معروف و مردن نیز مح مخلص کاشی ۵ گور و کفنی ہست مدار اینہمہ تشویش ؛ ای خواجہ اگر وعدہ حق تو رسید آ وحق کردن متعدمنہ زلالی در شعلہ دیدار گوید ۵ خویش را نابود مطلق کردہ ؛ عیش را در کار غم حق کردہ ؛ -

حقہ - مرادف قطی گویند حقہ لعل وحقہ گوہر وحقہ مشک وحقہ معجون و در ہند غلیان را گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدینمعنی دیدہ نشدہ و اہل ایران عند الاستفسار بانکار آن لب کشودہ اند الامیر افضل ثابت و میر امامی در شعر آوردہ اند ثابت ۵ کشیدی حقہ و در آتش غم سوختی ما را ؛ مبادا از عکس دو دادشود لوخط رخ صافت ؛ میر امامی ۵ حقہ ریزد عطر از گلہای رنگارنگ وی ؛ خوشتر است از بوی ریحان دود تنبا کو مرا ؛ ظاہر الفظ ہندی لبستہ شدہ ؛ -

حق خدا - یعنی بحق خدا عالی ۵ گر تو بخنجر جفا سرتم کنی جا بانگشم من از وفا حق خدا کہ بحینین ؛ حذف بای قسم

حمائل نشستن - کج نشستن که آن کنایه است از نشستن بناز و غرور قاسم مشهدی ؎ راست رو همچو عصا در کف سائل مباش
رو بشبه گو که حمائل نشیند اینجا ؛ -

حمام زنان - بمجاز جای پر شور و غوغا را گویند سبب ظاهر است
مرزا صائب ؎ من و هنگامهٔ بیهوده گفتاران معاذ الله ؛ که حمام زنان زآواز پای مور شد گوشم ؛ -

حمام - بالتشدید والتخفیف مستعمل است اول گذشت دوم ظهوری گوید ؎ کلک تو که اکلیل کلامش خوانند ؛ در شستن غم تازه حمامش خوانند ؛ ارباب هنر سطر لبستند ؛ در خط خطبه بنامش خوانند

حمدان - آلهٔ تناسل سند در لفظ استان می آید ؛ -

تناظر حا از منظر نون

حنای سر ناخن - کنایه از قرینه و ال شوکت ؎ بیرخت بزم طرب انبود رنگ ثبات ؛ می ته شیشه حنای سر ناخن شده است

حنا بستن و مالیدن و نهادن و گرفتن و دادن و گذاشتن
معروف واله هروی ؎ نه هر جمال نکو قابل گرفتاریست ؛ نه بسته آینه را با کسی حنا هرگز ؛ مخلص کاشی ؎ چون بخون رنگین نباشد پنجهٔ مژگان من ؛ غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است ؛ طالب کلیم ؎ کشید وسمه برابروی موجه سبزه تر ؛ نهاده پرتو گلها حنا بدست چنار ؛ زلالی در آذر و سمندر گوید ؎ گردون ز شفق حنا گرفته ؛ زالی بر موحنا گرفته ؛ محمد قلی میلی ؎ بدست و پای عروس چمن گل و سنبل ؛ یکی حنا نهد و دیگری نگار دهد ؛ طالب کلیم ؎ تو نیز پنجه زمی رنگ کن که باد خزان ؛ حنا بدست عروسان شاخسار گذاشت
در محاوره حنا بستن مخصوص زنان است و مالیدن نسبت بمردان مخ

حنای دوباره بند - حنائیکه از برای ازدیاد رنگ دوباره بندند
ناظم هروی ؎ گیرد ز لطف رنگ حنای دوباره بند ؛

شود یدا گر بچشمه کافور پشت دست ؛ -

حنجره غلطان - خواننده خوشخوان طالب آملی ؎ حنجره غلطان کند شراب صبوحی ؛ وقت سحر مقربان بمزه خوان را ؛ -

تناظر حا از منظر واو

حوض ده در ده و ده و در ده - معروف اول مشهور است دوم طالب کلیم گوید ؎ حوض میباید ده و در ده بهنگام وضو ؛ میکنی از پنج وقت آنا بیک وقت اکتفا ؛ -

تناظر حا از منظر یای حطی

حیرانی - حیرت و حیران اول معروفست دوم سنجر کاشی ؎ چون حیرانی عاشق نگاهی چون بر آساید ؛ بیا را بزم و باری ساز کن قانون الفت را

حی العالم - نباتی است که همیشه سبز و خرم باشد و در فارسی همیشک جوان خوانند خواص آن در کتب طب قوم است عالی در صفت طبیبی گوید فقره مرکبات نسخه اش همه مادة الحیوة است حی العالم یکی از مفردات ؛ -

حیض سفید - کنایه از منی باقر کاشی ؎ بسکه حیض سفید میریزد ؛ گنده تر از کس است شلوارش ؛ -

حیوانی - معروف فارسیان بمعنی اکل اللحم آرند در دیوان مرزا صائب بسیار است طالب آملی ؎ چو زنار در ریاضت پیشه بیم شحنهٔ عدلش ؛ هژبر و شیر را بر سبزه فرماید ز حیوانی ؛ -

تناظر خای معجمه از منظر الف

خاک غربت - مقابل خاک وطن صائب ؎ خاک غربت بود آئینه ارباب سخن ؛ طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون ؛

خاک فلان از خون بهمان بهتر است و بر خون او شرف دارد - بمعنی دنیای این از اعلای آن بهتر است
مخ اشرف ؎ زند طعنه بلفظش بفکر دقیق ؛ بود خاک او به ز خون عقیق

در فکر دامن برکمر بپیچید نیست ؛ گر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است
وقت ؛ مرزا محمد رفیع واعظ قزوینی علیه الرحمه ؎ خون ما سخت برو
جست دم تیغش را ؛ زخم برخیزد حلالی طلب از قاتل ما ؛ وحشی ؎ حلالی
خواستم از جمله یاران قاتل من کو ؛ که خواهم عذر اعتا کاهش آزاری ز من باشد
اینکه اعزه تمسک این بیت طالب کلیم که در قصهٔ جوهر کردن ججهار بندیله
مادر خود را واقع است ؎ چو هنگام حلالی خواستن بود ؛ بدینگونه حلالی
خواست مردود ؛ انحصار حلالی خواستن در استعفای حق شیر ز مادر
نموده اند غرابت دارد چنانکه اشعار مذکورهٔ فصحای متاخرین مصداق
این حرف است و خلاق معانی که پیشوای همه است نیز گوید ؎ بنان
این و آن عمری بسر بردم ؛ نباید خواستش از خود حلالی ؛ –

حلال – مقابل حرام بمعنی حلیله نیز آرند طالب کلیم ؎ نثار کن
همه اسباب در ره احباب ؛ بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار ؛ –

حلقه – معروف و پایهٔ گردون نیز محمد وحید در صفت گردون گوید
شد از حلقه اش نقش تا آشکار ؛ تو گوئی برآمد ز سوراخ مار ؛ و صف جنگ
محمد صائب ؎ هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودیم ؛ هنوز راه دران
زلف تا بدار نداریم ؛ وله ؎ چه خنده های نمایان زبان زخم کرد ؛ هزار
حلقه فزون جنگ یار رفو کردم ؛ و حلقه است که آزاد بهوا آویزند و
مبارزان به نیزه ربایند محمد و این را حلقه ربائی گویند مرزا صائبا ؎
فلک بحلقهٔ چشم ستاره میگردد ؛ دران مقام که گردد برج حلقه ربا ؛ طوق
بردن نیز همان است محمد ؛ ازین عالم است دار کدو و آن چوبی باشد
بس بلند که در میدان نصب کنند و کدوی طلا یا نقره ازان آویزند
تیراندازان اسب را تاخته تیرها اندازند تیر هر که بران کدو خورد کدوی
مذکور با اسب و خلعت از و باشد همانا از جاس بموحده و رای مهمله و
جیم تازی و سین مهمله گویند و قبق و قباق بهر دو قاف و موحده نیز خوانند
محمد میر آلهی همدانی رباعی ای از تو خجل کل طویلٔ احمق ؛ طفلان
مناره را قدرت داده سبق ؛ زان قامت افراخته آویخته شد ؛
نه دتبهٔ چرخ چون کدوئی ز قبق ؛ فوقی یزدی ؎ نمیخورم زر قف
از چه بسته شحنه شهر ؛ ز بهر تیر فلاکت مرا بچوب قباق ؛ و گاهی
بجای کدو طبق زر آویزند وحید در مشق کمانداری شاه گوید
نقره طبق زر که نشان کماندار حکم انداز بود از کثرت سهام
متوالی بطریق قرص خورشید و خطوط شعاعی بنمود ؛ –

حلقچی – اول حای مهمله و رابع جیم عجمی لیبیارم صاحب
فرهنگ جهانگیری بهر دو جیم عجمی ضبط نموده و آلا اول سوالاصح
بسحق الطعمه ؎ در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقچی ؛ احباب را دو دیده چو مسمار بر درست ؛

حلقوی باز – رشتهٔ ابریشمی که در گردن باز بندند محمد سلیم ؎ مانده
از دام کهن تارم درین دشت فریب ؛ حلقه در گردن مرغ چون حلقوی باز ؛

حلقه بدر زدن – معروف و حلقه بدر ریختن نیز آمده زلالی در آذر و
سمندر گوید ؎ نادیده ز خواب غم چو خیزم ؛ حلقه بدر مدینه ریزم ؛ –

حلوای بید ود – کنایه از لب معشوق و بوسه مثال معنی اول صائبا
گفته ؎ که باور میکند از ما اگر غم گمان تر نبود ؛ که از حلوای بید ود تو ما را
رزق دود آمد ؛ مثال معنی دوم سلمان ساوجی گفته ؎ بکام من
زلبش پیش ازانکه خط بدمد ؛ عنایتی کن و حلوای بیدخان برسان ؛

حلوای مرگ – حلوائیکه بوجه موتی در درویشان قسمت کنند
ظهوری ؎ برد از یاد شام وصال را ؛ خورد حلوای مرگ سر ما را ؛ همانرا
شب غریب گویند محمد بسحق الطعمه ؎ گاه از ماتم شوم در شب غریب ؛
گه شود از سفرهٔ سورم نصیب ؛ –

حلوای نمشکری – بکسر نون مخفف نمیشکری حلوائیست معروف
که آنرا نیم اشکنی نیز خوانند مرزا صادق دست غیب در صفت قنادی
گوید ؎ نقره از چشم با نازا بمنجته حلوای نمشکری در طبق هوس ریخته ؛ –

تناظر جا از منظر میم

خاک خوردن تیر ـ بزمین افتادن وبهدف نرسیدن تیر مح طغرا ؎ درباب جان نبردن صیدی بخت مانیست ؛ تیرت نخورد خاک تا درشکار مائی ؛ حاجی محمد جان قدسی ؎ خدنگ منت خاقان نمیتوانم خورد ؛ تمام عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا ؛ ـ

خار در راه نهادن ـ کار مشکل پیش نهادن ج والهروی ؎ رقاطعان طریق انیم که دوری راه ؛ نهاده در ره شان خار دکرد نخطرم

خانه گیر ـ نام بازیست از هفت بازی نرد که زیاده وفارد و ششا و دهزار و خانه گیر وطویل ومنصوبه نام آنهاست مح ؛ ـ

خاک ریز ـ سنگ انداز قلعه که بجای خود خواهد آمد انشاالله الصمد حاکم کونابادی در تعریف قلعه گوید ؎ زحل کرده در خاک ریزش نگاه زخورشید تش افتاده از سرکلاه ؛ وجاییکه خاک رو به اندازش شفیع اثر ؎ لقامی نیست غمهای جهان را جز دل حصمش ؛ اگر گرد خاک ...

خاک فراموشان ـ کنایه از قبر شفیع اثر ؎ ... از خاک فراموشان ؛ که بی مانع در آنجا میتوان خاکی بسر کردن ؛ ـ

خاک خاموش ـ مقابل خاک مرده که آن گذشت مرزا صائب ؎ ز خاک خاموش تلقین بهار از بی شکر ؛ گشته از سبزه نورسته سراپای زبان ؛

خاتون ـ آباد نام محله است در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بود مح سعید اشرف ؎ ای از رخ تو گرفته پیدا ؛ خاتون آباد ...

خار ترازو ـ خاری که از آهن در ترازوی صرافان جوهری باشد برای کمال احتیاط وزن مح حاجی محمد جان قدسی در مدح حیشن وزن اعلی حضرت گوید ؎ ز وزنت چنان فصل دی شد بهار ؛ که خار ترازو گل آورد بار ؛ ـ

خارا ـ سنگ وآن معروفست و نام نوائی از موسیقی مح طغرا ؎ زمزمه چو گر شود کوهکن بینوا ؛ تیشه او در افلاک نغمه خارا دهد ؛ و قسمی از قماش ابریشمی مح مخلص کاشی ؎ مخلص از یمن جنون خار غم از قید لباس ؛ سنگ طفلان بدل جامه خارا دارم ؛ ـ

خارج زدن ـ نرد قلب باز را لیکه زدن یعنی خارج از دار الضرب مح سند در لفظ رایج خواهد آمد ؛ ـ

خانه خانه ـ بسیار بسیار مح حیاتی گیلانی سباعی علی منظری امروز بویرانه خویش ؛ تا بود هم بغیر دل دیوانه خویش ؛ ابر کرمی موج زد ویرکردیم ؛ از مدح تو خانه خانه کاشانه خویش ؛

خاطر ـ معروف وآنچه در دل خطور کند مح شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه گوید فقره حضرت صاحبقران دانست که از خاطر بیرون آمدن ندارد ؛ ـ

خام دستی ـ ناتجربه کاری ومال بی مصرف خرج کردن مح مرزا صائب ؎ دیر آخر ساعد چون نقره خامش رقیب ؛ شد غزال خام دستیهای جانان خانه ام ؛ ـ

خاموش ـ معروف وبمعنی بجا ماندن نیز آید مح ظهوری ؎ در زبان قصه پردازان سخن خاموش ماند ؛ زانکه در افسانه مینگنجد غم پنهان ما ؛ شفائی ؎ بمروت آنچنان گشتی که نخجیران عشق ؛ شکوه خاموش را بند از زبان برداشتند ؛ ـ

خانه نزول ـ موقوف بی اجازت در خانه کسی فرود کش کردن مح مرزا صائب ؎ بدور او که برافتاده است خانه نزول ؛ ز آبگینه اجازت طلب کند تمثال ؛ ؎ غم اگر خانه نزول است حیاتی چه توان ؛ تو گشادی در دل بر تو غرامت باشد ؛ ـ

خانه آئینه ـ معروف وآئینه خانه نیز یحیی کاشی رباعی این خانه که چون چشم بود معدن نور ؛ تا از آینه اش دیده بد بادا دور ؛ در خانه آئینه چو شه بنشیند ؛ شمعیست که جا کند بفانوس بلور ؛

خانه قلم ـ مقدار تراش قلم که از امیان قلم نیز گویند مح اشرف ؎ یکقلم دید ترا روزی چون قلم سر میبرنیم ؛ خانه ما را مگر رنگ از

صائب؎ بود بر خون گل آرزو ز شرف خاک مرا ؛ که دل خون شده ام نافهٔ آهوی تو بود ؛ -

خاک مراد - قطعهٔ زمینی که ازانجا کام دل حاصل شود مح مرزا صائب در مدح شاه عباس گوید؎ نیست در روی زمین جز آستان دولتش ؛ هست اگر خاک مرادی در بساط روزگار

خاک مرده - زمینی که رستنی در آن نباشد مح مرزا صائب؎ سالکان را صحبت تن پروران سنگ ره است ؛ سیل را این خاکهای مرده کاهل میکند ؛ -

خاک جلوگیر - زمینی که ازانجا دل برآمدن ندهد صائب؎ چون ز بی تعلقی ما بجاشاک تعلق ؛ زین خاک جلوگیر بیک گام گذشتیم ؛

خاک طینت - قبضهٔ خاکی که سرشت انسانی ازان است مح شوکت؎ بسخت جانی من آسمان ندارد یاد ؛ ز کوه برگ سنگست خاک طینت ما ؛ -

خاک شفا - خاک کربلای معلی مح شفیع اثر در صفت دولتخانهٔ شاهی گوید؎ دوای کلفت دل سایهٔ عمارت اوست ؛ گلش سرشت ز خاک شفا مگر استاد ؛ -

خاک انداز - جائیکه بالای قلعه برای خاک و باند اختن و سنگ و کلوخ بر سر غنیم ریختن سازند مح آنرا سنگ انداز و خاکریز نیز گویند سلیم؎ بسکه دارد خس و خاشاک و غبار حسرت ؛ جام می را کند اصلاح دلم خاک انداز ؛ چون چیزی بدزدی ود حضار خانه را گویند خاک رجائی بیندازند تا دزد چیز گم شده نهان در خاک کند و این برای رسوا نشدن دزد است مح ملا طغرا؎ خاک بر هر طرف از تودهٔ افلاک انداز ؛ تشود یافته آن گم شده بی خاک انداز ؛ خاک اندازان که در پلهٔ خاک انداز است نیز بهمین معنی آرند محسن تاثیر؎ از گرد

کسادی سخن نتوان کرد ؛ خاک اندازان معنی دزد دیده ؛ خاک ریختن نیز آمده سیفی؎ گفتمش دزد دیدهٔ دل را خون کردی جگر ؛ گفت سیفی خاک ریزم گر بمن داری گمان ؛ -

خاک - معروف و بمعنی قبر و نعش نیز مح سلیم در بیت اول بمعنی اول و در بیت دوم بمعنی دوم بسته؎ بخت آنم کو که گوید چون رسد بر تربتم ؛ داشتم بیجان و مانی کشته شد این خاک اوست ؛ ولی؎ بکوی او که رساند سلیم خاک مرا ؛ اگر کسی ندآبی بر آتشم باد است ؛ -

خاک بر لب مالیدن - در مقام حاشا مستعمل است یعنی در محل انکار امری ماخذ آنکه امیری مطبخی را نوکر گرفته بود چون طعام برای آقا طبخ میکرد نیمی ازان کف میرفت و نیمی ازان پیش مرزا می آورد روزی مرزا پرسیدش که پارهٔ ازان خود خوردی او خاک لب مالید و انکار کرد ازان باز مثل شد مح صائب؎ گرچه می مالید بر لب چشم او از سرمه خاک ؛ شد بمردم عاقبت خونریزی او آشکار طالب آملی؎ ز سرمه خاک بلب میمال نرگس یار ؛ که هست خوردن خونش ز آب و شن تر ؛ خاک لب بمعنی خموشی نیز آمده مح شاپور؎ چو شمع نیم سوزم خاک لب خشتر ای همدم ؛ رسانم تا فروغ مسکینی سوز و گداز م را

خاک مرادبخش - مرادف خاک مراد و آن گذشت نظیری نیشاپوری گوید؎ تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنیم ؛ خاک مرادبخش برآرد مراد من

خاک قبر در خانه ریختن - ساحران بر خاک مرده افسون خوانند و در خانهٔ دشمن اندازند تا خانه اش خراب و ویران گردد و پارهٔ ازان چون بر سینهٔ مرد و زن خوابیده ریزند تا دیری بخود نیاید مح شفیع اثر؎ بر نیاید در حضور زاهد از زندان نفس ؛ خاک قبر از دشمنی در خانهٔ ما ریختند

خارهای جهان تیز کردن - گویند عالمی را آرزومند کردن است چه خار بمعنی خواهش و آرزو است گویند فلان خار خار آن دارد یعنی خواهش آن دارد و در برزو و برخ گذشت ؛

ع ای بچو مرغی که هرزه گرد افتاده هست جا بیکه خایه بنهاده سعید اشرف ع روز عید است بتان در تخم بازی مهربان ؛ ای دل بیتاب آخر خایهٔ خواهی گذاشت ؛ در مقام ترسیدن نیز مستعمل است در محاوره گویند فلان کس در جنگ هزار تخم و خایه بگذرد ؛-

تناظر خا از منظر بای موحده

خب خب - بضم آواز بوسه شاعر ع سودای پیر مرد حریص و زن جوان ؛ بازو و ربوسهای جوانانه خب خب است ؛-

خبث چشم - باشارهٔ چشم و ابرو تعنت و تشنیع کردن چنانچه شعار منافقان بد باطن است نعوذ بالله منهم یحیی کاشی در بیان حال رعنائی زنان گوید ع زیک غفلت بخبث چشم و ابرو ؛ سیه و انمایندت چو رنگی ؛ در تازی خبث صدقه گویند جلالای طبا طبا در تعریف کشمیر گوید قطرهٔ چیم بر چشم آفتاب بعنوان خبث صدقه چشمک میزنده ؛

خبر شدن - خبر دار شدن محمد هاتفی در ظفر نامه گوید ع خبر شد زنان قیصر و الی مصر ؛ که آمد خلل در حوالی مصر ؛ سالک قزوینی ع و قتی شوند که بار خبر بسته ایم ؛ آنانکه کاروان که ما جست و جو کنند ؛-

از زبان کسی بستن و آوردن - گفتن خبری از زبان کسی و نگفته باشد محمد ظهوری ع مژدهٔ وصل ضرور است تو هم باور کن زبان تو ظهوری خبری خواهم بست ؛ محمد قلی سلیم ع تا فتد راز مژده دل از پرده برون ؛ حیله سازان ز زبان تو خبری آرنده ؛ و حرف از زبان کسی بستن و ساختن نیز همانست محمد محسن تاثیر ع بیجا سخن از زبان جانان بستن ؛ باشد تهمت بستر نهیا ز ان ؛ با آن دو لب از سخن نگوید چه عجب ؛ ما بین وعید عقد بستن ان ؛ و له ع کما لم میشود عیبی که از من مدعی گوید ؛ چو آن لالی سازد کسی حرف از زبان او ؛ میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی رحمه میفرماید ع ز نیسان که ماز دیم بلب مهر خامشی ؛ دشمن چگونه ساخت سخنها از زبان ما ؛ حاجی محمد جان قدسی ع از زبان من غرض گو کمره حرف تازه بست ؛ یار او راق تغافل را چرا شیرازه بست

تناظر خا از منظر جیم عجمی ؛

پخور سغد - برا و سین مهمله و غین معجمه جائیست که تنگنا ها دارد و راهش صعب الطور است بهمین مناسبت کنایه از اندام نهانی زنان است محمد و سغد زمین پستی است که آب باران در آن جمع آید ؛ ظاهرا این مناسبت هم منظور است محسن تاثیر در تعریف عضو مذکور گوید ع چه خاری از قلم برگ گل نو ؛ پخور سغد کی گردد قلمرو ؛-

تناظر خا از منظر دال مهمله

خدا جواب ده - کلمه نفرین است چون کسی بحث کج آغاز د گویند ما از عهدهٔ جواب تو بر نمی آئیم خدا جواب ده یعنی خدا از عهدهٔ جواب تو بر آید محمد مخلص کاشی ع نمی آید ز کس مخلص باین خوبی غزل گفتن ؛ خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را ؛ و سخن جواب گوید نیز از ینعالم است سلیم ع چه گفتگو عبث ای مدعی کنی بسلیم ؛ سخن جواب تو گوید اگر سخن داری ؛ آری جواب دادن از عهده بر آمدن است بدین معنی پر مشهور است یحیی کاشی ع از بهر بوسه که سوال از تو کرده ایم ؛ دادی جواب ما و ندادی جواب ما ؛

خدا بر دارد - خدا ببر اندواز میان بر دارد محمد نعمت خان عالی **رباعی** تا چند کسی دست دعا بر دارد ؛ کین ظلم از این کلکلها بر دارد بنشسته چنان قوی که بر داشتنش ؛ کار دگری نیست خدا بر دارد ؛ سنجر کاشی ع بسوی او نه بینم سیر تا آگه نکردی تو ؛ خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بر دارد ؛ بمعنی روا دارد نیز آمده محمد فضلی جرباد قانی ع تا کی از جور تو دل بار جفا بر دارد ؛ آنقدر جور بما کن که خدا بر دارد ؛-

سیاهی ریختیند؛ وله؎ آشنایی من بغیر از معنی بیگانه نیست
جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست؛ وله؎ کلک نقاشم
در پی مأوی نخواهم خانه؛ هر کجا پا میگذارم سرزمینی می شود؛
خانه خواه - چون مسافری در شهری وارد شود با هر که سابقه
معرفت داشته باشد بخانه اش سرزده در آید صاحب آن خانه خانه
خواه اوست محمد یحیی کاشی؎ داشت دران بلده یکی خانه خواه
بر درش افشاند ز خود گرد راه؛ صائب؎ می برد در ره غم صبر و طاقت
دل ما بید لیلی؛ ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را؛ سلیم؎
از کسانیکه بباغ آمد و رفتی دارند؛ خانه خواهی که مراهست همین باد صبا است
خانه یکی - همخانه محمد شفیع اثر در منقبت گوید؎ چون با خدا ست
خانه یکی زایران کنند؛ اذن از خدا طلب ببوسند آستان
محسن تاثیر؎ بنگر قلمتراش چه با خامه میکند؛ از همدمان خانه
یکی در امان مباش؛-
خانه فروشی - عرض تجمل دادن حسن رفیع؎ بیتوان
گفت که حاجی شده بعد طواف؛ خانه کعبه اگر خانه فروشی نکند؛
خانی - قسمی است از زر مسکوک رائج توران از عالم عباسی زر
شاهی ایران هر سه با هم مختلفة الاوزان اند محمد ظهوری در مدح خانخانان
گوید مصرع خانی دیگران بیک خانی؛-
خانه بریدن و بردن - کنایه از دزدی بسیار که در خانه
چیزی نماند گویا خانه را برده است محمد سلیم؎ همیشه گرچه دزد
غارت اندیش؛ بریدی خانه مردم ازین بیش؛ کنون آن نسیم
از لب افتاده؛ نمی سازد کمان از کس کباده؛ ناظم هروی؎ دزدان
تمام اسباب خانه اند؛ این دزد خانگی چو کمان خانه می برد؛ شیخ
سعدی شیرازی؎ خانه صاحب نظران می بری؛ پرده پرهیز
کنان میدری؛-

خانه کردن و برداشتن کمان - کج شدن گوشهای
کمان است از وضع اصلی خود صائب؎ بلب نمیرسد از ضعف آه
شبگیرم؛ ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم؛ سلطان علی رهی؎
کمان ابروانش خانه برداشت؛ ببینیم قدرت ایمان که دارد؛-
خانه دار - کسیکه سرانجام پابست خانه و پاسبانی خانه بعهده او
باشد محمد صاحب کشف اللغات بن دار را که گذشت بلفظ خانه دار
ترجمه نموده ملا طالب کلیم؎ هنوز خانه من از متاع بی برگی؛ چنان
پر است که صد چند خانه دار نیست؛ صائب؎ نازبان
بیدماغی از پرستاران او؛ فتنه با آن بیقراری خانه دار چشم
است؛ غنی؎ عاقبت چشم ترم از اشک خواهد شد سفید؛
خانه ویران میشود چون طفل گردد خانه دار؛ خانه نگهدار هم آمده
مرزا صائب؎ سیل عشق تو بآن پایه رسانید مرا؛ که بجز چند کسی
خانه نگهدارم نیست؛ چون بند و بست خانه بعهده خواتین
است در محاوره زن را نیز خانه دار گویند؛-
خانهٔ غلامان - بضم تحتانی قسمی از انگور معروف میر الهی همدانی
رباعی همسایهٔ تو سیاه کامان گردند؛ منت کش پخته تو خامان
گردند؛ گر داهی نفس تو بخواهد انگور؛ رزها همه خانهٔ غلامان گردند؛
خانه او سیاه باد - نفرین است عصمت بخاری؎ دیده را خانه سیاه باد
که چندین غم و درد؛ بر سر من همه زین راهگذر می آید؛-
خانه سیاه - بدبخت و خانه ویران وحید؎ ارباب هنر جمله چو
فانوس درین بزم؛ از روشنی دیده و دل خانه سیاه اند؛ فکاری
؎ کرام خانه سیه گفت آفتاب مرا؛ که در خرابه دلهای تیره روز متاب؛
خایه نهادن و گذاشتن - بیضه دادن مرغ و آن معروف است
و کنایه از کردن کاری که ننگ و عار بار آرد چون از کسی چنین امر
سر زند گویند فلانه کس خایه نهاد محمد و تخم کرد نیز گویند محمد سلیم در هجو گوید

ممتنع بود ح مولانا هاتفی در تیمور نامه گوید ع بفرسنگ لغزیده خرسنگ بود * ره هش رفتن مور را تنگ بود *

خرسک - بکسر اول بازیست که طفلان بازند و آن چنان است که طفلی را خرس قرار دهند و بچهار دست و پا ایستد و اطفال دیگر بر گرد او چرخ زنند و هر که لگد زند باز او را خرس سازند ح شیخ سعدی ع استاد معلم چو بود کم آزار * خرسک بازند کودکان در بازار * و نیز نوعی است از مفروشات از عالم قالی فرق آنکه ریشهای قالی در بافتن بُرند و ریشه خرسک را تراش نزنند وجه تسمیه آنکه ریشهای او مشابه پشم خرس است و نیز ان بانند ح طغرا در رساله مسمی بتجلیات گوید فقره تاک را از برگها در زیر پوشش پوست تخت پاره پاره و سر را از بارها در شیب عجب وصل خرسک تکه تکه *

خرطوم - معروف و کنایه از آله تناسل ح شفائی در هجو محمد رضای فکری گوید ع چو سر نهاده ببالین ز نفخ نان و پیلاو * فتاده باد بخرطوم او لسان چنار *

خرقه بازی - در وجد و حال بخرقه بازی کردن صوفیان غزالی مشهدی ع فلک هم خرقه بازیها کند بر دور میخانه * چو از رندان در و یکش بر آید هایی و هوی آنجا *

خرقه از کسی پوشیدن - مرید او شدن ح صائب ع مشرب من خرقه از دست صدف پوشیدن است * تیغ بر سر میخورم گوهر بدامان میدهم *

خرکس - بضم کاف تازی در خراسان احمق را گویند ح یحیی کاشی رباعی آید چو ز من کلان تری بر خیزم * چون بهر خری هنری بر خیزم * ای خرکس گاو کون مگر کز خرم * کز دیدن هر ماده خری بر خیزم *

خرکمان - چنین لیست که کمان گران کمانداران چاق کنند ح نعمت خان عالی ع کج طبع و گوشه گیری و ز ر د سخت و شاخدار * مانی بجز کمان که تقربان خر شوی * مجاز کار دشوار ح طغرا زنبس گردد هلاهیم مثل غیبه * هر سو گریزانم از خرکمانش * صلاجی کردن حرفهای سخت بتصریح یا کنایه گفتن *

خرمن کهنه بباد دادن - بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن ح مرزا صائب ع خرمن کهنه گل چند توان داد بباد * خرمن آنست که این مور میانان دارند *

خرمن ماه - هاله ماه و آن معروفست وحید هاله آفتاب را بسته ع چشمش هزار تیر گذار و بیک کمان * مانند آفتاب که در هاله میرود *

خرمن گل - معنی ترکیبی آن ظاهر است و کنایه از سرین معشوق مرزا صائب ع آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن * موی کمرت طاقت این بار ندارد *

خرمای بخسته - باصطلاح لوطیان آلت تناسل ح *

خروس بازی - بجنگ انداختن خروس چنانکه رسوم است بمجاز مکاری و حیالی ح سلیم ع فلک بجنگ فگنده است تاجداران را * خروس بازی این پیر را تماشا کن *

تناظر خا از منظر شین معجمه

خشت - معروف و نیزه کوچکی که در وسط آن حلقه باشد و سنان به در حلقه کرده بجانب دشمن اندازند ح صائب ع کم لست چون مار ز دوزخ سرشت * بقالب تهی کردن خلق خشت *

خشت قمار - خشتی که مقامران بران بجل اندازند ح حسن بیگ رفیع ع کسی نماند که جان را نباخت بر سر او * جهان کهنه بخشت قمار میماند *

خشت بخیر گذاشتن - عمارتی مثل مسجد و رباط در راه خدا

خدارا بنده ایم - یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بیچارگی
مح طغرا سه در زمین نی رخت می بینیم و در گردون نه تخت ؛
بندگی خواهد باین قسمت خدارا بنده ایم ؛ -

خدا خدا کردن و داشتن - پناه بخدا بردن مح طغرا سه خدا
خدا کنم از کثرت بتان شب و روز ؛ که درمیان نشود گم ره خدا دانی
نعمت خان عالی سه معنی و لفظا اگرچه نباشد جدا جدا ؛ دارم
برای وصل تو هر دم خدا خدا ؛ -

خدارا دوست میداری - جمله است که در مورد قسم
وارد شود مح جلالای طباطبا فقره خدارا دوست میداری
بفضل خویش بیان فرماکه دوام سعادت اقامت بچه در روزی
بینه شده الخ کاه اگر تعلیقی آرند محسن تاثیر سه هر دلی را با خدا تراست
بر دلما مخور ؛ گر خدارا دوست میداری دل آزاری مکن ؛ -

خدا برد - بجای کجا میبری استعمال کنند مح جلال اسیر سه هر جا
رود چار میشود از کار میروم ؛ یکبار از غرور نپرسد خدا برد ؛ -

خدمت تنگ داشتن - از خدمت یکدم فراغ نداشتن مفید
بلخی رباعی آنه که زخش چو لاله رنگی دارد ؛ از ناز بچشم بیتنگی دارد ؛
ز آمد شد جنباش دمی فارغ نیست ؛ ایرم بدرش خدمت تنگی دارد ؛

خدنگ بستن - تیر بزه کردن شانی تکلو سه بتان ز بسکه بجانم
خدنگ کین بستند ؛ ز چار سو سر زخم سد آهنین بستند ؛ -

تناظر خا از منظر رای حطه

خرجی - چیز انعامی مقابل خاصگی مح شفائی سه ای مخرج
کوفته خاصه و خرجی ؛ خرجی ز تو و خاصه ز یاران دو برجا ؛

خرج کردن کسی را - کنایه از فروختن او چون کسی احتیاج
مبلغ نوشتانی که توقع اعانتی از و دارد بر و گوید مرا خرج کن یعنی
مرا بفروش و کار خود سرانجام ده مح صائب سه فریب جو دو دوانیکا ز

محور ز نهار ؛ که میکنند ترا خرج تا عطا بخشند ؛ شنیده ام بمعنی
کشتن هم آمده و الله اعلم بالصواب ؛ -

خرج چیزی شدن - در تلاش آن مردن مرادف سر در چیزی
کردن و آن خواهد آمد مح سند در برگ سبز گذشت مرزا صائب
سر ارباب جهل خرج زبان میگردد ؛ رگ گردن چو قوی گشت سنان میگردد ؛
وله سه از گریبان خموشی هر که آرد سر برون ؛ چون چراغ صبحگاهی
خرج صرصر میشود ؛ وله سه در راه چون پیاده ؛ خرج میشوند ؛ جمعی
که فکر توشه عقبی نمیکنند ؛ خرج شدن خصوصیت بره ندارد چنانکه
اعزه گمان برده اند ؛ -

خر خود یافتن - مقصود خود یافتن مح سلیم در خریدن
ساده دلی خریها گوید سه دید چو آن ساده دل ریش را ؛
شاد شد و یافت خر خویش را ؛ -

خر رفت و رسن برد - در محلی گویند که شخصی فوت و چیزی
از وی کس هم برد مح فرخی سه بزد دل همی مرا فرمان ؛ دل
چو خر شد ز دست بر در رسن ؛ -

خر در از بستن - کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عرض
جاه و شان خود دادن مح وحشی سه وحشی لبست چند توان
بست خر در از ؛ از خر ظریف شهر ببندیش نیهار ؛ -

خرده - بضم اول و دال حمله مفتوح ریزه هر چیز عموماً و
ریزه زر خصوصاً مح وحید سه از خرده که داشت بیند و خت
حاصلی ؛ آنرا که همچو گل کف همت کشاده بود ؛ و بمل کردن روپیه
پل سیاه و اشرفی بر روپیه پل سیاه بد مری مح یحیی کاشی در هجو
بد معاملگان گوید سه گر بسیم صبح خرده بد مری کنند شام ؛ از جامه
گدایی در بانیا شوند ؛ -

خرسنگ - سنگ کلان ناتراشیده که از راه برداشتن

جنونِ ما؛ خطی کشید عشق ز ہر رگ بجنون ما؛ منصور فکرت ؎
چون تو ائم کہ برم جان زغم دیدارش؛ خط بجنونِ من بیدل خط
پیشانی بود؛ سند رقم بجنون در سر سخن خواہد آمد؛۔

خطِ تیغ۔ زخم ظہوری ؎ میکرد حساب دل دشمن خط تیغت؛
ہر نقطہ ازان قابلِ تقسیم برآمد؛۔

خطِ توامان۔ بر دو صفحۂ کاغذ نقوش مختلفہ کشند چون آن
ہر دو صفحہ را برروی ہم گذارند صورت حروف برنگ سفید از ان
نمایان شود خان آرزو ؎ دہم یاد ہم آغوشی بآن طفل؛ کہ مکتوبم
بخط توامان است؛۔

خطِ جور۔ نام خطی است از خطوط جام جم محمد طغرای مشہدی ؎
تا دیدہ ز ساغر خط جور و خط بغداد؛ فارغ ز خط چار کتاب است دل ما

خطِ جوہری۔ نزد حکما خطی است کہ لا یقبل القسمۃ الا فی جہۃ واحد
باصطلاح شعرا کنایہ از دہان و میان معشوق است مرزا طاہر وحید ؎
چون حرف ز خط جوہری گفت؛ دل از غم آن میان بر آشفت؛ میر
افضل ثابت ؎ لعل لب آب و رنگی داد خوش گفتاریت؛
گشت خطِ جوہری پیدا ز گوہر باریت؛۔

خطِ جواز۔ بزای معجمہ خطی کہ برای گذاشتن شخصی یا جمعی کہ بجائے
میرفتہ باشند بگذربانان بنویسند کہ در ہندستک گویند صائبا
؎ خط مشکین او کہ ابجد ماست؛ بو الہوس را خط جواز شدہ است
فصیحی ؎ خدایا رخصت پرواز دام مجازم دہ؛ بہر جامی رود
فرمانِ تو خطِ جوازم دہ؛۔

خطِ مندل۔ دائرہ کہ عزیمت خوانان وقت عزائم خوانی برائے
حفظ گرد خود کشند طالب آملی ؎ نیست در دائرہ دولت او راہ
حسود؛ دیو آری نشود داخل خطِ مندل؛۔

خطِ دیوانی۔ خط شکستہ بر زشت ناخوان کہ خاصۂ میرزایان
دفتر است محمد طالب آملی ؎ بیاد شمع رایت بی تامل کودک اعمی؛
تواند خواند بر لوحِ عطارد خط دیوانی؛۔

خطِ راہ۔ مرادف خط جواز کہ آن گذشت صائبا ؎ برگ سبزی
کہ بگیر د ز بہاران خط راہ؛ از دم سرد خزان نغمۂ رخصت شنود؛

خط کشیدن۔ ریش برآوردن و نوشتن حضرت کمال خجند
سہر دو معنی بستہ ؎ دلبر چہ زود خط برخ دلستان کشید؛ خطے
چنان لطیف بماہی توان کشید؛۔

تناظر خا از منظر فا

خفچہ۔ بضم اوّل و جیم عجمی درختی است یہ خار مجاز چوب دستی
کہ بر سر آن آہن سر تیزی باشد و بہلبانان برای راندن گاو
دارند طغرا رباعی در کوچۂ باغ عیش آن چرخ کمین؛ گر بگریزد
ز بہلبان گاو زمین؛ بر پای خورد ز سم خود خار جفا؛ بر سر
بنید ز شاخ خود خفچۂ کین؛۔

تناظر خا از منظر لام

خلعت دادن استاد۔ چون شاگردی حرفی بقاعدہ
نویسد استاد خطی برو در آن کشد آنرا خلعت استاد گویند محمد
خان خالص ؎ نیست ابروانیکہ بر بالای چشمت کردہ جا؛
عین خوبی دیدہ است استاد خلعت دادہ است؛۔

خلیج۔ نہری کہ از دریا آرند جلالای طباطبا در تعریف دیوان
حاجی محمد جان قدسی گفتہ ؎ سخن را آب در جوار سطورش؛
خلیجہا صفت دریا از بحورش؛۔

تناظر خا از منظر میم

خماہن۔ سنگی است لجو کہ پارۂ بسرخی زند و ازان مہرہا
سازند محمد بتازی صندل حدیدی گویند منانی بلخی ؎ ز ایوان
آبگینۂ شامی بردن خرام؛ کت بسر است زالہ خماہن آسمان؛

بناکردن مح مرزا صائب ۵ خشتی بخیر چون خم می در زمین گذار
دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار ؎ -

خشت ریختن و مالیدن - ساختن خشت آصفی ۵
ای فرش درت گردون ز آب و خاک مشتاقان ؎ چو ریزد خشت از
شادی بتی سازند قالبها ؎ سند دوم در اعدادی گذشت خشت
زدن ؎ نیز ازین رو کارگر را خشت زن گویند ؎ -

خشک پهلو - شخص بخیلی که فائده از و بدیگری نرسد مح ناظم هروی
۵ بزخمی روی صد سر بریان است نیزه چرا تیغ تو چندین خشک پهلوست

تناظر خا از منظر صاد مهمله

خصم - طرف هر چیز ن م و صاحب ازین رو شوهر را خصم گویند
حکیم سنائی در تعلیم آداب نان گوید ۵ خانه را گور ساز دل را
خصم ؎ در و دیوار خاک و گل را خصم ؎ بدین معنی لفظ هندی نیست چنانکه
اعزه گمان برده اند بمعنی کدخدا و خانه خدا نیز آرند و اینهم متفرع بمعنی
اول است امیر خسرو ۵ چو خصم خانه شد جهان چه باشد ؎ چه باز دل
رفت شیرین جان چه باشد ؎ میر حسن دهلوی ۵ کار با خصم خانه افتاد
است ؎ چند گوئی ز خانه کعبه ؎ -

خصمانه - حریف و مانند حریف مثال معنی اول در شنو خواهد آمد و
سند دوم در نطعی بوش می آید خصمانگی حریفی فوقی یزدی ۵ با همه
بالانشینی خواجه نجم الدین فلک ؎ گر کند خصمانگی پابنده در زیر زمین است ؎

تناظر خا از منظر طای مهمله

خط آتشخواران - خطی که از آب پیاز بر کاغذ نویسند گویند چون آنرا بر آتش
گذارند اشکال حروف بنظر در آید و خوانا شود خان آرزو ۵ زبان
حال دارد شمع خاموش این سخن ؎ سرنوشت کشتگانت خط آتشخوار بود
لیکن در شعر استادی دیده نشد ؎ -

خط الماسی شهابی و عسلی - خط میگون مرزا صائب ۵ از خط الماسی
لعل لب جانان مپرس ؎ برق در جانم ازین زرین گیاه افتاده است
شوکت ۵ پیمانه بدامن گل زان لعل شرابی برد ؎ ریحان بسفال
آتش زان خط شهابی برد ؎ نظیری نیشاپوری رباعی لعل تو ز طبله
شهد بر گوشه کشید ؎ خط عسلیست گرد رخ گشته پدید ؎ یا عکس شفق
بدامن صبح افتاد ؎ یا پرتو خورشید بخورشید تنید ؎ -

خط بر چیزی کشیدن - محو و متروک کردنش ح بعضی گویند
داغ عیب بران نهادن اول اقوی است هر چند مآل واحد است
مرزا صائب ۵ در آستین همت گردون جناب ماست ؎ دستی که
خط بسایه بال هما کشید ؎ -

خط بر خاک کشیدن - کنایه از خجالت و انفعال مح صائب
۵ گل ز انفعال رویش در خار گشته پنهان ؎ ریحان ز شرم خطش
بر خاک خط کشیده ؎

خط بغداد - نام خطی از خطوط جام جم سند در خط جور می آید ؎ -

خط بر قبر و مزار کشیدن - مرادف الف بر خاک کشیدن و آن
گذشت مرزا صائب ۵ ز بعد مرگ کسی خط بقبر ما نکشید ؎ ز بهر آنکه
نبودیم در حساب کسی ؎ درکی قمی ۵ چو زخم تیغ تو ترسم که خون برآرد
جوش ؎ اگر خطی بمزار شهید خویش کشی ؎ -

خط بریده - اشکال حرف بریده که بر کاغذ دیگر وصل کنند
نظام دست غیب رباعی چون نامه نویسم سوی آن سیمین بر ؎
هر حرف شود آتش و هر نقطه شرر ؎ در نامه ز بسکه جای حرفم
سوزد ؎ مانند خط بریده آید بنظر ؎ -

خط بخون کسی آوردن و کشیدن خط بخون و رقم بخون - حجت قتل او مهیا کردن و دو ورقای آخر حجت مذکوره
میر الهی همدانی ۵ من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد ؎ سرنوشت
خویش را هرگز کسی از بر نداشت ؎ وحید ۵ تا حسن بر فرشته شمع

خواب صیاد ـ کنایه از غفلت ساخته سلیم ؒ پس از مردن
لر بر خاک من افتد گذار او ؛ مرا صد مصلحت در مرگ خود چون خواب صیاد است
خواب پریشان ـ در کلام فصحا بدو معنی دیده شده یکی خواب
وحش طاهر غنی ؒ ببیداری خیال زلف خوبان میکند شب را
رس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را ؛ دوم خوابی که آنرا
بتازی تحلّم گویند مرزا صائب ؒ عمر آسایش دنیا ثمره بر هم
زدن است ؛ دل بیدار باین خواب پریشان مفروش ؛
اخوند سعید اشرف ؒ گر نباشد مردِ بی سامان تمکین بهتر است
هر قدر خواب پریشان نیست سنگین بهتر است ؛
خواب آشفته ـ نیز بمعنی اوّل خواب پریشان است ؒ همه شب
همچو دسته سنبل ؛ خواب آشفته ام بسا بالین است ؛
خواب کسی شکستن ـ شورانیدن خواب او و ننگذاشتن
ه بخواب و محمد وحید ؒ دل مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست بچشم
ل من هم ز ناله خواب شکست ؛ خواب کسی بستن مراد و آنست
یاتی گیلانی ؒ ز بسکه بتو نشستم دو چشم خیره باز ؛ گمان برم که مگر بسته اند خواب مرا
خوابانیدن چیزی در چیزی ـ آلودن آن باین چنانکه کباب در نمک خوابانیده
ربسته بادام در نمک و شکر خوابانیده سالک یزدی ؒ من زبان خویش را
رسرمه خوابانیده ام ؛ با چشم شوخ او گر صد زبانم داده اند ؛
بی کسی کردن ـ تعریف او کردن شفیع اثر ؒ دیدم از تماشا
عشق تو می سوزد رقیب ؛ خوبیش کردم دعا گفتم نصیب دشمنان ؛
خود را بکسی رسانیدن ـ با و برابری و همچشمی حاصل کردن محمد محسن تاثیر ؒ
گل رفته بآن سو برساند خود را ؛ شعله کوشد که بآن چهره رساند خود را
م غزل بهین و تیره است ؛
رسازی ـ بتهذیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود آراستن محمد مثال معنی اول از صائب
هر که او فقا گرامی صرف خودسازی کند ؛ خانه اش سازد چون جان خانه پردازی کند ؛

شفیع اثر نیز دارد ؒ ز خودسازی توانی شد اثر نقش سرافرازی ؛ کند شاهی
اگر باید کسی کنج قناعت را ؛ مثال معنی دوم اسمعیل ایما ؒ صاف تر
ز آئینه باشد سینهٔ پر جوش ما ؛ بهر خودسازی در آید در خلوت آغوش ما ؛
خویشتن سازی نیز شفیع اثر ؒ قطره شو تا دیگری سرسبز از فیضت
شود ؛ نیست چون آب زمرد خویشتن سازی هنر ؛
خودکشان و خودکشی ـ بکاف تازی مضموم زیاده از مقدور
در کاری کوشیدن در اقوال ثقات در ضیافت و مهمانداری
تکلف فوق مقدور کردن مرزا جلال اسیر ؒ اول بزم مهر و وفا
خودکشان کنید ؛ انگاه معنی دل ما را بیان کنید ؛ فرح الله
شوشتری ؒ تذرو و کبک برای چه خودکشی نکنند ؛ که در
نشیمن شان شاه باز مهمان شد ؛
خودفگن ـ بکاف تازی ظهوری ؒ چو بر رخش عصیان شود خود
فگن ؛ عنانم بدست کرم باز زن ؛
خودک ـ از اکبرنامهٔ علامی فهامی و رشیدی بمعنی خلجان
خاطر و حسد و خشم معلوم شد و میر نور الله در شرح مثنوی معنوی
پریشان شدن طبیعت از ملاحظهٔ امر ناملائم نوشته و محمد مرزا دارا
جویا ؒ در عالم مستی هم هرگز نشود رام ؛ با آنکه ز خود رفته است
از من خودکی دارد ؛ بعد تحقیق انچه معلوم شد بعد خا دال نیست
بعد دال بعضے واو آرند و بعضے نه ؛
خودحساب ـ کسیکه خود محاسب اعمال و افعال خود باشد
مرزا صائب ؒ دم را شمرده ساز که مردان خودحساب ؛
دامن بدست پرسش محشر نداده اند ؛
خودشکن ـ کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد مرزا صائب
ؒ ندارد استخوان خودپرستان مغز آگاهی ؛ جهان
پوچ را گر هست مغزی خودشکن دارد ؛

خم در خم کسی داشتن - در صدد خرابی او بودن صائبا
ع آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب ؛ هر که صائب باد
دست افتد بجز من دشمنست ؛ خم بچیزی داشتن نیز سالک یزدی
ع بخون دل شدگان تیغ او خم دارد ؛ بکار من بر دار جور تا دمی دارد ؛
خم کسی خوردن - فریب خوردن طالب آملی ع خم زلف
تو خورده ام نه از زره ؛ شانه وش میکنم خلال بموه ؛ -
خم زدن ترازو - میل کردن پله ترازو بطرفی محمد زلالی ع
ترازو بهیچ جانب خم نمی زند ؛ سر موی کشیدن کم نمیزند ؛ -
خمیازه - حالتی است که از سستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا شود
درانحالت بناچار دست بالا کنند بتازی تمطی بطای حطی مشدد
گویند مرزا طاهر وحید ع زشوق وصل تو خونم همیشه در جوش است ؛
بیاد قد تو خمیازه ام در آغوش است ؛ و هم بمعنی فاژه آرند صائبا ع
می کند چرخ ستمگر لشکر خنده حساب ؛ لب مخور بخمیازه اگر باز کنم ؛ میر صیدی
ع بتی که چشم و دلم را بگریه خود اوست ؛ شکر لبی ست که خمیازه اش
شکر خنده است ؛ و حق تحقیق اینکه خمیازه و فاژه عام است که بر دهن
دره که آنرا در هند جنبهائی گویند و بر کشیدگی بدن اطلاق کنند بلے
خمیازه و دهن دره بیشتر معاً واقع شود صاحب جهانگیری فاژه بمعنی
دهن دره و خمیازه تازی آن نوشته ؛ -
خمیازه بر چیزی کشیدن - در خمار آرزوی آن بودن
صائبا ع مستی و خمیازه بر خون دل ما میکشی ؛ صد خم مے
داری و حسرت بمینا میکشی ؛ -
خمیازه خشک - آرزوی بیحاصل سلیم ع از پی
شوخی کمان من میگریزد همچو تیر ؛ چون کمان خمیازه خشکی در آغوش منست
خمیازه پا - سیر کوتاهی که از جهت دفع کاهلی یا سستی کنند مرزا
طاهر وحید ع در تمنای تو در گرد جهان گردیدم ؛ نیست

چون پرکار جز خمیازه پائی مرا ؛ -
خم زدن - مرادف پس خم زدن و آن گذشت حیاتی
گیلانی ع چون ماه نو از دیده نهان گشت یقین شد ؛
کز فتنه ابروی تو ترسید که خم زد ؛ -

تناظر خا از منظر نون

خندان شدن شمشیر و خنده شمشیر - دندانه دار شدن
تیغ و علم شدن آن مثال معنی اول طاهر وحید گوید ع شادی
از پیران خم گردیده قامت بدنماست ؛ قیمت شمشیر گم گردد چو
خندان میشود ؛ دوم مرزا صائب ع بشوخیهای برق نوبهاران
نسبتی دارد ؛ که میریزد چو باران خون و خندان است شمشیرش ؛
شانی تکلو ع ز جانسپاری مغلوب جانستانی غالب ؛ اجل بگرید
و شمشیر آبدار بخندد ؛ و سلمان ساوجی در صفت شیر در مثنوی مسمی بجمشید
و خسرو گوید ع چو دندان گرازش بود دندان ؛ چو تیغ تیز روز رزم
خندان ؛ چو شمشیرش بخندد خصم گرید ؛ بلی از خنده برق ابر باران ست ؛
از ینعالم است خنده خنجر شانی تکلو ع گریه غم عدوی تو ندیم ندم است
خنده خنجر عدل تو فنای فتن است ؛ -
خنده شیشه - آواز شراب ریختن در جام صائبا ع از
خنده صلح کن بخموشی که میشود ؛ قالب تهی ز خنده بسیار شیشه را ؛

تناظر خا از منظر واو

خوالی - طعام و خوالیگر مطبخی ج واله هروی ع می کند
خورشید مه اکاسه پیما میرود ؛ در فضای مطبخی جودت ره خوالیگری ؛
خواص - معروف و خدمتگار ج طغرا ع استاده هزار سرو
در جای خواص ؛ ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل ؛ -
خواجگی تنخواه کردن - نخوت و غرور کردن ج سند
در لفظ بدا واگذشت ؛ -

از خجلت رخ تو که خوندار لاله است ؛ گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند
نصیرای همدانی ؎ اگر فسانهٔ طفلان شدی مرنج نصیر ؛ که طفلان شک
تو خوندار یک جهان راز است ؛ میر صیدی بمعنی دوم گوید ؎
خوندار بخونی نکند الحذر بدل کرد ؛ چشمان تو هنگام نگاه از مژه کاری
خونخواهی - قصاص از خونی خواستن مح لطفی نیشاپوری ؎
من از پروانه هم بیکس تر و عاجز ترم کو را ؛ نسیم صبحگاهی هست
تا خونخواه او باشد ؛ اسمعیل طهرانی ؎ بمحشر دامنش را بهر خونخواهی
نیگیرم ؛ هوس دارم که بنمایم بمردم قاتل خود را ؛ -
خون ناموس - کنایه از شراب سید اشرف ؎ بساغر کن
آن خون ناموس را ؛ بپر وا زده رنگ طاؤس را ؛ -
خون درمیانست - یعنی جنگ درمیانست صائب ؎ درمیان
روز و شب خون درمیانست از شفق ؛ خوش بهم این هر دو را
دست دگریبان کرده ؛ آهی ؎ گهی که همدم جان آن دو لعل
میگونست ؛ میان جام و صراحی ز رشک آن خون است ؛ خون
بمعنی جنگ آرند مفید بلخی ؎ رشک معشوق اگر آنیست در دو لبش
درمیان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن ؛ -
خون شیرین داشتن - کنایه از بسیار عزیز و شیرین بودن
[illegible] بقول اطبا طعم خون صالح شیرین است کما قال شارح الموجز
تعریف الدم طعمه لذیذ حلو ای له مشابهة للحلو بالنسبة الی باقی
الاخلاط لا بمعنی انه حلو پس شیرین داشتن خون دلیل بر کمال
اعتدال و خوبی مزاج است وحدت قمی ؎ خون شیرین است
مدت را خدا آسان کند ؛ باز مشکل شد که با تیغ نازش خو گرفت
خون از بن ناخن روان شدن - در کمال محنت و تعب
بودن یعنی از جوش ملال خون تن تا بن ناخن برسد مح طالب
آملی ؎ معدن ز دست همت او در شکنجه است ؛ زان خون

لعلش از بن ناخن بود روان ؛ -
خوابیدن خون - درمعرض باز خواست نیامدن خون
مح واله هروی ؎ میخوابد بناحق کشتگان را خون از آن لاله ؛
کفنهای شهیدان بسته بر اطراف محملها ؛ -
خون بر رو نماندن - کنایه از نهایت ضعف و بیطاقت
بودن شانی تکلو ؎ در ساغر رقیب می لعل گون مباد ؛
خونم برو نماند که بر روش خون مباد ؛ -
خون از پیش بردن - کشتن کسی را و از عهدهٔ باز پرس
برآمدن مح وحشی ؎ ریخت خونم را و برد از پیش آن بیدادگر ؛
خون چون من بیکسی آسان توان بردن ز پیش ؛ -
خوش نشین - کسیکه هر جا خوشش آید همانجا ساکن شود
مح مرزا صائب ؎ من نه آن نقشم که هر ساعت نگینی خوش کنم ؛
چون نسیم خوش نشین هر دم زمینی خوش کنم ؛ -
خون کردن - کشتن کسی را مح مفید بلخی ؎ می برندش
بست از گلشن بصد خواری برون ؛ درمیان عندلیبان گل
مگر خون کرده است ؛ بلی خون بمعنی کشتن آمده مرزا صائب ؎
عشق سازد حسن عالم سوز را خونریز تر ؛ ذو الفقار شمع باشد بال و پر پروانه را
خون دارد - یعنی قصاص دارد خون بمعنی قصاص آرند
چنانکه ملا گذشت مخلص کاشی ؎ کشتنی باشد کسی کازار خلقش پیشه است
؛ همچو عقرب خون ندارد دهر که ظالم اندیشه است ؛ -

تناظر خا از منظر یای حطی

خیر - معروف پارسیان بمعنی هیچ و لای نافیه آرند مح محسن تاثیر
؎ چو گویمش که بگیرم دل از تو گوید خیر ؛ خداش خیر دهد آنکه
خیر میگوید ؛ بدیعی سمرقندی ؎ یار خیری کرد و زد شمشیر بی لطفی
بغیر ؛ گر کسی گوید چه کردی خند و گوید که خیر ؛ بیانی در شیرین

خوش قلم - کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی بران توان نوشت مح مرزا صائب ۵ رخ تو از خط مشکین رقم خط دارد ٭ سیاه روز شود صفحه که خوش قلم است ٭ وله ۵ بیاض کردن او دست را زکار برد ٭ بیاض خوش قلم از دست اختیار برد ٭ طالب آملی ۵ میتوان زور قمی خواه بخون خواه بنیل ٭ صفحهٔ کاهی ز رخسارهٔ ما خوش قلم است ٭

خودسوار - خودسر ٭ خودرای مح طالب آملی ۵ بوصف هندوی آهم چون زند ٭ ترک گردون خودسواری بیش نیست ٭

خودبرپا - مرادف بیش خودبرپا و آن گذشت سالکای یزدی رباعی آن به که باندازه کشی پا بگلیم ٭ بیرون ننهی قدم ز امید و ز بیم ٭ از شعلهٔ خودسرکش خودبرپا ٭ پیوسته در آتش است شیطان رجیم ٭

خود و خویش - معروف هر دو ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع شود مولوی معنوی ۵ ایکه توهم عاشقی بر اصل خویش ٭ خویش بصورت پرستان دیده بیش ٭ حکیم شفائی ۵ خویشتن ستم بر سر لفی دل ناچیز را ٭ کردم این قلب سیه را باز در کار کسی ٭ علی رضای تجلی ۵ دیده ام در پرتو نور تجلی دوست را ٭ خویش را گم کرده ام بیشم مدار آئینه را ٭ انکار وقوع خویش درینمقام غرابت دارد استعمال لفظ خود محتاج باستشهاد نیست

خوش برگ - صاحب سامان خوش حکیم زلالی ۵ نخواهم دل از زر خوش برگ گردد ٭ که مفلس شود و شادی مرگ گردد ٭

خود را بجا گذاشتن - کنایه از مردن مح مخلص کاشی ۵ تو باش و همنشین گر انتظار دوستان داری ٭ که من از شوق نزدیکست بگذارم بجا خود را ٭

خوش باش و خوش باد زدن - صلا زدن خان خالص ۵ بمرغان چمن دیدم اگر در دام می نالم ٭ زنم خوش باش آب و دانهٔ خود همنفسها را ٭ نظیری نیشاپوری ۵ خار حسرت بدل و خندهٔ انشاد بر لب ٭ جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد زنم ٭

خوش گاه رس - باصطلاح لوطیان نوعی از جماع است که آلت از سر رحم گذشته بین رحم برسد خوش گاه در محاورهٔ این جماعه کنایه از فرج است ٭

خوش آب - یعنی گوهر خوش آب خواجوی کرمانی ۵ ز عتاب نمود خوش آب را ٭ بخوش آب بگرفت عتاب را ٭

خوش منزل - کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود و جائی برای فرودکش معین سازد نعمت خان عالی در بهادر شاهنامه گوید فقره پیشخانه داران سرکار جهان مدار با خوش منزلان سبقت شعار کوچ بکوچ هر روز منزل بمنزل بارگاه عظمت دستگاه بپا رانید

خوشه بگلو آوردن - نزدیک رسیدن کشت بخوشه بر آوردن ج طالب آملی ۵ دانه در سبزه زار سبز شود که زنم ابر ٭ خوشه آرد بگلو سبزهٔ خواب مخمل ٭

خون این نگین تر و سرخ تر از خون اوست - کنایه از آنکه این خوب تر از دست مح سالک یزدی ۵ کف نگین آلوده از خون حنا ٭ خون من از خون او رنگین تر است ٭ ظاهر وحید ۵ قیمت گره عاشق تو چه دانی چند است ٭ خون من سرخ تر از خون حنا بیش تو نیست ٭

خون گرفتن - رگ زدن مح مظفر حسین کاشی ۵ خون نم بجوش آمده تا خون گرفته ام ٭ من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته ٭ اصل سیده نیز سند بالا گذشت با نتقام خون کسی گرفتار آمدن نیز در ینحالت گویند خونش گرفت مح طغرا ۵ نگیر و خون ما آن کینه جو را ٭ اگر صد نیزه از جا جسته باشد ٭ و قصاص گرفتن نیز مح مفید بلخی ۵ انتقام از چرخ باطبع ملایم میکشم ٭ بینه ساز ز می ز چشم ساغر می خون گرفت ٭

خوندار هم - خونی و هم خونخواه مح مرزا صائب ۵ اول گوید [illegible]

دامن بدامن کسی بستن — موافقت و معاونت با و کردن. اثر هروی ◦ گریبانی ز چنگ دوری ایران برون آرم ✤ اگر چندی ببندد زندگی دامان بایامم

دامن فراخ بودن — فیض عام داشتن. محمد سلیم ◦ دامن گلچین فراخ است ای اسیران قفس ✤ گر گلی خواهند از راز شما تقصیر نیست

دامن چاک بودن — در صحرانشینان ایران معمول است که چون دختر خود را بیکی از ابنای قوم نامزد کنند داماد را طلبند تا بدست خود دامن دختر را چاک کند و این را شگون دانند گویند پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است. محمد عبدالغنی بیگ قبول. رباعی
تا بر سر ما سایهٔ برگ تاکست ✤ کی پروائی ز گردش افلاکست ✤ زاهد منعش چه میکنی از مستی ✤ با دختر رز قبول دامن چاک است ✤—

دانهٔ آتش — کنایه از شرر. صائبا ◦ خوشه با بدهن دانهٔ آتش دارد ✤ برق با خرمن ما مردم آغوشی نیست ✤—

دانه بر آتش ریختن — مرادف فلفل بر آتش ریختن و آن مشهور است. سالک یزدی ◦ بروی لاله رنگ او عرق مشمر که آن جادو مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد ✤—

داغگاه — دیوان که آنرا در هند کچهری گویند وجه تسمیه آنکه کاغذها آنجا بمهر میرسند. محمد شفیع اثر ◦ خورده خونها تا بچشم از داغگاه دل رسید ✤ نیست دور ار قاصد اشکم غبارآلوده است ✤—

دام کنده — موقوف بکاف تازی مفتوح طائر برو رطپش از دام بریده. مفید بلخی ◦ ای شاخ گل شکستهٔ طرف کلاه تو ✤ وی شانه دام کندهٔ زلف سیاه تو ✤—

دامان رنجه شدن — مرادف قدم رنجه شدن. ظهوری ◦ از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست ✤ که به پرسیدن دل رنجه نشد دامانش ✤—

دامادی — شادی کدخدائی که آنرا عروسی نیز گویند. محمد طغرا ◦ از پی دامادی پروانه امشب ساخت عشق ✤ در عروسی خانهٔ فانوس جای شمع را

دائره کشیدن و ساختن — آنست که گدایان از بهر تحصیل زر بر کاغذی شکل دائره کشند و در آن اسامی مسئول عنهم بر نگارند و در عرف خیده گویند. محمد سلیم ◦ در بزم زمانه بینوایم ای کاش ✤ مطرب ز برای من کشد دایره ✤ وحید ◦ یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند ✤ بهر من دائره کاش نکویان بکشند ✤ میر معزی ◦ هر جا که بنام امرا دائره سازند ✤ زان دائره نام تو شمارند نخستین ✤—

دایه — معروف و دال و یای تحتانی نیز فارسی است. محسن تاثیر ◦ ام و اخ و اب است و برادر چه شد ✤ کو عمه و عم و خاله و دائی کو ✤ قافیهٔ غزل بزائی و توانائی

داهول — مرادف هراسه ج و آن خواهد آمد. خان آرزو ◦ بجو داهولی که بگریزد وحوش از دیدنش ✤ وحشی رمیده از سوز آدم مرا—

تناظر دال از نظر بای موحده

دبوسه — نام منزلیست از جهاز و کشتی در زیر عرشه که زن ناخدا و حرم اهل جهاز در آن نشینند ج. در سعید اشرف ◦ نگاری از سراپا باب بوسه ✤ نگاری کش بان باشد دبوسه ✤ یکی از ایرانیان بمعنی اول حدیده که گذشت می گفت و الله اعلم ✤—

تناظر دال از نظر خای معجمه

دختر و دختر چه — زن نارسیده بکر. اول مشهور است دوم. طغرا ◦ ز مروارید شبنم تا کمای سبز پیراهن ✤ کنند آرایش دختر چه خود چمن مادرها

دختر همسایه می ترسم که از راهم برد — مثل مشهور است که در جائیکه توهم ضرری از همسایه داشته باشند گویند. محمد در امثال فارسی هم است. سعید اشرف ◦ بجو دهقان خانه ام همسایهٔ رز واقعست ✤ دختر همسایه می ترسم که از راهم برد ✤—

دختر صوفی — همان ترند که گذشت. میرزا داراب جویا ◦ باز امشب گویا با دختر صوفی نشست ✤ بر زبان عندلیبان گفتگوی غنچه است ✤—

خسرو گوید ؎ بخلوتگاه او در حج القدس غیرت ؛ چو او غیر است میکائیل خود خبر

تناظر دال از منظر الف

دارا - نام پادشاه معروف و مقابل نادار محمد مخلص کاشی ؎
ولا بعرفه قدم منه که در طریق معاش ؛ سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست
دار بست - دو قسم است یکی آنکه برای عمارت سازند و آن چوبی
چند است که بالای هم بندند معماران بران بر آمده کار کنند محمد دوم
چفتی است که تاک کدو بران اندازند محمد محسن تاثیر ؎ تن بر عروج
دار چو منصور داده ام ؛ تا ز دار بست چیده شد انگور باده ام ؛ آنرا
دار انگور نیز گویند سعید اشرف ؎ دار بست بهار وحدت من ؛
بار در تبرز دار انگور است ؛ -
دادستد و داد و بستد - معروف اول مشهور است دوم
نعمت خان عالی ؎ عالی تو از کدام طرف حرف میزدی ؛ از روی
که داد و بستد ناز و نیاز بود ؛ -
دادن - باصطلاح لوطیان کنایه از کون داده انست محمد
میرم سیاه ؎ گفت امشب میدهم آن ماه و فردا نیز هم ؛ عاشقان
امشب شب قدر است و فردا روز عید ؛ -
دار الحرث - مستراح حکیم شفائی ؎ ای راحتی وقف
بدار الحرث عام ؛ وی مبرز اگنده بقاروره بیمار ؛ -
داغ بروی تیغ نهادن - آزار بشخصی رسانیدن که او
متاذی نشود محمد ؛ -
دار و درخت - از عالم چنار و منار که آن مشهور است
محمد نعمت خان عالی ؎ بلی دار و درخت نیست محظوظ ؛
شلوار از آن کند مشجر ؛ -
داغ کاغذ - کاغذ کبود یا کرباس کبود فتیله وار تافته که
برای امالهٔ مواد نزله بر عضو از ان داغ کنند محمد اسمعیل ایما ؎

کاری بنیاد از حرج جز نبید داغ کردن ؛ این کاغذ کبود است از بهر داغ کردن
داغ زنده - داغی که مدام خونچکان باشد از نجیبت داغی را که برای
امالهٔ مواد نزلات سوزند نگذارند که به شود داغ زنده گویند محمد خان
زمان امانی ؎ شد از تراوش خون رنگ پنبه سرخ ببین ؛ که داغ
زندهٔ ما را کفن ز برگ گل است ؛ اسعد الدین راقم ؎ شد بهار
صحبتم با سوز و سودا در گرفت ؛ چون چراغ کشته داغم زندگی از
سر گرفت ؛ چون یکی از عزیزان بمیرد و دیگری در صدد مردن باشد
گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است و اینم میخواهد داغ بالای
داغ بگذارد محمد داغ بمعنی غم مردن عزیز بسیار است مرزا محمد رفیع
واعظ قزوینی علیه الرحمه میفرماید ؎ داغ یاران صحبت دو زبان
نفاق همدمان ؛ جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است ؛ مرزا
صائبا ؎ گو سینه که داغ عزیزان ندیده است ؛ اینک
هزار لاله درین گلستان بجاست ؛ -
دامن سواری - بازی اطفال است که از دامن خود
اسپ ساخته جست زنند مرزا صائبا ؎ نمی سازد با برق
برق شوق بیقرار من ؛ همان بهتر که بگذارم بجا دامن سواری را ؛
دام مشکین - کنایه از زلف مرزا صائبا ؎ این دام مشکینی
که من در گردن او دیده ام ؛ آهوی مشکین شوند از بوی او نخچیرها ؛ -
دامن بر زمین کشیدن - کنایه از عرض سخائی و نخوت
محمد صائبا ؎ در گلستانیکه یک نخل خزان دیده ست خضر ؛
از رعونت بر زمین چون سرو دامن میکشیم ؛ مرزا رفیعای واعظ
علیه الرحمه در ابواب الجنان گوید فقره از عادات عنادیه قزلباش
عرب چنان بود که جامهای دراز می پوشیدند و دامن آنرا بر زمین
میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند
چون ناسخ مذهب سلف منع آن فرمود آن شیوه متروک و مهجور گردید ؛

خورشید کمر بسته این پای چراغست * رضی دانش ۵ از خاک فیض خیز چمن حاجتی بخواه * فصل بهار پای چراغست پای گل *

در پیش است — یعنی موجود و مهیاست طغرا ۵ از شکست دل خود کو مشو آزرده حباب * کز صبا هر طرفش شیشه گری در پیش است

در ته پوست دویدن — در رگ و پی کسی سرایت کردن طالب آملی ۵ غنچه را از چه دود در ته پوست * گر نه باد سحری شیطان است

در جای بند شدن — در آنجا قرار گرفتن محمد محسن تاثیر ۵ گرچه چون آئینه ممسک در بازی دارد * لیک در خانه ز بخشش نشود مهمان بند * چون کسی با میدی در خانهٔ اهل دول آمدن آغاز د گویند در خانهٔ فلان شعم بند شده است محسن تاثیر ۵ بعشق خوش تماشا سوزن دوز بنده را نازم * اگر صدره کنند صد دو رخود را بازمی بندم * بر کسی بستن نیز نصیرای همدانی ۵ چو دریا خشک لب با شم ز بخت شور اگر صدره * چو کشکول گدائی خویش را بر ناخدا بندم *

در جوال رفتن — فریب و دغا خوردن ح ظهوری ۵ تا کی رلیش گاو باشد کس * چند چون ابلهان روم بجوال *

در جامهٔ کسی در آمدن — مرادف بجلد کسی رفتن و آن آشنا است سنجر کاشی ۵ چون گرد تو گردم که بجامم نشناسد * در جامهٔ پروانه در آیم بگر امشب *

در باقی کردن — ترک کردن ح حیاتی گیلانی رباعی این نشئه که از چشم مست ساقیست * نه از بیخودی ساختهٔ زراقیست این راز نه از حکایت اوراقیست * حرف غم عشق قصهٔ در باقیست هم او گوید رقصهٔ قتل تعلق ۵ نهان در شد بشی اندر سرایش * بیا که و یکدم ماجرایش *

در حساب بودن — ترسیدن و فهمیده سر کردن صائب ۵ با صبح روکشاده تر از آفتاب باش * از هر که دم شمرده زند در حساب باش

در خط کسی بودن — تابع و محکوم او بودن حیاتی گیلانی ۵ گردن از چنبر وجود برآر * در خط منکر و نکیر مباش *

در خط شدن — متغیر و آزرده شدن ملا طهوری ۵ ز خوبان بشق جنون در خصم * ز خط شان منه در نظر سرخطم * خط بمعنی اعراض نیز آرند واله هروی ۵ ندیده ام ز رخ اسودگی مگر در خط مدتشان نیافتم از خوشدلی مگر بغبار —

در خم کسی بودن — در وقع کسی بودن و در خم داشتن زود دفع کردن ملا طالب آملی ۵ چراو در خم باست پیوسته زلفت * دران گر چه با خوبان تندا ندارم * حاجی محمد جان قدسی ۵ ناله نیم شبم در خم گردون دارد * آسمان هر شب از این بیم بگرداند جا * در خم کسی بودن در فکر او بودن نیز آمده واله هروی ۵ لی شیشه می حرف نیاید بزبانم * چون نفس شیشه گرم در خم شیشه *

در خود دیدن — تاب و طاقت در خود دیدن ملا محسن تاثیر ۵ اگر میداشتم طاقت از نیست بیش میدیدم * تر اپیوسته میدیدم اگر در خویشتن میدیدم * که دیت گر نیایم میدیدم جانا مرنج از من * ترا خواهم ببینم چون نگنم در خود نمی بینم *

در خانهٔ کسی چیزی بودن و نشستن و رفتن — مشغول بچیزی بودن ملا محمد خان خالص ۵ زان ابروان که مار آرام گاه جان است * پیوسته ترک چشمش در خانهٔ کمان است * محسن تاثیر ۵ در خانهٔ نازان بت مغرور که دیدم * مشکل که دهد تن بکشیدن لب باشش * وله ۵ بنشسته تا بخانهٔ زه ابروان او * یکسر کمان غمزهٔ خوبان کباده است * وله ۵ میرود سر که نه با یاد تو در خانهٔ فکر * سخنی نیست که شعرش همه بیت الضم است * این محاوره خصوصیت بفکر ندارد و همچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه کمان برده اند *

در دهانها و زبانها افتادن — ببدنامی شهرت یافتن شفیع اثر

دخل — معروف بطرفی که اہل حرفہ زر با حاصل زر آن کنند مح سندو جنس به تنخواه دادن گذشت ظاهر و حید در صفت اہل حرفه صفا بان گوید ؎ از دماغ تو و کمن ال بینش * پرگشتہ بود خیال آن جفاکیش *—

تا ظاء دال از منظر رای مهمله

درآمد — آمدنی مح حکیم عالی ؎ درآمد تا ز فراغ از دست ما رفت * ندارد چرک دنیا اعتباری *—

درآب و عرق فتادن — کنایه از خجلت بسیار کشیدن مح محسن تاثیر ؎ درآب و عرق بسکه فتاد از رخ شوخت * فواره شد آن شمع که در انجمن نشست

درآب و آتش بودن — بجنت و تعب مبتلا شدن و درآب و آتش افکندن متعدد منه آتی ؎ در عرق شد چون گلم از تاب تب جانان بمن * سوختم تا کی بود درآب و آتش جان بمن * مخلص کاشی ؎ درآب و آتشم از اشک و آه افکنده بیرحمی * که در طفلی نگه میداشتم با آتش و آبش

درآمد کار — کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم ؎ وفور عیش پدید است از درآمد کار * ازین بهار نمایان بود نکوئی سال * آمد کار نیز گویند و آن مشهور است بعضی گویند ابتدای هر امر است *—

درآمدن — معروف بمعنی برآمدن نیز گویند محمد قلی سلیم ؎ دل بعزم صبوحی چو آفتاب صبح که بخت ناشده بیدار من زخواب درآید * درآید ردیف غزل است شفائی ؎ زه کرد کمان غمزه غماز شفائی * کو حوصله کز عهده این ناز درآید * درآید ردیف تمام غزل است مرزا جلال طباطبائی نویسد که در لغت دری در و بر در موارد استعمال بجای یکدیگر می آیند انتهی کلامه پس بر تصورت عزیزان که درآمدن را بدین معنی مخفف برآمدن فهمیده اند توجیه قیاسی است *—

درآب راندن — مکر و رزیدن و فریب دادن مح طالب آملی ؎ خرسندهٔ تو ای فلک من خرم ولی * نی آنچنان خری که تو درآب رانیم * بآب راندن هم بامعنی آمده و مشهور است *—

درآفتاب کردن — درآفتاب نشاندن که آن تعذیبات سالک یزدی ؎ بمحفل چمن از دلبرم عتاب کند * چراغ را بکشد گل درآفتاب کند *—

درآسمان سوراخ شدن — کنایه از وقوع امر عظیمی است یحیی کاشی در رقعهٔ که در باب نارسیدن خربزه باشنائی نوشته فقره ای بسیار گر یک صبح در نظر تاریک چشمان فراق میوه عراق جلوه میداد ای چه سوراخ در آسمان میشد ملا حیرتی نیز گوید رباعی آنروز که مشت گل زبانت میشد * دستان زن حمد آستانت میشد * گر روزی ما بهتر ازین میکردی * سوراخ ببام آسمانت میشد * درآسمان سوراخ شدن نیز ترک ظهوری ؎ بیت سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان گر سری گاهی زجیب شادمانی برکنم *—

دربند او ست — یعنی مخصوص اوست مح محسن تاثیر ؎ گرچه ماه و مهر از زرین لباسی در بهست * جامهٔ خوش اندام پوشیدن ولی در بند تست * سعید اشرف ؎ خوبی و رعنائی و سرسبزی و شیرین لبی * ای پسر چون نیشکر این کارها در بند تست * در بند بودن مقید و اسیر بودن است حسن رفیع ؎ درگرفتار شدن حاجت زندانی نیست * نیشکر گرچه بباغ است ولی در بند است * میتوان گفت در ینجا هم همین معنی مراد باشد یعنی در قید تست *—

درپوشیدن — بند کردن در صائبا ؎ یک جبههٔ گشاده ندیدیم در جهان * پوشیده بود در روی بهر در گذشتیم *—

درپای چراغ کمر بستن — رسم است در قلندران ولایت که مرید را بر سر مزار پیر سلسله برده در پای چراغ کمر بسته ایستاده سازند و گویند کمر بستهٔ پای چراغ است کنایه از مستعد خدمت و مریدی شدن مح طغرا ؎ در پای چراغ دل ان پیر مغان بست * از بهر مریدی که اہل همه را * سلیم ؎ از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان

ع فیض سعادت ازلی کم نمیشود * هر گه بخواب برده ام امید در زده است
حکیم عطائی ع سرپیچ پیچم ز خدمت گرچه قابل نیستم * حلقهٔ بار است در گوشم
در شب میزنم *—

در زیر سر و بزیر سر داشتن چیزی — منظور داشتن چیزی و
در خیال آن بودن صائبا ع کاکل چه گنه دارد دستش زقفا واکن *
هر فتنه که می بینیم در زیر سر زلف است * سالک یزدی ع روشن بود
که شمع چه دارد بزیر سر * پروانه را که رخصت پرواز میدهد *—

درشت — بشین معجمه معروف و تنا ور و فربه و قوی هیکل چنانکه جامه
تن دار را درشت می گویند سعید اشرف ع یکی را تن از ضرب گرز درشت
بزیر سپر ماند چون لاک پشت * طاهر وحید ع مردم همه از پیش ما
زعالم رفته اند * این درشتان همچو خاکی که در پرویزن است * بمعنی
کلان نیز آرند مح شفیع اثر گوید ع از وی نواده خرد و درشت در
سفید * چون کاغذ نوشته زپشتند رو سفید * سلطان علی بیگ بی
در تعریف دریا گوید ع نمودی کوه موجش در درشتی * که جودی کوه دروی
سنگ پشتی *—

در شکم داشتن — مرادف در آستین داشتن کنایه از چیزی در قبض
و تصرف داشتن مح قاسم مشهدی ع بوصف وصف بناگوش او رقم دارد
سواد نامه ما صبح در شکم دارد *—

زود دره — بالتخفیف و التشدید فاصله میان دو کوه اوحد الدین
زید ع ازانکه چون دیده مجنون در رود دشت است بد * محمل لیلی بکام مرز
زین صحرا گذشت * دوم تاثیر گوید ع براه قافله بوی گل زنان امتی
از دره قفسهای عندلیبان است *—

فرو کردن و بردن — کنایه از بند کردن در ظهوری ع زنان
حوصله سستی هو کنند * چون پرده بر فند در دیدن فرو کنند * طالب
ی ع نظر در پیچه فرو برده بود کز در دوست * رسید قافله باده و توتیا آورد

در قدم گرفتن — همراه گرفتن شانی تکلو ع سمند ناز تو بکره در من
نمی گذرد * که همچو سایه مرا در قدم نمیگیرد *—

در کشتی بست — بکاف مضموم تازی یعنی کشتی را تمام کرد مح میرنجات
ع داده در کشتی خصمانه و گر دست بهست * بنگاهی همه انگشت در کشتی

در کار گرفتن — کنایه از جمع کردن مح زلالی در صفت دختر
زال گوید ع نشستی کرد می بارش گرفتی * زمین مستانه در کارش گرفتی
نعمت خان عالی در محاصرهٔ حیدرآباد در زخم خوردن سر فوج بادشاهی
بطریق ایهام گوید فقره الهی زود برخیزد که در کارش گیرند و عنقریب
نعز شود تا همه سوار شوند در کار کردن نیز سعید اشرف ع نیم جانی دارم
وآن شوخ مست و بیخبر * خوب وقتی شد و چاره آن به که در کارش کنم *

در گردیدن و در گشتن — ویران و خراب شدن مح اشرف
ع بی همین از سیل شفقت خانه تا بید رست * کز فراقت خانه آیینه در
گردیده است * ناظم تبریزی ع ز گردون جام عیشم چند در خون جگر گردد
ازین در گشته یک ساعت نیاسودم که در گردد * در گردیدن منصف طهرانی
ع یاد آیا میکه اشکم گرم و آهم سرد بود * پیش سر گردانیم صد آسیا در گردی بود

در کوزهٔ فقاع بودن — کنایه از تنگ عیش و مبتلای محنت
بودن فقاع چیزیست مکیف که از غله و مویز سازند مح محسن تاثیر ع
او فقاع تنگ شاهد کیفیت منست * در کوزهٔ فقاع زپیمانه خودم

در میان نهادن و داشتن — ظاهر کردن حیاتی گیلانی
ع راز بزرگ دولت و دین در میان نهید * واکه ادای لطف و
حقوق کرم کنید * ظهوری ع با این درمیان نهیم که داشت *
ذره خورشید در کنار امشب *—

در نظر داشتن کسی را — منتظر خرابی او بودن مح شفیع اثر
ع برنگ دیده مور دارا حوالش بود در هم * رقیب امروز معلوم است ما
در نظر دارد *—

ع در زبان جهانی افتاده است ؛ چون سخن هر که آدمی زاده است
سید اشرف ع راه مصحبتی خلق بیا زچاه بود ؛ باخبرباش مباد اینها افتی

درد دل گیرد مرا — وقت تسم گویند یعنی اگر چنین باشد درد دل
مرا گیرد چه دلم درد کند مخ مخلص کاشی ع زاهد این تقوی و پرهیز
تبلی تذویر نیست ؛ درد دل گیرد مرا گر ور دین گیرد ترا ؛ —

درده گراخوش است ریش و برادرش — مثلی است مشهور
در امثال فارسی هم هست چون چراغ کسی روشن شود این مثل گویند
یعنی امروز فلک بکام او و برادران اوست مخ سید اشرف ع
روز جزا بکام نبی و علی بود ؛ درده گراخوش است ریش برادرش

درد دل کردن — اظهار درد دل کردن مخ سند در پا بالا
گذشتن گذشت ؛ —

دل او درد نکرد — یعنی رحم نکرد و عاجز نالی درویش موثر نشد
سید عبدالله حالی ع گفتمش درد دل خویشتن دلش درد نکرد ؛ این همه مهر
و محبت اثری کرد نکرد ؛ —

درد ماه و سال — بضم اول آخر ماه و سال از ینجاست که آخرین چهار
شنبه صفر را درد ماه صفر گویند مخ سند در سبو شکستن آخرین چهارشنبه
می آید محمد قلی سلیم ع به پیری عشق کیفیت پذیرد ؛ که صاف این باده را
درد سال است ؛ و درد شب آخر شب است علامی فهامی در اکبرنامه نوشته
فقره چون وقت بدردی شب کشید و کیفیت شراب زور آورد فرو رفتگی
خواب با او هم آغوش شد الی آخره ؛ —

در دست و پا پیچیدن — سماجت و ابرام کردن مرزا رفیع واعظ
علیه الرحمه میفرماید ع ما در تلاش خلعت عریانی خودیم ؛ ای ذکر جامه
این همه در دست و پا مپیچ ؛ —

درد چیدن — تیمار و بیمار داری کردن و درد دیگری بر خود
گرفتن مخ صائبا در بیماری ممدوح گوید ع زردی از چهره او نیز اعظم
برداشت ؛ چید درد از بدنش نرگس بیمار بتان ؛ —

درد حمل — درد زه محسن تاثیر ع بکار خویش طبیب ار نبی است حیران
است ؛ مسیح چاره گر درد حمل مریم نیست ؛ —

در دنبال کسی افتادن — در مقام عداوت و بدخواهی او بودن
مخ طالب آملی ع مرا خلاف و نزاع بکس چه افتادم ؛ که مردم بچه افتاده
اند در دنبال ؛ —

در رگ و پی دویدن — مرادف در ته پوست دویدن و آن گذشت
محمد قلی سلیم ع باخبر باش فریبت نه بدای زاهد ؛ میدود در رگ و پی
دختر رز شیطان است ؛ —

در راه بودن چیزی — نصیب و روزی بودن آن مخ ظهوری
ع بشهر خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد ؛ برد شام غریبان را و برصبح
وطن بندد ؛ سلیم ع بود در راه ترا قطع بیابانی چند ؛ ورنه در خانه خود
کعبه بپهلوی تو بود ؛ حاذق گیلانی ع من بطالع منوده ام نظری ؛
هست در راه گویا سفری ؛ هم بمعنی موجود و حاضر وحشی ع حق یار بیان
سابق گر نه بستی راه نطق ؛ در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود ؛ —

درز کردن — شگافته شدن زلالی ع راه از تبخال پی نشان
لرز میکرد ؛ زمین تا گاو و ماهی لرز میکرد ؛ بمجاز کنایه است از ظهور
کردن و پیدا شدن مخ محسن تاثیر ع آنچه پنهان کرد با دل گو هر خندان او
درز خواهد کرد آخر با لب خندان او ؛ حاجی محمد جان قدسی ع ز چاک
پیرهن صبح درز کرد آخر ؛ که شب چه داشته در زیر طیلسان خفا ؛ تبخال
و آبله یکیست چنانکه در شعر مزبور زلالی تبخال بدل آبله واقع شده کمان
عموم و خصوص درین هر دو لفظ از غرابت است ؛ —

در زیر لب — کنایه از آهسته شنانی تکلو ع هر یوسفی که ساکن زندان
غم شود ؛ در زیر لب ناله بچاه ذقن شود ؛ —

درز دن — مرادف حلقه بدر زدن سلطان علی بیگ بهی ع

ع از دهن غنچه صفت دست اگر بردارم ✤ قفل دیگر ز حیا بر لب اظهار من است ✤—

دستار بزرگ — موقوف قلتبان مح شفائی ع با بوی تو کوچک دل و دستار بزرگ است ✤ آورده از پشت پدر شان دیوثی ✤—

دست از چیزی برکندن — ترک آن کردن مح لسانی ع کم کم از داغ تباهی برکنده ام دست نیاز ✤ اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام ✤—

دست بشاخ افگندن — کنایه از آرزو کردن و یار نو گرفتن مح صائب ع در دامن تسلیم در آویز که چون تاک ✤ هرگز نتوان دست بشاخ دگر افگند ✤—

دست با دست و دست بدست — کنایه از بسیار نزدیک مح سعید اشرف در تعریف چنار گوید ع ز بس شاخش که برده از صبا دست رهی باشد بگردن دست با دست ✤ مرتضی قلی خان قهوه چی باشی ع با خزان دست بدست است بهاری که تراست ✤ حیف صد حیف که چون رنگ حنائی در خواب ✤ دست بدست شتاب و جلد نیز زلالی در حسن گلو سوز گوید ع کار گر غیب چو ستم گرزت ✤ دست بدست آمد و ستم گرفت ✤ دستا دست نیز بهود رفته و خورشید گفته ع رفت و آمد بحرم دستا دست ✤ که بهان بند قبا را می بست ✤—

دست بدست بردن — بعزیزی و حرمت بردن مح حاجی محمد جان قدسی ع گوهر بدرجی که من در حرمت ریختم ✤ دست بدستش برند تا حرم کبریا

دست بر ترکش زدن — مهیای جنگ شدن به اصطلاح آرزو آن معشوق است خود را کنایه و در معنی مستعد جنگ شدن است مح اسمعیل ایما ع بهر مژگان سیاهت سرمه در کار نیست ✤ میزنی در صید دلها دست بر ترکش چرا ✤—

دست برداشتن — معروف و باصطلاح کشتی گیران دست خود بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که بردار مح میرنجات ع دست برداشتنت را چو فلک تاب نداشت ✤ پشت دستی زده و مهر به پیش تو گذاشت ✤—

دست سودا کردن — معامله کردن مح فوقی یزدی رباعی ای دل که بغیر غم تمنا نکنی ✤ جز با سر زلف دست سودا نکنی ✤ هر چند که در مهر و وفا یکرنگی ✤ تا خون نشوی بچشم ما جا نکنی ✤—

دست بسر کردن — کنایه از سر وا کردن مخل یعنی برای وسلام رخصت کردن مح سعید اشرف ع زاهد ار ای نبود شیوه زاهد چو سبو از در میکده اش دست بسر باید کرد ✤ خنبی ع دی آمدی کرشمه کنان همره رقیب ✤ دستی بسر نهادم و دستی بدیده هم ✤ کنایه از قبول کردن نیز شفیع اثر ع سیه معلی ز کف المنصب ✤ بفرمان او دست بر سر نهاد ✤—

دست بسر نشستن و داشتن و گرفتن و بر سر زدن — از حسرت و افسوس خیلی بسر زدن مح شانی تکلو ع از سر کوی تو یک دل شده بر پا نشود ✤ که بجا لیش دگری دست بسر ننشیند ✤ بدیعی سمرقندی ع نشستم بکنجی در اندیشه تو ✤ گهی سر بزانو گهی دست بر سر ✤ حاجی محمد جان قدسی ع زبانه دست بسر گیرد از شنیدن آن ✤ ز درد دوست اگر شمه کنم اظهار ✤ فغفور لاهیجی رباعی تا چند بسفلگان سند این تعلیم کو بخت که در صحبت نفس لئیم ✤ دستی بر سر زنم بجای کرنش ✤ هنگامی بر سر کنم بجای تسلیم ✤—

دست بر دوش زدن — مثال پرداختن کردن مح صائب ع سنگی که میزند بمن آن طفل شوخ چشم ✤ دست نوازشی است که بر دوش میزند ✤—

دست برابر گرفتن — تاب نظاره نیاوردن میرنجات ع خورشید در مشاهده آفتاب تو ✤ بی اختیار دست برابر گرفته است

درنگ — معروف و آواز ج ہاتفی در تیمور نامه گوید ؎ درنگا
درنگ نهم هفتجوش * ربود از سر منبر ز چرخ هوش * خم هفت جوش مراد
از کوس هفت مخلص کاشی ؎ اگر بوقت خطر پای سعی گردد لنگ * چرا
درنگ کند شیشه چون خورد بر سنگ *—

در نماز کسی بودن — نماز جنازهٔ او خواندن شفیع اثر ؎ تو
در نماز خود اکنون که فرصت است بکوش * مباش غافل از آن دم
که در نماز تو بوند *—

در یخ کسی افتادن — در پی خرابی او بودن ج خواجوی
کرمانی ؎ فلک در یخ ما افتاده است سخت * ندانم که تا چون شود کار بخت

در نظر گرفتن — منظور نظر داشتن عز از رفیع واعظ علیه الرحمه
می فرماید ؎ از بس که در نظر همه جا شدم آن قد موزون را * خیابان کردم
از یک سرو بر خود کوه و هامون را *—

در نظر آوردن — پیشکش کردن مخ کمال خجند ؎ گر تو خواهی
بچشم در نظر آریم جان * ور تو گوئی روان از سر بگذریم *—

درناق — بکسر اول ناخن و این لفظ ترکیست از نصاب ترکی
معلوم شد فوقی ؎ امیر نکبت بحجران شدم بدانگونه * که هیچ قیل
از سر پنجه روید هم درناق *—

تناظر دال از منظر زای معجمه

دزدانه در دیده که دردانه اسیر ست — رسم است
که زنان دردانه یا خزف ریزه بقدر استطاعت بموهای سر بندند
بزعم آنکه اگر کسی چشم بد کند آن دردانه یا خزف ریزه خود بخود از هم شکند
و صاحب خود را از آسیب چشم بد الکمال محفوظ دارد هرگاه کسی
در بعد اضطرار باشد و نتواند ضرر برساند این مثل گویند مخ آقاهی
شاپور ؎ دل در شکن طرهٔ جانانه اسیر ست * دزدانه در دیده که دردانه اسیر ست *—

دزدخانه — دزدی که پنهانه باشد سلیم ؎ در سینه هر چه بود سپردم
بدست عشق * آری همین علاج بود دزدخانه را *—

تناظر دال از منظر سین مهمله

دست از کسی برنداشتن — از سرش وا نشدن بدون حصول
مقصود جلالای کاشی یقین تخلص ؎ از و تا نقد آمرزش نمی گیرم نمی
میرم * چو مفرد و ریکه دست از کار فرما برنمیدارد *—

دست افزار — بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله و زار کاسب کار ج
ظهوری ؎ گر نفس میخواست بهرش می تراشیدیم اثر * در هنرمندی آ
آه و ناله دست افزار ما * قافیه غزل بازار و بیکار است با افزار کفش را
گویند ج واله هروی ؎ مسافران خرد منزلی ابسه نه سپرند * اگر چه زابله در پا
کنند پا افزار *—

دستاق — بضم اول محبوس مخ فطرت ؎ شدم دستاق ترکی
روز و شب در خانه زینی * تبسم حقه لعلی تغافل عشوه تا بینی *—

دست آسیا — بالاضافه چوبی که دست بدان زده آسیا گردانند
مرزا صائبا ؎ ز شوق جست وجوی یار از گردش نمی مانم * اگر در سنگ
باشم همچو دست آسیا باشد *—

دست آس — الف اضافت آسیائی که بدست گردانند و از آن
جو یابات ؎ پای تا سر زبی روزی دهانی و شکم * تا تو چون دست آس گرداند
مشت گندمی *—

دستار بر زمین زدن — کنایه از داد خواستن و عجز و الحاح
کردن مخ مرزا صائبا ؎ تا کشودم نظری از رق فنا گردیدم * چون
شگوفه بزمین پیش که دستار زنم *—

دست او نمیرود — یعنی کاری از دست او نمی آید مخ طالب آملی
؎ طاؤس نش ز لبس بعمارت مقیدم * دستم نمیرود که ز گل پایه برآورم

دست از دهان برداشتن — بی پرده سخن گفتن مخ

خویش را زده بود + اگر حجاب نمیداشت دستِ پیش مرا +
کنایه از گدائی نیز مع صائب ـه چو دست پیش تو دارد کسی گره
کردی + ولی بوقت خراش دل آهنین خلگی + دست پیش کسی
دراز کردن هم بدین معنی است مسیح کاشی ـه از بهر بوی دو دست
دو عالم گزان پرست + دستی دراز پیش صبائی نکرده ام +
دست پیش داشتن بخشش کردن نیز + مع محسن تاثیر ـه
تجلیم هست اگر قدرتِ احسانم نیست + دست گر پیش ندارم
عذر من در پیش است + ـ

دست پرور دو دست پرور پرورش یافته اوّل معروف
دوم حاجی قدسی ـه تیر تن تابم سینه پسند است و دلنشین +
این غمزه دست پرور طرف کلاه کیست بیت ـ

دست پیش دهن گرفتن در وقت حرف زدن از رعایت
ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناگاه آب از دهن
به مخاطب نرسد مع ظهوری ـه نهان سرگوشی از غنچه بوی گل
می فهم + که دست برگ از روی ادب پیش دهن گیرد ـ

دست پیچ ـ دست آویز سند و دست بدلال دادن گذشت
و در بیجا ل نیز نویدی شیرازی گوید ـه عارضش را با گل
خورشید گفتم توام است + کرده زلفش دست پیچ این حرف را از
من درهم است ـ

دست چربی ـ موقوف بجیم عجمی امداد و اعانت کردن
مع بعضی گویند مالداریست مرزا صائب ـه درین زمانه
که امید دست چربی نیست + مگر چراغ ز خود روغنی برون آرد
دست چرب باضافت نیز صائب ـه مکش منت ز دست
چرب این سنگین دلان صائب + که روغن میکشد از دانه
ریگ روان سودا + یحیی کاشی ـه سوزنده است گرمی

شمع ای تبان هند + کوته کنید از سرم این دست چرب
را + شفیع اثر ـه دست چربی چون دو چارت گشت تا تا
غسول + هر چه دارد در کف از ابرام بکجامی بری له ـه
تا نجولیش از حرص دکان توقع چیده + مرده فیروزه سان تا
دست چربی دیده بیت ـ

دست چرب بسر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن
مع مرزا صائب ـه بیه گرگ است که بر پیرهنم مالیدند + دست
چربی که کشیدند عزیزان بسرم بیت ـ

دست خون ـ موقوف بعدپای دادن همه چیز یکبار دا
زدن قمار باز صائب ـه دست خونست و داد دل ما شده +
باست نقش سینه باز + لیکن مرزا انچو نکته تا ضبط نمود ه

دست خر ـ باضافت کنایه از ایه خر مع سند در سهیل
خواهد آمد بیت ـ

دست در گل بودن و داشتن ـ بکاف عجمی بکسوره
معیاری التعمیر بودن مع صائب ـه گرچه در تعمیر جسم غافل از دل نیستم
دست در گل دارم اما پای در گل نیستم بیت ـ

دست برکمر داشتن و زدن ـ کنایه از رعنائی و خود
نمائی مع قاسم مشهدی ـه زپیچ و تاب میانش چگونه هیچ
دلم گرفته بدستی که برکمر دارد + مغز فطرت ـه بند دل بر هیچ
که میکند کجه گل + چو بهله یو ج شمر دست برکمر زده را ـ

دست رنج ـ اجرت کار که بمزدور دهند شفیع اثر ـه هر چند
مومیائی دل اشومی مخور + روزی ز دست رنج کسان چون
شکسته بند بیت ـ

دست زدن ـ مرادف کف زدن مع مرزا صائب ـه دست
در دامن پرخار علایق مزنید + تا برآئید ازین خرقه تن دست

دست باب رسانیدن - کنایه از ریدن مح بسمل تبریزی سه
ای که خلق روح بخشت وی به بسمل کرد لطف ٭ شیشهٔ عطر بهاری همچو
مینای گلاب ٭ همچو آب جوندارد چون نصیب از رنگ و بو ٭ میرسانم
من بیاد وت هر سحر دستی باب ٭ -

دست بدست کسی پیوند کردن - امداد و اعانت او کردن
مح مسیح کاشی سه بس بلندی بخشدت روز جزا این دست رس ٭
دست خود پیوند گر با دست کوتاهی کنی ٭ -

دست بدامان دادن - مرید شدن مح مفید بلخی سه تماشای
دامن پاک تر انداز دگل ٭ مرید حسن توام میدهم بدامان دست

دست بدست دادن - معروف باصطلاح کشتی گیران در
شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن که آن مرسوم آنهاست مح سند
در محاورهٔ در کشتی ببست گذشت ٭ -

دست باکسی یکی کردن - با او اتفاق کردن سند در جامهٔ
مرگ گذشت شفیع اثر سه کرده مژگان بانگاهش دست در قتلم یکی
تا مسلمان تیغ از بالای کافر میزند ٭ -

دستهٔ قید مجلد - دستهٔ شکنجهٔ مجلد میر الهی در هجو دو کوزهٔ لوله دار
گوید سه که باشد هر یکی را لوله در طول ٭ فزون از دستهٔ قید مجلد ٭ -

دست بدلال و بیع دادن - در صدد بیع و شرا بودن چه
رسمست که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست بایع را زیر جامه
بدست خود گرفته باشارات معینهٔ اصابع تعیین قیمت کند و بعد از آن
بهمین دستور بمشتری اخبار کند مح محسن تاثیر سه واعظ مکن مصالحه را
دست بیع زهد ٭ کی خود فروش دست بدلال میدهد ٭ ظهوری سه
اگر بعیش اجل دهد دستی ٭ کیسه پر کنم بسود و زیان ٭ این شعر در هجو
نسیب است دست بزیر شال بردن دلال نیز همین است مح سعید اشرف
سه بهانهٔ سود ابود دلال او ٭ میبرد دستی بزیر شال او ٭ دست

دادن نیز یحیی کاشی سه از تو متاع حسن رز ما نقد جان و دل ٭
دستم بده بدست که سودا مبارک است ٭ -

دست بر کسی بستن - و خرابی او بجد بودن مح مخلص کاشی سه
ای که بهر قتل مخلص دست داری بر کمر ٭ خوش دگر دستی ببین نخچیر لاغر بسته

دست بر در زدن - مرادف انگشت بر در زدن و آن گذشت
طغرا سه همچو طغرا بر در بی اختلاطی می زنم ٭ تا یکی از بهر صحبت دست
بر سر در زدن ٭ -

دست بالا کردن - کنایه از ظلم و فریاد صائبا سه نیست ناقص
را کمالی بهتر از اظهار عجز ٭ دستگیر ناشنا ور دست بالا کردن است ٭ و در رقص
کردن نیز سلیم سه در سماع آیم ز ذوق رقص او من هم سلیم ٭ گردبادی
تا بصحرا دست بالا میکند ٭ -

دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر نهادن
بیکار و معطل بودن مح میرزا صائبا سه نام خود را کوهکن کرد از سبکدستی
بلند ٭ دست خود بودی دست ای آهنین بازو منه ٭ وحید سه
سعی ناکرده پیاز در تو گهر میگردد ٭ چون صدف دست وحید ار بنهی بر سر دست
سلیم سه خفته در راه تو از عجز ای غزال شیرگیر ٭ دست بر بالای یکدیگر
نهاده شیرها ٭ -

دست او بر سر من - یعنی آنچه او را پیش آمده مرا هم نصیب شود ج غیاث منصور
که اشعار او را اخوند سعید اشرف انتخاب زده در بیاض خود نوشته از انجمن فکرت
است سه آشنائی یکسر مو نیست با آن کافرم ٭ محرمی با زلف او ای شانه دست او بر سر
دست بازی - ملاعبت با معشوق کردن ج طالب کلیم سه هست
بازی در و مفاصلم مشغول ٭ وگرنه در دو دل خویش الکنم اظهار ٭ و در بازی
شطرنج هر مهره که دست کنند همان را باز نهند عوام این را دست مهره گویند
ظهوری سه من دماغ بسند یدم دیار ان هم هم ٭ در بر مهرهٔ عشق دستباز کرد
دست پیش داشتن - منع کردن ج شاعری گوید سه هوس آتش وصل تو

دماغ ہست دل ما ٭ —

دست لاف — مرادف دست فال که گذشت ج ظهوری ؎ تا شب در سودای طرب بسته شود ٭ با غم روزی که دست لافی نکنم ٭ —

دست و پا — سعی و تلاش مح مخلص کاشی ؎ کس نشد نگین بجون بی سعی در میدان عشق ٭ زین خاہر کس برد قسمت لقدر دست و پا ٭

دستینه — زیوریست که زنان بر ساعد بندند ج طالب آملی در صفت اسپ گوید ؎ در شکیلش پابسان ساق خلخال آشنا ٭ در جدا رش دست ہچون ساعد دستینه دار ٭

دستی و پشت دستی — مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن و آن مشهور ہست مح محسن تاثیر ؎ خوبان ز پشت دست صد ره دست خورده اند ٭ دستی چنین که دارد دستی و پشت دستی ٭ —

تناظر دال از منظر شین معجمه

دشت — معروف و مرادف اول دشت که آن گذشت مح محسن تاثیر ؎ در محبت لیسه دل بردن فراوان ہست و لس ٭ ہست اگر دشتی درین سودا بیابان ہست و لس ٭ میر نجات ؎ رنگین گشت دامن صحرا از خون ما ٭ دشتی نکرده ہست بهار از جنون ما

دشت افروز — نام سیرگاہی مح باقر کاشی ؎ دشت افروز از نظر کی میرود ٭ جلوه گاه گلعذاران یاد باد ٭ —

تناظر دال از منظر عین مهمله

دعای قدح — نام دعائی ہست مح سلیم ؎ بغیر حرف می از میکشان چه میخواہی ٭ که در نماز نخوانند جز دعای قدح

دعا کردن و گفتن — کنایه از وداع شدن مح مومن استرابادی ؎ راحت ز تن و جان ز دل آرام دعا گفت ایضا همه از عشق دلارام دعا گفت ٭ واله ہروی ؎ معنا کوست حسن و عشق در جلش بود عاجز ٭ چو من صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم ٭ —

دعای جوشن — دعای معروفی که روز جنگ برای حفظ خود خوانند و چون جوشن وقایه نفس خود دانند مح جلال اسیر ؎ کشته تیغ توکی باک ز طعن دشمنست ٭ زخم تیغت چون حمائل شد دعای جوشن ہست ٭ —

دعای باران — نماز استسقا صاحب مدارج النبوة قصه رفتن حضرت عبد المطلب بنماز استسقا نوشته طغرا ؎ مینا بپای ساغر چون سر نهد بسجده ٭ چیزی دگر نخواند غیر از دعای باران ٭ —

دعوی داری — بخود گمان غیر واقع داشتن مح محتشم کاشی ؎ زہی طغیان حسنت بر شکست کار من باعث ٭ ظهورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث ٭ —

تناظر دال از منظر فا

دفتر نمدی — حرف بی اصل و بی ته مح سلیم ؎ حساب کار سکندر گرفتن آسان ہست ٭ چو دفتر نمدی را کشود آئینه کتاب نمدین و بیاض نمدین نیز گویند میر آلهی در ہجو شیدا گفته رباعی — شیدای منافق که سراپاش بدست ٭ ہم مرتد و ہم دوا نشا ہم تخم ددست ٭ با آنکه کلوخ چین بود اشعارش ٭ دیوان سبکتر از کتاب نمداست ٭ ناظم تبریزی در اظهار جهل ہجو از زبان خودش گوید ؎ در بیاض نمدی ہم دو سه سطری دارم از تتر نامه خاقانی و اصفاهانی ٭ طغرا ؎ مغز از کتاب نمدین مسأله جوشد ٭ بشنو که چه در رفتن با جاب حرام است و کنایه از فرح نیز صفاهانی زبان دانی در رقعه که از طرف فتحای

دست خالی - مرادف اول دشت گذشت ر معروفی ؎ دست خالی که جود او کرده ✤ گرو از بحر و کان بر آورده -

دست فرو کوفتن - آمادهٔ هم آوردی و برابری شدن چه رسم پهلوانان است که چون با حریف بر سر کشتی آیند دستهای خود بر شانه گویند و آن کنایه از اظهار ریزه دری خود است مع سند در زشت کردن خواهد آمد سنجر کاشی نیز گوید ؎ گردون ز بردستی بر خیزد اگر با من ✤ تا دست فرو کوبد بنشینش بزمین باشد

دست کجی - بجیم تازی و کاف عجمی دزدی مح فوجی مینیا پوری ؎ ای زلف ببر دل کسانرا ✤ این دست کجی ز سر بدر کن ✤ -

دستکاری - ساختن چیزی بغور تمام مح سعید اشرف ؎ باز میکارند بر طرف خیابانها خیار ✤ باغ را بهر قدومت دستکاری میکنند -

دستکار - اُستاد هنرمند ✤ -

دست کش - بکاف تازی مفتوح عصاکش کور ر طالب کلیم ؎ کور لیست که با دست کش خویش نسازد ✤ گر عقل ترا نفس تو ما مور نباشد ✤ و مغلوب نیز مح مرزا صایب ؎ تا دست کش سبحهٔ کوزنار گشتیم ✤ در حلقهٔ تقلید گرفتار نگشتیم ✤ و شانه کش نیز سنجر کاشی ؎ با زلف نو عروس و اما د در سفر ✤ از دست کش فتاده و از شانه بینوا ✤ و چیزیست از عالم بیله که بر دست کشند و در ترکی الیک گویند بجیم عجمی ✤ -

دست گرفتن - دستگیری کردن بدین معنی مشهور است از کاری باز داشتن نیز نظام دست غیب رباعی دل دوش خبر ز چشم مست تو گرفت ✤ جان نشئه ز لعل می پرست تو گرفت ✤ میخواستی از لطف بریزی خونم ✤ آزرده ام از حنا که دست تو گرفت ✤ لیلی ؎ گردید تیز غمزهٔ مستش بخون من ✤ هر چند دست او بشفاعت حنا گرفت ✤

دست بند - عقد گوهری که زنان بر ساعد بندند و معروف است و نوعی از رقص که رقاصان دست هم گرفته رقصند ر منیر در کارستان گوید فقره بدستان زنان دستوری داد که چنگ بدست آرند و دست بند دلبسته نگار آغاز کنند -

دستگاه - سرمایه و اسباب ر مرزا صایب ؎ نیست صاف در لباس بحر با آن دستگاه ✤ آنقدر گوهر که وا ر دیدهٔ ما در صدف و مغلوب نیز مح طغرا ؎ چو گردباد ز دوران گرت غباری هست ✤ برون فگن ز درون دستگاه گرد مباش ✤ و کارخانهٔ اهل حرفه مح مرزا صائب ؎ از دل بیدار و آه آتشین دارم ✤ دستگاه زندگی چون شمع خاموشم تهیست ✤ سعید اشرف ؎ از حباب آب روان چون دستگاه شیشه گر ✤ وز گل شبو گلستان چون دکان زرگری ✤ و مسخره مح شفیع اثر ؎ باشد ز بهله پنجهٔ پر نور آفتاب ✤ در دستگاه جلوهٔ او دستگاه تر ✤ -

دسته - مسخره مح سلمان ساوجی ؎ بنفشه دسته از آن میشود بمجلس باغ ✤ که در بهار بپوشد لباس تقوی را باصطلاح کبوتر بازان جوقی از کبوتران سالک قزوینی ؎ کبوتر باز معشوقی بدام آورده دلها را ✤ که از خیل ملک همچون کبوتر دسته دارد ✤ یعنی جمعی از مردم هم سلیم ؎ جدا شدیم ز هم صحبتان خوش آنروزی ✤ که بود دستهٔ گل را حسد بدستهٔ ما ✤ -

دسته کردن - جمع کردن و فراهم آوردن ظهوری ؎ داغ عطسه میکنی دسته مدیث گل و سنبل ✤ برخیز که شوریده

زده بانگ * کز بهر چه لبسان خاکستر کنگ * گفتم که بدین خسان ندارم سر جنگ * با آنکه برم زپای تا سر چون چنگ * قافیه مصرع اول این رباعی موافق لهجهٔ ایران است شاعران ولایت ازین قسم قوافی بسیار دارند چنانکه حکیم زلالی در مثنوی مسمی بمیخانه گفته ع اشکم از نام او چو غنچه کند * روی خود سرخ از طپانچه کند * واله هروی رباعی مردانکه بزیر چرخ پرشورش و بانگ * از ترک و زنجیر دیکلاه سازد و تنگ * از کس نه پذیرد که برابر باشد منت * چه بحز دارد چه طسوج و چه دانگ

دل به سی — حال بهی مح صبحی ع غم مینبود از ملامت گر بدل بهی ترا * سوی ما بچون غم خود رسم مینبود آمدن —

دل دل و دل و دل کردن — اضطراب و بیقراری کردن مح صائب ع کی بدست سنبل فردوس دل خواهیم داد * ما که در سودای زلف یار دل دل میکنیم * سنجر کاشی ع دنبال چشم دل و دل کرده میروم * وز گریه راه را همه گل کرده میروم * —

دله بفتحتین روباه سفید که از پوست آن پوستین سازند و نام زن حیله گر یحیی کاشی در صفت زن محتاله گوید ع دهر بکاریش دل باله * هر سر مویش دله محتاله * —

دل دویدن — عاشق شدن مح — جلال اسیر ع تسلی که بعالم هستی بهم رسد * آسایشی که در قدم دل دویدگی است * طوم نانیز هم ع دل و دیده و چشم ندیدهٔ داری * زآن روی طمع دار خجلت باش —

دل در گریبان فگندن — زبان ولایت بهت رفع بدخولی گوسفند در گریبان اطفال اندازند و این از عند یالیست مخلص کاشی ع طفلی که بدخولی کند از مهر سوزد دایه اش * در گریبانش فگن شاید که تیمارش کند * —

دل دادن — بچهار معنی مستعمل است اول دلیر ساختن مح

ظهوری ع عشق گر دل دهد کبوتر را * جگر از سینهٔ عقاب کشد * دوم استماله کردن مح رضی دانش ع روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را * باغبان بگشا زابرو چین که بیمار دلم * سیوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن مح ظهوری ع تا دل ندهی که میتواند رود داد * تا دل ندهی که میتواند دل داد چهارم اجازت دل دادن در کاری مح سراجای نقاش ع زد و ستیش دلم چون دهد که روتابم * که هر گهم نگه گشت واز تغافل سوخت * دل آمدن هم باین معنی است مح سنجر کاشی ع با لب آمادهٔ فریاد هر شب بر درت * آیم و دیگر دلم ناید که بیدارت کنم * سالک یزدی ع نباشد و در گر قاصد جواب نامه دیر آرد * کسی را دل نمی آید که از روی تو بر گردد * —

دل کردن — رغبت کردن مح محسن تاثیر ع جائی بدل نشینی آنجا ندیده است * کی دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند * —

دل فرو گیر — مکانی که دل در آنجا قرار گیرد مح حاجی محمد جان قدسی ع تماشای خیال تو مطالبی نیست * دل فرو گیر تر از گوشهٔ کاشانهٔ چشم —

دل و الیسی — علاقهٔ دل چون کسی سفر کند و پابند محبت عیال و اطفال باشد گوید میروم لیکن دل و الیسی دارم و ازین رو بقیر بیا مح صائب ع چه فارغند ز دل و الیسی غریزانی * که دل بعشوهٔ دنیای بیوفا ندهند * —

تناظر دال از منظر میم

دم بستن — خاموش شدن مح شفائی در هجو جمعی گوید ع دم بسته اند گر بکنم شان نوازشی * بی زخمه ام سرود نخیزد ز تار شان * واله هروی ع دیده را فرگان زبان است ز نگه عرض نیاز نیستیم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام * —

برای شوهرش نگاشته نگاشته فقره دیگر محاسبه بغیرلی آن
مردک بی ادراک در روز فتر نمدین ما تخفیف یافت سوگند بخصیه
محتسب و امیر قاضی که اگر زیاده از یک ماه بوطن خود نیابی دفتر
نمدین خود را چون جوال پشمین تو در هم دوزم شفائی نیز گوید ع
از گه و پشم و سرگین هست و خری ترکیبش * در کتاب نمدین
نسخهٔ این معجون هست *۔

تناظر دال از منظر کاف

دکان گردیدن - کنایه از گرمی بازار و پرمایه بودن کار
میرزا صائبا ع نمرده عمر کسی جاودان نمیگردد * خراب تا نشود این
دکان نمیگردد * دکان گرداندن متعدیٔ منه شانی تکلو ع فتاده ام
بدیاری که جنس دانش را * نمیخرند اگر صد دکان بگردانی * حق
تحقیق اینکه گردیدن بمعنی رونق ورد بازار است تخصیص بدکان
ندارد گویند خانه در گردیدن است و میخانه و حمام در گردیدن است
مسند خانه گردیدن و برباشنه در گذشت طغرا ع تا زحشمت شهر
میخانها در گردش است * ترک تا زرت میخورد اینجا شراب آنجا شیر
هبودر لوحید گوید ع تخت سلطنت چون تختهٔ نرد * از دو نقش
شهان چوبن مهره در گرد * گویند سلسلهٔ فلان چیز بگرد آمده است
یعنی رونقی بهم رسانیده است صالح هروی ع جان حزین را دگر فرقه
در گرد آمده است * سلسلهٔ عشق ما باز بگرد آمده است * از گرد افتادن
از رونق افتادن است طغرا ع دستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله
بی فغان از گرد می افتد دکان آسیا *۔

دکدکی - با دال و سیوم مکسور و هر دو کاف عجمی عبای است مخ
یکی از لوطیان گوید ع ندامرا کفل پوش و نبهٔ تو کند * لسان
اسپ نیز گان که دکدکی دارد *۔

دکه بفتح اول و تشدید کاف تازی دکان شفائی گوید ع بر در دکه

دشنام فروشی بجا * آمدی نقد حسد در کف دستم اکردی *

تناظر دال از منظر لام

دل انداختن - دل بای دادن و بیدل شدن مخ جامی ع
دل نیندازم اگر تیر تو از جان گذرد * تا نگویند بسهمی سپر انداخته *

دل بدریا کردن و انداختن - کنایه از جود و سخاوت فوق
مقدور مخ میرزا صائبا ع بدریا کن دل ای ساقی و خم را در میان
آور * سهر با کرم ازین پیمانه کم نمیگردد * و هرچه بادا باد گویان
بر در توکل زدن و بر سوخ همت بر کار هولناک کمر بستن مخ سالک
قزوینی ع چون حباب از بی شکستی دل بدریا میکنم * ناخن موج
گره از کار خود وا میکنم * اشرف ع از گرداب نیابی گوهر
مقصود را * تا نیندازی درین ره دل بدریا چون حباب * دلرا
بدریا کردن نیز گویند صائبا ع در محیط آفرینش از حبابی کم مباش
کز نظر وا کردنی دلرا بدریا کرد و رفت *۔

دل بر لب و رود دیدن - کنایه از گریه خونین کردن مخ
ناظم هروی در یوسف زلیخا گوید ع زبان کردی اگر در ناله اهمالش
دلش بر لب دویدی همچو تبخال * شانی تکلو ع دل میدود به روی
من از غصهٔ رقیب * هرگه که یاد شانی آزرده دل کنم *

دل بچیزی دوختن - متوجه کردن دل بآن قدسی ع
دل مدوختن بوعدهٔ معشوق بیوفا * جز آرزوی خام و خیال
محال نیست -

دل بر سر زبان داشتن - آنچه در دل باشد بر زبان آوردن
مخ طالب آملی ع چون کنم راز عشق را خس پوش * منکه دل بر سر
زبان دارم *۔

دل پر داشتن - پر شکوه بودن و آن معروفست پر بودن
هم مرادف آنست مسیح کاشی رباعی - آتش بزبان شعله برن

ے آنانکه خونابهٔ کاکا گرفته اند * در بوستان و باغ ز سنبل گرفته اند

تناظر دال از منظر نون

دبه گداز — چون خواهند کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار بر دبهٔ طلا نند و افسون خوانند و در زیر آن آتش بر کنند وقتی که تمام گداخته شود شخص مذکور زار و نزار شده هلاک گردد چ سند آتش تمام گذشت —

دندان بفارسی نهادن و گذاشتن — فهمیدن حرف و قبول کردن آن مح مرزا صائبا ے نیست ممکن ترک من بر فارسی دندان نهد * گر زتند فارسی سازم جهان را پُر شکر * سید اشرف ے خوانی کشیده ام ز سخنهای با مزه * دندان بفارسی نگذاری چه فائده * ماخذ فارسی بفهمیدن ترکست که آنها غیر زبان ترکی ندانند چنانچه کلیم گوید ے بعرض حال مرا آن چشم مست وا نرسد * ز ترک نیست عجب گر زبان نمیداند * —

بناله آهنگ کشیدن — شد و مد بلند کشیدن و کشان مح سعیدی ے بلی تو بلبل میکشد بناله آهنگ مرا * بوی گل نسیم تمکین میدهد رنگ مرا * —

دندان — معروفست و بوسه مح باقر کاشی ے چند دندان زغوطه دهم بخت کجاست * که بگیرم ز لب لعل تو دندانی چند * خسروی ز لعل یار دندانی گرفتم * حیاتی یافتم جانی گرفتم * معانی دیگر کتب لغت مرقوم ست از انجمله طمع و خواهش ست فغانی ے دهان سخن پذیری هر کسی دندان فرو برده * امید یاران لبهای شکر خند اهد بود * —

[illegible] — باوصف معانی دیگر که در کتب لغت مذکور ست چوبی را گویند که وقت بافتن جولاهگان از سر دانه او تار میکشند مح محتشم ے ندارد نخ کار پیوند من * شکسته ست دندانهٔ دندمن

دندان بدندان نشستن — بسته شدن دندانها با هم که نتوان بسیار توان کشاد مح سلیم ے ز لبس فشرده ام هم از جور روزگار * دندان من چو بخیه بدندان نشسته ست * دندان بدندان کلید شدن نیز همانست و اینحالت اکثر در غشی و صرع واقع شود وحید در صفت حداد گوید ے اثر کلبتین وی از صرع دید * که دندان او شد بدندان کلید * کلبتین بفتح کاف تازی و فتح موحده و مثنات فوقانی و سکون یای حطی مجهول و نون انبر آهنگران و مسگران و زرگران

دندان تر بر کسی داشتن — در صدد هلاک او بودن مح حسن بیگ رفیع ے بر من از گریهٔ ارباب هوس ظاهر شد * برین طائفه دندان تری دارد عشق * —

دندان بهم خوردن — حالتی ست که از سرمای شدید بهم رسد و دندان بهم خورد آن را دکدک دندان نیز گویند مرزا محمد اکبر دولت آبادی در صفت برودت هوا گوید ے بس جست از دل آتش شراره * بهم میخورد دندان ستاره * —

دندان بچیزے بند کردن — طمع و خواهش آن کردن مح حسن بیگ رفیع ے از عشق بناگوش تو در حلقهٔ گوشت * دندان طمع کرد گهر بند شکستیم * —

دندانی کردن — شرمنده کردن مح صائبا ے صبح را شرم شکر خند تو دانی کرده * غنچهٔ گل بکدامین لب و دندان خندد —

دندان نمودن — خنده کردن مح میر صیدی ے صدف ز آرزه لب خود بخنده نکشاید * گرش تو منع کنی از نمودن دندان — و اظهار عجز کردن نیز مح طغرا ے گر بجدال چرخ و زمین چشم منظره * دندان نما شود ز پی عجز کنگره * —

دندان زنی — برابری و خصومت کردن مح طغرا در هجو خیالا گوید ے بخیاط سوداگر از سوزنی ست * چو بخیه دارش بدندان [illegible]

دم - معروف بمعنی وقت نیز آرند مح محسن تاثیر گوید ؎ دم رفو نگرد چون بزخم کاری ما * بجای رشته نگرد بخیه موزن آب * از بن رو دم شام و دم صبح نیز گویند هم از دست ؎ تا باد زخمی کشته چراغ دل تاثیر * پای کمی از صبح ندارد دم شامش * والهٔ هروی ؎ از دست برد من دم عیسی برعشه ماند * در آستین حادثه روزگار دست

دم خود بکسی سپردن - در حالت نزع راز خود با وسپردن و قایم مقام خود کردن مح غزالی مشهدی ؎ آنها که چون مسیحا راه لقا سپردند * لب از سخن چو بستند دم را بما سپردند * سالک یزدی ؎ صورتی را که نگاریم باو جان بخشد * دم سپرده است مسیحا بدم تیشهٔ ما * عطای حکیم ؎ چون دم خود هر کسی سپرد به پیری * ما دم خود را به پیر جام سپردیم مئه -

دم تسلیم - وقت مردن وجان سپردن مح سند در آب گردش گذشت مئه -

دم گاو از سینه رستن - با دل مغموم دُم گاو بر سینه بستن هنگامه گیران و مسخرگان ایران مح شفائی ؎ آن گاو دُم از سینه برون رسته که می برد * جدت بدر خانهٔ یاران بکجا رفت -

دم نرم داشتن - باندک گرمی حریف از جا رفتن سعید اشرف ؎ با جوهر مردی اند هر چند ولیک * چون خنجر موین دم نرمی دارند

دماغ شستن - پاک کردن دماغ از وسواس لغت خان عالی ؎ شسته است ابر چهرهٔ گلهای باغ را * گوئی سبوی می که بشبنم دماغ

دماغ آرایش دادن - ساز کردن دماغ واله هروی ؎ نشئه دماغی داد هم آرایش که درستی * دهان نخست از خمیازهٔ آن نشاه افیون رئه -

دم و دود - نشان و اثر گویند فلان دم و دودی ندارد و اینجا دم و دودی بر نجاست مح سالک یزدی ؎ ندارد هر که در سر آتش عشق * چو بینا کو دم و دودی ندارد * و دود و دم هم آمده طغرا ؎ در آتشم فگنده که بی دود و دم نشین * غم بر زم گذاشت که رو برالم نشین * حیاتی گیلانی ؎ آن تازه گل باغ رسالت که زبویش * در عالم جان دود و دم صیف و شتا نیست * از صفهانی مسموع شد که دم و دود سامان ضیافت را هم گویند سعید اشرف در تعریف غلبیان گوید ؎ رفیق و زاد یاران مسافر * دم و دود حریفان معاشر -

دم ریشخند بر رو خوابیده که در تبازی منکوس گویند فوقی ؎ بگلشن عمری غنچه خفته ام اما * کسی نچیده گلی از حدیقهٔ دم مرم * ایضاً ؎ چه گلها که می چینم از باغ عیش * دمی کان لبسر را دَمَری کنم *

دمیدن - معروف تخصیص استعمال آن بیخ جا مثل صبح و سبزه ولی و گریا و باد در مشک خلاف تتبع است بل هوره آن عام است چنانچه اساتذه آورده اند شفیع اثر ؎ تا عرض حال خود کند مطلعی دمید * آشفته همچو سنبل آه از دل فگار * وله ؎ چو خط یار دمد درس عشق تعطیل است * مگر کنند سبقهای خوانده را تکرار * طالب کلیم ؎ مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح * همیشه تا که بباید چراغ پیش از شام * وله ؎ چنین که تخم به تعجیل میدمد از خاک * فریب دانه ازین و امکه نخورد شکار * شانی تکلو ؎ کوی سلمی که تجلی دمد از خاک آنجا * طور عشق نیست وکلیمش من غمناک آنجا * افسون دمیدن معروفست -

دم زدن - سخن گفتن ج کابی ؎ هیچکس یکسر مو از دهنت آگه نیست * دم ازآنجا نتوان زد که سخن را ره نیست * و دخل بودن ج صائبا ؎ هر که چون صائب دلش گوهر شناس وقت شد * دم زدن را عمر جاوید آن تصور میکند مئه -

دماغ گرفتن - مرادف آمیتن به بینی گرفتن و آن گذشت

انگر عشق * این نه عودیست که در مجمر افسر سوزد *۔

دود دل خالی کردن - درد دل ظاهر کردن مع محسن تاثیر ؎ پر ز دست خویش چون غلیان کدورت میکشم * همدمی کو تا خود دود دلی خالی کنم *۔

دود مشعل - نوعی از خربزه و کنایه از اسباب حشمت و جاه نیز مثال معنی اول محسن تاثیر در صفت اقسام خربزه نیز گوید ؎ بی دولتیش شود مشعل * هر کس که نخورده دود مشعل * مثال معنی دوم سعید اشرف ؎ پیری آخر بدولت گرگی تحصیل علم * از ترقی دود مشعل شود دود چراغ *۔

دود چراغ - محنتی که در تحصیل علم کشند سند بالا گذشت و نیز قسمی از خربزه محسن تاثیر ؎ تا دود چراغ او نخوردی * دانا بلند پایه بی بهره‌ مینی *

دود دستی در آویختن - کنایه از نهایت بی تکلفی مع واله هروی ؎ گوشانه زبان بازکش و باد صبا پای * کان زلف بآن روی در آویخت دو دستی * دو دست گرفتن نیز خان خالص ؎ جز چاک پیرهن که دو دستش گرفته است * دست کسی بگوی گریبان نمیرسد *۔

دوری دوستی - سرگرم محبت کردن در دوری مع شفیع اثر ؎ صلح و صفا نتیجهٔ دوری دوستی است * از مهر در مقابله مه را رسد ضیا * *—

دو تیغه باز - بهادر جنگ بسیار تلاش کن طالب آملی ؎ گزیده ناوک تقراضهٔ چهار پرش * که با دو شاخهٔ پیکان چو ذو الفقار افتاد * بسینهٔ صف اعدا که خیل مور انند * دو تیغه باز چو نوک زبان مار افتاد *۔

دود کش - روزنی که برای دود در حمام سازند و این از فارسی ساختهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد فارسی برآوردن است چنانکه شفائی گوید رباعی ای بینی تو دود کش شعله کشیر * وی ریش تو نیز همچو راه دست آویز * از جملهٔ هجوم پس بینی بگریز * برخیز ز پشت کوه بینی برخیز * طغرا ؎ کرد ز خط پشت کرم لعل می آلود را * دود کش لاله ساخت غنچهٔ بی دود را * از ین عالم است و دهانه بخاری در روزن گلخن طالب آملی ؎ جان کرده سیه لب حسودت * چون دود دهانهٔ بخاری * ایضاً له ؎ نفسی نیست که چون شعله ز دود دل خویش * سرمه در دیدهٔ روزن بکشم گلخن را *۔

دو سری - کرباسی که بر روی محل کشند از عالم غلاف محسن تاثیر ؎ زان دو ابروست عیان نرگس آن شوخ بریها * محمل لیلی محجوب بزیر دو سری * و قسمی از خیمه نیز مع شفیع اثر ؎ دشمن جان ترا عزم بیابان فناست * دائم از نیزه ز بهرش دو سری بر سر پاست *

دور افتاده - معروف و کسی که فهم سخن خوب نکند یعنی از ادراک دور افتاده ام ابراهیم جاهی ؎ کرده ام آنچه خورشید ترا النسبت باه * مکر که دویت که البیاء دور افتاده ام

دو شاب دلی - هر ساعت بچیزی میل کردن مثل زبان بار دار مع خان خالص ؎ عیش خود در تلخ دارد عاشق دو شاب دل * خوش نیاید این شکر شیرینی از خسرو مرا * سلیم ؎ گهی می چنگ میخواهد گهی عود * بلی انگور هم دو شاب دل بود

دوش زدن - کنایه از آگاه کردن سلیم ؎ زاهد چو حرف توبه خود میزند سلیم * هر دم سبوی باده بمن دوش میزند * برابری کردن نیز خان خالص ؎ هر رند تنک می بسبو دوش نمیزد * مینانه ازین بیش نظام و نسقی داشت *۔

دو ستکانی - پیالهٔ خود بدیگرے تواضع کردن مرادف جا کردن و آن گذشت زلالی در شعلهٔ دیدار گوید ؎ چشم نرگس ناتوانی میدهد * داغ لاله دوستکانی میدهد *

زبی است * سوزنی نام شاعریست معروف -
دندان سرخ کردن - خواهش کردن مح ناظم هروی ؎
لمن چو سوخ بخون شراب دندان سرخ * که بیشود رخ دین زرد
در روی ایمان سرخ *-
دندان رنجش - انچه بوقت استماع سخن اول بنوعروس هند
مح سعید اشرف ؎ چو از لب عقد مروارید راندی * بدندان
بخش اول دل ستاندی *-
دندان بر سر حرف و بر حرف گذاشتن - بر حرف قایم
بودن مح اسمعیل ایما ؎ چون قلم محرم اسرار جهان میگردی *
میگذاری لب سر حرف اگر دندان را * یحیی کاشی رباعی گر خواجه با
باده پلب راه دهد * کز گون دهان زیر لبش گو زجهد * چون بهر
حرف بر گذارد دندان * دندان باید که بر سر حرف نهد * بعضی گویند
که بر سر حرف خود قایم نبود دلست بلی این شعر محسن تاثیر ؎ گفته اند
در سیاهی شکر ایمان چرا * میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان
چرا * مضرق بتواند شد *-
دندان بر سر دندان نهادن - کنایه از تحمل کردن نامل
مح سنجر کاشی ؎ دل که بار آسمان نابرده را بر جان نهاد * فرقتش
باد اگر دندان بر سر دندان نهاد *-
دندان بدندان زدن - کنایه از دریغ و افسوس است مح
طالب آملی ؎ ناکام غیر بدیدم لعل یار * چون گهر دندان بدندان
میزنم *-
دنگ - باول مفتوح صدای که از بر هم خوردن سنگ و امثال آن
پدید آید مح باقر کاشی ؎ در جنون عاشقی دیوانه رازدگی بس است
خاطر شوریده غوغای طفلان نباید بیش ازین * ونشانه نقطه بیکار سنج
زلالی ؎ تو لی مانند دنگ من چو پرکار * بگردت بی سر و بی پا یکی کار

دندان از چیزی کندن - بفتح کاف تازی ترک آن کردن
مح یحیی کاشی ؎ چون کنم از دل غوغین دندان * که بیاقوت لبش
هم رنگ است *-

تناظر دال از منظر واو

دواندن - خجل کردن مح مخلص کاشی ؎ ز لطف مردم
اگر بر نظر انشاءاندت * مروز جای که چون اشک می دواندت
دوالک بازی - مکاری وحیالی مراد و تسمه بازی که گذشت
مرزا جلالای طباطبا ؎ نشتی ابله دل دوالک باز * آستین کوتهان
دست دراز *-
دوات اشوره میلی - کنایه دوات بدان بر هم زنند بتباری
مجرا کش چو اندند *-
دو برجی - کبوترے که در یک برج قرار نگیرد مح یحیی کاشی
در تعریف دو تخانه گوید ؎ کشد سوی خود برج ازین شهر لم *
دو برجی شده چون کبوتر دلم * دو بام هیر گویند سنجر کاشی ؎
جای نمیرحم زده ربام این حرم * نی زان کبوتران دو رنگ
دو بام ام * دو برجی بمجاز شخص هرزه گرد را گویند مح سعید اشرف
؎ زحسن خادم هندی دو کرجی شده چشم تماشایی دو برجی *
وحید ؎ دل از غم آن بت دو برجی * سوراخ بود چو نان
کرجی * و باصطلاح لوطیان شخصیکه امرد باره و زن باره باشد
نیز مح سنده در لفظ خرجی گذشت *-
دو بر هم زنی - لبعابت و غمازی میان دو کس نزاع
انداختن مح شفیع اثر ؎ شیوه صلح و صفاکار دو بر هم زنی نیست
بجو مقراض نباید ز سخن چین اصلاح *-
دو بحر زدن - شعر ذو بحرین گفتن که از صنایع شاعریست
دو دکردن - ظهور کردن شاعر گوید ؎ از کلاه نمدی دود کند

ع لبسکه چشمم میدود بر جام و ساغر سے شد ÷ دیده ام را موج
می زنجیر پا چون حباب ÷ —

تناظر دال از منظر با

ده می بینی و فرسنگ می پرسی - یعنی آنچه در پیش نظر تست
تفحص آن میکنی در مقام تجاهل گویند مح ابراهیم ادهم ع ز شور
عشق آگاهی و از فرسنگ می پرسی ÷ چه حالست این که ده می
بینی و فرسنگ می پرسی ÷ لمولفه رباعی از سیرت نواب مرا
میپرسی ÷ داند همه کس تو از کجا می پرسی ÷ دانی که لئیم است و خسیس
است و بخیل ÷ بینی ده و فرسنگ چرا می پرسی ÷
دهن خوانی - الزام دادن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید
ع عشق مرا چه غم ز دهن خوانی رقیب ÷ سیمای آتش از دم حلیم او
نشکند ÷ —
دهن فرنگ - سنگی است که در دوای چشم بکار آید و آنرا
زنگار معدنی و دهنهٔ فرنگ گویند ÷ میر الٰهی همدانی ع هم
مس یار است و هم طلا یار ÷ طبع دهن فرنگ دارد ÷ —
دهن تیغ - دم تیغ مرزا صائبا ع سهل شمار عدد را که کر
در رزم ÷ دهن تیغ من از آب روان رخنه است ÷ یحیی کاشی
ع تن میدهیم در دهن تیغ بید ریغ ÷ زان پیشتر که طعمهٔ زاغ
و زغن شویم ÷ روی تیغ هم گویند — ر ÷
ده دهی دو دهی - زر رایج کامل عیار در هند باره بانی
گویند از آئین اکبری معلوم شد و مجد الدین علی قوسی نوشته
زری که ده مثقال آن در کوره بزند از غایت پاکی مطلقاً
از آن کم نشود و همان ده مثقال برآید حاجی محمد جان قدسی
ع بر عیار من نظر کن با حریفانم مسنج ÷ قلب ده پنجی نسنجد کس
بنقد ده دهی ÷ حیاتی گیلانی ع همه در دانش زر است ده دهی ÷

همه در کیسه اش نقود عیار ÷
ده پنجی - زر کم عیار بسیار غش سند بالا گذشت ÷ —
دهلو - دهلی که آن شهریست معروف پای تخت سلاطین هند خسروی
ع سر بری که شیرین و خسرو زدند ÷ زد ارای شروان و دهلو زدند

تناظر دال از منظر یای حطی

دیده نازک کردن - بامعان نظر دیدن مح طالب آملی
ع من نداشم که خویش تو صاحب نظری ÷ دیده نازک کن و بنگر
که بها نا خادم ÷ —
دیدار بینی - عشق بازی دو نوع است یکی دیدار بینی که آن
پاکبازی است ÷ دوم هرزه کاری که آن بر سر تر و خشک زدن است
باصطلاح لوطیان قسم ثانی را کار و مطبخ گویند مح سعید اشرف
ع پای است عالم سفلی بعلوی کی رسد ÷ هرزه کاری دیگر و دیدار
بینی دیگر است ÷ —
دیدن کردن - بملاقات رفتن مح مخلص کاشی ع فغان
که غمزهٔ بیباک او نداد امان ÷ که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن
و دیدنی کردن بیای حطی معروف نیز اختری یزدی ع شب
جمعه کنم دیدنی دختر رز ÷ زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود ÷
دیگر کسی چه خاک بر سر کند - یعنی چه زیاده ازین سعی تلاش
کند مح مرزا جلال اسیر ع گشتم غبار در از سر کویش بسیر دم ÷ دیگر
چه خاک بر سر طاقت کند کسی ÷
دیل بلمز - بکسر دال مهمله و یای حطی و چهارم موحده و آخر زای
معجمه عبارت ترکیست یعنی زبان نمی داند دیل زبان و بلمز نمیداند
و مز علامت نفی مضارع است مخلص کاشی ع خاطر نشان نمیشود
او را نگاه عجز ÷ از ترک دیل بلمز چشمش حذر کنید ÷ —
دیوار گوش دارد - مبالغه است در حفظ راز محسن تاثیر ع

دور کسی گردیدن - مرادف گرد کسی گردیدن محسن تاثیر ٥ دور او میگردم و از سر مراد امیکند * چون توان کردن بلی دور این تقاضا میکند *-

دوش خوردن - مرادف پهلو خوردن و آن گذشت ظهوری رباعی ایوان تو کز عرش سزد تمثیلش * گردید علو آسمان تحویلش * گاهی که کند ماه تهی پهلوئی * زانست که خورده دوشی از قندیلش -

دو طلب کردن - دعوی سرانجام کاری کردن از عالم بهره برداشتن هند محمد محسن تاثیر ٥ دو طلب کرده سر شکم که بآن کو برسد همتی بسته نگاهم که بآن رو برسد *-

دوگانه - معروف و توام نیز ج طلب آملی ٥ با گل دوگانه زاده ام از مادر بهار * خارم ولی نه رهگذر گلستانیم -

دولت خوابیده - مقابل دولت بیدار که آن معروفست میرزا صائب ٥ زجرم زیردستان از تحمل چشم پوشیدن * دو چشم دولت خوابیده را بیدار میسازد

دولاب گردانی - از پریشان حالی از یکی قرض گرفتن و بدیگری دادن و باین رد و بدل بسر گذرانیدن محمد سعید اشرف ٥ سبحه گردانی بهنگام پریشانی کند * زاهد از بیمایگی دولاب گردانی کند * وله ٥ آب و رنگ چهره اش تا رفته بند و گرد رو * حسنش از بیمایگی دولاب گردانی کند * دولاب نیز گویند بدار فلانه بدولاب میگذرد میرزا صائب ٥ خانه آباد معماری اسیلاب کند * تاجری را که بدولاب دکان میگردد * دولابی صاحب این عمل است ظهوری ٥ می ستاند از جگر خون و بدامان میدهد * سرخ رویها من چشم دولابیم هست *-

دوک - معروف و یکی از آو زار ابریشم تاب است و آن آهنی باشد یا چوبی مستطیل که در زیر آن چوبی دیگر نصب کنند و آن آهن یا چوب را بدو دست گردانند تا ابریشم داشته تابد خورد و تاوته گردد سیفی در تعریف ابریشم تاب گوید ٥ ای خوش آمد مرکه بیاوردم از حلق چو دوک * کف زند بر هم و در چرخ درآیم بشتاب * حسینی ٥ بدست عالم افتاده است از و سررشته کاری * که شبها پاس دارد گرگ دوک و پشم چوپان را *-

دونیابد - دعای بدیست یعنی مجال و طاقت نیابد و نقش بمراد ننشیند محمد محسن تاثیر ٥ چنین که خصم بماد رمقام کجبازیست یقین که چون خر طنبور دومی یابد *-

دول - بضم و واو مجهول نیز کشتی ر مومن استرابادی ٥ کشتی صبر چو طوفان فراق تو کشید * دول در باخته و لنگر و سکانش بنیست

دو دول - آه وحید ٥ ز رسوائی دلم جمعیت در محشر اگر جوید که از دو دول من صبح محشر شام میگردد *

دو نیم قرت باقی - در جائی گویند که شخصی با وصف حصول مقصود از مردم آنشود و دست بر ندارد و منشا آنکه سه کس رفیق باهم بسفر بودند شخصی کاسه ماست برای آنها آورد چون ظرف دیگر نداشتند قرار دادند هر یکی سه قرت از آن بسر کشند اگر باقی ماند باز دوره از سر گیرند یکی از آن ۳ تن که ابتدا بخوردن کرد تمامش به نیم قرت در کشید و گفت دو نیم قرت از من باقیست از آن باز مثل شد محمد سعید اشرف رباعی تا بزم طرب ماز و نعیمش باقیست * خرم دل عاشقی که بیش باقیست * لب بر لب یار و دیده اش پر خون است * پیمانه همان دو قرت و نیمش باقیست *—

دو چار شدن و دو چار افتادن - معروف اول مشهور است دوم فغانی راست ٥ چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم * اگر ناگه دو چار افتم شبی در گشت مهتابت

دو دیدن چشم - بساز نگاه کردن در تجسس خبری سعید اشرف

تناظر رای مهمله از منظر الف

راستخانه - کسیکه راست و درست باشد ع مرزا صائب ؂ از حرم کجرو است چه غم راستخانه را * تیر کج هست آیه رحمت نشانه را * ناظم هروی ؂ کجیا شد ز شرعت راستخانه * کمانها تیر آید بر نشانه *

راحتی طشت جای ضرور رسند آن در دار الحدث گذشت و هم چراغیست که با بهادار ده و آنرا چراغپایهٔ راحتی گویند مح -

راز دل کردن - ظاهر کردن راز دل باقر کاشی ؂ بر من شبی نمی گذرد کز جفای تو * تا روز راز دل نکنم با خدای ؂ *

رام رنگی - بهر دو رای مهمله لفظ هندیست جهانگیر پادشاه شراب رابدین نام خوانده طالب آملی ؂ نه ایم منکر صهبا ولیک می گوییم * که رام رنگی با شاه دگر دارد * -

رانکی - پاره مح شاعر در هجو گوید ؂ و همه برابر چو کشیدی تیغ * رانکی اشتر خورده علف * -

زبان هم نکار ۱۲

راه خوردن - قطع کردن راه بسرعت از قبیل طی الارض مح ظهوری در صفت اسپ گوید رباعی - این رخش که شلش نخبد برق جهان * چون صیت شهنشاه دو دکرد جهان * بر بادهٔ طی مکان مهمان هست در راه خوری نقش سمش گشته دهان * -

راه بسر کسی بردن - بسر وقت او رسیدن میر نجات ؂ غیر داغی جنون زگمنامی * که دگر راه می برد بسرم *

راه نشین - کنایه از گدای بنجان دمان که بر سر راه نشسته گدائی کنند ع میر آلهی رباعی - دلخواه که هست ماه خرگاه نشین * خورشید بود بکوی او راه نشین * از دیدهٔ من برون نخواهد رفتن * کو شاه منست و چشم من شاه نشین -

راه روشن کردن - راه نمودن میر فصیحی ؂ بر گلوی طوق راه تیغ روشن می کنم * قمری این گلستانم قال بسمل مترنم -

راه کور - باضافت توصیفی راه غیر مسلوک مرزا صائب ؂ بی نحتی ایام بصیرت نتوان یافت * کور است همان ره که لگدکوب نباشد -

راه دادن فال - حسن از کتاب مقصود از فال و استخاره معلوم کردن مح حاجی محمد جان قدسی ؂ راهم دهد چو فال برفتن ز دوستی با هر که مشورت کنم از اهل این دیار *

راه دریا قفل بودن - عبارتست از غیر موسم سفر دریا که آن هنگام سیل و طوفان است مح محسن تاثیر ؂ تا در میکده باز است بمسجد نزدم * از ره خشک روم چون ره دریا قفل است * آنرا قفل شدن دریا نیز گویند هم او راست ؂ قفل گردیدن دریاست نظر بستن ما * مژه برهم زدنم بال و پر طوفان است سیفی در صفت قفل ساز گوید ؂ راه مردم بست از قفل تو سیل اشک ما * هر کجا شد قفل دریا نیست امکان گذر * قفل در راه بودن مطلق بند بودن راه است مح طغرا ؂ خضر چو دید که قفل است در رهم ز رفیق * کلید تفرقه بر بست بیابان زد

راه حسن کوچه چپ زدم و صاف گذشتم - در جائی گویند که در راه رفتن با چون مخلی از دو ید پیدا شود از کوچه دیگر چشم پوشیده بگذرند یعنی عیاری کردیم و از شر مخل و ارستیم مح حسن نام عیاریست که چپ دست بوده مح * -

راهِ دو دیده - بالاضافه کنایه از سعی و تلاش بیفائده چون کسی بسفر رود و بی نیل مقصود برگردد از و پرسند سفر چه فائده داد گوید راه دو دیده یعنی منازل طی کرده اصل مثل آنکه امردی کون میداد و از وجه کون هر چه حاصل میکرد بر فقرا قسمت می نمود چون ریشش همگیر شد دزدی پیشه کرد به ستور آنچه بدستش می افتاد پیش فقرا میکشید روزی از آخوند ظریفی مسأله پرسید آخوند گفت ثواب گناه برابر آمده راه دو دیده و کون دریده بتواماند مح محسن تاثیر ؂ مشتاق ترا ساغر می آه کشیده است * مجنون ترا سود سفر راهِ دو دیده است * -

حفظ زبان ز صاحب دولت بود ضرور ✤ دیوار گوش دارد اگر در کشوده ست ✤ —

دیوزده — کسی که آسیب دیوش رسیده باشد طغرا ✿ ستم گرفت شحنه مخمور غم که چون گرفت ✤ انکار کن که دیوزده را جنون گرفت

دیده گرم کردن — مراد چشم گرم کردن که کنایه ست از یک چشم خواب ✤ مح فغانی ✿ شبها نشم زور دو تا روز و آه سحر نکرد گرم دیدهٔ بیدار اندکی ✤ —

دیگ بر بار کردن — بر دیگدان نهادن دیگ جهت طبخ طعام مح خان خالص ✿ آتش بلبل را به پیش گل هانامی برد لاله را دیدیم دیگی در چمن بر بار داشت ✤ —

دیگ جوش — طعام پختن برای فقرا مح طغرا ✿ لیکه سیل گریه ام آشوب دریا میشود ✤ دیگ جوشی میکند گرازسرش وا میشود جو باد در تعریف کوه پرپیچ ال گوید ✿ سلامت تا نسیم این ره سپارد ز لاله دیگ جوشی نذر دارد ✤ —

دیدن دیوانه ماه نو — بجوش آمدن جنون دیوانه چون ماه نو بیند جنونش بالا گیرد مح سلیم ✿ از آن مجنون شود از دیدن ماه نو آشفته ✤ که می بیند بدست دیگری خلخال لیلی را ✤ شاپور ✿ زابروی کجش من انچه دیدم ✤ که دیوانه نبیند از مه نو ✤ —

دیوار بلند — موقوف کنایه از دولتمند مح سالک یزدی ✿ یک برگ ز صد باغ ندیدیم و گذشتیم ✤ از کوتهی همت دیوار بلندان

دیوار کسی کوتاه دیدن — کنایه از عاجز و زبون دیدن مح ابیشاهی ✿ غمت صد رخنه در جان کرد ما را ✤ مگر دیوار ما کوتاه دیدی ✤ —

دیوان — چند معنی دارد اول داد و فریاد و ماجرا شانی تکلو ✿ لبسوختی ول خود ز استماع کشتن ما ✤ ترا که گفت که دیوانی انچنین خوش پرس ✤ مرزا صائب ✿ دیوان عاشقان قیامت نمیکشد ✤ ایام خط تلافی بیداد میکند ✤ دوم دار العدالة شانی تکلو ✿ من این کینی که از رشک رقیبانت بدل دارم ✤ نخواهم جز بدیوان جزا از دل بدر کردن ✤ سیوم کتاب شعر شاعر و آن مشهور ست چهارم صاحب مسند مومن استرابادی ✿ ایکه القاب همایون از خدای ذو الجلال ✤ بادشاه و خسرو خاقان دیوان یافته ✤ و آنرا صاحب دیوان نیز گویند شفیع اثر ✿ صاحب دیوان علی بن ابی طالب که هست ✤ خلق عالم را زنام مشتهر اسم اعظم بر زبان ✤ میر دیوان نائب و پیشکار مح حاجی محمد جان قدسی ✿ چون سلیمان خواهمت شاها که ارباب نظر ✤ بر درت صد چون سلیمان میر دیوان یافته ✤ —

تناظر ذال معجمه از منظر واو

ذو الفقار — نام شمشیر حضرت شاه نجف بدینمعنی معروف و نام قنادی مشهور میر نجات ✿ حلوای صلح غمزهٔ خنجر گذار بود قنادی محله با ذو الفقار بود ✤ —

تناظر ذال معجمه از منظر ها

ذهن کشتی — بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد مح چنانکه محمد علی ماهر در مناظرهٔ شعر خواجهٔ شیراز لطاهری نام شاعری نوشته ✿ در اصطلاح بی بادکشتی ست ذهن یعنی ✤ چون ذهن تو معطل او برای اک سعار را ✤ محسن تاثیر ✿ دلیل بود طپیدن بسمل دلبر ما ✤ چو ذهن کشتی با سخت خورد لنگر ما ✤

ذهن دریا — گرداب ست و قعر دریا مح اشرف ✿ ز بیم خورد گیها ناشکیبا ✤ گرفته خاطرش چون ذهن دریا ✤ ذهن بمعنی ته و باطن نیز آرند اشرف ✿ لبسان آینه از ساده لوحیم چیزی ✤ بذهن نیست مرا هرچه هست در دهن ست ✤ —

تناظر را از منظر سین

رستم یکدست - نام پهلوانی ست و رای رستم زال و آن یکدست
از ما در زاده بود مح طغرا ؎ در جدل هیچ کم از رستم یکدست نبود
شانه چون در ره زلفش به کم گشت دو چار *
رستم برف - از برف صورت پهلوانی سازند که آن پرهیب باشد
از عالم شیر برف مح سلطان علی بیگ رهی ؎ بیمی از زال فلک
نیست رهی حاشق را * طفلان باشد که کند واهمه از رستم برف *
رستاق و روستاق - معرب روستا و رساتیق جمع یعنی
قریات نواحی شهر فوقی یزدی در صفت یزد گوید ؎ برستاقش اگر
از پای معنی سیر فرمائی * به بینی صورت عشرت ز هر شاخ گلستانش
مومن استرابادی ؎ در ملک دوستی هست دلالاف بی گزاف *
در شهر الخجه نیست درین روستاق هست *
رسم المهر - چیزیکه مهردار سلاطین و امرا از مردم گیرد در وقت
مهر کردن مناشیر و احکام مح شفیع اثر ؎ دل نگرد بی نشان
عشق او فرمانروا * میتوان دادن برسم المهر داغش نقد جان

تناظر را از منظر شین معجمه

رشته بانگشت پیچیدن و بستن و بچیزی بستن
چون از کسی وعده گیرند نخی بر انگشتش پیچند تا آن را دیده وعده بیاد
آرند حالا مطلق بر یاد داشتن هم آرند مح شاپور ؎ رشته جان خود
بر انگشتش * از پی یادگاری پیچم * صائبا ؎ شد پنجه سیمین تو در
حنا نگارین * از رشته جانها که بانگشت تو بستند * مرزا جلال اسیر
؎ شرطی نموده ام بتو یا دست یاد من * این رشته بسته است بیاد
پیرم هنوز * در تازی ارتام گویند و ازینعالم است گره به بند
قبا زدن سلیم ؎ ماند بسبحه بسکه پی وعده وصال * خوبان گره
زدند به بند قبای تو *

رشته خطائی - چیزیست که از برنج آس کرده در قالب ریزند
از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم با نبات و بادام و پسته و عرق بیدمشک
و گلاب خورند خاصه وقت افطار صوم مح این از قسمی زده و اگفتن برنج
بر و لیست مخلص کاشی ؎ لب پاک کند عصیان آهوی عفو را مست *
نتوان شکار کردن بارشته خطائی * طغرا در تحلیه گوید فقره
مستوفی گرسنه دوات چینی را ظرف مائده خواند و تار لیقه سیاه را
رشته خطائی معنبر داند الخ مرزا خلیل فقره الهی تا برخوان
سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاعی
پر از رشته خطائی است الخ گرامی ولد قبول هم دارد ؎ از تار
زلف خوبان چون مار پیچد زهر * شیرین بچشم عاشق چون رشته خطائی
ست * آنرا رشته قطائف هم گویند فوقی یزدی راست رباعی
آنم که بچشم پخته و خام جهان * داده است خدا قبولیم چون بریان
شیرین بمذاق اختلاط یاران * چون رشته قطائفم بشام مغفان
رشته مریم - تار رشته مریم که آنرا مردم بتیمن می برند صائبا ؎
چه خسک نیرلی ای سوزن عیسی بزخم من * رفوای دل شگاف
از رشته مریم نمگیرد *
رشته عمر - رشته سالگره مح مرزا صائبا ؎ گوهر دندان نه پیری
ریخت چون شبنم بخاک * عقدها در رشته عمر از شمار سال ماند *
رشته پیچان - همان تار پیچان که گذشت مح صائبا ؎ گره
مور لاغرم صید امیدم فربه است * رشته پیچانم اما بر گهر پیچیده ام

تناظر را از منظر صاد مهمله

رصد در کاری بستن - کار را بخوبی هر چه تمام تر تمشی
ساختن مح سنجر کاشی ؎ می توانم بست در دانائی هیأت
رصد * فال افسر منیر ندارد گردش اختر سرم * ریج بستن هم
بدینمعنی آمده مح محسن تاثیر ؎ زیج در زیر زمین پیچانه بست

راست پا آمدن - از جائی بجائی آمدن بی تاخیر در راه مح کمال خجند
۵ در چمن می رفت ذکر قامت دلدار ما * سرو دامن بر زده آمد به پیش ما راست پا
راه پیش گذاشتن - رهنمائی کردن مرزا صائب ۵ گر آوارگی راهی
گذارد پیش من ور نه * جهان خود را نگردم گم که خضر رهنمون گردد
راه از پیش پا برداشتن - کنایه از ترک تردد و تلاش کردن مح
اسمعیل ایما ۵ خویش را مرده در جهان انگار * راه از پیش پای خود بردار
راه بریده - بالاضافه راهی که بسبب شرارت قطاع الطریق بغیر
مسلوک بود مح مرزا صائب ۵ در عهد سبکدستی آن غمزه خونریز * شمشیر
تو آسوده تر از راه بریده است * —
راه به بست آمدن - بند شدن راه مح جلالای یقین کاشی
۵ تا دل شیفته از بزم تو مست آمده است * راه اندیشه
اغیار به بست آمده است * —
راه کوه رفتن - عمل بواطه کردن مح سعید اشرف ۵ سخن
بکر بیست تحسین سخندان چهره آرایش * ز راه کوه رفتن باشد او را دل
بجا ایش * سلیم در هجو راه کشمیر گوید ۵ بس کس را جهان زین تنگ
جاده * ز راه کوه رفتن تو بداده * این عمل را راه تا بپای کوه هم
گویند مح کوه باصطلاح شعرا سرین است طغرا ۵ مشکین بهای
کاکل او در خطای حسن * آهو صفت ز کوه دگر آب میخورد * —
محتشم کاشی ۵ گر چه سیکوچم و غیرت بدمی بهر زدم * کوه سیم از کمر آرختن
رائج - زر بیست که در دار الضرب مسکوک شده
باشد و خارج مقابل آن که کم عیار و قلب باشد مح میر نجات
۵ بی اصول قدمش سکه رائج نزنی * خارجی واقف دم باش
که خارج نزنی * —
راه راه - چیز مخطط معروف بر ابد ار گویند جامه و قبای راه
راه و چیت راه راه مح سعید اشرف ۵ شد از خون راه راه

آخر تن خاکستری پوشم * شهیدان را لباس کربلائی این چنین باید *
راه دیوار کردن - بند کردن راه واله هروی ۵ آه سردی که مرده ام
راه نفس را پیشه و معصیت هر چند راه تو به را دیوار کرده * —

تناظر را از منظر بای موحده

رباعی خواندن - ضابطه است که کهنه سوار چون بر سر کشتی
گیری آید رباعی اشد و مد خواند مح میر نجات ۵ چون رباعیش
بمیدان فصاحت سر شد * خضر گوئی که نصیحت گر اسکندر شد —
رباط شور - نام رباطی است نزدیک نجف معلی مح زکی ندیم
رباعی آدم و موسی و طور دشت نجف است * خورشید فروغ انور زرد دشت
نجف است تا بلی که به خضر عمر جاویدان داد * آن آب رباط شور
دشت نجف است *

تناظر را از منظر خای معجمه

رخت سلامی و رخت سلام علیک - لباسی که برای
رفتن دربار تن کشند مح عالی در مفرح القلوب گوید فقره
رخت سلام علیک پوشیده لطمطراق هر چه تمام ترنجانه آن گرسنه
چشم در آید *
رخنه شمشیر - کنایه از چاک زخم و بزعم بعضی دندانه شمشیر الاول
هو الاصح سلیم ۵ محبت مینماید از طلسم خود مرا راهی * که بوی خون
از آن چون رخنه شمشیر می آید —
رخ کسی بردن - کنایه از آبروی او ریختن خواجه حافظ شیراز
۵ راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد * رخ ما سنبل آن سرو سهی
بالا برد * —

تناظر را از منظر دال مهمله

رده - رسته و صف و جده ۵ شده لبکه لشکر کشیده رده *
ز آهن چو سوهان زمین آجده * —

ه ز رنگ زنده اش فیروزه مرده * رگ کان زمردینش خورده —

رنگ لیمویی و طلائی - رنگ سفید که بزردی زند سفید بلخی ه
چهره ام دور از بهار خطش * شد خزان همچو رنگ لیمویی * شاعر رباعی
ای آنکه کسی نیست به نیکویی تو * عالم همه مست نسترن بویی تو * صفرای
ما شکستی از رو ترشی * ای من افدای رنگ لیمویی تو * تاثیر ه
آن رنگ طلائی خط مشکین خواهد * هر جا گل جعفریست با ریحان است
اطلاق آن رنگ عاشق باعتبار زردی است و بر رنگ معشوق
نه باعتبار زردی است بل از جهت فروغ است که لازم طلاست
از ینجاست که مرزا صائب در صفت چراغان گوید ه رنگ سیلاب
طلائی شده از نور چراغ * چشمها مشرق خورشید درخشان شده است

رنگ و رنگ و آب بر روی کار آوردن - رونق
و بها دادن اول معروف دوم وحید گوید ه بی تو مجلس هیچ ده همچون
گلشن بی آب و رنگ * رنگی و آبی بروی کار ما آورده —

رنگ بر آب زدن و ریختن - منقوبه تازه بر انگیختن مح
مرزا صائب ه از من بدان چون باغ اگر هر دم برنگی بشوم *
نیرنگی او هیز ند بر آب زنیسان رنگها * خان خالص ه از نگه بیهوش
دارد و در شراب ناب ریخت * ساقی ما باز رنگ تازه بر آب ریخت
رنگ ریختن بنای کاری گذاشتن وحید ه ای دل خیال دست خیال
کن که باغبان * بتواند از غبار تو رنگ بهار ریخت * بمعنی شکستن رنگ
نیز صائب ه می چکان دشمن شرم است که گر سایه تاک * بر سر حسن
فتد رنگ حیای ریزد * —

رنگ گسیختن — هم بدین معنی آمده سعید اشرف ه تا بند از نقاب
بت با گسیخته * از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته * —

رنج باریک - تب دق و آن مشهور است بیماری باریک هم
گویند کمال خجند ه سر به بیماری باریک نهد آخر کار * هر که از آرزوی

موی میان تو بود * —

رنگ دادن و ستاندن - کنایه از متغیر شدن رنگ بسبب
خجالت و انفعال رنگ بمعنی خجالت آنچه لغت نوشته اند از لغت مصنف
مجد الدین علی قوسی معلوم شد صائب ه می دهد رنگی و رنگی می ستاند
هر زمان * بسکه دارد انفعال از چهره دلدار گل * بعد رنگ شدن
نیز همین معنی است سالکای یزدی ه تمنا شد از لعل تو عناب بعد رنگ
در جام و سبو گشت می ناب بعد رنگ * —

رنگ بر آوردن - رنگ تازه پیدا کردن مح صائب ه از
عشق تو گردید تن خاکیم اکسیر * از پرتو می جام من این رنگ بر آورد
باقر کاشی ه رسوای جهان شد تمنای تو باقر * یا رب چه بلا
داشت که این رنگ بر آورد * —

رنگ بریدن - معمول رنگ رفتن است که چون رنگ
زیاده بر آنچه مقصود است سیر گردد باشیای حامض آنرا بشویند
تا نیم رنگ گردد گویند رنگش را بریدیم مح اشرف ه از همین
از تیغ رگهای شهیدان می برد * رنگ خونها هم ترش روی جانانه
می برد * خان خالص ه تا تیغ بدست یار دیده است * رنگ
از رخ خون من بریده است * —

تتابع الف و رای مهمله از منظر واو

روساختن و رو داشتن — شرمنده شدن آری رو دیدن
شرم آمده چنانکه گذشت غزالی مشهدی ه ماه صد خجلت از آن
عارض نیکو دارد * پیش آن آینه رو آینه هم رو دارد * حکیم
شفائی ه بر تو لاف نیکویی زده است و رو دارد * کجاست
صبح که بر آفتاب خنده زند * حسن بیگ رفیع ه مه حجاب از آنکه
که صاف طینت نیست * تقای آینه رو ساختن ندیده اند * آقا
شاپور عقابی بر رخ افگن باز گلگشت چمن بگذر * که سنبل بیخسی

اختر شمار * هر که میگردد فرو تریتیواند زیج لبت * —

تناظر را از منظر عین مهمله

رعد — معروف و سنگ رعد گلوله توپ کلان خ ناقص ؎ از آن قلعهٔ منزلت آسمان * زحل سنگ رعد و مه توکمان * —

تناظر را از منظر فا

رفتن — معروف و معرون طغرا ؎ بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق * این چراغیست که از رفتن خود آگاه است * ور رفته مرو هم او ؎ تا نخوانند سحر خیزان غم از رفتنا * روز و شب فرو تنگنای کلبه چون طغرا محراب * بیهوش شدن و از خود رفتن نیز صائب ؎ صائب چه رفته گلی از بوسه اش بجبین * دائم زبان وصل نمیشود

رفرف — معانی بسیار دارد که در کتب لغت مرقوم است از انجمله بال جنبانیدن مرغ است ص مرزا صائب ؎ اشنابی که گذشتم من ازین ورطه گاه * رفرف موج گر از سر دریا گذرد * وله ؎ از جهان گذران کیست که آسان گذرد * رفرف موج درین ریگ روان می ماند *

تناظر را از منظر قاف

رقص روانی و رقص چار پاره و رقص — ملا انواع رقص است صائب ؎ نه تنها میکند رقص روانی آب روشن دل * که سر و پای در گل هم درین گلزار میرقصد * مرزا یحیی ؎ چار فصل بمی داد عیش او ادان * به است در نظر از رقص چار پاره مرا * عطا اعجاز هروی ؎ در علم کرشمه رقص تلا * بازیچهٔ طفل مکتب او است *

رقص تلا در اصطلاح لوطیان نفوذ و حرکات جماع است مح —

رقعهٔ مهمانی — رقعه که بتقریب دعوت و مهمانی باهم نویسند چنانکه در هند مرسوم است خان آرزو ؎ نامه بر داختم از طفل سرشک * لخت دل رقعهٔ مهمانی بود * لیکن اصطلاح اهل هند است در اشعار

شعرای ولایت دیده نشده —

تناظر را از منظر کاف

رکاب — معروف و نوعی از پیاله خ طغرا ؎ زان بیشتر که ساقیش آرد عنان بچنگ * گلگون می بترکن نگاهت رکاب داد *

رکاب دار — کسیکه رکاب گرفته اغنیا را بر اسپ سوار سازد چنانکه مرسوم است طالب کلیم ؎ تا آتش کرم نی سوار است * دست همه کس رکابدار است * و شخصی که انواع حلویات و لوزیات سازد سیفی در صفت رکاب دار گوید ؎ ماه رکابدار که جانم خراب اوست * هر جا که میرود دل جان در رکاب اوست * —

تناظر را از منظر کاف فارسی

رگ فلان چیز ندارد — یعنی استعداد آن ندارد مح حکیم عطائی ؎ اگر لیلی وش من مائل تسخیر میگردد * رگ مردی ندارد هر که بی زنجیر میگردد *

رگ چیزی گرفتن — زیردست و فرمان بردار خود کردن مح ظهوری ؎ نشتر ناله ظهوری همه در سینه شکست * لب انگشت نفس تا رگ تاثیر گرفت * رگ خواب کسی گرفتن نیز ازین عالم است شفیع اثر ؎ تا گرفته است رگ خواب دل آزاری من * ماه حسن گوش بافسانه بدگو نکند *

تناظر را از منظر نون

رندانه کرد — یعنی کار رندانه کرد مح صائب ؎ رندانه کرد عقل که از بزم دور رفت * مسکین حریف شیشهٔ آتش زبان نبود —

رنگ کردن — دغا و فریب کردن رنگ بمعنی مکر و حیله است ج عطای حکیم ؎ تبرس از خون من کین سرخ عیار * بسی تیغ تبا ز رنگ کرده است * —

رنگ زنده — رنگ سبز ناظم هروی در تعریف عصا گوید ؎

یعنی رونق آرد حیاتی گیلانی ؎ سخت مشغوفم که کار فصل آنجا رائج است ٭ همچنان باره و رونق باد کرد از شمار ٭ —

رو بستن دماغ — مرادف دماغ گرفتن و آن گذشت مح طالب آملی ؎ دماغم بسته رو بر نکهت هوش ٭ بعطر بیخودی بکشود آغوش ٭ —

روزگار است — در تمنی و ترجی گویند یعنی کار عالم است شاید نقشی بمراد نشیند مح سالک یزدی ؎ سالک منشین بنامرادی ٭ نومید مباش روزگار است ٭ صاحب سراج اللغة در شرح گلستان گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلفظ نا در موضعی است که محمول بطریق مواطات باشد گوییم چون توان کلام شیخ شیرازی که امام فن ایشانند بصحت آن دال است حکم بغلط کردن از اغلاط فاحش است ؎ شمه آنکه فی دست دعا بر آسمان دارد ٭ ز روی نامرادی مانده سر در پای دیوار است ٭ طالب کلیم ؎ در کنج نامرادی تا کی ز منع دشمن ٭ در زیر سر گذارم دست دراز خود را ٭ حیاتی گیلانی ؎ ز نهال نامرادی منم آن فتاده برگی ٭ که ز حسرتی که دارم همه شاخسار گویم ٭ طغرا ؎ مراد چرخ بود نامرادی همه عالم ٭ مراد او چو برآید کسی مراد ندارد ٭ امثله دیگر این مختصر برنمی تابد والا در دواوین قدما و متاخرین این لفظ بسیار است فلا یخفی علی المتتبع ٭ —

رو فگندن و انداختن — عجز و الحاح نمودن مح سالک یزدی ؎ پیش او از تیره بختی رو فگندم بر نداشت ٭ آفتاب ما سر سودای نیلوفر نداشت ٭ خان خالص ؎ گرفتن آنقدر عیب است در آیین ما خالص ٭ که بر ما هر که رو انداخت نگرفتیم رویش را ٭ و در و بچیزی انداختن متوجه آن شدن است مح مخلص کاشی ؎ می توانم در جهان آیینه شد ٭ گر بنید از ندخوبان رو بمن ٭ —

رو و رخ گرفتن — پوشیدن رو مح طغرا ؎ دیدم بجانبش ز حیا روی خود گرفت ٭ راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت ٭ چند ؎ زین پیشتر که دختر رز رو نمیگرفت ٭ مردی گمان نداشت که از روی نهان شود ٭ سند دوم و رآب از کسی گرفتن گذشت و روی کسی گرفتن کنایه است از قبول سوال او کردن و روی او نگاه داشتن مح محسن تاثیر ؎ آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را ٭ از ما گرفت رو را گرفت روی ما را ٭ تسخیر کردن نیز مح مفید بلخی ؎ چون زلف روی ماه لقائی گرفته ایم ٭ بر پای او فتاده دو جائی گرفته ایم —

رو نداشتن — بیحیا بودن وحشی ؎ گوئی سخن مهر نه بلی ره در دل ٭ هیچت زهم آواز این طائفه رو نیست ٭ —

روضه ماه محرم — مجلسی که در ایام عاشورا در آنجا روضة الشهدا خوانند و گریه کنند مح سعید اشرف ؎ ما را که از فراق بتان دیده پرنم است ٭ گلگشت باغ روضه ماه محرم است ٭ و روضه خوان کسی که بر سر منبر رفته روضة الشهدا خواند مح شفائی ؎ گر به پیری خدا نکرده رسند ٭ روضه خوانان منبر باز آید ٭ یعنی روضة الشهدا را روضه خوانند یحیی کاشی رباعی شعر تو بیاد ماندنش جائز نیست ٭ گر مفت دهی ستاندنش جائز نیست ٭ دیوان تو روضه ایست اما سالی ٭ بیش از دو سه روز خواندنش جائز نیست ٭ —

روزه بر روزه بردن — فاقه بر فاقه کشیدن مح شفائی ؎ از غایت امساک بری روزه بر روزه ٭ گر گوشت نبود دلبخور ای دیوث ٭ —

روز دگر — باضافت روز قیامت سعید اشرف ؎ بسته دل تماشای جهان غافل ازین ٭ کز برای غم روز دگرت ساخته اند ٭

روی چیزی نداشتن — از شرمندگی مجال روبرو شدن نداشتن ابوطالب کلیم ؎ جنونم دا از سنگ طفلان کنده ز شرمندگی روی صحرا ندارم ٭ صائبا ؎ ترا که هست می از ماهتاب روی مگردان ٭ که من ز دست تهی روی آفتاب ندارم

ورتاب است وگل بسیار رو دارد ✤ رو فرمودن شرمنده کردن است ظهوری ه روی فرموده مشک مویان را ✤ عنبرین خامهٔ ات بحسن رقم ✤ —

رواس — بالتشدید گله فروش ص سلیم ه حفظ او گر شبان گله شود ✤ گرگ خود چیست کز سرایت پاس ✤ از سر گوسپند نتواند یکسر موی کم کند رواس ✤ —

رو از سنگ داشتن — بیحیا بودن مح طالب کلیم ه از کریمان هیچگه روی طلب نبود مرا ✤ گر ز سنگ خاره باشد روی بیجوی خاتمم ✤ —

رو کردن — دو معنی دارد یکی روبرو کردن دوم ظهور کردن مح سعید اشرف بهر دو معنی بسته ه هر که آن ماهرویان آئینه را رو میکند ✤ عاشقان را گریهٔ حیرت فزا رو میکند ✤ —

روی تیغ — دهن تیغ که آن گذشت حضرت کمال خجند ه مکش مرا که ز بس لاغری همی ترسم ✤ که روی تیغ تو ناگه باستخوان بنشیند

رومال سیاه — همان پردهٔ نیلوفری و پردهٔ مشکین که گذشت مح وحید در آشوب چشم معشوق گفته ه بست رومال سیه بر چشم آن آرام جان ✤ گشت آهوئی درون خیمهٔ لیلی نهان ✤ بستن چشم آشوب گرفته معمول است چنانکه سلمان ساوجی گفته ه بود گرفت چشم ازان روی تنش فی الجمله است لبستن سودائیان صواب از چشم بسته دست نیارم گرفت باز ✤ ترسم برون جهد چو سرشکم ز اضطراب ✤ بزعم بعضی که رومال سیاه بمعنی ایازی است بر غریب است ✤ —

روغن بخود زدن — ادعای کاری کردن ماخذ آن روغن مالیدن بر بدن کشتی گیر است در وقت کشتی مح سعید اشرف ه تا شده در ملک امکان جوش فرمانت روان زد بخود تصویر روغن از برای شاطری ✤ وحید ه میتوان از چرب نرمی خصم را از پا فگند ✤ مرد کشتی گیر را در بر زره از روغن است

روغن از سنگ و از کدوی خشک کشیدن — مراد از سنگ پیدا کردن چیزی که آن گذشت مح محمد قلی سلیم ه از فلک روزی گرفتن آنقدر با کار نیست ✤ ما چراغ لاله ایم از سنگ روغن میکشیم ✤ وله ه زاهد از امید بد جامی که هوش از سر برد ✤ از کدوی خشک پیرو پیر روغن میکشد —

روزهٔ مریم — آنست که چون عیسی علیه السلام متولد شد اقربای مریم از روی تعجب باستفسار حال آمدند مریم بتعلیم عیسی باشاره بازنمود که من روزه دارم سخن نمیگویم چه در آن وقت خاموشی از شرائط صوم بوده هرچه می پرسید ازین مولود بپرسید عیسی جواب و سوال آن جماعه بآئینی که اسکات را کافی بود بزبان آورد باصطلاح کنایه از خاموشی است ج صاحبا ه هر که از نخل تمنا روزهٔ مریم گرفت ✤ نقل انجم در گریبان لش چو عیسی ریختند

روی دست — نام فنی است از فنون کشتی و آن پای دو پای حریف بند کرده روی دستی بر سینه اش بزور زدن است که از جا در آید مح سعید اشرف ه مباش ایمن زانداز حریف پرفن شیطان ✤ که آدم روی دستش خورد با آن قدر بالای عالی ه در کار دست و پا نزلی بی تاملی ✤ آن خورد روی دست که بر پشت پا ندید ✤ کنایه از مکر و فریب نیز مح مرزا رضا ه خون خود یوسف درون چاه کنعان میخورد ✤ این سزای آنکه روی دست اخوان میخورد ✤ —

رو بدیوار — حیران یحیی کاشی ه بنوعی خاک عالم داده غم در کنج تنهائی ✤ که دارد صورت آئینه بی او رو بدیوارم ✤

رو — باوصف معانی کثیره که بعضی ازان در بعضی مواقع گذشت

وقت این انگاره ریخت * نجف قلی بیگ میرآخورباشی ایران
بید مجنون ریختن تیر درین شعر گفته ع برنمیخیزد چو من افتاده از روی
خاک * می توان همچو بید مجنون ریختن از سایه ام * —

ریسمان برای کسی تافتن — مکر گشتن و کردن ع افضل
ع آنکه از تیر نگه در سینه ام کرده ست ریش * ریسمان می تافت
هر شب بهر من از زلف خویش * مرزا امام قلی رباعی هر صبح
که مهر بر جهان می تابد * در کوره تن سیم روان می تابد * چرخی
که مجوز دهر میگرداند * از بهر من و تو ریسمان می تابد * —

ریسمان دادن — تعریف بیجای غیر واقع کردن از جهت
تحصیل [illegible] کاشی ع هیچ کاغذ او هر کس [illegible]
برای سیر مردم ریسمانش میدهند * —

ریش چیرباف — ریش بعض کالای که مانند شانه [illegible] باشد
ع شفائی ع آن ریش چیرباف که در لقچه ناخوش * پیداشست
برای دو ریوان یکجا فت * —

ریش نداشتن — کنایه از اعتبار و آبرو نداشتن ع سند
در سکه مردی می آید —

ریقو — بیای حطی معروف و قاف مضموم کسی است که شکمش خود بخود
برود ع سند در چاقو گذشت * —

ریزه کاری — مرادف خورده کاری که آن معروف است
ملعزا ع در نمی آید بچشم همتم نقش دو کون * میکند طراح قسمت
ریزه کاریها عبث * —

ریش قاضی — ساقی شراب پالاچ سند در دو اوین قدما ست
خان آرزو [illegible] ع چنان رسوا شود [illegible] تقوی [illegible] خود را *
که گوئیم ریش قاضی خرقه پشمینه خود را * فصاحت خان راضی ع
از سامان می فروشان را نشان نیست * بغیر از ریش قاضی سایبان است

ریزه خوانی — حرف نظرافت گفتن ع نادم گیلانی ع آمد بهار
و هر خس خار احمدی شد * در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد * [illegible]
در خطبه دیوان مرزا صائب گفته فقره بای زبان ریزه
خوانی که عبارت از اجزای خرده گیری است بسته و از ندید

ریزه سرائی — نغمه سرائی نعمت خان عالی ع برداشته بلبل
نیلی ریزه سرائی * چیزی که برآید ز تراش سخن ما *

ریخته پا — اسپی که تناسب اعضا و مفاصلش در رعایت خوبی آنچنان
ع گویا از قالب ریخته اند سنجر کاشی در صفت اسپ گوید ع تخت
[illegible] آگنده سمین کفل * چرب مو خشک پی اندام ریخته
[illegible] باشد —

ریشه — [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تصنیف مجد الدین [illegible]
[illegible] تحقیق شده [illegible] طره دستار است [illegible]
ع ای [illegible] تابان ساده * یک لیته در ریشه کج نهاده *
علی رضا تجلی ع چون زند [illegible] سر از کیفیت نشود [illegible]
تار و پود از ریشه دستار گل *

ریش فروشند متاع مردم را — مثلی است مشهور ایران
مانند زاهدان ریش دراز با اظهار صلاح و تقوی کسی را فریفته و اورا
و متاع کاسد خود را بهای گران فروختن یعنی ریش دراز متاع
ناروای او را میفروشد ع واله هروی ع خطش برآمده کالا
در کساد می زند * که گفت ریش فروشند متاع مردم را * —

ریگ زرگری — خاک کوره زرگری که آنرا به صفای آب شوئید
و ذره های زر از آن حاصل کنند شفیع اثر ع مسکه [illegible] حب
دنیا بعد مردن خاک تو * گر گردد بوته خواهد گشت ریگ زرگری

ریگ شوئی — شستن ریگ که مذکور است صائب ع [illegible]

روی بند — برقع میانی گیلانی ع سخن لبی است حیاتی چه سود
قافیه نیست ٭ کرروی بند کشاید لعبتان حرم ٭ —

روغن قاز و لُد و مالیدن — شلوی خوش آمد خشک کردن ایل معروفست دوم آسمعیل ایما گوید ع امیکشان سلوکش باشد بیچرب ونرمی ٭ مالی برآید خشک گر روغن کدو نباشد —

روغن کدو — کنایه از شراب است شدن آن بطریق ایهام بالاگذشت

رو برآوردن زخم و داغ — به شدن زخم و داغ صحیح میرزا ثنائی ع رو برآورد زخم عشق و هنوز ٭ درد آن در جگر نمی گنجد
حاجی محمد جان قدسی ع داغ دل روی برآورد و مرا رسوا کرد ٭ یارب این آتش در زنگ چرا شد غماز ٭ رو فراهم آوردن و منضم آوردن نیز همان است حاجی قدسی ع در دیدهٔ ما دائرهٔ حلقه ماتم زان داغ بود به که کند روی فراهم ٭ طغرا ع زخم سوزش برآورد سر بهم ٭ گرد کویت گر شود دارو ی گل ٭

رو دادن — معنی ... کردن و حاصل شدن ... شد ... بسته ع رو بهانه بیچارگان را آن چنانچو ... ٭ ... راخنده اش رو میدهد ٭ تاثیر ع ... قانع به بوسه شده ام رو میدهد ٭ و رو کردن نیز بمعنی حاصل شدن آمده حالی ع عکس روی یار در آئینهٔ اسکندر نیست ٭ ورنه این دولت بگو تیا از کجا رو کرده است ٭

روی کسی دیدن — رو داری او کردن بال اسیر ع که استغنا گهی رو دیده ام من ٭ چها از طفل بدخو دیده ام من
روح توتیا — جست که بعد کشتن از او در چشم کشند ملا می نعامی در آئین اکبری می نویسد فقره زد و برخی روح توتیا جست است معلوم شد که طائفه زین فکر اند تاثیر ع از گرد خطش که خضر عیسی نفس است ٭ شد کوره روح توتیا دیده من ٭ بمعنی شراب

نیز آرند علی نقی کمره ع ای ساقی حریفان در بوتهٔ خمارم ٭ در جام این جسد ریزان روح توتیا را ٭

تناظر یا از منظرها

آبدار و راهدار — کسی است که بمحافظت راهها از طرف حکام مامور باشد و ضبط خراج امتعهٔ تجار بکند و راهزن نیز از تصنیف مجدالدین علی قوسی ثابت شد طغرا ع ربا زغت و سنگ ساغر نه پسندد ٭ آورده ام از شیشه بکف و سنگ دیگر ٭ شفیع اثر ع مردم چشم مرا باشد ابرا از خون دل ٭ گر نیاید کاروان بی توشه مانند راهدار ٭ صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی بمعنی راهزن نوشته در شعر شفیع اثر این معنی هم می تواند شد ٭ —

ره آورد و رهگذاره — سوغاتی که از سفر آرند اول مشهور است دوم شفیع اثر ع لعل سیرابی نه کامم بدست آورده است از بدخشان دل بخون بر هم رهگذار ٭ —

تناظر یا از منظر یای حطی

ریخته گری و ریختن — چیزی را گداختن و در قالب ریختن چیزی از آن ساختن صحیح اشرف ع خود بخود باده عیش از قدحم میرزد ٭ گوئیا جام مرا ریخته گر ساخته است ٭ اثیرالدین اخسیکتی رباعی ع صد بار وجود و عدم آمیخته اند ٭ تا از و چه تو صورتی برانگیخته اند ٭ سبحان الله نهاد سرتا پایت در قالب آرزوی ما ریخته اند
محمد بیگ نصرت ع غلام یکدل و یکرنگ تو پیچیده باشی نجف قلی که کند جان نثار در میدان ٭ برای ریختن تو پیاده شد نوشین ٭ لبش اهر ره عقیدت ز صدق شد بویان ٭ ریختن بمعنی گداخته و ساخته نیز آرند شرقی ع محتسب می ریخت خون تاک و من در پای خم ٭ می فشردم دانهٔ انگوری می ریختم ٭ یحیی کاشی ع فکر نظم و این غزل یحیی لبی دور از هم اند ٭ ...

قرار داده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد و آن چنین است که بمیان دو حرف کدام حرفی داخل کنند و آن بسیار رواج دارد خان خالص ؎ نیست حرفی جز گرفتن بر لب اهل هوس ❊ انچه میدانند این مردم زبانِ زرگری است ❊ ـ

زبان بازی ـ برابری و خصومت صائبا ؎ لقلب عشق می تازد و دلِ زاری که من دارم ❊ زبان بازی که با آتش میکند خاری که من دارم ❊ ـ

زبان فروش ـ پرگوی بیجا جلالای طباطبا رباعی سود دو جهان سخن بهوشان دارند ❊ هر جاست زبان زبان فروشان دارند ❊ آن طی لسان که معجزش میخوانند ❊ ما تجربه کردیم خموشان دارند ❊ ـ

زبان گنجشک ـ قسمی از زبان که آنرا قوشد ملی نیز خوانند ؎ چشم بر آشیان گنجشکش ❊ هست بهر زبان گنجشکش ❊ ـ

تناظر زای معجمه از منظر خای معجمه

زخم دامن دار ـ زخم فربه صائبا ؎ چهره خورشید زرد از دو رو بی زنهار کیست ❊ زخم دامن دار صبح از غمزهٔ خونخوار کیست ـ

زخم نمک بند ـ زخمی که برای بند شدن خون نمک بران نبند سالک یزدی ؎ هر شب ز سوز گریهٔ بی اختیار خویش ❊ زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم ❊ نظام دست غیب ؎ دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون را ❊ خطا بود که نمک بند میکند خون را ❊ چون خواهند که شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک بر آن نبند تا از درد زخم و نمک خوابیده خواب برد محمد شاپور ؎ گر بدست افتد یی شب زنده داری میخرم ❊ از لب و مژگان او شبهای غم زخم و نمک ❊ ـ

زخم فگندن ـ زخم زدن صائبا ؎ کی به شود دگر بهم زنگار آسمان زخمی که ما بدل ز تمنا فگنده ایم ❊ ـ

تناظر زای معجمه از منظر دال مهمله

زدن شراب ـ سوا زده شدن از بسیار خوردن شراب از عالم زدن شیرینی دل از که آن معروفست حسن رفیع ؎ کنون که گشته ام ای محتسب شراب زده ❊ بیا و شیشهٔ می را ز پیش من بردار ❊ ـ

زدن ـ موارد آن بسیار است از انجمله بمعنی جماع آرند محمد یحیی کاشی ؎ گر انسانیت از گاو و خر آید ❊ بکون خر زنی آدم بر آید

تناظر زای معجمه از منظر رای مهمله

زربفت پنبه کردن ـ مثلی است که در مقام ممتنع بودن کاری گویند محمد وحید ؎ باشد هوس وصالش از من ❊ زربفت بریده پنبه کردن

زر تازه ـ زری که بتازگی مسکوک شده باشد محسن تاثیر ؎ گل بقیمت دل صد پاره و بدروی ترا ❊ بزر تازه خرد ماه نو ابروی ترا تازه سکه نیز گویند ❊ ـ

زرّافه ـ بتشدید رای مهمله و فای مفتوح حیوانیست عجیب بنواحی مصر گردنش چون گردن شتر و سم او چون سم گاو و رنگش چون رنگ پلنگ و آن را اشتر گاو پلنگ نیز گویند رشفائی ؎ سد از دکن خروج اگر کرد چه شد ❊ دجال ز هند هم برون آمده است صد جانور از هند برون آمده لیک ❊ زرافه گورکم برون آمده است

زر شکسته ـ زر کم عیار مرزا جلال اسیر ؎ رواج ساختگیهای روزگار نداشت ❊ زر شکستهٔ دل بیش از ین عیار نداشت

زردک ـ معروف و کنایه از قضیب محمد محسن دماغی ؎ تا کس و کاسهٔ تو بر طبق عرض نهم ❊ قلیه زردک و هست جای گزر زبو رانی بنه ـ

زرورق ـ طلق که آنرا در هندی ابرک گویند بیانی در شیرین و خسرو گوید ؎ کج اندیشی که دارد زیور و مال ❊ بود چون زر

افتادی ای دردانهٔ مقصود از دستم ٭ که من با سیل خون این خاکدان را ریگ شو کردم ٭ خاک شوری و خاک بیزی نیز همان است حاجی قدسی در قصهٔ جهار بند بلیه افتادن زر های او بدست لشکر پادشاهی گوید ؎ زر از خاکشوری گذشت از گرو ٭ بلی کیمیاگر بود خاک شو ٭ سلیم ؎ کلید گنج سعادت بود ز موج شراب ٭ نگین جم طلب از خاکشوی میخانه ٭ قافیه غزل روی و کوی است طالب کلیم ؎ خاکبیزی میکنم از دور چون می‌بینم ترا ٭ دست و پائی را که گم کردم مگر پیدا کنم

تناظر زای معجمه از منظر الف

زاغ کمان — گوشهٔ کمان ج بدیع تجری رباعی ؎ تو شها دست دراز ظفر است ٭ شمشیر تو آئینهٔ راز ظفر است ٭ گر خصم تو تیر رغ شود هم نجهد ٭ از زاغ کمان تو که باز ظفر است ٭ سعید اشرف ؎ دو زاغ کمان چون پدید از سه سر ٭ گذر کرد زاغ سه پر از سپر ٭ زاغ سه پر کنایه از تیر است ٭ —

زاغنول — بسکون غین معجمه و ضم نون تیر سر تیز باریک نول مانند نول زاغ گاهی بدان جنگ کنند و گاهی زمین کنند رضی آرتیمی ؎ نیستم زاغ که بر جیفه بود نول کشا ٭ زاغ نولم که سر کیسه گشاید نولم ٭ نول با دل مضموم منقار مرغان ج ٭ —

تناظر زا از منظر بای موحده

زبان گندمی — زبان ملائم گو ج میرزا صائب ؎ زبان گندمی نان مرا نجته است در عالم ٭ چرا چون خوشه گردن کج به پیش این و آن دارم ٭ —

زبان ترازو — همان خار ترازو که گذشت خ صائب ؎ میزان قیامت بیش کم پیش می آید ٭ زبان این ترازو را نمیدانم نمیدانم ٭ —

زبان گیری — یکی را از لشکر غنیم بگیر آوردن تا کیفیت و کمیت غنیم از وی دریابند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند ج شاه ابو رفته اول ؎ چون زبان گیران زبان آورده ام ٭ تا شبیخون معانی بر بیان آورده ام ٭ و گرفتن زبان کنایه از لکنت زبان است ملک قمی ؎ چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد ٭ شرم زور آورد و راه شکایت گیرد ٭ —

زبان بر دیوار مالیدن — کنایه از قناعت و توکل است خ صائب ؎ چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن ٭ زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن ٭ —

زبانه — شعله بمعنی زبان هم آرند سالک یزدی ؎ بزیر تیغ جفایت چنان شوم تسلیم ٭ که از زبانهٔ تیغ آفرین بلند شود —

زبان با کسی یکی کردن و داشتن — اتفاق و موافقت با او کردن سلیم ؎ ناله مطرب و لی هر دو یکی کرده زبان ٭ می‌کنندم همه تکلیف که بیهوشی کن ٭ طالب کلیم ؎ چنان ز خویش تنگم که هر سر مویم ٭ ز بهر قتلم با تیغ او زبان دارد —

زبان سنگین — زبان الکن سعید اشرف ؎ شهرت دیوان ز تمکین سخنور میشود ٭ چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود

زبان بند خرد — کنایه از شراب میرزا صائب ؎ ساقی بمیان آر زبان بند خرد را ٭ کاین هرزه درا صحبت ما قال بر آورد —

زبان بر خاک مالیدن — کنایه از عجز صائب ؎ تیغ میمالد زبان بر خاک پیش جرأتم ٭ پیچ و تاب از قبضهٔ جوهر برون آورده ام

زبان دادن — عهد و پیمان کردن ج سلمان ساوجی ؎ گفت لعلت میدهم کام دلت باری مرا ٭ گر نمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد ٭ و اجازت سخن دادن ظهوری ؎ راوی شکر را زبان دادیم ٭ ناقل شکوه را زبان بستیم ٭ —

زبان زرگری — زبانی که جمعی با هم قرار دهند و بدان الفاظ

شراب ریاضت ؎ زنّار بند باده چو مینای نیمه شو * یعنی ز دل برهم
درِ میفروش باش *—

زنبوری — مشبک و این ماخوذ است از شان عسل محسن تاثیر ؎ ابر از سوزش گوهر شود غربال تیر * از تشعشع پرنیان آب زنبوری شود * از بحث پرده مشبک و چیزی را پرده زنبوری گویند و معروف است *—

زنبغل — بتقدیم نون بر موحده و غین معجمه مضموم و ماله را برباد کردن و ضرب دستے بر آن زدن تا صدائی از آن برخیزد محتشم کاشی ؎ زنبغل را به رسیلی بخورده * که زنبغل [illegible] کردن از چه کرده است *—

زنگ و زنگوله بستن — حاصل کردن مرتبه بلند و رتبه عظمی گویند دعوی مرتبه بلند کردن مع و در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن برسد زنگ می بندد مع بخلاف هند که شاطران اینجا و زنگ بستن حصول کمال شمرند مانند میر معصوم کاشی ؎ محمل لیلی گرانبار است از اسباب ناز * ناقه زنگ پهلوانی بسته در محمل بری * مخلص کاشی ؎ خادم امام را میرسد گر زنگ بنده * از مصریه * راه لی بایان معنی از یک پا رفته است * طغرا ؎ از شعرهای طغرا گر بند ترانه سازی * زنگوله بند شهرت سازد ترانه‌ها را *—

زنگ حیدری — زنگ کلانی که قلندران بر کمر بندند مع سالک یزدی ؎ زین دشت خاک ناله بگردون رسانده ام * چون زنگ حیدری است دل چاک چاک من *—

تناظر زای معجمه از منظر واو *

زود و دیر بود — کنایه از بیجا و بیحساب مع صائب ؎ ای خط بسیرم ازان عارض و میدان زود و دیر بود * آن گل شکفته را دیده چه دیدی [illegible] بود * تمام غزل برین وتیره است *—

زود سیر — کسیکه از صحبت دوستان زود سیر شود و بزودی به بیگانگی زند ج کلیم ؎ کلیم یک گریه از آن شوخ زود سیر پرس * دگر جدا چه کرد که در خاطر

تو جا نگرفت *—

تناظر زای معجمه از منظر ها

زهر چشم — غضبی که از نگاه تند محسوس شود زهر بمعنی خشم است ج سند در آب دادن گذشت و زهر چیزی گرفتن خشم و غضب و تندی و تلخی او را تحمل کردن است مع سعید اشرف ؎ تو اول تاب زخم آدمی آری و لیرم من * بحال بی مدعی تا زهر تیغش را بگیرم من *—

زهگیر — معروف زهگیر زهگیر کردن پاره پاره کردن مع اشرف ؎ کشیده آهوی را بر سر تیری که شاخش را کند زهگیر زهگیر * و زهگیر باصطلاح لوطیان کنایه از فرج است مع زده رمح است *—

زه و زاد — بهر دو زای معجمه و دال مهمله عیال و اطفال ج زاد فرزند و فرهنگ اخلاق ناصری علامی فهامی ابوالفضل در اکبرنامه گوید فقره زه و زاد افغانان اسیر شدند *—

تناظر زای معجمه از منظر یای حطی

زیر چاق — بجیم عجمی مغلوب و فرمان بردار طغرا ؎ دریای خاطر از آشوب زلف او خراب * افتاده زیرچاق بر دو ایستاده را * بالاچاق مقابل آن است یعنی غالب و فرمان ده مع سند در قیچاق می آید

زیرلب — کنایه از سخن و خنده که آهسته و پوشیده باشد گویند سخن زیرلب و تبسم زیرلب کمال خجند ؎ زیرلب سر چه صراحی بقدح میگوید * و در دل نازک او چند فرو می آید * واله ؎ بدنام تو ام ز بیم رقیب * سخنی جز بزیرلب نبود *—

زیرجامه — ازار سند در الفت گذشت *—

زیاده کردن — معروف کنایه از کم کردن مع مخلص کاشی ؎ ترک ما کرده خواجه از دولت * دولتش را خدا زیاده کند * شاعر ؎ خوان وصال دوست نعیمی است جاودان * بر ما مساز کم ز بیبان زیاده کن * در هر دو شعر بطریق ایهام همین معنی است *—

ورق برابر و زبان ۔

تناظر زای معجمه از منظر شین معجمه

زشت کردن ـ باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف میر نجات ؎ بوسنی را که بغیبت تو بهشتش کردی ٭ باتو تا دست فرو کوفت تو زشتش کردی ۔

تناظر زای معجمه از منظر عین مهمله

زعفرانی خنده ـ خندهٔ بسیار مانند آن گل کردن خندهٔ بی اختیار است از تماشای زعفران زار بساکنان نیز وے ؎ ای همین صبح خنک ... بر جبر تم میکند ٭ زعفرانی خندهٔ خورشید دائم میکند ۔

تناظر زای معجمه از منظر غین معجمه

زغال آخته ـ بجای معجمه و ثنات فوقانی میوه ایست ترش از رنگ تازه بالیده تر و برنگش سیاه و شکنبه گوسفند مطبوخ سازند میر وحید ؎ بجو کالان نام خود چه سرای که سیاه فام بود گوید ؎ جمله ترشی های عالم دندان نقم شکرست ٭ کند کرده این زغال آخته دندان مرا ۔

تناظر زای معجمه از منظر قاف

زرقسد ـ اروئیست که چون بخیه زنند ابهر از خیر باد جز آن ترکیب کرده در حلق او ریزند و بهند گفتی گویند خ طالب آملی ؎ مکن بزرگ تعلیم آشنا لب طمع ٭ نیست طبع تر اشیر و آئیه الام ۔

تناظر زای معجمه از منظر لام

زلف عروس ـ نام گلی است شبیه زلف مجعد در کشمیر گل کند داراب جویا ؎ دل از زلف عروسش بر کنده است ٭ ز جوش لاله اش آتش بلند است ۔

زلف عقار ـ بهای عقار که آن طائریست که بر بالش پیچ و پیچ و شکن بر شکن باشد مانند زلف و از آن جیغه سازند سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی گوید فقره از جمله هدایای مرغوب یک زنجیر جیغه زلف عقار که زبدهٔ چندین هزار زلف بود مرصع بلعلهای گران ملا سلیم ؎ تا دلیران بدار بالی خم ٭ کاکل سر کنند زلف عقار ٭ باد در پیش پیش خیل ظفر ٭ نیزهٔ مرد افگنت سر دار ٭ وله ؎ آب جلوهٔ کبک و تاب حسن برد چتر کاکل طاؤس و دام زلف عقار ۔

تناظر زای معجمه از منظر میم

زمین دیوار ـ نام زرشی است از کشتی که دستها بر زمین گذاشته بر رو پای بر دیوار زدن است میر نجات ؎ ره ... اش ای مرد من ناچار است ٭ و زرش مهر بگوی تو زمین دیوار است ۔

زمین مرده ـ مرادف خاک مرده و آن گذشت رضا ؎ هیچ طاعت بجو احیای زمین مرده نیست ٭ باده را در گوشهٔ صحرا می باید کشید ۔

زمین از دور بوسیدن ـ کنایه از نهایت ادب صائبا ؎ خزان از دور میبوسد زمین را باز میگردد ٭ دران گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد ۔

زمام ـ مهار شتر خصوصاً و عنان اسپ عموماً طالب آملی ؎ سپهر را که بدست اطاعت تو سپرست ٭ چه باره را لجام و چه ناقه را بزمام ۔

تناظر زای معجمه از منظر نون

زنجیر کردن و زدن ـ معروف و اول مشهور است درم خان خالص ؎ عاشق دیوانه را زنجیر می باید زدن ٭ یا چو طفلان سنگ بر این پیری باید زدن ۔

زنار مینا ـ خطی که از مینای نیم بر سیم سر مع و زنار ساغر نوع

درنیز گوینیج خباح بال مرغ ومقدمهٔ لشکرک ؛—

سال واره سال دیده — کهن سال سعیدا اشرف ع بیت
پیری خاطر اشرف ز جوانی شود ؛ نشأهٔ دیگر دهد چون باده گردد سال
دار ؛ شوکت بخاری ع عهد شباب رفت ز سال دیده کش ؛
ساغر تا ابروی او پشت خمیده کش ؛—

سال دزدیدن — سنّت سالهای عمر نهفتن مرزا صائبا ع
این کهن سالان که دزدند سال خویشتن ؛ کنند دزد انند
در تاراج مال خویشتن ؛—

سام سوار — نام پهلوانیست پدر دستان و جد رستم ک
اشرف ع بسکه در عجلش آمد باخت دست خویش را ؛ دیدار
منصب میر شکری سام سوار ؛—

سان — لفظ فارسی است بمعنی رسم و عادت و سلاح و سامان
[illegible] میگویند پادشاه سان لشکر میبیند مراد از دیدن سلاح
و سامان لشکر است ع شان لشکر که در مقام نشین معجمه میگویند قول
اهل لغت و محاوره دانان غلط است شفیع اثر ع بدید چنانکه
سان لشکر افلاک را ؛ به تیغ مالکی خصمش انشد سپر گریبان —

ساوری — مراد تحفه و پیشکش است در زبان ترکی از [illegible]
ترکی [illegible] در ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی این لفظ بسیار آمده است

سائل بکف — گدای ناداری که کاسهٔ گدائی هم نداشته باشد
صائبا ع غنی زبان محال است سیر چشم شود ؛ که بحر هم ز صدف
سائل بکف باشد ؛—

سایه بر کسی افگندن و کردن — بسر وقت او رسیدن
و متوجه بحال او شدن ج نظیری نیشاپوری ع چون ابر بهاری
بسرم سایه فگن شد ؛ بر هر چه بودی که نظر کرد چمن شد ؛ صائبا ع
آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است ؛ سایه خواهی کرد کی بر
سرو بالا بسرم ؛—

سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن — کنایه از کمال دشمنی است
ع طغرا ع جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب ؛
سایه اش را هر کجا بیند بخنجر میزند ؛ سعیدا اشرف ع آن بت
از کینه زند نقش مرا بسکه بتیر ؛ کاغذ گرده کند صفحهٔ تصویر مرا —

سایهٔ دست — امداد و اعانت در محاوره گویند سایهٔ دستی
کرم کنید یعنی اعانتی بکنید ع میر نجات ع از سر خرابات [illegible]
[illegible] ؛ مژگان تو گر لطف کند سایهٔ دستی ؛ میر سعیدی
ع نرود تیرگی از عالم افلاس برون ؛ سایهٔ دست تو اش گر
نکند نورانی ؛—

سایه رست — بضم را [illegible] رویده بجای
است که ناز و نعمت بگذرانند و کرم و [illegible] روزگار ندیده باشد
ع شانی تکلو ع اگر فرشته کویش گذر کند شانی ؛ [illegible] قامت
آن سرو سایه رست شود ؛

تناظر سین مهمله از منظرهای مجموعه دوران و منظر است
منظر اول در بای تازی

سبز شدن — ظاهر شدن مراد سفید شدن [illegible] عمر نیست ع
مرزا صائبا ع شگفتگی نشود سبز در چمن متوجه باشکستگی زند خود انجمن [illegible] ؛

سبز چشم — کبود چشم که آن در علم قیافه نشان [illegible] مخصوص است
باقر کاشی ع رقیب تو که یارب کور گردد باد ؛ عجائب سبز چشمی
زرد گوشی است ؛—

سبز کار — کسی است که کارهای خوب از وی سر زند طغرا در مدح
نجف معلی گوید ع زمرد بود گر چنین سبز کاره ؛ خزان طلا را کند نوبهار ؛

سبز شدن نان و آب — زنگار بستن آن بسبب ماندگی
صائبا ع کی بدر آید دلش [illegible]

زیرپائی کشیدن — مثلا دزدی است که از عمل خود انکار ورزد اورا بسختیهای ملائم بیچانند تا باقرار آوردن و از ته کار شدن واقف شدن صح محسن تاثیر ؎ بگو پامال از شب کرده خون کرا دیگر * دگر نه از حنایت میکشیم این زیرپائی را * زیرپائی بمعنی تنبیه تا آخر نیز آرند نظیری گوید ؎ حریف بین چه براحت بساط می‌چینید * ز زیر پائی افلاک غافل افتاده است *—

زیرپیچ — ته پیچ دستار مثلا آن در نیدار خواهد آمد *

زیرگرفتن سیاهی — حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب گیرد بطریقی که نفسش تنگی کند و آنرا در تازی عبد الجنه و کابوس خوانند و در عجمی فرهنگ بفا و رای مهمله و جیم تازی ج بیانی ؎ سیه شد آن خیابان دشت از سیاهی * که گوئی زیر کرد او را سیاهی * وغنی ؎ گر توانی ایدل از فریاد بیدارش مکن * بخت خواب آلوده مارا سیاهی زیر کرد *

زیرافگن — نام پردهٔ سرود ج که آنرا در هند بهیرون گویند به قول صاحب برهان قاطع کوچک نیز همان است نیز در رزمیه که مناسبات موسیقی سر کرد و گوید فقره نسبت مجالفان زیرافگن و زیرکش گردیدند *—

تمام شد سین مهمله از منظر الف

ساچمه — بجیم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان و چاقو که بجای گلوله در توپ گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج غنیم کشته شوند صح نعمت خان عالی فقره تا بیچه نیزه بسیار است فره و لغرای ساچمه خیلی درست چاشنی *—

سازو — بزای معجمه ریسمان و سازو بازرسن باز که آنرا دوار باز نیز گویند ج واله هروی ؎ ساز گردن کشی سرا سر را * طمع خام کرده از سازو *

ساز بتار بستن — کوک کردن — از مومن استرابادی ؎

فلک قانع نشد از نغمهٔ طنبور افزودن * ز بیحران بهر ساز نوی تار می بندد *—

ساعت سنگین — بالاضافه ساعت نامبارک صح صائب ؎ کدام ساعت سنگین که چشم بخت مرا * درین زمانه پی انقلاب خواب گرفت * سنگین بمعنی نحس و شوم بسیار آرند شفیع اثر ؎ اول تیرگی بخت ضروریست آرام * عزم ره راحت سحر کن هر شب سنگین است

ساعتی — منسوب بساعت از عالم یکروزه و یکشبه و یک وقته واله هروی ؎ شفق زینی مرو زین هر ساعتی باشد * روزگی که جوانی بنوز همنفس عمر *—

ساعت — معروف که آن بخشی است از بیست و چهار بخش شبانروز و قیامت نیز کما قال عز و جل ان زلزلة الساعة شیء عظیم محسن تاثیر ؎ ز سختی قیامت مارا چه باک باشد * بی تو گذشت مارا هر دم هزار ساعت *

ساغر — معروف و نام شهری از دکن نزدیک بیدر سه ملیی سحر ؎ شکر خدا که نیست چو اسباب حرص و آز * گاهی هوای بیدر و گه فکر ساغرم * از شعر سعیدای اشرف که در لفظ آل گذشت بوسه ساغر هم نام شهری معلوم میشود *

ساقری — لفظ ترکیست بمعنی کیمخت هم شفیع اثر ؎ فتاده زاهد خر را پوست نامهٔ من * برای تیغ شود ساقری همیشه غلاف *

ساقدوش — ترکیست بمعنی شاه بالا و آن کسی است که چون داماد بعروسی سوار شود دیگری را که هم سن و هم بالای او باشد بلباس زیبا آراسته ردیف او سازند در فارسی شاه بالا گویند ج بمجاز بر قرین و نظیر استعمال کنند صح میر معصوم کاشی ؎ ید بیضا بساعد خوبان ساقدوشی نمی تواند کرد *—

ساقه — بقاف دنبالهٔ لشکر حیاتی گیلانی ؎ ز ساقه وز جناح آب کار فتح مجو * عنان بجز طرف قلب کارزار مپیچ * آشنایانه

بعوض نان از غسل جنابت می توان کردن ✢ —

سشته اول و سیوم سین مهمله مضموم و دوم و چهارم شناة فوقانی صغیر جیا که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند مح

ستم ظریفی — در پردهٔ ظرافت ستم کردن سند در زنبور کشاو گذشت

ستون کردن بازو — راست کردن بازو برای کشیدن کمان مح مرزا جلال اسیر ۵ ستون میکرد بازوی طپیدن می شکست تا تو اینهای دل زور کمان باز داشت ✢ —

ستاره بزیر آوردن — کنایه از کردن کاری که غیر ممکن باشد مح سالک یزدی ۵ بگو که تیر هوائی ست آه مظلومان ✢ ستارهای فلک را بزیر می آرد ✢ —

تناظر سین از منظر جیم

سجاوندی — کتابی ست در علم قرأت که دران علامات وقف اقتضای طلا گذارند سجاوند بقول صاحب هفت اقلیم قصبه ایست از توابعات و بقول صاحب نگارستان موضعی ست از مضاف خراسان که وطن مصنف کتاب مذکور ست و صاحب رشیدی نوشته که سکاوند کوهی ست در سیستان چه سنگ دران بسیار باشد و سجاوند معرب آنست سجاوندی کردن و شدن کنایه از منقش کردن و شدنست مح تاثیر ۵ از حیا گل گل شود چون آن رخ محبوب سرخ ✢ مصحف خوشخط رخسارش سجاوندی شود ✢ اشرف ۵ خواهم آن رخ را ز نقش بوسه گلبندی کنم ✢ مصحف رخسارهٔ او را سجاوندی کنم ✢ —

سجود صمدی — باصطلاح کشتی گیران سجده ایست که در وقت کشتی گرفتن کنند مح میر نجات ۵ شاید از فخر اگر پای بر افلاک نهی ✢ لب جو صمدی جبهه چو بر خاک نهی ✢ —

تناظر سین از منظر خای معجمه

سخت پیشانی — کسی ست که در نهایت جرات و بیباکی باشد صائب ۵ این چه ابروی سخت پیشانی ست ✢ وین چه لبهای نرم گفتارست ✢ —

سختو — بفتحتین فوقانی چرب روده که برنج و گوشت و مصالح گرم دران پر کرده برشته باشند سند در رشتو خواهد آمد ✢ —

سخن زنده — سخن خوب سالک یزدی ۵ بگفتگی سخن و کس حدیث تازهٔ ما را ✢ درین زمانه سخنهای زنده باب نباشد ✢

سخن را سال و ماهی نمی باشد — یعنی کاریکه در شهور و سنین بانجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نخواهد مح اشرف ۵ باین انداز سیر فتنه راهی نیست ✢ نباشد سخن را سال و ماهی —

سخن مجلسی — سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد گفته شود محتشم کاشی ۵ سخن مجلسیش میکشد از ذوق مرا ✢ چون زنیم گر شنوم روزی از ان لب رازی ✢ —

سخن غلافی — حرف کنایه دار سیفی در تعریف کارد فروش گوید ۵ سخنهای غلافی می کند با من بهمزادان ✢ چو آیم بر دکانش تیغ انداز د بروی من ✢ —

تناظر سین از منظر دال

سدق — لفظ ترکیست بمعنی ترکش از فرهنگ ترکی معلوم شد و ایرانیه گفتند که نوعی از ترکش ست که برای هر تیر توی آن خانهٔ جداگانه باشد خان خالص ۵ خالص دل من صید تنی شد که ز شوخی ✢ از بال پری بر کمر خود سدقی داشت —

تناظر سین از منظر رای مهمله

سراغوش — چیزیست از عالم معجر که دران تکلفات بکار برند و جواهر قیمتی بدان آویزند و آنرا گیسوپوش گویند مح ناظم هروی ۵ سپهر از کهکشان زدین سراغوش ✢ چو معشوقان بسر انداخته

راکنان شده رنغل زامساک سبزه ولدت آبی که ماند در ته جو سبز میشود
چون خضر زنهار مکن اختیار عمر ٭ —

سبز کردن — مرادف نهال کردن مفید بلخی ؎ از یک نگاه
لطف اسر فراز کرد ٭ چشم تو سبز کرد چو بادام تر مرا ٭ خان خالص
؎ خاطر ماست خرم از آرزو ٭ که چو خط سبز کرده یاریم ٭ ..

سبز شدن آفتاب — نزدیک بغروب شدن اوست مخلص
کاشی ؎ از ومید نهای خط غافل مشو ٭ زود گردد سبز روی آفتاب

سبز در سبز — نام نوائی از موسیقی ح میر ؎ ز فیض ابر گشته بوم
سر سبز ٭ زده مرغان نوای سبز در سبز ٭ —

سبو شکستن آخرین چهارشنبه ماه صفر — معمول است که شام
آخرین چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و سبوهای
کهنه از لب بام افگنند و ببانگ بلند گویند بلا رفت و صفا آمد ح
شاپور ؎ آن سبوی کهنه ام ساقی که رند باده نوش ٭ آخر ماه
صفر از بام خمارم فکند ٭ اشرف ؎ کنونکه بادهٔ صاف طرب بجام
من است ٭ چه درد ماه صفر محتسب سبو شکن است ٭ —

سبکروحی — کمال بی تعینی سبکروح مصاحب بی کبر ح
آقا رضی دانش ؎ آن سبکروحم که میگیرم صبا را در بغل ٭ همچو خون
گرمی که گیرد آشنا را در بغل ٭ بنا بر کثرت اشتهار محتاج بایراد
امثلهٔ دیگر نیست قطب الدین مائل در شرح این بیت عرفی شیرازی
؎ آنجا که سبکروحیش آید بتکلم ٭ ز آسیب گرانی بخزد گوش امم را ٭
معنی آن سخن بلطافت گفتن گفته هر چند تفحص کرده شد در هیچ کتاب
باین معنی بنظر نیامده و عجب آنکه در بیت مذکور نیز معنی مقرر مشهور مستقیم است

منظر دوم در بای عجمی

سپر بستن — معروف شانی تکلو ؎ گر عاشقی و لذت پیکانت
آرزوست ٭ در جلوه گاه سخت کمانان سپر بلند ٭ درویش دهکی
؎ چون پیش آید خدنگش سر قفا بندم سپر ٭ تا نیارد نوک پیکانش
سر از آن سو بدر ٭ میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه گوید ؎ کدام روز آن
نگار بجو بجنگ دلها کمر نبندد ٭ ز غمزه تیغ و ز عشوه خنجر ز چین ابرو
سپر نبندد ٭ —

سپر هزاره — نوعی از سپر از جهت بسیار تو بر تو بودن بدین
نام موسوم گشته ح محسن تاثیر ؎ هر جا که کثرتیست نمودار وحدت
است ٭ باشد سپر هزاره ولیکن سپر یکیست ٭ —

سپری — بکسر سین معدوم و ناچیز و تمام و آخر ح محسن تاثیر
؎ سعی درگذشتن تاثیر نمودن ظلم است ٭ تا نگردیده ز خط تیغ
نگاهت سپری ٭ —

تناظر سین از منظرهای ثنات فوقانی

ستاره — معروف و لوح جدول کشی ح سید اشرف ؎
لباس فهم جدول لب عدیل ٭ درین راه بودش ستاره دلیل ٭
ستارهٔ جدول نیز گویند هم او راست ؎ زنار سالی طالع تمام
دنیا است ٭ ستاره ام لغلک چون ستارهٔ جدول ٭ —

ستاره — کنایه از اشک نیز ح مخلص کاشی ؎ ور دل الخجه
باشد از دیده می تراود ٭ زان ماه پاره دارم چشم ستاره باری
و طالع نیز حسن بیگ رفیع ؎ امروز به بخت آسمان کیست ٭
هر جا که ستاره است با اوست ٭ سالک یزدی ؎ بود ح
آفتاب مرا گر ستاره ٭ می داشتم بروی تو راه نظاره ٭ —

ستان — مرادف آستان که گذشت و بمعنی رو باسمان و پشت
بزمین دراز کشیدن نیز ح طالب آملی ؎ بتی دیدم که در عشق
نمایان حسن پنهانش ٭ بهر تار از ارادت می توان کردن ٭
بنوک خامه حمدان بهر لوح سرین او ٭ هزار الفیه شلفیه کتابت
می توان کردن ٭ بدان کون بکفل در صحن حمام ار ستان افتد ٭

که عمرت بسر رسید * محسن تاثیر ؎ گرفتم آشنائی بعد از نیم با تو در گیرد *
که بر سر سر شود آیام لیاقت آزمائی را * زکی همدانی ؎ نیاید راز عشقم خود
جز تو اظهار کرد * نه با جفا های سر تو اظهار کرد * اشرف ؎ بر سر آمد عمر و در گلگشت
بستانی هنوز * وقت طفلی رفت و در فکر گلستانی هنوز * مخلص کاشی ؎
زلف مشکین سر اگند گرد عشاق کن * سیری تا کی بسر شبهای شب دیجور را
سرا — خانه و کاروان سرا اول معروفست دوم قدسی گوید ؎
دو راه در خانه بیگانه * اگر نه سرا نام کن خانه را * —
سر از پیر — واشدن عمارت ؎ خود نمائی نتوان کرد بروشن گهران
رفته از سر همی عکس سر از پرده آب * —
سر از چیزی بر داشتن آوردن و کردن — از عهده آن بر آمدن
محمد سلیم ؎ هر کسی سر ز کمی آرد سری از زلف او * شانه داند معنی
این مصرع پیچیده را * ابو الحسن فراهانی ؎ هیچکس زان طره پیچیده
سر بیرون نکرد * با وجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود * قدسی
؎ سر بر زرفته عاشق بیرون نمی آرد * کسی چرا کند آغاز داستان را
سرآوردن — گردآوردن بالفعل خان عالی ؎ اگر بجاست دل
اعضا همه بحال خود اند * کند سرآوری کله داشتان تنها —
سرآمد — سرداره آن معروفست عمارت بلند نیز محسن تاثیر ؎
در کنار آب شمشیرت با قبال بلند * آنکه طرح سرآمد عشق اگر پای بحو
سر بسر کسی نهادن — منازعه و مقابله با او کردن محمد سنجر کاشی
؎ مستانی تو و مغروری حسنت در سر * آفتابت نتواند که نهد
سر بسر * شفائی ؎ پیشی گرفت سرش بر سر * کمرش بشکند تنگ
کمر * متوجه شدن نیز محمد شاپور ؎ چون نهم سر بر سر سجاده فرمان
بری * جامه جان را بخون دل نمازی میکنم * سلیم ؎ زین حریفان
فرو مایه کسی قابل آن * که نهم سر بسر او بجز از زانو نیست * متوجه حال
کسی بودن نیز محمد شاپور ؎ شد ز مجنون تهی این مکتب و عمریست

که عشق * بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد * —
سر بند کسی گرفتن و داشتن — از نه کارش خبردار بودن
مثلاً شخصی در جائی بند است و در اخفای آن میکوشد در حالتی که
با معشوق خود در نیاز و ناز باشد شخصی از پی سر رسیده پرده از روی
کارش بردارد و گوید سر بند ترا گرفتیم یعنی از سر تو واقف شدیم
محمد محسن تاثیر ؎ همه در لباس وا رو به تن تو عشق پنهان * بگرفته
ایم صد ره سر بند آن قبا را * سعید اشرف رباعی از رشک ظلمات
طره چون شب تو * سر چشمه آب زندگی غبغب تو * پیش تو صبح میزند
دم از شیرینی * دارد سر بند شکر از لب تو * —
سر پیش کسی بند شدن — عشقبازی با او کردن محمد محسن تاثیر
؎ من و زلف چون کمندی که جدا از حلقه او * بهزار قید پیشش
سر صید بند باشد * —
سر بند — عصابه که زنان بر سر بندند و ضمن معنی بند است گذشت
سر با بر و آسمان سودن و بر دن — کنایه از کمال ارتقاء و
اعلا درجه حاصل نمودن سالک یزدی ؎ تیغ با چون کوه می ساید
سر خود را با بر * برق می غلطد بخون از لمعه شمشیر ما * طالب کلیم در تعریف
باغ اکبر آباد گوید ؎ درختانش که سر برابر برده است * ز راه برگ
دائم آب خورده است * با بر سودن و بر سر با رفتن نیز وحید ؎ سنگی گر
است کز دل بلند مرتبه است * کز سنگ سوده چو گرد دیار بر سبا بر * شد واجد ؎ شکسته
کر بال فتادگان باشد * کز سنگ سوده چو گرد بر ثریا رفت —
سر بریده — معروف و کنایه از نامه صفحه اجب القتل حاجی قدسی ؎ بر صفحه
زمانه سخن از زبیکسی * هر سر بریده چو قلم پایمال کرد * و شراجب لاخفا
نیز محمد سعید اشرف ؎ سر زده پیش قاتلم چه روی * بلکه آنجا سر بریده بود
سر پا زدن — باضافت و بی اضافت مرادف پشت پا زدن
محمد خان خالص ؎ ای باغ لاله زار از هر سر پا میزند خالص * چه چه دانند

بر دوش ٭ --

سرانداز – مجد الدین علی قوسی نوشته که آن مندیلیست که زنان بالای معجر بر سر اندازند لیس ورای معجر باشد ؎ اشرف از تیغ گر قبضه جوهر وارث ٭ نوعروسیست سرانداز مشجر بر سرش ٭ و نیز مست نیاز و نخوت خرامنده مح شفائی ؎ شیشه بدست سرانداز در آید ز درم ٭ همه لب حرف تلافی همه سرخ حسن جمال ٭ سراندازان و سرافشان نیز بدین معنی آرند حکیم قراری گیلانی ؎ سراندازان رسید و آنچنان گشتم ز نیکدیدن ٭ که از بیطاقتی فرصت نشد نظارهٔ رویش ٭ اشرف سروری بفتح داد و در شیشه شاه عباس ماضی گوید ؎ پری می بدل شیشه و خم شد مجوش ٭ آمد ابر و خم مست و سرافشان بیرون ٭ سراندازی از مستی بچشم و چشم خرامش کردن کمال مجذوب ؎ قلم صنع کند رقص و سرانداز بجا ٭ دست قدرت که چنین صورت زیبا بکشد ٭ مست سرانداز هم گویند طالب آملی ؎ آنکه مغرور بود آشفتهٔ مخموری فقر ٭ می احسان توش مست سرانداز کند ٭ سرانداز تیر سقف نیز طغرا ؎ تیر غم گر نبود بر سر کاشانهٔ ما ٭ بس انداز نسازد چو کمان خانهٔ ما ٭ پرده نیز وحشی ؎ ره نظارگیان بسته بمژگان فریاد ٭ که سرانداز از آن راهگذر بگشاید ٭ و مرد جگردار نیز شیخ شیراز گوید ؎ سرانداز در عاشقی صادق است ٭ که کم زهره بر خویشتن عاشق است

سرانه – وجه معینی که از رعایا سر هر فرد مردم گیرند مح تاثیر ؎ گرفته زاب و رنگی عاشقانه ٭ ز گل گوشی و از صندل سرانه ٭ هنگام حساب سرانه چون مردم را شمار کنند آنرا سرشماری گویند مح شاعر ؎ نگاه سرشماری خوبرویان ٭ سرها را بپای خود نپسند ٭ سرانه بمعنی زیور گفتن حرف بی سر و پائیست ٭ —

سرپا دادن – کنایه از گان دادن و این محاورهٔ لوطیان است مح سعید اشرف ؎ داد عاشق بپدری آن سرو پا لا میدهد ٭ دیگران رو بیند ندهد او سراپا میدهد ٭ -

سراسر زدن – از ین سر تا آن سر سیر کردن صائب ؎ چه بلغمی است که صائب ز هند برگردد ٭ سراسری بدر بازار اصفهان بزند

سرای سنبل خان – کاروانسرائیست در ایران بنا کردهٔ سنبل خان که بحمق و بلاهت علم بود مح میر من اوالی یزدی رباعی عالم ز هوای اگر چه در سیر الست ٭ خورشید نتابید گرش بر بالاست ٭ از بسکه در رونق خسیسان جمعند ٭ گوئی همه آنجا سرای سنبل خان است ٭ —

سر افتادن – از صدمه و زبون بودن محسن تاثیر ؎ چون رقم میکند زلف مسلسل کاکلست ٭ چین ابرو چون سر افتد چین پیشانی شود ٭ بر سر افتادن نیز هم گوید ؎ یکسر موی تو تاب ندارد در فریب ٭ سر چه از خط بر سر افتد زلف و کاکل میشود

سر آمدن – آخر شدن مخلص کاشی ؎ نشد کم بسر صحبت از باد رکس سالی ٭ سر آمد عمر در خواب گران چون صبح رفت و لی آ و کامل شدن سالکان ... ؎ ... کمالات ... داری ٭ ز خویش بخیر افتاده در خبر داری ٭ طالب کلیم ؎ بنا آنکه سر آمد بکس طرف نشود ٭ دگر طرف شده نا کرده صحبت ... شد ٭ بر سر آمدن نیز حاجی محمد جان قدسی ؎ جهان دیده از تاجداران بسی ٭ بغیر از تو بر سر نیامد کسی ٭ —

سر بردن و بسر رسیدن و بر سر بودن و بسر کردن و بر سر آمدن و بسر بردن – آخر شدن و کردن است عبد اللطیف خان تنها ؎ عمر را از بسکه با سوز درون سر کرده ایم ٭ شد همان آخر سمندر ز استخوان ما چو شمع ٭ قاضی احمد ؎ تیغی کشیده بر سرم آن بهمه رسید ٭ گفتم که چیست گفت

صفا یافتند راهروان ٭ بهرود کام درین راه سرمخار و بر . اراده و خواهش کردن نیز ع طالب آملی ع غیر کلک کو بهر انگشت دارد بصد مهر ٭ کیست کو خار و سر خیدن مهمات خطیر ٭ سر توقع خاریدن همین است و بر معروف ٭ —

سرخ عیار — نام عیاریست که در پیشهٔ عیاری سرآمد بود و آفاق تبریزی ع خون من تا دست آن گلگون قبا را آل کرد ٭ وزد خود را سرخ عیار حنا پامال کرد ٭ —

سرخر — باضافت مخالف و برهم زن کار صحبت خوش نیز دی ع مشهر آمد ز فروغ مه دگر نیم نداد ٭ چکنم که امشب سرخر مهتاب است ٭ بعضی گویند کنایه از گران جانی است که برجای خود در مجلس نشیند شفیع اثر ع همیشه گرم چو طنبور بهر صحبت ها ٭ گشت بی سرخر کو ساز عشرت ها ٭ و نیز چوبی است که سر او بران کرده برکنار فالیز گذارند تا طیور وحشت خورند ملا طغرا ع تا فیض سخنوریست این قطعه زمیخ جا دارد اگر یک دو سرخر باشد ٭ لطف ایهامی معنی اول است —

سرخاب — بضم اول مرغ دریائیست وجه تسمیه آنکه ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت جفت جفتی کند ملا طغرا ع چو گیرد آن بت زورق نشین در چنگ خود ساغر ٭ صراحی میکند از بهر او سرخاب دریا را ٭ سرخی که زنان بر رو مالند بجهت ازدیاد رنگ و صفا ملا سلمان ساوجی ع هر شام و سحر عکس گل و نسترن از باغ ٭ سرخاب و سفیداب زدی روی هوا را ٭ و نام کوهی در تبریز ملا سعید اشرف ع ز رشکش دیدهٔ الوند پر آب ٭ ز تیغش خفته در خون کوه سرخاب ٭ و رودخانه ایست در نواح کابل میرزا صائبا ع شدی چو پیش رو لشکر از جلال آباد ٭ سپاه نصرت و اقبال از یسار و یمین ٭ هنوز عرصهٔ سرخاب بود منزل تو ٭ که جوی خون ملا و راست گشت تا غزنین ٭ و خم شراب نیز مخلص کاشی ع شد از میخانه ام هر کس تب غم کرد بالش ٭ ازین دار الشفا مگذر که لبریز است سرخالش ٭ و شراب سرخ نیز ملا سلمان ساوجی ع ز آب سرخ می افتاده است زال خرد ٭ چه جای زال که رستم بیفتد از سرخاب ٭ و نام فنی از فنون کشتی است محمد شعر نادر گو بطرز ایهام اشعاری باین معنی دارد میر نجات نیز گوید ع در مخالف که ترا گفت که سرخاب غرن ٭ گرچه موی کمر پیچ خورد تاب مزن

سرخ شدن — در غضب شدن بلی درین حالت افروختگی چهره لازم است میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ع پرید رنگ من از رو چو گشت جانان سرخ ٭ خبر کنید چه پوشید جامه سلطان سرخ ٭ —

سرخانه — کمال هر چیز سرخانه رسانیدن فنی را بکمال رسانیدن است محمد شفیع اثر ع بکشتی خمیازه دایم از پی تکمیل حال ٭ میرسانی چون کمان سرخانه از تیر آوری ٭ و باصطلاح اهل موسیقی آواز بلند است و میانخانه آواز متوسط مؤمن استرابادی ع ای کار دلم از تو ز قانون شده بیرون ٭ سرخانه از چنگ و رباب گله بشنو ٭ —

سر در کلاه کسی نهادن — تابع و منقاد او بودن هاتفی در تیمور نامه گوید ع نهادند سر در کلاهش همه ٭ بجان خاک بوسان راهش همه —

سر و شدن اختلاط — آخر شدن صحبت و اختلاط نعمت خان عالی ع گر تو گرم الفتی با کس شریک نان مشو ٭ سرد شد در آدم و حوا از گندم اختلاط ٭ —

سر گشودن و وا کردن — پریشان کردن زنان موی سر در ماتم زنانا ع بغیر موی پریشان چو هر شب شیر ٭ کجا بمرگ شهیدان سری گشوده شود ٭ با قمر یزدی ع ای همین در ماتم دل ناله

کو رہا در زراد قد رچشم روشن برای لگد زدن تیر فوقی ؎ زبس بود ش
کمر چون سنگ محکم ٭ زدی سر با بکون زور رستم ٭ مهری نیز گوید
ابو محمد ؎ مشتری کیری از آقا عرب من آموزد ٭ میدهد جفته بر دار تسبیح
کدک ٭ قاسم لنگ بمید اینک کهنه هر شب ٭ سگلی و سرپا خورده
زاہل کنیک ٭ کدک بفتحتین و کاف اول عجمی کیپای خردک
سر پرستی — تیمار حال کردن و سرپرست خادم طغرا رباعی
گر قطب شمالی همه جائی گردد ٭ در طوف کلاه تو هوائی گردد ٭ زینسانکه
بسر پرستیش اوج گرفت ٭ جا دارد اگر فلک رحائی گردد ٭ —
سرپائی — جماع مع عالی در قصه فاحشه و رسیدن عاشق
او برو هر گوید ؎ در کشودن باعث رسوائی است ٭ که مجال
شتک و سرپائی است ٭ فوقی یزدی ؎ گر بدستم فتد آن شوخ
مغزبل فوقی ٭ چینم از باغ وصالش گل سرپائی را ٭ و فاحشه را
که بتشخیص وجه برای یک جماع آرند نیز سرپائی گویند مع —
سرپوش بحرف گذاشتن — پوشیدن سخن تاثیر رباعی
هر کس که نبار لبوس نگذارد ٭ در مسلک حق پای به لبس نگذارد
در پرده مگوی چون سخن حق باشد ٭ سرپوش بحرف پخته کس نگذارد
سرپوش گذاشتن بمعنی پوشیدن مخصوص حرف نیست بل مورد شما
عام است محسن تاثیر ؎ آسمان دولست دودونی هر نفس می پرورد
عیب خود را تا کند سرپوش خس می پرورد ٭ و سرپوش از روی
راز افتادن افشا شدن آنست ناظم هروی ؎ از بس زده
دیگ طاقتم جوش ٭ افتاده ز روی راز سرپوش ٭
سرپیچ — کنایه از تنگی است میر نجات ؎ زندگی را در فراقش
سرپیچ میدانیم ما ٭ مرگ را در شام غم سرپیچ میدانیم ما —
سرپوشیده — دوشیزه یحیی کاشی ؎ بود این شاهد خم بکر تا کی
میفروشیما ٭ نگه دارد برای خویش سرپوشیده خود را ٭ —

سر تنها — با فنا نت یکه و منفرد حسن بیگ رفیع ؎ خود را همه تنها
بدل غیر رساند ٭ در راه خطا تیر تو ہمسفری نیست ٭ —
سرتاج — گیسو پوش زنان مع یحیی کاشی در هجو گوید ؎ گر عشق
چیره لبستن شان روا شود ٭ میر قربان مشوق چینی سرتاجها شوند —
سر جدا کردن — معنی ترکیبی ظاهر است چون زکوة عید الفطر که بیشتر
از چاشت یک من و نیم سیر تبریزی [illegible] باشد هر فرد از عیال
خود جدا کند هنگام قسمت گویا این [illegible] سنجوا
مع مخلص کاشی ؎ چون وهمی [illegible] فطر ٭ باز اول کن
سر مخلص جدا ٭ —
سرجوش — صاف هر چیز گویند می سرجوش و بوسه سرجوش و تنها
باقر کاشی ؎ بگو بخند خدا را که آرزومندان ٭ ز سر لعل لب تو بوسها
سرجوش اند ٭ مزار رفیع واعظ علیه الرحمه مشعر باید ؎ شد زغافلی
در سر کار ہوس عهد شباب ٭ تندی این آتش آخر بخیشت سرجوش شباب
سرچشمه دار — کسی است که مبدع و مخترع اختراعی باشد مع طغرا
؎ سمره دار و شکوه از چشم کافر کیش او ٭ پیش آن سرچشمه دار نا مسلمانی بود
سرچین — زبده برگزیده مع مفید بلخی ؎ بسکه وا رسد در پریشانی بزلف کت
کاکلش ٭ هر کجا آشفتگی از دید سرچین میکند ٭ [illegible] در هجو خانه گوید ؎
هر یکی عدد از قصه بکر ٭ گل سرچین کلک غنچه فکر ٭ دست چین [illegible] است
طغرا در هجو بولجی گوید فقره کتاب [illegible] شیخ را به اعتبار
نام نظم دست چین گفته ٭ —
سرحساب — آگاه و خبردار مع کلیم ؎ ز احوال هم دم نهان سرحساب
که در اندر چه بینند شبها بخواب ٭ —
سر خارهای جهان تیز کردن — مرادف خارهای جهان تیز کردن [illegible]
گذشت اشرف ؎ خدایا تو تحبیر با جیر کن ٭ سر خارهای جهان تیز کن
سرخاریدن — توقف و بهانه کردن مع بهار ثبات ؎ لقد رسی

سرطوق - مقطوع الاضافه و بالاضافه حلقهٔ کلانی که بر سر زنجیر باشد
اشرف در صفت دریا گوید ؎ خروشان موجهایش چرخ تسخیر * در و
گرداب چون سرطوق زنجیر * میلی ؎ دوران بکلید به نوشانگه عید
بگشاد سرطوق اسیران و رها کرد * و کلس گنبد نیز مح شفیع اثر ؎
نیست سرطوق که جا بر سر گنبد دارد * بهر توفیق هدایت طلبان دست دعاست
سرسجده - سرنماز که بجای خود خواهد آمد مح طغرا ؎ سرگشته او بسجده
بود نه افلاکی * سرسجده او مهر خراشیدهٔ غیراست * —
سرعشر - بضم عین مهمله آیات قرآنی که در وقت بسم الله باطفال
نوشته دهند مح و دیرو که بر سر ده آیت مذکوره نویسند رضائیا
؎ سرعشر این کتاب مبین است آفتاب * زنهار بر مدار نظر از
کتاب صبح * —
سرزنده - سر بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ هر چیز است از ینجاست
که فیل کلان را زنده فیل گویند سند زنده فیل در فیل بازان و
سرزنده در شبهای طاق و شب احیا خواهد آمد * —
سرفیل - معروف و کنایه از خصیه مح حکیم شفائی در هجو محمد
رضای فکری گوید ؎ دران قطار عجب بختیان سرمستند *
که بارشان سرفیل است و دست خر سربار * —
سرفتیله چرب شدن - کنایه از جماع مح عالی در هجو
خانگیان خان جهان گوید ؎ آید بسوی چراغ دهلی * تا چرب
شود سرفتیله * فوقی یزدی رباعی شد وقت که با جن و پری
چرب کنم * با نام تو نام خویش را ضرب کنم * روغن بچراغ آشنائی
ریزم * انگاه سرفتیله را چرب کنم *
سرفلانی می جنبد - یعنی زنده است و اعتبار دارد مح
سلیم ؎ سخن بیار و تحسین با معامله کن * سرکسی بجهان غیر پا نمی
جنبد * و له ؎ سرکشان را طاق محراب است شمشیر محبت * سرکه
می جنبد سرش اینست او را سجده گاه * سرجنبانیدن تحسین
کردن و خوش شدن نیز سنجر کاشی ؎ بیت بیت همه را دیده سنجیده
بخوان * شاعر است آنکه تو بر شعرش سرجنبانی * بمعنی امتناع
از کاری نیز سلیم ؎ شمع میخانه به منعم سر خود جنباند * چون ره
کعبه مرا قبله نما بنماید * —
سرقوچ تو بسلامت - لوطیان قوچ جنگی پرورند و بجنگانند
و بهای گران فروشند و اکثر مدار شان بهمین میگذرد و چون بیکی
از انجماعه نقصانی رسد رفیقانش گویند سرقوچ تو بسلامت یعنی
از منفعت ابتلاع و گرو بردن جنگ قوچ جبر این نقصان میتوان
شد مح میر نجات ؎ وعدهٔ هستی غیر از قیامت باشد * سرقوچ
تو الهی بسلامت باشد * محاوره است که اگر فلان چیز تلف شد
شده باشد سرفلان چیز که نعم البدل آنست بسلامت باشد و زود لیش
واله ؎ سرافیون بسلامت چه شد از بنگ نماند * سبزی از بزم
اگر رفت سیاهی بر جاست * دانش ؎ بزم بالو نور عکس می
روشن دارد * شمع اگر مرد سرشیشه سلامت باشد * —
سرغلیان - جوان جلیم و چلم که گذشت فوقی ؎ که سرغلیان
آن طبع شکر ریز * بود دلبر یزید تنباکوی انگیز * —
سرکن پرکن و سرکند و پرکند - جلد و شتاب اشرف
رباعی امشب که مرا یار بمنزل آمد * و ز مقدم او مراد حاصل آمد *
از دنبالش رقیب افتان خیزان * سرکن پرکن چو مرغ بسمل آمد *
میر الهی ؎ کناری واکشم اندر حمایت * جماعی رو بره سرکند و پرکند
سرگذشته - از جان سیر آمده ترک سر گفته صائب ؎ از سرگذشته
اندکی یان این زبان مگو سرگذشته که ز دستار بگذرد * خود گذشته
مرادف آن است ناظم تبریزی ؎ برداشت تحفه مشت غبار ز خاک
ما * آن خود گذشته که بکوی فنا گذشت * —

می گند ؛ داغ می پوشد سیاه و زخم سر وا میکند ؛ —

سردست و سردستی — حقیر و کم اعتبار مع سردستی کاریکه زود و فی الحال کنند ج مفید بلخی ے زلفی که منم تشنه لب موج شکستش ؛ صد ناقه چین است متاع سر دستش ؛ یکی از قدماء نیاورد بتو داعی ثنای سردستی ؛ ولیک ورد دعا از میان جان آرد ؛ سردستی چوب قلندران نیز ہے مع میر الٰہی ہمدانی ے ای نهان شراب فتنه را خاک تو در رو ؛ سردستی با قلندران خواهی خورد ؛

سردستی گرفتن — امداد و اعانت نمودن مع بعضی بیای حطی معروف گویند و اکثری بغیر معروف و الثانی ہو الاصح میر نجات ے غیر از ہوس طفلی و گنجشک پرانی ؛ ہرگز باسیری نگرفتی سردستی ؛ شفیع اثر ے نگرفت کس مرا سردستی بغیر داغ ؛ باشد بکیش سوختها مردی روا

سردستی رسیدن — در محاوره وقتی گویند که چون کسی را از خود را نخی کند و یکی از رفقا بران مطلع شود گویند فلانه سردستی بما رسیده یعنی نخوی واقف شد که بار اجابی انکار نماند مع شفیع اثر ے دستار او ست غیرت دستار خوان اوست ؛ کز بم زدن باو سر دستے رسیده است

سر واشتن ترازو — زیاده بودن یک پله ترازو مع ابراہیم ادہم ے غلط سنجید منصور میزان دار حق گو را ؛ بلی دانم غلط سنجد ترازو ئی که سر دارد ؛ —

سر دستار چیدن — کناره دستار و روقت لب بر چیدن درست ساختن چنانکه خدمتگاران اغنیا کنند مع بلا کافی ے کسیکه او سر دستار سر من چنید ؛ دگر ز باغ چرا دسته سمن چنید ؛ —

سر زخم کسی بالیدن — کنایت از گوشمال کردن است در محاوره گویند سر زخمش بالیدیم و از بلند پروازئی که داشت بازش آوردیم مع میر افضل ثابت ے سر زخم قلم کسی نمالید ؛ سرش هوای نخوت رفت

سر در چیزی کردن — و ز طلب آن مردن چه سر بمعنی خواهش و طالب است مع مرزا صائب ے حیف است که سر در سر مینا نکند کس باد ختر رز عیش و بالا نکند کس ؛ طالب آملی ے دارم سرآنکه باقی عمر ؛ در گوشه آتش روان شب ؛ —

سر شیر — چیزی که بر روی شیر جوشیده خورده و ظاہر شود و آنرا در ہندی ملائی گویند کے استادی میر محمد علی رایج ہم ے ای خط غبار است که سر زد ز رخسار گوش ؛ سر شیر دلالت شده از شیر تو پیدا ؛ —

سر زلف — معروف کنایه از ناز ؛ بنظر ے گر ندارم تر زلفی با غیر ؛ اینقدر از چه پریشان گفتیم ؛ تو چی نقشی یاوری شب جواب ما بسر زلف میدہی ؛ ہرگز میان ما و تو این گفتگو نبود ؛ —

سر زده رفتن و آمدن — بیخبر و ناگاه رفتن و آمدن مع طالب کلیم ے ز بسکه سر زده مژگان او بدل سارفت ؛ حدیث شوخی و بیباکیش بهر جا رفت ؛ طغرا ے آید بخنده زار چمال تو سر زده ؛ گر شاخ گل گره نزند بای غنچه را ؛ —

سر زدن — قطع کردن سر و آن معروفست و ظهور کردن سعید اشرف ے چه بختها که سر از خواب ناز بردارد ؛ بوقت سر زدن آفتاب شمشیرت ؛ و حک کردن نیز مع سعید اشرف ے تیغش از قلم حیات جاودان بخشیده است ؛ سر زد این مسطر پریشان را و زان بهتر نوشت ؛ —

سر سخت خوردن — باضافت سر رسیدن صدمه سخت مع سند در لفظ او باش گذشت مرزا صائب نیز گوید ے آن از رین کو چه برد سر بسلامت بیرون ؛ که سر سخت ز ہر سنگ تواند خوردن

سر سخن — مقطوع الاضافه عنوان داستان که آنرا بشیخرف تو پسند سر داستان نیز گویند شفائی ے سر سخن کتاب دل وصف لب تو کرده ایم مطلع این سفینه کن ابروی دلکشای را ؛ باقر کاشی ے او نامه ام من رقم خون کشید عشق ؛ نام منست سر سخن دفتر بلا ؛ —

باغی چشمیم زده خشم * که نرگس زنا کم و در سر چشیم * از ینعالم است پیاله دست طغرا — از بادهٔ عشق مست می باش * و ز داغ پیاله دست می باش * —

سر منزل — معروف بمکانی که مسافر در شهری یا موضعی بنا بر خوشی آب و هوا برای یا دگار بنا گذارد ملا محمد سلیم گفت این دشت رنگین روی حور است * زیبا سر منزلی اینجا ضرور است * —

سرم — بکسر اول و رای مهمله مفتوح دوالی که روی آن را تراشیده باشند تا نرم شود و بهمین مناسبت کسی را که از بسیار کار کردن دستها پینه بسته باشد سرم دست گویند طغرا در هجو لولی گوید فقره — تقاق زنان سرم دستیهای منار ساق در تیمه کاه کوشش کوفته اند * —

سر نشین — کسی که بر پشت بار بر است و شتر نشیند محمد ... بمعنی نظر آمده محسن تاثیر — در گلشنی ... سر نشین قافلهٔ نوبهار شد * —

سر نهادن — ... در تاج شمع گذشت * —

سر واله — شلوار ... امام الحیفی تجویز است که سر واله تا بنیفه چو دل کینه ورش پرغول است * —

سر و بند — ... در محاوره گویند فلان کار در سر و بند فلان پادشاه واقع شده صح * —

سر و کیسه کردن — ربودن مال غیر بنوعی که چیزی پیش او نماند ماخذ آن کیسه و تیغ حمامی است که چرک در بدن و مو بر سر نمیگذارد محمد عبدالغنی بیگ قبول — هر چند سر و کیسه این طایفه صرست * کرده بیم سر و کیسه ولی اهل جهان را * —

سر وا زدن — اعراض کردن صائبا — چند روزی از در میخانه سر وا میزنم * پشت دستی بر قدح سنگی بمینا میزنم * —

سر و پا — از پا تا سر یعنی معروف است بمعنی خلعت نیز آمده صائبا — بلباس زر خورشید مبدل نکنم * سر و پائی که من از بی سر و پائی دارم * —

تناظر سین از منظر طای مهمله

سطل و سطلک — طشت و دوره و دوم کاف تصغیر است وحشی گوید — رخش براق لعل تو زیبد بوقت آب * سطل — سه روزه پر از آب کوثرش * تسبیح الطعمه — سطلک چند شرابی چه بموقع باشد که بچنیم درین خوان زمین وزه بسیار * —

تناظر سین از منظر فا

سفره پرداز — شخص بسیار خوار که سفره را از خوردنی خالی کند فوقی — سفره پرداز لبلبو خواری * برود ... معده انباری کاسه پرداز هم آمده سالک قزوینی — تبسم کنان گل برآورد هم که ای کاسه پرداز خون جگر * مرا مهلت عمر چندین کجاست * که پشت محبت کنم با تو راست * —

سفره — معروف و مقابله نیز طغرا در شرطیی گوید فقره ... از زیادی سفره برگردیده گویا از خوردن چبشی کلف بمعده اش زبان رسیده * —

سفید شدن خون — کنایه از بیمهری محمد ... قدسی — کشته خون مردم چشم ز بیمهری سفید * من چو طفلانش خیال شیر یا تو میکنم سفتن — سوراخ کردن هر چیز عموماً خصوصیتی ندارد چنانکه گمان برده اند باتفی — خدنگ پیاپی زند آنچنان * که پیکان این سفت سوفار آن * قدسی — زمین چون غبار از جهان رفته شد * ز ناوک چو سوزن سنان سفته شد * کلیم — کو کبن تعلیم خار اسفتن از استاد داشت * هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت * —

سفید شدن — ظاهر و نمودار شدن و آن معروف است سفید کردن متعدی منه میر آلهی — افزون تر از ستاره که بر کهکشان بود

سرکن — بکاف تازی مضموم سردار قوم حیاتی ؎ ز چهره پرده برافگن که شمع مجلس را ٭ ز روی حسن بهر جمعی توئی سرکن ٭

سرکمند — ریسمانی است که در طویلهٔ سلاطین و امرای بولایت بندند سر دزد و خونی که بدان پناه آرد علی‌الخصوص محافظت او کنند و نگذارند کسی مزاحم حالش تواند شد گویند بسر کمند ما پناه آورده است تا جان داریم دست از محافظت او بر نداریم مح اسمعیل ایما ؎ آرامگاه ز لها آویزهٔ بلند است ٭ این خون گرفتگان را اینجا سر کمند است ٭

سرکشی کردن — معروف و مرادف سرپائی کشیدن نیز مح محسن تاثیر ؎ آن شعله آتشی که گل آتشی نکرد ٭ بیمار او شدیم و بما سرکشی نکرد ٭ مخلص کاشی ؎ چو گل ز بیوفائی گر نیائی در کنار من ٭ برنگ شعله گاهی سرکشی میکن بکنار من ٭ و سرکشیدن رو کردن نیز نظام دست غیب در مدح ظهوری گوید ؎ غیر حرفت چون قلم چیزی نویسد سر کشد ٭ صفحه هر صید شعرت دام از مسطر کشد ٭

سرکردن — بسر بردن و باهم سلوک کردن مح میرنجات ؎ گر چنین سر میکند با خاکساران روزگار ٭ گرد غربت سرمهٔ چشم وطن خواهد شدن ٭ قراری گیلانی ؎ تو چون سر میکنی با چشم بیمارت نمیدانم ٭ که یاد او بدل هرگه در آید ناتوان گشتم ٭ سلیم ؎ سلیم در چمنی مشکلست سر کردن ٭ که ناله نتوانی ز دل بلند کنی ٭ و ظهور کردن نیز سالک قزوینی ؎ ساده رولی که سر نکرده خطش ٭ چمنی دان که باغبانش نیست ٭

سرکوب — و دمدمه که برای تسخیر قلعه سازند از لغت مجد الدین علی قوسی مستنبط شده ناتقی ؎ بر آورده بر پیل از چوب ها ٭ پی قلعهٔ چرخ سرکوبها ٭ حاجی محمد جان قدسی ؎ سنان ملک جان را پر آشوب داشت ٭ حصار تن از گرز سرکوب داشت ٭ و عمارتی که بلندتر از عمارت مقابل باشد طالب کلیم ؎ نخستین قلعهٔ آن سرکوب افلاک ٭ که بالا برده نام عالم خاک ٭ و سرخنگ نیز مح سند در فدک می آید ٭ —

سرکسی تراشیدن — بجال او دار رسیدن مح شاعر ؎ سرها سر سری تراش داز سرواکن ما را ٭ که باهم دردیار خود سری داریم و سامانی ٭ —

سرگرفتن — موافقت کردن و درگیر شدن صحبت گویند صحبت ما با او سرنگیرد یعنی کوک نمیشود مح ملا نیاث بهای ؎ بوسه‌اش هر دم ما چون زر نمیگیرد ٭ خیالی کرده‌ام با خویش اما سر نمیگیرد ٭ —

سرگوش گرفتن — مطیع و منقاد شدن مومن استرابادی ؎ شیران بر هیبت جمله سرگوش گرفتند ٭ تا آهوی شیرافکن چشمش کمین شده ٭ —

سرلوح — معروف لوح هم گویند سند در عنبر ان خواهد آمد

سرهای گل — بضم کاف عجمی سرخی ایام بهار [illegible] عندلیب مانند ارغوان [illegible] گل [illegible] سرهای گل ٭ —

سرمهٔ مست — سرمه که بشوخی در رعنائی چشم [illegible] ؎ سرمهٔ مست بخونخواری چشمت افزود ٭ [illegible] ترک بلائی افتد ٭ طاهر وحید ؎ بکیفیت صحبت [illegible] کرده بیهوش چنین سرمهٔ مست تو مرا ٭ چشم [illegible] نیز در تعریف معشوق گویند سند در آشنائی دادن گذشت ٭

سرمهٔ سلیمانی — سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم عیناً معاینه کنند شانی ؎ غبار موکب او سرمهٔ سلیمانی است ٭ گذشت و در نظر انس را ز جان روشن ٭ —

سرمهٔ چشم — موقوف شخص سرمه بچشم کشیده قدسی ؎ [illegible]

درست است ظهوری ۵ لنگ عیب عیار رهزنی شکنم ☆ طرقی
سک درستان مایه داران نیست + شفیع اثر ۵ هر کجا سکه درستی
است چو زر رود عالم + باشد از آدا این از سیلی ایام محال +—

منظر دوم در کاف عجمی

سگ جا چشم — سگی گرد و تا خال سیاه شبیه بچشم بر سر چشم دارد
و چشمش کم ضیا باشد مع قدسی ۵ سگ نفس را رقت از کار چشم
تو اعینا شد که سگ جا چشم + دهقان علی شطرنجی سمرقندی ۵
بنال آنکه ابود احمق + خلق چون فیلسوف دانندش + همچو آن
سگ بود که باشد کور + مردمان جا چشم خوانندش +—
سگ کشی — کشتنی که مثال کشتن سگ بی مواخذه باشد مع
یحیی کاشی ۵ گفتم تو رو بره لا الا ایشی + مستیز که بر در فرش مهجوم
کشتی + اشنیدی دو وقت سگ کشی میگویی + انکار که گرد سپاهی کشتی
سگ و دنباله کش — مراد سگ هر سوار که آن مثال مشهور
است شانی تکلو ۵ چند در بند کند نظر خود باشی + سگ دنباله
کش چشم بر خود باشی +—
سگ پا سوخته و سوخته پا — شخص هرزه گرد و در بدری مع
نه نقل آنکه پای سگ چون بسوزد یکجا قرار نمیگیرد و مضطرب باشد
انطرف و ازالطرف میدود مع شانی ۵ شانی سگ پا سوخته
بود تا با تو + امشب تمنای درت صید حرم شد + ظهوری ۵
از ذره اگر کمترم از کرم ردانم + خورشید درین راه چو من سوخته
پا نیست + میر آلهی ۵ شوق ایدل و پا سوخته در کوچه دوان +
بر ان حقیقه است و بلب ناله گذار + انحصار استعمال این محاوره
با اوردن الفاظ تشبیه مثل چون و مانند آن بر غریب است —
سگلی — کاف دوم تازی و یای حطی معروف فنی است از فنون
کشتی و آن دو قسم است یکی سگلی اثر و نه که دستهای هر دو حریف در کمر
نباشد و پاها باهم بند کرده یکدیگر را کشند و زور کنند دوم سگلی رو برو
که دستها و پاها باهم بند کنند مثل بند شدن دو سگ مع سند و همالی
گذشت درویش الهمروی ۵ قرب تو بجبر عزازیل + نهاد بر
سجده نیل + یا در سگلیش لعن نهاد + بر خاستنش نه پا درافتاد
بیرنجات ۵ غیر برگشت نغان زین سگلی ما از ونه + فیل نه در راست
مبارک بود این میمونه +—
سگ لاس — لاس ماده هر حیوان است عموماً و ماده سگ
خصوصاً مع درفرقی یزدی ۵ میان مردم شیدای سگ لاس ع
شوی چون پای بند قفل وسواس +—
سگ کجاست — کلمه ایست در نهایت تحقیر مع شفیع اثر
۵ دشمن سگ کجاست که از وی برد حساب + مداح نقد شیخ عدا
فخر روزگار +—

تناظر سین از منظر لام

سلام تفنگ — چون جهاز تجار از دور بر روی آب پیدا شود
میر بحر تفنگی سر دهد تا بدانند که بدون ادای وجه تغا عبور محال است
و این را سلام تفنگ خوانند مع سید اشرف در رسیدن تاجر
نزدیک ساحل گوید ۵ ز توپ آمد سلامی هر معاش + خورد یارب
تفنگی بر سلامش +—
سلامانه و سلامی — معنی آن در لفظ پیشکش گذشت مع تاثیر
۵ یک نظر چو رگران حسن مسلم بنید + حاصل باغ جهان را بسلامانه
برد + ظهوری در صفت دهی که از ممدوح برسم سیورغال خواسته
گوید ۵ جهان دهی که برسم سلامی و پابوس + خراج قند و نبات
آیدش ز مصر و ختن +—
سلام ترازو — میل کفه ترازو بجانبی که جنس باشد مع مخلص
کاشی ۵ نکته سنجان راست تعظیم سخن فهمان ضرور +

از دشمنان سفیدکنی بر منار سر ؂—

سفید گوئی — بی پرده گوئی میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ؎ زچشم مرگ خبر میدهد ولیک ترا ✣ سفیدگوئی آئینه پنبهٔ گوش است ✣ —

سفیدبی — مرادف بی سفیدو آن گذشت میر آلہی ہمدانی ؎ بپیک بشارتی شده اشک سفیدبی ✣ سهم سعادت آمده آه سیه زبان

سفید چشمی — بیحیائی وسماجت محمد محسن تاثیر ؎ علاج حرص تملق زن بر شوه نتوان کرد ✣ سفیدچشمی نرگس زتوتیا نرود ✣ —

سفن — پوست جانور آبی است که مانند کیمخت دانه دار باشد بر قبضهٔ شمشیر پیچند تا در دست محکم قرار گیرد ج ✣ —

تناظر سین از منظر قاف

سقایه حاج — سبیل کردن آب بر حاجیان تشنه لب صحرای طلب محمد زکی ندیم ؎ بدفع غم دو سه پیمانه میدهد بی هم ✣ مسلم است بساقی کنون سقایهٔ حاج ✣ سقایه جای آب از تصنیف مجد الدین علی قوسی معلوم شد طغرا ؎ طغرا درین سقایه زکمظرفی سبه ✣ گرشام تشنه گشته سحر آب میخورد ✣ —

سقط چین — ریزه هر چیز جمع آورنده شفائی در هجو فکری گوید ؎ اول از دخل لحبت گویم وثنا الصافی ✣ باز از افسردگی شعر سقط چین گویم ✣ —

سقیفه بستن وساختن — حرفهای دروغ بستن وساختن ماخذ آن از شطحیات روافض است شیخ علامی فهامی در منشور اکبری به بیر امخان در حالت یاغی نوشته فقره هر روز سقیفها بسته نجون آنها تشنه بود وانواع بی اعتدالی وبی اندامی مینمود ظهوری ؎ بهر که خواه نشین داستان حیرانیدم ✣ سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت

تناظر سین از منظر کاف وآن دو منظر است منظر اول در کاف تازی

سکان — بالتشدید ساکن ن ودنبالهٔ کشتی ن اول مشهور است سند دوم در عرشه خواهد آمد ✣ —

سکسک — بضم هر دو سین مهمله اسپی که راه نداشته باشد ج در میر آلہی ہمدانی **رباعی** از اسپ من الحذر که بانفادست این هر سو که سوار اوست بدخواه است این ✣ رهوار خجل زتند می سکسک اوست ✣ در رهبرای چه نیک خوش راه است این ✣ —

سکندر وسکندری — ابره آمدن ج سکندر بزبان روم سر را گویند ظهوری ؎ گر سکندر ره خلافش راند ✣ خیش اقبال در سکندر یافت ✣ سند دوم در لفظ دا گذشت ✣ —

سکه بزر کردن — استقامت بر قول کردن وموافق گفته بعمل آوردن محمد اشرف ؎ گفته بودی که کنم ترا بی طلا که اشرف ✣ چونکه گفتی سخنی سکه بزر باید کرد ✣ محمد تقی دانش ؎ تا قیامت اعتبار مردم عالم بادست ✣ هر که قول خویشتن را سکه بر زر میکند ✣ —

سکه خوردن دعوی — نقش درست نشستن محمد طهوری ؎ ظهوری که خود را طلائی شمرد ✣ درین گفتگو دعویش سکه خورد

سکه مردی — غیرت وحمیت وآبرو محمد داغنی کنایه از لحیه اند صائبا ؎ سکهٔ مردی نداری معرفت کم خرج کن ✣ فقرهای ارزد بنام پادشاهان زر زدن ✣ اشرف در مدح ممدوح گوید ؎ در اقالیم جهان سکهٔ مردی از تست ✣ میگذارد همه جا نام ترا زر بر سر ✣ وله ؎ پیچ وتاب غیرت ار باشد ز دشمن باک نیست ✣ سکهٔ مردی در اینجا کا جوشن میکند ✣ تاثیر ؎ چو بی زر پیش کس ریشی ندارد خواجه جا دارد ✣ که جای سکهٔ مردی شمارد سکهٔ زر را سکهٔ مردی را بمعنی آلت تناسل بر زبان آوردن بعید از تحقیق است

سکه درست — شخص راست معامله بی نفاق که قولش موافق فعل باشد چه سکه بمعنی طرز وروش است ج یعنی طرز وآئین او

ابراهیم ادهم رباعی شوخی که بغیر دید وشد مائل او * زین عشق نگشت جز ندم حاصل او * دل بست بروی غیر وشد سرو دلش * افسوس که سنگ روی یخ شد دل او * سنگ روی یخ هم بدین معنی در محاوره آمده علی نقی برادر سعیدا اشرف گوید ؎ طوطی ناطقه را ز آئینه گویا کرده * نفسها را سنگ روی یخ صد دعوا کرد *

سنگ - سنگ میرزا محمد قلی میلی ؎ از خون پس از هلاک قدم کن سبک من * کین خون گرفته است شهید خدنگ من *

سنگ نمک - نوعی از نمک که بسنگ شهرت گرفته مح شوکت ؎ زسوز دل نبود هیچ کار خام مرا * پزد ز آتش سنگ نمک طعام مرا * نمک سنگ نیز گویند *

سنگ آتش - سنگی که چون چقماق برو خورد آتش در گیرد و دران نسبت باحجار دیگر آتش زیاده باشد مح سلیم رباعی که منع کنندم زغم مشتاقی * که طعنه زنندم ز شراب وساقی * القصه دل سوخته ام نیست دمی * آسوده چو سنگ آتش از چقماقی *

سنگ شیشه - سنگی که بگداز آورده شیشه سازند شفیع اثر ؎ دل شکسته بکوی تو بسکه شد پامال * چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایانست *

سنگ جراحت - سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند خون از جریان باز ماند و آنرا سنگ زخم نیز گویند خسرو جونپوری ؎ دیوانه عشق ترا از رنج راحت میشود * سنگی که آید بر سرش سنگ جراحت میشود *

سنگ سودا - سنگ سیاهی در غایت سبکی که آبش فرو نمی برد مح سلیم ؎ کوهکن انشد وهر که سوزن مژگان خویش * بیستون را آب همچون سنگ سودا برگرفت * سنگ پا نیز گویند مح حاجی قدسی ؎ بهر پای خود کسی آخر بدستم سنگ رفت * گر درین گرمابه من هم سنگ سودا بودمی *

سنگ یده - سنگی است که چون مقابل آسمان گذارند وافسونی خاص بدمند باران آید بیشتر عمل ترکان است از اکبرنامه معلوم شد سعیدا اشرف در زمینه گوید ؎ نمودی فلاخن وران عربده * پی بارش تیر سنگ یده * ویده نیز محقق تاثیر ؎ همچو باران همه تن گریه کنند خون چشم * ترک چشمی یده کرده است بافسون چشم *

سنگ در آب افگندن - بمعنی در جای متمکن کردن آمده متاخرین بمعنی پوشیده و پنهان کردن آرند سبب آن ظاهر است قاسم مشهدی ؎ سنگی در آئینه زندگی ما فگنده عشق * ما را برون دائره ماه وصال کرد *

سنگ بر سنگ نماندن و نااستادن - کنایه از آشوب عظیمی یعنی آن همه تزلزلیست که جمادات هم بحال خود نیستند مح طغرا ؎ چون بماند سنگ در کشمیر بر بالای سنگ * خاک این ملک از ستم شد همچو آبش رفتنی * سلیم ... گوید ؎ بکوه آر و نهیب و گر ... سنگ * نا ستد سنگ اینجا بر سر سنگ * در چنین مقام گویند آنچه از دعا مدعا است که سنگ صاحبش را نمی شناسد مح *

سنگ رو - موقوف یحیا شانی تکلو ؎ کلیسیای جهان را من آن کهن گبرم * که خوشدلم بتماشای سنگ روی چند *

سنین و نبین - مصغر سنان و نبان که اول طرف سیر تیر نیزه و دوم طرف زیرین آنست که بر زمین قایم کنند باقر کاشی ؎ منم آنکه چون نیزه بازی کنم * برید سنین و نبین از اجم * اجم نیستان که وسنین نام بازیست از زر نعمت خان عالی ؎ از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند * بازی چرخ دغا بازش نسازد گرسنین *

سنگین شدن بیماری - سخت شدن مرض صائب ؎ بیدماغی باعث بیماری من گشته است * بیشتر سنگین شود بیماری از پرسیدنم * گران بودن بیماری مرادف آنست ومعروف *

سند و وجودی - آنست که چون باکسی معاملت کنند بنابر مزید اعتبار از معامل و آشنا یا برادر و بالاتفاق سند گیرند تا عند الطلب هر که از آن دو استطاعت داشته باشد از عهده بر آید مح علامة الخلق

نانکه دارد از تراز و مشتری چشم سلام * سلام پله نیز گویند فوجی شیدا پوری * رباعی بی مزد کسی باده بجامت نکند * تعظیم تو فرزند و غلامت نکند * سنجیده سخن میکنم از من بشنو * تا از رنه پله سلامت نکند *—

سلطان وقت خویش است — مرادف بادشاه وقت خویش است که آن مشهور است غزالی مشهدی ؎ سلطان وقت خویشیم و چون اهل جاه نیست * در سر خیال افسر و سودای سندم —

سلیطه — زن هرزه چانه حاضر جواب از کس پروا نکند با همه کس در جوال رود مح *—

تناظر سین از منظر میم

سمندر اسلار — نام جانوریست که در زمان اسکندر ذو القرنین پیدا شده بود بر هر که نظرش می افتاد در حال می مرد حکیم ارسطو آئینه وضع کرد چون روبرویش گذاشتند عکس خودش مرئی شد در زمان بمرد مح غیاث نقشبند ؎ علاج ذات شومت شومی ذاتت کند آری سمندر اسلار را عکس سمندر اسلار می باید *—

تناظر سین از منظر نون

سنبلی — نوائی است از موسیقی شاعر رباعی سید بسری که رفت و لما سویش * از خوبی آواز و رخ نیکویش * ترسم که بعشوه سنبلی خوان سازد * مرغان چمن را عمل گیسویش *

سنبک — کشتی کوچکی که در رکاب جهاز باشد مح سعید اشرف ؎ از دل خویش سنبکی دارم * نذر دریا تبرکی دارم *—

سنده — بفتح غایت سطبر و کنده رسنده رلش گذشت *—

سنگین دست — کسی که تامل و تانی کار کند ما بُبا ؎ بیستون را تیشه ام در حملهٔ اول گداخت * نیست با من نسبتی فرهاد سنگین دست را

سنگ در دهان انداختن — مرادف از زبان افتادن و خاموش بودن مح ما بُبا ؎ بنفشه پیش خطت قفل بر زبان انداخت * گهر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت *—

سنگ انداز — مرادف کلوخ انداز و آن خواهد آمد فغانی ؎ گلشن کوی ترا از لطف و احسانست بار * بر گرفتاران دل هر گوشه سنگ اندازها * و روزنی که در بن کنگرهای قلعه سازند که چون خصم نزدیک آید از آن سنگ و خشت بر سر اندازند مح شاعر در صفت قلعه گوید ؎ ز سنگ انداز آن سنگی که جستی * پس از قرنی سر کیوان شکستی * آنرا سنگ ریز هم گویند در دیوان حکیم انوریست *—

سنگ امتحان — سنگ محک مح ثنائی ؎ این زر کهٔ عیار و فا نقد خالص است * بر سنگ امتحان زدنش احتیاج نیست قاسم مشهدی ؎ گفته است شوم سنگ امتحان کسی * بس است همدم من طبع از مود کان * و سنگ زر نیز *—

سنگ و تیغ مهر کردن — در ایام عاشورا بجهت عزای امام شهدا از نوزدهم تا بست و یکم ماه رمضان المبارک که باختلاف روایات ایام شهادت حضرت شاه نجف است سر نمی تراشند بل از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق مهر کنند بمجاز بمعنی بیکار و معطل است مح ما بُبا ؎ گرچه سنگ و تیغ را خرگان او کرد است مهر * بوی خون می آید از سیب زنخدانش هنوز * مهر شدن و کردن بمعنی موقوف کردن بسیار است مح ظهوری ؎ باطل السحر چشم پر نیرنگ * مهر از شور خنده شکر است * صا بُبا ؎ مهر کردم روش نامه فرستادن * دو رخی راز چه بر بال کبوتر بندم *—

سنگ روی یخ — کنایه از شخصی است که تابع و مطیع باشد و هر کاری که روان کنند روان شود ماخذ آن سنگی است که بر روی یخ افتاده و از جا رفتنش از هر جانب در بند که ار یخ باشد مح

سہو القب - بضم قاف وتشدید موحدہ سہوے کہ در حساب عقود انامل افتد در اصل سہو القعدست لوطیان سہو القب گویند محمد نعمت خان عالی در تجہیل و تحمیق مہجو گفتہ **فقرہ** گفت ندانم امسال عید اضحی در کدام ماہ خواہد بود یکے گفت قربان خرشوی عید اضحی ہمیشہ در ذی حجہ میباشد گفت سہو القب کردم مہجو گفتم ہر سہ چندم ماہ خواہد بود + ۔

سہ اسپہ - کنایہ از شتاب رفتن است چہ ہر کہ خواہد زود تر برود سہ اسپ ہمراہ گیرد تا یکے اگر کم پائے کند بر دیگرے سوار شود طالب آملے ؎ در فراقت سہ اسپہ مے پویم * بچراغ دولت ہمی جویم + دوپا نیز مستعمل است + ۔

تتمہ سین از منظر یائے حطی

سیاہ سال - سالی کہ امساک باران دران واقع شود یعنی سیاہ نحس و شوم است ح شیخ علے نقی کمرہ ؎ یک برگ سبز و یک گل سوری بہار نیست * درین سیاہ سال امید بہار نیست + ۔

سیاہ دست - بخیل مرادف سیہ کاسہ ح وحید محمد مرزا جلال اسیر ؎ بخون خویش گواہی دہد گرفتاری * سیاہ دستی صیاد از حنا پیداست + ۔

سیاہ پستان - زنی کہ فرزندش نزید واگر پسرش غیر شیر دہد او ہم بمیرد ح باقر کاشی ؎ امسال خوش بہار ہست ای باغبان مبارک * ابر سیاہ پستان بر بوستان مبارک + مصنف بہار عجم در اعجاز رشیدی درین شعر سیاہ پستان بمعنی ابر بسیار بار فہمیدہ و حال آنکہ بمعنی خلاف جمہور ست و مع ذلک معنی اصلی سیاہ پستان درین شعر راست مے آید فتامل + ۔

سیاہ کردن پستان - مالیدن دوا سیاہی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بہانہ ایست از باز کردن طفل از شیر معز فطرت ؎ این تیرگے زروز ازل داشت کوکبم * مادر نزادہ ام سر پستان سیاہ کرد * غیاثا ے حلوائی ؎ ز تیرہ بختی خود از زمان شوم آگاہ * کہ دایہ ام سر پستان خویش کرد سیاہ + ۔

سیاہ سر - یعنی زن سیاہ سران و سیاہ سرا جمع آن + ۔

سیاہ پیر - بفک اضافت غلام پیر مرزا صائب ؎ با خوے سرکش و آتش سخن پذیر است * با خط تازہ اوریحان سیاہ پیر است آری سیاہ بمعنی غلام آمدہ و سیاہ معشوق را نیز گویند سلیم ؎ در چشم من عزیز سیاہان چو سرمہ اند * ای بخت من ہلاک تو گردم سیاہ باش + ۔

سیب فرستادن - مرادف گل فرستادن کہ خواہد آمد شمائی ؎ یکی سیب از برائے جنگجوئے * بسوے خسرو ایران فرستاد چہ بی آزرم و بی اندام و کاہی است * کہ سیب جنگ ہی مردان فرستاد +

سیب مسکان و سیب آرایش برائے مجمعہ و سیب دلیلی بدال مہلہ و سیب سعین - اقسام سیب است اول مخصوص است بطوس دوم مخصوص بصفاہان سوم خاصہ یزد و چہارم در اکثر بلاد بہم رسد محمد نجیب خالص ؎ بشاخ سیب پیدا سیب مسکان * چو بر زلف بتان سیب زنخدان * بشاخ خالص ؎ سیب آرایش ذقن داری * چہ غم از ضعف قلب من داری + محسن تاثیر ؎ یوسف را ہر گردیدہ آن چاہ زنخدانم * دلالت کرد این سیب دلیلی تا بکنعانم + رہی شاپور ؎ ترنج غبغب و بسکہ دارد گند دندان را * خیال سیب سعین مکیم سیب زنخدان را + ۔

سیب بخور - نوعی از سیب کہ بسیار خوشبو باشد و پوست آنرا مانند عود بخور کنند محمد طاہر وحید ؎ ز آتش تب بر رخ آن رشک حور * سیب زنخ سوخت چو سیب بخور + ۔

سیب تا فرود آمدن ہزار چرخ زند - مثلی است مشہور یعنے تا چشم بہم زنے چرخ ہزار چرخ زند و عجب چیزہا بروئے کار آرد و ماخذش آنکہ بادشاہی بود و سیبی در دست داشت و قاش خربزہ

آنرا شد یک و جودے گویند محسن تاثیر ے خواهد چو لبش نقد دل از من زنبودی * گیرم سند از هندوی زلفش دو وجودی * -

تناظر سین از منظر واو

سوچی بجیم عجمی شراب فروش در زبان ترکی سو شراب را گویند اسود در لغت هندی شراب مخصوصی است سیفی ے تا رفت لعل دلبر سوچی زدیده ام * از خون دیده است شراب چکیده ام * سوچی خانه میخانه

سورن - برای مهمله لفظ ترکیست الله اکبر و یا معین گفتن لشکریان با واز بلند در هنگام تاختن بر خصم از اکبر نامه معلوم شد از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ے سیه کار پیکار پرساختند * کورکه زده سورن انداختند *

سوزن بال سوزن پر - بزای معجمه بجیم غیست که پرهای نو برآورده وآن پرها بعینه مثل سوزن باشد مح زلالی ے زمرغابی سوزن بال دیده * که جز اشک شرر دانه نچیده * سالک قزوینی ے دیده از وبغیه سوزن پرست * بخیه زن جامهٔ خشک و تر است * آنرا سیخ پر نیز گویند - ج * -

سواد روشن کردن وکشودن - ملکه نوشتن و خواندن بهم رسانیدن اول مشهور است دوم سلطان علی بیگ هی گوید ے جز من کی از رخ تو سوادم کشوده اند * هرگز نخوانده است کسی دفتر سفید * -

سوادکردن - نوشتن مرزا ملک مشرقی در صفت شراب گوید ے کند گر قلم نام آن مے سواد * فروزان شود همچو آتش مداد * -

سوداگره شدن - در توقف افتادن معامله میر الهی ے بکشاے متاع رخ و بفروش نگاهی * سودا چو گره گشت خریدار کشد رنج * -

سوفار لب - کنایه از دهن طغرا رباعی خاطر به مغنی و نی و دف ندهی * دل نیز بساقی مزلف ندهی * بسیار زسوفار لبان کام مگیر * تا همچو کمان زور خود از کف ندهی * -

سودا بر سر زدن - مرادف زیر کردن سیاهی وآن گذشت مح صائب ے هست امروز از جنون این شور وغوغا بر سرم * در حریم غنچه زد چون لاله سودا بر سرم * -

سوی کسے گرفتن - مرادف جانب کسی گرفتن وآن مشهور است طغرا ے فلک بیرنگ خواهد روے مارا * چسان گیرد بمیدان سوے مارا * -

تناظر سین از منظر ها

سهم السعاده وسهم الغیب - بقاعدهٔ علم نجوم سهام بسیار است وآن دلائل چیزهاے مخصوص باشد که موضع کواکب وخانها گیرد از تنی فصل معلوم شد شاعر ے کواکب قوی حال و انظار نیک * سهام دلائل بیکبار نیک * قوی تر از جمیع سهام سهم السعاده وسهم الغیب است سهم السعاده حاملی است از فلک البروج که بعد او از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس علے التوالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل وقمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان است و هرگاه شمس در اول حمل و قمر در بیست و پنج درجه و بیست و چهار دقیقه حمل باشد بیست و پنج درجه و سی و هشت دقیقه از میزان سهم الغیب است سهم السعاده دلیل مال و جاه وسهم الغیب دلیل فرح وخرمی است طالع جزویست از فلک البروج بر افق مشرق قاسم گونابادی در معراج گوید ے از ان تیر سهم سعادت شده * چه برجیس فرخنده عادت شده * حکیم حاذق گیلانی ے ببرج طالع او برج نما است سهم الغیب * بحوت در شده سهم الشرف بهانی * طغرا ے چو ازل دل بودش صد هزار سهم الغیب * بجمله خانه اگر پا نهد کمان تنها * وسهم الغیب نظر بمعنی ترکیبی باصطلاح فارسیان بخش طعامی که برای غائب نگاه دارند مح تاثیر ے کیست کز غمزهٔ او تیر نهانی نخورد * صف مژگان بخش ترکش سهم الغیب است * -

چراغان است و چنان نماید که گویا شمعها در هوا معلق است مح اشرف
در تعریف چراغان گوید ◌ زمین در رقص شادی همچو فانوس ٭
هوا از نسیم بند بر دام طاوس ٭

سیماب بر ابریشم زدن - تار ابریشم را کلابتون ساختن است سیماب [illegible]
چوب [illegible] است که کلافه ریسمان و ابریشم بر آن پیچند مح محسن تاثیر
باشد زنها کلافه ابریشمی ترا ٭ که تار گیسش شعشعه ماه سیماب است ٭

سینه کردن تیر - بر زمین رسیدن تیر و از آنجا بر جستن [illegible]
ملک قمی ◌ کنون که تیر فلک سینه کرد سینه بر زند ٭ بجست برق
یا [illegible] و آبگینه بر زد ٭

سینی - معرب چینی است بمعنی خوان آرند مح سینی خوان [illegible]
ح استادی میر محمد علی رایج [illegible] ◌ [illegible]
کرده و سینی را ز حلاوتش [illegible] کرده ٭ و [illegible] محسن تاثیر [illegible]
آنچه از خود [illegible] کرد [illegible] نگرد ٭ [illegible] چراغ [illegible] بریز و سینی [illegible] شکست ٭ و نیز [illegible]
[illegible] سازند تا شمعها [illegible] در آن گذاشته مجلس آرند سعید اشرف
◌ [illegible] سینی غلامان [illegible] ٭ [illegible] چون [illegible] س ٭

سینه باز - سینه گشاده باشد مح میر نجات ◌ سینه باز تو
[illegible] بکار ٭ در گلزار بود واشده بر روی بهار ٭ و چیزی که
مانند سینه باز نقشها داشته باشد سلیم ◌ بیاض برگ نسرین گلشن [illegible]
ز خط موج عنبر سینه باز ٭

سینه طرح دادن - ظاهر کردن سینه مح خان خالص ◌
مطلب [illegible] شکستن بازار ماه نیست ٭ خوبان که سینه طرح بمهتاب داده اند
سینه بند - چیزیکه بالای خوگیر اسپ بر سینه اش بندند در هندی
پتی گویند بموحده عجمی و یای حطی غیر معروف و شنات فوقانی هندی
و یای حطی معروف طغرا در تعریف لدل گوید ◌ کشد سینه بندش از آن
دنبل که لاغر میان است و فربه کفل ٭ حسن بیگ رفیع در هجو اسپ گفته
◌ تنش گنجی بود پر از رنج ٭ که باشد سینه بندش مار آن گنج ٭ و نیز
جامه که زنان بر پستان بندند در فارسی شبی گویند بشین معجمه و یای [illegible]
و یای حطی معروف حکیم حاذق گیلانی ◌ ز ضعف نفس نزهت چه
یافتی در رزم ٭ ترا ز خود و زره سینه بند معجر به ٭ بربند نیز گویند
بلی بر معنی پستان است ٭

سیه کاسه - بخیل و ممسک مح میرزا صائبا ◌ حذر ز نقمه
آن چشم نیم باز کنید ٭ ز نیم زبان سیه کاسه احتراز کنید ٭

سیه زبان - کسیکه دعای بد او اثر داشته باشد میرزا صائبا
◌ خط تیغ در کار رخسار او گذاشت ٭ آخر سیه زبانی ما کرد
کار خویش ٭

سیه شدن زبان - از کار افتادن زبان بسبب گفتن
طغرا ◌ نقیبه گوی زبانش سیه شد از تکرار ٭ نیافت مساله
چنان گشاد [illegible] تنگ شوق ز کتاب ٭

سیه خانه - بخت [illegible] و [illegible] سیاه در سیاه سال گذشت
سنجر کاشی ◌ مجنون سیه خانه سوای من نیست ٭ گر چشم سیاه
چو توی خانه سیاهم ٭ و خیمه صحرا نشینان عرب ح طغرا ◌
مژگان بند قبای [illegible] که مردم چشم ٭ در سیه خانه او بند قبا وا نکنی ٭
سلیم ◌ بوادی که من از شوق کم شدم کعبه ٭ سیاه خانه نشینی
از آن بیابان است ٭

سیه قلم - تصویر که بسیاهی کشند و آن نیز خاصه فرنگ است سعید
اشرف ◌ کشتیم قطعه قطعه گلستان هند را ٭ چون گلشن سیاه
قلم رنگ بو نداشت ٭ معشوق سیاه چهره نیز واله هروی ◌
سبزان بقدح کشتی در آور ٭ سر دستی دو سه ز آب زر پرور ٭ تا [illegible]
از زود هر باره ٭ بنشین بی کار و کار مگذار ٭ حق را چه تلف
شود ذکر بتها ٭ در هند این سیه قلمها ٭

بکاره و برداشته در دهان میکرد در انحالت یکشتی گنهگاری فرمان داد او عرض کرد که سیب را بهوا باید انداخت تا فرود آمدنش مهلتم بخشند سلطان همچنان کرد قضارا سیب هنوز در چرخ بود که کاردبا قاش خربزه بحلق ملک فرو رفت و قضا کار خود کرد و گنهگار از هلاک نجات یافت از این باز مثل شد مح *-

سیبی سجودی - مثل است بمعنی تحفهٔ محقر و نیاز بسیار مح ابراهیم ادهم ؎ سیبی و سجودے و دل پر کعب تسلیم * در عالم درویشی از کفر همین وارم * سالک قزوینی ؎ در طریقت چونکه سیبی سجودے گفته اند * پیش هر سیب زنخدانی سجودے میکنم *-

سیخ کردن - قامت راست کردن مح فوقی ؎ شیخ گر بسیار سرکش افتد از کون خرے * کی تواند سیخ شد در پیش تیغ احتساب

گر سیخ کردن نیز مح تاثیر ؎ از نخستین نگهت مست و خرابم کردی * گر سیخ نکرده که کبابم کردی *-

سیرت - فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند مح اسمعیل ایما ؎ آتش اهل هوس ساده روئی دانست * ابر اے حفظ سیرت خط دعاے جوشن است * حسن بیگ رفیع ؎ از پرده چو صورت همه هستند ایان * فریاد ز بی سیرتی پرده نشین ها *-

سیراب - بتحتانی معروف بغرام یحیی کاشی در هجو کسی گوید کول گوید ؎ هر سیراب و پا چه بسنگ * خویشتن را زند بر جنگ *-

سیر در کون کسی گذاشتن - کنایه از بیقرار و مضطرب ساختن چه گذاشتن سیر بر عضوها بنا بر حدت سوختگی بار آرد فوقی ؎ شکر ریزی که می ریزد ملاحت از نمکدانش * نهاده سیر در کون نمک لبهاے خندانش * و نمک و سیر در کس و کون کسے گذاشتن همان است هم او در ساقی نامه ؎ کنم خورد نغز پیاز فلک * نهم در کس زهره سیر و نمک *

سیاه چوانی - کنایه از بخشش بسیار محتشم کاشی ؎ لطف تو

بسیلاب دوانی محتاج * من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج *-

سیلی زدن و کشیدن و بستن - معروف اول مشهور دوم طغرا گوید ؎ دستا اگر کوته نکرد از دانه ام چون آفتاب * سیلے بر صورت این آسیا خواهم کشید * سیوم ظهوری در مثنوی قصه الف ابدال گوید ؎ سیلی باد بر رخ او بست * که چراغ از چراغ چشمش جست

سیم - معروف تارساز میلے ؎ مسطر صفحهٔ اندیشه کنند اهل زمان چون من از فکر بقانون سخن بندم سیم * و تار نقرهٔ معشوق که بجاے کلابتون در جامه بکار برند و آنرا سیم دوزی گویند کلابتون بکاف تازی همین است و کلابتون بکاف عجمی تار سیم خالص است مح شانی تکلو ؎ مهر فلک از قبهٔ زرین تو عکسی * صبح دوم از پردهٔ درگاه تو سیمی *-

سیما - نشان و علامت ل کما قال عز و جل سیماهم فی وجوههم الآیه فارسیان بمعنی پیشانی استعمال کنند تسمیة المحل باسم الحال شانی تکلو ؎ کسی چه داند که زنخل تو چگل مے چینیم * تا که خورشید به نظاره سیماے توایم *-

سیم بر سنگ زدن - کنایه از جماع کردن استاد ؎ مرد باش و زن مکن یرا که در ایام ما * زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار و اسیر شهوتے بارے کنیزک خوب رو * سیم ساق و سرو قد و ماه روے و گلعذار * تا بطبع تو بود با او بزن بر سنگ سیم * و ز بدل گرد مزاجش هست او زر عیار *-

سیم کش - صاحب فرهنگ جهانگیری کسیکه مال مردم برباید نوشته و در موید بمعنی مسرف و در بحار و رکسی که تار کلابتون سازد سیفی صاحب ابداع گوید ؎ بچهره زرد و اشک چو سیم خویش خوشم * که یاد میدهد از گلعذار سیم کشم *-

سیم بندی - بتارهاے آهنی شمعها آویخته بر کردن کنان از انواع

انبیم تصرف ہوا شال بگردن پیچید مح محسن تاثیر ۵ گر نہ از حسرت
خورشید رخت رنجور ہست + ماہ از ہالہ چرا شال بگردن دارد +

شامی - بیاے معروف وقت شام از عالم صبحی مح میر سعیدے
۵ نقش دیوار شد از ہجر تو چشم گاہے + بر لب بام بر آ چون مہ نو شامہا

شام - طعام وقت شام چہ کہ بیاے نسبتی آورند ۵ دوست ہمیشہ
نبود دامن وزرے + خورشید ہر جا کہ رود شام ندارد + آصفی ۵
زلف شکستہ مار و سودا گرفتہ ایم + شبگیر میکند ہمہ کس شام چون شکست

شام شکستن - ناشتا وقت شام خوردن سندہا گذشت مح محمد شریف سبزواری نیز
اوید ۵ زلف حسن نگند و مرا بدل آن دست + چون شام شکند سفری بار میکند +

شانہ در آب گذاشتن - کنایہ از مہیای آرایش بودن مح مفید بلخی ۵ مراتش
زلف کدامین سیمتن دارد + کز امواج در آب ست دائم شانہ دریا را +

شانہ گردانی و شانہ گیری و شانہ کردن - اعراض کردن و بہانہ نمودن
مح میرزا صائب ۵ انتقام دل شکستن مو بمو از وی کشید + زلف را
مدارا شکست عادتش شانہ گردانی کند + سلیم ۵ میدہم دل او میگیرم پریشانی
از و + دگر درین سودا نباشد طرہ او شانہ گیر + مشہدی قمی ۵ وے کہ
خواہم از و بوسہ زلف شانہ کند + رہ بر شانہ زدن باغتن بہانہ کند + شانہ
خالی کردن نیز محسن تاثیر ۵ روی تلخی کہ ببینی ز بزرگی چون موج + شانہ خالی
کن از و گر ہمہ دریا باشد +

شانہ بدل کردن - در نسائے ولایت تبدیل شانہ باہم رسم
است از عالم دستار آرائی مردان ہند مح سنجر کاشی ۵ شانہ ہو شید
مو کردہ با مجنون بدل + سنجر شوریدہ سر میگفت ما فرزانہ ایم +

شانہ کاری - پیچیدن بالکسے تا در مقام زد و گیر آید ماخذ آن
پیچیدن زلف گرہ گیر شانہ ہست مح در آویختن مطلق م کمال خجند ۵
کمال از سر نہ زار و باتو زلف پیچ مشو دیدم کہ آن از شانہ کاریست +

شاہی - زریست مسکوک رائج ایران و یار کہ پنجاہ دینار است مح
مخلص کاشی ۵ ابر دستی تو کے از حرص زر ریزم بخاک + منکہ گر پنجاہ
دینارم رسد شاہی کنم + طرف ایہام اینجا ہست +

شام شب - مرادف شام کہ گذشت وحید ۵ ہرگز بغنی ندارد
درویش با دہشہ را + او شام شب ندارد و این اشتہا ندارد +

شاہ - ہر چیزیکہ از امثال و نظائر خود بہتر و بزرگتر باشد معنے بزرگے
او از مقتضیات این لفظ ہست انا ژین اکبرے معلوم شد شفیع اثر ۵
پیالہ از سر فغفور میز تیغش + کہ بادہ میخورد از شاہ کاسہ حوصلہ دار +
میلے ۵ چو طوفان کند شاہ باد ہیبتش + شود دو فرقہ فلک جملہ
ابتر + محسن تاثیر ۵ شاہ بیتے زمین حریفی برد + روشنم شد کہ شاہ
وزدی ہست + شفائی در ہجو محمد رضاے فکرے گوید ۵ کسی کہ ہجو
منش ہست شاہ داماد + شود ز دولت من وشناس شہر و دیار +

شاید - موضوع است براے استقبال قریب یعنے نزدیک ہست
کہ این صورت وقوع گیرد سند در باز گذشت +

تناظر شین از منظر باے موحدہ

شب افروز - زربفت زمین نقرہ مح سعید اشرف ۵
چو دیباے شب افروزان سمن بر + بہر ساعت نمودے رنگ دیگر
ہم او در صفت مہتاب گوید ۵ از و شام روے سحر دیدہ ہست +
کتان شب افروز پوشیدہ ہست +

شب اندر روز - نوعے از قماش ابریشمی کہ سیاہ و سفید رنگ
بافند و آن چند قسم باشد طغرا فقرہ ۵ برقامت او ولتش لیل و نہار جامہ
دار ہست +

شب اندر روز فرالحج - ہنگام روز و شب نیز گویند زلالی ۵
شد گیتی تماشا ہمچون دل صاف + سرایش کارگاہ روز و شب باف +

شب برپا و زندہ داشتن - کنایہ از تمام شب بیدار بودن
ملا مخلص کاشی ۵ رہائے نخواہم ز زنجیر زلفت + چرا این شب قدر

سیہ کام - بدبخت نامراد ﺣ سند در خایہ غلامان گذشت ؎ -

تناظر شین معجمہ از منظر الف

شاباش - کلمہ تحسین است مختصر شاد باش بمعنے نیاز و پیشکش نیز آرند محمد سلطان علے بیگ رہی ؎ چین برابرو زد و کمان ناز یار جان و دل شاباش و پا انداز یار ؎ -

شاتو - بثنات فوقانی لفظ ترکیست بمعنی زینہ و نردبان ابونصر نصیرائے بدخشانی ؎ کجا بر کنگر قصرش کمند افگن توان کشتن ؎ کجا بر بام گردون میتوان بنہاد شاتو را ؎ -

شاخ شکستن - ادب کردن و از خودسرے باز آوردن سلیم ؎ مغرور بحسن خویشتن بود ؎ زلف تو شکست شاخ سنبل ؎ -

شاخ نشکستہ - خودسر و بی ادب حاجی قدسی ؎ جوان از ملامت گرفتش بہ تیر ؎ کہ ای چون کمان شاخ نشکستہ پیر ؎ -

شاخ و برگ - کنایہ از طول و عرض حرف و حکایت محمد میر معصوم کاشی ؎ بود مجنون ریشہ از نخل صحرائے جنون ؎ عاقلان از قصہ او شاخ و برگے ساختند ؎ سعیدا شرف ؎ آنچہ گویم خالی از اصلی نباشد چون نہال ؎ گرچہ برے و شاخ و برگ افزودہ ام چون نوبہار ؎ -

شاخ بدیوار و شاخ بر دیوار - گردنکش مغرور میرزا صایب ؎ مغزش ز نسیم سحری گشت پریشان ؎ زین جرم کہ شد شاخ بدیوار شگوفہ ؎ سلیم ؎ باغبان چمن بود و لگیر ؎ از درختان شاخ بر دیوار ؎ -

شاخچہ بندی - تہمت سازی ﺣ میر الہی ؎ تنہا بہ مستی نگہش فتنہ پسند است ؎ از ہر نگہے نرگس او شاخچہ بند است ؎ شاخچہ بمعنے تہمت و افترا آرند طالب آملی ؎ ہزار شاخچہ بر خویش بستہ ام طالب ؎ اگر بغیر در افتم ببین چہا بندم ؎ -

شاخ گل - معروف و کنایہ از معشوق سلیم ؎ بباغ میرود آن شاخ گل سلیم دگر ؎ بہار در چمن امروز میہمان گل است ؎ -

شاخشانہ - قسمی از گدایان ﺣ دو شاخ حیوان برہم زدن گدایان است کہ در ابرام بدین عمل اصرار کنند و چون زدن شاخہا آواز منکر آید مردم زود زر و چیزے بآنہا دادہ از سر وا کنند ﺣ بمجاز بمعنے ترسانیدن و تہدید نمودن است محمد ظہوری ؎ رندان ز شاخشانہ ہردم چہ دیدہ اند ؎ کردانچہ محتسب بظہوری عسس نکرد ؎ شاخشانہ رفتن نیز سعیدا شرف ؎ گہی رفتے بہ تکلیف بہانہ ؎ بچشم شاد از رعونت شاخشانہ ؎ -

شاخ زرد - در خزائن سلاطین از زر شاخہا ساختہ نگاہ دارند محمد سلیم ؎ ز برگہاے خزان ہر نہال شاخ زریست ؎ چہ کیمیاست کہ طالع بباغبان دادہ ست ؎ -

شاخ پیوند - ہمان برگ پیوند کہ گذشت محمد احمد بیگ ہمدانی ؎ ز بس بیگانہ ام از آشنایان ؎ غریبم در وطن چون شاخ پیوند ؎ -

شادخواری - شراب خوردن مزاحمت غیر ﺣ حیاتی گیلانی ؎ جود از کف او باذل تو ؎ با شادی خویش شادخوار است ؎ -

شاشش لب کردہ - یعنے تابع شدہ ؎ -

شاف احمر و شاف - آلہ تناسل محمد کمال اسمعیل ؎ دیدہ مقعدش مگر کور است ؎ کہ ہمہ سال با عصا باشد ؎ اگرش نیست علتے شب و روز ؎ شاف احمر و چرا باشد ؎ شفائی ؎ چند بنشینی دبر خیزے چو اصحاب الزحیر ؎ یک وجب شافی ز خر اندر زہارت میکنم ؎ نعمتخان عالی ؎ از خارش کون برنج حیزی ؎ معتاد بجفنہ اند و شافند ؎ -

شاقول - بقاف چیزیست از برنج یا آہن و سنگ کہ ریسمان بدان بندند و معماران دوش دیوار بدان سنجند تا کم و زیاد نباشد و کجی و راستی دیوار معلوم کنند در تازے امام گویند دوش گوشہ دیوار است مرزا رفیع واعظ علیہ الرحمہ در ابواب الجنان میفرماید فقرہ دل بیقرارت جہت ساختن طاق و درگاہ مانند شاقول پیوستہ سرنگون آویختہ ؎ -

شال بگردن داشتن - کنایہ از بیمار بودن است چہ بیمار

شستل - آنچه حریف داو برده بکفار مجلس قمار دهد سلیم ه
لاش کام ندارم برای خویش سلیم * که هر که من از نقش داو دادن شستل است *

تناظر شین از منظر دال مهمله

شد - بالتشدید و التخفیف مولانای یوسف کوسه در شرح اخلاق ناصری نوشته که آن استخراج نغمه واحده بسیط است طالب کلیم ه کلبانگ نغمه سازان شدی بلند داد * از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی * میر نجات ه محفل پیر و جوان است مقامی شد کن * بزم خونابه خور است مقامی کن * شد مخالف نغمه بی اصول نا نواخت محسن تاثیر ه بسکه اوضاع جهان شد مخالف بر داشت * تار طنبور لکد بر خر طنبور زند *

شد پهلوان - آواز بلندیست که کشتی گیر اول کشتی گرفتن بر کشد مخ طغرا فقره شد پهلوان را از زبردستی شر در جیخوانم و بشد و مد رفتن کنایه است از خرامیدن بناز و غرور محسن تاثیر ه لاله از جان دل شود بنده رنگ آل تو * جام بر شد و مد رو دگر دو سر نهال تو * و در محاوره گویند فلانه کس شد بلندی بسته است یعنی جاه بلندی بهم کرده سپرده مخ ظهوری رباعی ایوان تو کعبه عالمی زوارش * خورشید کباب سایه دیوارش * از نغمه صبا شد بلندی بسته است * از کنگرهای اوست موسیقارش *

شدره - سلکهای یاقوت و لالی که بر دور گریبان چاک سینه آویزند مخ نغانی ه قبای سبز را در خور بود این شدره لعلی * که همچون آتش موسی ز سر و تا زمی تابد * طغرا ه مژه ام سرخ تر از شدره سیلانی گشت * بسکه در چشم ترم خون دل اندوخته شد * ابراهیم ادهم ه گشت از شکم ماتم از بهر که میداری بگو * شدره بر نخل سرو از مشک ناب افکنده *

تناظر شین از منظر رای مهمله

شراب الیهود - معنی لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون آن قوم بر سبیل اخفا شراب خورند بمعنی پنهان خوردن شراب مستعمل شده سالکای یزدی ه کسی تا کی کند شراب الیهود از بیم رسوائی * ایام بر کن ای ساقی که کار ما بعشق و ارم *

شرباشرن - بفتح اول و رای مهمله ساکن و بای موحده بالف و فتح شین معجمه و رای مهمله و نون ساکن کسی است که چون دو صف برای جنگ مقابل هم شوند از قشون خود برآمده پیش آهنگی کرده جنگ آغاز د و این لغت ترکیست مخ میر صیدی ه از پی جنگ چو چشمش صف مژگان بندد * فتنه شرباشرن در فوج نگاهش طرح است

شراب گذشته - شراب بیمزه از کیف افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته مخ مفید بلخی ه هرچند چون کباب کند گریه سماع * از نشاه دور هیچو شراب گذشته است * حسن بیگ رفیع ه ز خود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست * چه سی که بگذرد اما بجای خویشتن است *

شراب انداختن - شراب ساختن مخ میرزا صائبا ه گر نمی‌آید ز دست ستم بر نوبهار خود کنند * در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن * یحیی کاشی ه بدر مکن که انتقام یک شراب انداختن * میکشان صد بار افزون از شراب افتاده اند * حکیم شفائی ه بر هوای باده نوشین لبت * عقل کل صد جا شراب انداخته *

شرح کشاف خواندن انشا کردن - کنایه از هرزه درائی و پر گوئی است مخ اشرف ه بر مصحف روی او نظر کن زاهد * بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان * شفیع اثر ه لب بیندازد کشف صوفی که دم تا بیز نمی * شرح کشافی ز بهر هر یک انشا کرده اند *

شراب قرق - بهر دو قاف و رای مهمله مفتوح شرابی که بجهت منع حکام و سلاطین کم بهم رسد شفیع اثر ه محروم نگاهش شدم از منع رقیبان

برپاندارم * میر علی شیر ع ای شب غم چند دور از روی یارم میکشی *
زنده میدارم ترا هر چند زارم میکشی * نمان آرزو در مخاطبه ایا زیا شب بگو یعنی
ع زحق مگذر شب بیهوده دشمن * بعشرت زنده داشت میدارم من * -

شب و کیلک شبها ... رود بمعنی ترکیبی است کنایه از عیاران طرار
اصطلاح سالکان ... ع آخر شب دوره ...
در هم ترکطوران که آیا ترا گرفت * -

شب پوش - جامه خواب وحشی ع زهی دولت زهی طالع
زهی بخت * که شب پوش و عرق چین تو دارد * و کلاه نیز حکیم کمال
اسمعیل ع هست نام کلاه تو شب پوش * زانکه زلف ترا نهان کردست *

شبگیر - شب سیاه ... ع گر نقاب از آفتاب چهره برداری شبی
در جهان هنگامه شبگیر بر هم میخورد * ملا کاشی ع ساقیا شبگیر شد شمع
شبستانی بیار * بزم روحانی بیا کن جام ریحانی بیار * و صبح خیز
وحشی ع خروسان از شبگیر ... مرا به همزبان در ناله مگذار * و راه
رفتن آخر شب تفصیل و توجیه آن در لفظ ... آمد و سند ... گذشت
و ظهوری نیز گوید ع در سفر داشته تا شوق حرم خواب مرا * صبح تا شام
حکایت کند از شبگیرش * -

شبگرد - بکاف عجمی مفتوح عسس ضمیر دانش ع کجا پروای
مردم هست چشم مست پرستش را * بغیر از خواب شبگردی نگیرد چشم مستش را *
و له ع گر زند گردش اختر بغلط فلان نرسد * کز مست خواب شبگرد
در امان باشد * -

شب گل - آنکه در موسم بهار دو ساعت قبل از صبح که وقت شگفتن
گل است بسیر باغ بروند محمد مفید بلخی ع خط نوبهار و خال بخت
کوکب گل است * روی تو صبح گلشن و زلفت شب گل است * -

شب نشین - بمعنی مستعملست محمد اول مجلس نشین شبها صبا
ع در شب نشین هند دل من سیاه شد * عمرم چو شمع در قدم اشک
آو شد * دوم نشستن شبها رضی دانش ع شب نشین رسانیه ابر
بهاری مکنیم * تا چراغ برق میسوزد شب ما روشن است * سیوم نشیننده
شبها طغرا ع خواب کی کند مخمل و سرا چه ام * شب نشین بیان
سانه و گر فسانه ما را * -

شب نیمه کرد و بدونیم کرد یعنی در نیم شب گریخت محمد صبا
ع شب نیمه کرد زلف گرو سیاه خط * مژگان شوخ زیر و زبر
زنا انقلاب شد * ملا آنی در تیمور نامه گوید ع از ان فتنه جان ستان تیغ
گرد * ز ان تیغ شب ابد نیم کرد * -

شبهای طاق - نوزدهم و بست و یکم و بست سیوم ماه رمضان المبارک
که زیاده امیدوار شب قدر در ین شبها است ... محمد
مخلص کاشی ع ... باشد مه مبارک * شبهای طاق
ابروی او آن ابروان طاق است * شب احیا ... گویند میر نجات ع
غیر از دل شوریده عاشق نشناسد * قدر شب احیای تراست یابی را *

شب بازی - دو نوع است یکی آنکه ... در شب بصور مختلفه
برآیند و ... دوم آنکه خیمه بپا کرده اشکال
منقوشه صفحه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند ... اینکه قسم اول گاهی
روزانه هم این عمل کنند و قسم ثانی خاصه در شب محمد مخلص کاشی ع شیخ
شهر که کند منع ز لعبت بازی * گر ببیند ... زلف کند شب بازی *
شیخ لعبت بازی بجای خود خواهد آمد * -

شین منقوطه با مثنات فوقانی

شتر خان - شتر خانه حذف های خانه در دیگر مواقع مثل گاو خانه
و امثال آن جائز نیست محمد سلیم ع بجز از موج وقت احسانش
میدهد یادی از شتر خانش * فوقی یزدی نیز گوید ع کف زنان سیر
شتر خان جنون هر گه کنی * بینی آنجا کرده خوار کوکب عزت را مهار
در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده * -

؎ کمین کشاده ز هر سو هزار حکم انداز * مرا شکارے توفیق بر شکار آمد * ظهوری ؎ زهے گزیده شکارے که بر جگر دارد * شکارے نه کمانخانهاے ابرو بیت * —

شکر - بفتحتین معروف و کنایه از لب معشوق طغرا ؎ خطش از کرد دو شکر گرفته * طرب نامه طوطیان میفرستم * و بوسه نیز سالک یزدی ؎ میخورم خون که ترا دایه بمن میگیرد * میدهد شیر ز لعل تو شکر میگیرد * خواجه حافظ شیرازی زاده بر مودود ؎ بلا بگفتمش اے ماه رخ چه باشد اگر * بیک شکر ز تو دلخسته بیاساید * و نام زنے که خسرو برزعم شیرین در عقد آورده بود مخلص کاشی ؎ لبش را ببین در تبسم چه پرسی * که شیرین چه کرده ست و شکر چه گفته * اهل لغت بمعنی فرج زن و جماع نیز نوشته اند

شکر زخمه - تیرے که بر نشانه رسد ملا منیر ؎ همی رفت هر باد چون نفس مطرب * ز تیر شکر زخمه جانهاے شیرین * —

شکر لنگ - کسے که نے الحمد لنگ باشد مشفقی بخارے ؎ شوو زیاد کج و راست نیشکر لیکن * بخاراے تنش چون سد شکر لنگ است * —

شکر چش - نمونه نظیرے نیشاپوری ؎ لب داده بمشتری شکر چش * بس نرخ شکر گران نهاده * —

شکر در شیر کردن - کنایه از دغلی و حیالی از عالم آب در شیر کردن مح

شکر پا - لنگ حسن دهلوی ؎ سخن مے بشکنی در وقت گفتن * ز تنگی دهانت شد شکر پاے * منیر هم در هجو اکولی گوید ؎ آن شکر دوست خویش ساید عا * از خدا خواسته است شکر پا * —

شکر آب - شکر در شیر و آب گداختن مح شانی تکلو ؎ الهی یک جواب تلخ که مقصود ما آنست * در جام دوستی شکر آبے نمیکنی * در تجنیس نیز مح طالب کلیم ؎ غیر از لب کم حرف تو سلطے نشنیدم * جائے که میان مے و ساغر شکر آبست * —

شکر و قند شکستن - شیرین سخن کردن نغانی ؎ تلخی نشنیدیم هم از ساقی مجلس * هر چند که پیش شکر و قند شکستیم * شکر شکن لغت منبع مفید بلخی ؎ بسکه از عجم سنگ بستم بود از آن شکر شکن * سبز شد چون بال طوطی استخوانها در تنم * —

شکم از غرا بر آوردن - چون ناویده گرسنه شکمی بر خوان منعمی حاضر شود حریفان از راه ظرافت گویندش که شکم از غرا بر آور یعنی سیر بخور شکم را از غرای اطعمه چرب و شیرین که بیت العمر ندیده بر آور مح یحیی کاشی ؎ چشم بر مرگ یکه گردانند * که شکم از غرا برون آرند *

شکم بر آمدن - بلند شدن شکم بسبب آبستنی نصیر همدانی ؎ شکم بر آمده کلک مرا بسان دوات * که شد ز نطفه مدحش بمعنے آبستن * —

شکم داشتن - آبستن شدن طغرا ؎ بسی بنت العنب شوخ است ای خم حفظ او میکن * که تا غافل شدی این دختر ز مینا شکم دارد * —

شکم بخویش در دیدن و در دیدن - کنایه از ترسیدن مح نعمتخان عالی ؎ ز بس خونریز شد بیباک من با خنجر مژگان * نگین از نام او ترسد شکم در خویشتن دزدد * حاجی قدسی ؎ بمیخانه نیست نهد چون قدم * حباب قدح دزد از مے شکم * —

شکم بر زمین نهادن - مرادف ناف بر زمین نهادن و آن خواهد آمد یحیی کاشی ؎ گر شکم بر زمین نهد رناست * خنده بر روش این خران بجاست * —

شکم پاره - آن غول که آنرا بزرقطونا گویند مح از کتب طب معلوم شد شرف الدین پیام بسته ر رباعی زاهد مغلوب نفس اماره خوش است * در دست هوا و حرص بیچاره خوش است * وی شیخ بر طبیب نالید ز درد * گفتا که برو ترا شکم پاره خوش است * —

شکنجه - معروف و نوعی از تعذیب و آن چنان است که گنهگار را اول نے چون کاه بر پوست چسپانند و باز با تیر آتش در گرفته گوشتش هم بر زنند و در آتش اندازند و در زخمها نمک آلایند حکیم رکنائی مسیح کاشی رباعی آنانکه علم زده و بر پا دارند * با تذبذب که مدام سودا و انند * دارند همیشه آتش و انبر و نے * اسباب شکنجه را مهیا دارند * شفیع اثر در هجو حکیمت تجلی آقا

مانند شراب ترق این باده گران شد ❊ —

شرم — معروف و بمعنے آلت تناسل نیز رسیده ــه شرم حق تا بحد شرم کون زن او ❊ تا بماند من این شلغت بنفرین بے شرم ❊ —

شریف — معروف و نام شهرے از ایران مفید بلخی **رباعی** ای شام شریف طرهٔ مشکینت ❊ دے صبح نشاپور رخ رنگینت ❊ عال تو فرح بخش تر از شام هرات ❊ سرهند سواد کاکل پرچینت ❊ و نیز تومے است که عمال سلاطین مصر را معزول ساخته بطناً بعد بطن بطریق توارث متکفل امور ریاست کعبه اند آنجا مر اشرفاے مکه گویند شریف مضر دانست از کتب تاریخ معلوم شد سالکاے یزدی ــه ما شریف کعبهٔ عشقیم و دائم بهمن ❊ ارمغان از بهر ما ناقوس و زنار آورد ❊ —

تناظر شین از منظر سین مهمله

ششتک — سیوم ثنائات فوقانی چیزیست از عالم چرمینه که با یونان مثل زنان ستر بے در کمر بندند و سرش در پا بعد فرو کنند تا رفع حکه شود مع شفائی ــه از ششتک قی بندی چرمینه و پرزه ❊ زن با ششته کیسه و انبان و یوسی ❊ و مجاز ابزار گویند همو گوید ــه رئیس قوم شوی تا میان همکاران ❊ بیا بششتک بالا بلند بر نشین ❊ —

شسته شدن — غسل میت یافتن مع نعمتخان عالی در باد شاهنامه در حق شاه اعظم گوید ــه بحمام از شد تا آن قدر شناس ❊ نمودی چشم بر آب زهر طاس ❊ همانا پیش او چون رفت بگریست ❊ که خواهی شسته شد تعجیل از چیست ❊ —

تناظر شین از منظر شین معجمه

شش قرغه — شخصی غلامے داشت بس ابله روزے گفتش تمام در عالم هفت قرغه دارند و ترا شش ست مے میری غلام در رنج شد از افتاد و درین غرجان اوازان باز به شخص احمق مستعمل شد مع قرغه بفتح قاف و ضم مو عده و رائے مهمله ساکن و غین معجمه استخوان پهلو و کمر آدمے شفائی ــه شش قرغه غلام مجهولے ❊ که نه کرچی بود نه کشمیرے ❊ —

تناظر شین از منظر عین مهمله

شعله زاده — کنایه از ابلیس مرزا صائبا ــه برهان آدمیت ما قدسیان بس اند ❊ گو شعله زادهٔ ننماید سجود ما ❊ —

تناظر شین از منظر فا

شفره — اوزاریست که چرم را بدان تراشند و در فرش آنکه بدان سوراخ کنند مع طغرا در تعریف مفرش گوید **فقره** مفرش کبود سپهر ازین مفرش نو آئین چگونه داغ نباشد که شفرهٔ تند مهر رنگ کهنگی را از چرم او نمی تراشد ❊ —

شفشاهنگ — بهر دو شین معجمه مراد و شست حتی اول حدیده که گز ح میر الهی ــه گذر ز روزنه اختران کند محش ❊ چو سیم مغش از چشمهاے شفشاهنگ ❊ —

تناظر شین از منظر کاف تازی
و آن دو منظر است منظر اول در کاف تازی

شکار — قصد کشتن طائر و حیوان کردن و نیز بر جانوران قابل شکار اطلاق کنند مثال معنے اول قاسم کونابادے گوید ــه نا بندمردان رخ از کارزار ❊ هزبران ندانند غیر از شکار ❊ دوم سنجر کاشی گوید ــه هر که مژگان او چو دیدم گفتم ❊ در همه دشت یک شکار نماند ❊ بمجاز شخص رام و مطیع و مغلوب را گویند صائبا ــه خوابش از به جنگل شهباز ربایند ترا ست ❊ شوخ چشمی که شکار من دلخسته شده است ❊ سالکاے یزدی ــه نو بهار آمد که عالم را شکار خود کند ❊ از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید ❊ —

شکاری — شخص شکار کننده و جانور شکار شده را نیز گویند اول و ثانی شاپور گوید ــه اے شوخ شکارے که بفتراک تو صیدم ❊ آهسته ترک ران که نگار است دل ما و دوم طالب آملی ــه پیکان ترا رغبت دل هیچ چون سبزه و تر خورد شکارے ❊ و تیرے که براے شکار انداز ند نیز مشائی آکلد

شوشه - ریزهٔ هر چیز ج میر الهی رباعی گر سایهٔ تو بشهر نور افتد • در آتش تحط ازگلی نور افتد • شمع از نمکی چو شوشه گرد • بر رو بیت اگر پرتوش از دور افتد •—

تناظر شین از منظر ها

شهر سلیمان - شهرے بوده از عمارات حضرت سلیمان عجیب خاص استادی ... ادش و منظر از قصر و ایوان • بود چون شهر سلیمانی •—

شهر سلطان - شهرے بوده که سلطان بجا از پادشاه تا وزیر واز برنا تا پیر ... بوده از منبر و ترکه ... —

شهری - مقابل دهستانی ... عرفت هست و نوعی از خواندگی در زبان پهلویست ... کاشی ع مخلص ترانه عشق از اهل عقل شنو مشکل بود شنیدن شهری ز روستائی •—

شهنازه - نام نوائیست از موسیقی شفیع اثر ع بجان آتش زند چون زمزمه بردهٔ ... بشه نازش رسد هر گاه گیرد اوج شهنازش • رقع هم نام نوائیست •—

شهر بند - حصار دور شهر رضی دانش ع ملک آباد جنون در قبضهٔ تسخیر ماست • شهر بند این قلم و حلقهٔ زنجیر ماست • و زندان نیز اول سالک یزدی ع در شهر بند دام و قفس بلبل حزین • بر دوش خانه که آوارهٔ گل است دوم سنجر کاشی گفته ع نه روشناس عیت مرضای و هم • نه پابست تعلق نه شهر بند امیر •—

مهر ناپرسان - شهرے که کسے آنجا بداد کسی نرسد محسن تاثیر ع از جهانے هر ناپرسان عشق تازنا پرس • میشود بیمار دل زان مسکن ماوا مپرس •—

مهر گردان کردن - مرادف تشهیر کردن محمد ساطعا فقرهٔ این ... شهر ... گر ... شهر

شهر روا - بالاضافه زرے که در شهر رایج باشد ج ظهوری رباعی بر نقش تو گاه چو موپرستی است • باقطرهٔ اش از سیل وش برگشته است • تا سکه بنام تو شش از نعل زنند • آهن طلا شهر روا گشته است • شهر روا بحذف راے دوم نیز نعمت خان عالی در قصهٔ فاحشه گوید ع انگشت بر بام و در اول جلوه گر • بعد چندی شهر واشد همچو زر •—

شهروا - بفتح راے ... زر قلبی بوده که پادشاه شهرے مسکوک کرده رایج ساخته بود و در غیر شهر او روا نه است شیخ شیراز ع بزرگ زادهٔ نادان بشهر وا ماند • که در دیار غریبش بهیچ نستانند •—

تناظر شین از منظر یاے حطی

شیر یخ شنبه - اهل ایران مقرر دارند که بروز شنبه صبح از خواب برآمده شیر یخ بخورند و بخشار قسمت کنند بزعم آنها آنکه اگر روز شنبه بعیش بگذرد تمام هفته بخوشی سرآید و خلاف آن بخلاف آن محمد تاییر ... دیگر بر شیر ... شفیع اثر ع معلم دار و آئین فلک بازیر دستانش • دهد شیر یخ شنبه ز جبین جبهه طفلانرا •—

شیره - چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام آرند مرزا ... فطرت ع یافت فطرت از نگاه او حلاوت کام جان • حسن انا زم که قند از شیرهٔ بادام ریخت • و باصطلاح اطبا آبے که از بیز و رگیرند و آنرا در تازی حلیب خوانند طالب آملی ع شراب کهنه ما شیره گشت از واژگون بختے • و گر زینسان بماند هفته انگور میگردد • و خوان مربعے که اطعمه و اغذیه دران گذاشته بمجلس آرند شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه آورده ع بهر شیره زان گونه گونه خورش • که جان یافت زان فرو تن پرورش •—

شیر - بیاے حطی معروف و شراب نیز ظهوری ع مستی این هنگامها ... شیر ... جام ... از ...

صد ملہران گوید ع باو نسکنم کہ بوقت شکنجہ ہم + از خادمان کسے نرک
او چشیدہ است +۔

شکستہ - معروف و بمعنی خراب و ضائع مستعمل است مح مولف آباد
ع آشفتگی کار دل افگندہ زپا یم + کز پاے شکستہ است بر کاشکستہ + سلیم
ع نزدیک شد کہ ناخن شوقم بہ بیستون + بازار تیز تیشہ فرہاد بشکند +
باقر کاشی ع برون کردم زپا خار شکستہ + برون رفتم زگلزار شکستہ +
موارد او عام ست +۔

شگوفہ - معروف و مستفرغ میر الٰہی ع ہمیشہ جام طلب سر زخواب
بردارد + شگوفہ چون نکند زردہ از دہان نرگس +۔

تناظر شین از منظر لام

شل - بکسر اول سلاحی است از عالم نیزہ کہ افراد در ہند سیلہ گویند
ح درویش والہ ہروی ع شل درمح دلیران بند در فیلان
جان ماند + کہ چرخ ہشتمین را برجہا یکیک عیان آمد + و بفتح دست
و پا کہ لیج زدہ ج و بدین معنی معروف است و بالضم ہر چیز سست و نرم ح
نعمت خان عالی ع نیست علی سندی بہ فضیلت لمرور + غیر دستار
بزرگ و کمر شل بستن + داراب جویا ع دست و پاے سعیم از بیطاقتیہا
بستہ شد + ورنہ عریان در برم آن مست شل خوابیدہ بود +۔

شلتاق - اگرچہ از رشیدی معلوم میشود کہ فارسی است لیکن در فرہنگ
ترکی نیز نوشتہ ظاہر الفظ مشترک است در فارسی و ترکی بمعنے تر خشہ و
جنگ شانی تکلو ع زنالہ دل مظلوم ہر تو میلرزم + کہ ترک چشم تو
بسیار میکند شلتاق +۔

شلاق - لفظ ترکیست مرادف سر جنگ فوقی یزدی ع زمانہ
بین کہ بسر پنجہ ستم ہر دم + بہیچ کوش نشاطم ہمیزند شلاق + شوخ

تناظر شین از منظر میم

شمامہ - بفتح اول سازیست کہ نے با او باشد بقول بعضے بسین مہملہ آمدہ
بمعنے عروضی ع شبے کہ تا از شوق شمامجی ہوس است + مرا بدست
زرانگشتہا شمامہ بس است + تی شمامہ چرا نیشکر نمیکردی + ترا کہ لب
شیرین یار دست رس است +۔

شمردن - معروف و دادن نیز در کلام قدما بسیار است سند جان
سپردن گذشت +۔

شمعی - رنگیست سبز مائل بسیاہی مح سالک یزدی ع عاشق بسے
بود کہ برآید برنگ دست + شمعی لباس در بر پروانہ من است +۔

شمع انگوری - کنایہ از شراب مح کاشی ع شمع کافوری بعالم شہرتے
دارد ولی + گر زمن پرسی است بہ سند شمع انگوری بہ است +۔

شماعی - بتشدید میم کسیکہ شمع ریز داری فارسیان الثریا حلی و آخر
صیغہ اسم فاعل زیادہ کنند چنانکہ قنادی نعمت خان عالی ع نماندہ
پیش شماعے بہاے رشتہ شمعی + مگر ز غش بازبان دام کبر ورشتہ جانی +۔

تناظر شین از منظر نون

شنا و شنو - ورزش پہلوانان مح میر نجات ع نیست ہم زور
تو خصانات از من بشنو + میرود بیہدہ در معرکہ کمناک شنو + اشرف
ع بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تری است + ہمچو کشتے گیر
از آن مشق شنا دارم بخاک +۔

تناظر شین از منظر واو

شوخ ترازو - دغل ماخوذ است از سنگ کم در ترازو
داشتن مظہرا ع چشمت از کشمکش سرمہ و لم را خون کرد + بعس قلیے
آن شوخ ترازو گفتم +۔

شہ لشتہ ع مح با حطمروز شوخ و کراو او حاجتیسے ع اگر

شیشه بندی - سرانگشتی در بن ابهام حلقه کردن وانگشتان دیگر را نم داده بر دهان گذاشتن و آوازے بر آوردن واین از جهت تجمیل کسے باشد مح صائباست ۵ شیشه بندان ظرافت بهشن میگکنند * محتسب گر گذر د ره در میخانه عشق *۔

شیشه - معروف و آئینه نیز مح صائباست ۵ شیشه خویش برو شستگر غربت برسان * تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن *۔

شیشه دل و شیشه جان - مقابل سنگدل و سنگ جان ساکا کای یزدی ست ۵ من شیشه دلم حوصله سنگ ندارم * دارم سر صلح و جگر جنگ ندارم * مرزا صائباست ۵ هر شیشه جان خزینه اسرار عشق نیست * ناموس شیشه ست که در بار عشق نیست *۔

شیطانی شدن محتلم شدن شفائی ست ۵ خاطر من که بهر بطن و عیسی اید * حیف باشد که بهر فکر شود شیطانی *۔

شیم - نوعے از ماهی فلوس دار ج آنرا آل هم گویند محمد قلی سلیم ۵ عکس دست درم افشان تو بر بحر افتاد * ریخت چون شاخ ملوفه درم از ماهی شیم *۔

تناظر صاد مهمله از منظر الف

صاحبقران - کسے است که هنگام سقوط نطفه یا وقت ولادت قران عظیم باشد که ظفر است ۵ داده بصاحبقران نرگس شهلا قلم * ندش در بنان نشه و نما قلم *۔

صاحبی - قسمے از قماش و نوعے از انگور اول محسن تاثیر گوید ۵ دبستگے رعنائم که بعد ازین * ننگ آیدم که جامه تن صاحبے کنم * و دوم هم او بفت انگور تفت گوید ۵ در صاحبیش لطافت جهان * قند بش از غلامان *۔

صاحب مرده - مقطوع الاضافه مضموم المیم نفرینی است که در حالت غضب بگار و خر گویند یعنے الاکس مرده مح حمید ۵ هر که مے سیر و غم او قسمت من میشود * وارثم گو با من این غمهاے صاحب مرده را * مرزا معز فطرت ست ۵ در طلسم تندگی تا کے توان بود دل اسیر از بر من وا کنید این جان صاحب مرده را *۔

صافی - معروف و جامه که بنگ و شراب و امثال آن بدان پالانید میر صیدی ست ۵ عارضے در نظر آورده ام از یاد کسی * که غبار خطش از صافی رو بیخته اند *۔

صاف گذشتن - بشتاب تمام رفتن گویند از ینجا صاف گذشتیم مح نظام دست غیب ۵ از دل بے کینه ما تیغ او بگذشت صاف * موج هرگز اینچنین از روے دریا نگذرد *۔

تناظر صاد از منظر باے موحده

صبوحی - بالفتح در صبح شراب خوردن ج ظفر است ۵ بفراغ از صبوحے قدرے شراب مانده * لب تشنه را چه حاصل که بکوزه آب مانده * چون بوقت صبح از ساقی شراب خواهند گویند الصبوح الصبوح خواجه حافظ شیراز ست ۵ مید مد صبح و کله بسته سحاب * الصبوح الصبوح یا اصحاب * و وقت صبح نیز حاجی محمد جان قدسی ر باعی یار تو غم اندوخته میباید * دل گرم و جگر سوخته میباید * از بهر دلالت صبوحے خیزان شمع سحر افروخته مے باید *۔

تناظر صاد از منظر حاے مهمله

صحبت بر آمدن و نشستن و بر آر شدن - کوک شدن اختلاط مح مفید بلخی ست ۵ چشمش مفید آشنائی است مشکل * که صحبت بر آید به بیمار کمتر * رهی شاپور ست ۵ زالفت دل به یکجا بایدر در شکم * که صحبت من و او هرگز اینچنین ننشست * عالی ست ۵ من تنگ گل مزاج و تو آفتاب طبع * صحبت نشد بر آر به نیم چه میشود *۔

صحبت کردن - باهم نشستن اگرچه در اشعار اساتذه بسیار است چنانکه مرزا صائبا گوید ۵ صحبت موثر است طبیعت در است *

یاد داد شیر خانهٔ دل ما +۔

شیر حوض۔ صورت شیرے کہ بر مجرای حوض سازند تا آب از دهانش ریزد سلیم ؎ چون بعهدش بگذرد نخچیر دریا و پلنگ + از دهان آورد روان گرد چو شیر حوض آب +۔

شیر حاجی۔ حصارے کہ بر دور حصار درون باشد چنانچه از کتب تواریخ نیز معلوم شد محسن تاثیر ؎ ز حصن حسن مولہ بنار پستان باش + بگیر اول ازین قلعه شیر حاجی را +۔

شیرین۔ نام معشوقهٔ فرهاد و آن پر مشهور است و عزیز و نایاب نیز گفته ؎ بکوے او مرا سنگین دلان دیدند غوغا شد + کہ عاشق پیشهٔ شیرین تراز فرهاد پیدا شد + نظر بمعنے نانے قحط را نان شیرین گویند چنانکہ خاقانی گفته ؎ گفتم کہ دران دیار پر شور + نان شیرین بود و آبها شور + و زمین صالح نیز صائبا ؎ میکنم از تر زبانی دشمنان را مهربان + میکند شیرین زمین شور را باران ما +۔

شیر غلط۔ فنی است از کشتی کہ چون حریف را بیندازند و خواهند پشتش بزمین رسانند حریف مغلوب نگذارد کہ پشتش بزمین رسد وجه تسمیه آنکه شیر بر پشت اصلا نمیخوابد میر نجات ؎ شیر غلطیده ز زور دست شیرین فن ما + شیر غلط است فن دلیر شیر افگن ما +۔

شیر اندام۔ کسی است کہ سینه فراخ و باریک کمر باشد سلیم ؎ کدام دل کہ نشد صید این سیه چشمان + فغان ز هند و غزالان شیر اندامش +۔

شیر و شکر۔ معروف و قماشی است ابریشمی راه راه سلیم در تعطیه گوید ؎ عزیز آنکس کہ دارد میهمان را + کند شیر و شکر دستارخوان را +۔

شیر گیر۔ کسی است کہ کیفش رسا باشد و از جا در نیاید و خودداری نماید صائبا ؎ بیکدو جام مرا شیر گیر کن ساقی + کہ شیر مست شده است از شگوفه بستانها +۔

شیرین کاری۔ کار را بوجه احسن سرانجام دادن چنانچه سند و تحقیق از سنگ تراشیدن گذشت بلی لفظ شیرین در صفت خوبی بکار آرند صائبا ؎ کوهکن در بیستون چون تیشه سر بالا کرد + کار چون شیرین فتد خود کار فرماے شود + وله ؎ بیستون بر کوهکن کام فراغت تلخ کرد + دیدے چسید بدل کارے کہ شیرین میشود +۔

شیرین کار۔ قناد صائبا ؎ نمیاید تلخی بادام آخر خویش را + گرچه شیرین کار او را در شکر پنهان کند +۔

شیرک شدن۔ دلیر و چیره شدن محمد یحیی کاشی ؎ ز افتادن او دلیرک شده + چوره و بشد او بنده شیرک شده +۔

شیر بریده۔ شیر ابتر شده محمد شفیع اثر ؎ مزن بر تیغ کسے ناکسیت مایه درست + کہ خود بخود شود اجزاے او بریده چو شیر +۔

شیشه گر خانه۔ کارخانهٔ شیشه ساز سعید اشرف ؎ شیراز کہ پر ز شیشه گر خانه بود + از باطن صاف بادهٔ شیرازی است +۔

شیشه بازی۔ فنے است از رقاصی کہ رقاصان شیشه و صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص آغازند باوصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر بیجا شود بحرکات اصول بر گردن و بازو نگهدارند چنانچه معنی حقه بازی نیز شفیع اثر ؎ شکسته بر سر هم از ره شوخی و بیباکی + هزاران دل بمشق شیشه بازی شاهد نازش +۔

شیشهٔ گلزار۔ شیشه کہ گلها دران سازند غلیانهاے گلزار عالم عالم دیده شد محسن تاثیر ؎ برنگ شیشهٔ گلزار از لطافت تن + شود عیان ز رخش دل چو در خیال خود است +۔

شیشه بر سر بازار شکستن۔ راز افشا کردن چنانچه صائبا ؎ صائب نه پرده داری ناموس شد خلاص + هر کس شکسته بر سر بازار شیشه را + شیشه بر سنگ زدن نیز مرادف آنست چنانچه شیشه بر سنگ آمدن هم وحید ؎ بنوعی راز دل را پاس دارم + کہ میرم گر امید شیشه بر سنگ +

صورت باز * ـ

تناظر صاد از منظر یای حطی

صیقلی - آینه و شمشیر صیقل زده و روشنگر نیز مثال معنی اول میرزا محمد علی صائب تبریزی گوید ؎ گرد را گر ز رای منیر تو صیقلی * این نه موسیانه بود دیگر آینه * مثال معنی دوم طغرای مشهدی گوید ؎ عشق در فکر شکست رنگ ما را رنگ نیست * صیقلی آماده کار و نشان از زنگ نیست * ـ

صیغه - نکاح شفیع اثر در صفت پادشاه گوید ؎ چنان رسم بد در جهان رو نهفت * که بی صیغه مرغان نگردند جفت * ـ

تناظر طای مهمله از منظر الف

طاس ساعت - پیمانهٔ ساعت که آن معروفست نظیری نیشاپوری رباعی - بنوازیدم به نغمه طاعت اینست * آرید بنالهام شفاعت اینست * در هر گریم پر و تهی گرود چشم * گریال زنید طاس ساعت اینست * ـ

طاق و جفت - بازی معروف قمار میرزا طاهر وحید ؎ طاق و جفتی باختم با ابروش دلدار برد * طاق بود ابروی او من جفت گفتم یار برد * ـ

طاق - مقابل جفت بهمین مناسبت بمعنی تنها و بیکس آرند طالب ؎ در هوای محملی من هم سیاپا نی شدم * چون کنم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود * ـ

طاق بندی و طاق نمائی - نقشی که بصورت طاق در دیوار سازند برای خوشنمائی حکیم زلالی در سلیمان نامه گوید ؎ بهر روزنی قلعه یکسو شده * همه طاق بندی ابرو شده * امیر شیخم سهیلی ؎ بر سینه زمین نعل بریدم که نشاید * محنت کدهٔ ما به ازین طاق نمائی * ـ

طاق زدن - نوعی از جستن است آنرا گنبد زدن نیز گویند میرزا داراب بیگ جویا در تعریف اسپ گوید ؎ زند طاق از دم خود گاه رفتار * برنگ ابرو خوبان گره دار * ـ

طارم نگور - داربست که گذشت ظهوری ؎ مست ترا بطارم تاک ست دیده باز * مستغنی ز تفرج این سبز طارم است * و در حرکت رای طارم اختلاف است بعضی در قافیه مفتوح آرند و بعضی مضموم و سالک قزوینی درین شعر ؎ سیاره این طبلند طارم * نجوم اند اولوا ابوالمکارم * مکسور آورده * ـ

تناظر طای مهمله از منظر بای موحده

طبل سوم زدن عسس - عبارتست از طبلی که نیم شب زنند برای امتناع سیر مردم در کوی و برزن نظیری نیشاپوری ؎ ملک نخفت و عسس طبل سوم زد * شدیم از زحمت اغیار فارغ *

طبق - معروف و عملی که زنان حکو بر پا هم کنند و آن را جریمه بستن است صرف مالیدن اعضای مخصوصه است بالکید بگر عالی ؎ از کاسه کس گرفته سرپوش * در کار طبق چو دیگ در جوش * زلالی در صفت زالی گوید ؎ طبق میزد بهم فرج و دهانش * بهم و انگشت حیرانی زبانش * قدسی نیز در صفت زالی گوید ؎ ز بس ناتوانی قدش کرده خم * طبق زن شده فرج و پستان بهم * ـ

طبل امان زدن - زنهار و امان خواستن شفیع اثر ؎ روز میدان چون گذارد جرأت پا در میان * میزند خصم از طپیدنهای دل طبل امان * ـ

طبل خوردن - رمیدن و خود را کناره کردن ج سعید اشرف ؎ از بحر نظارهٔ او طبل میخورد * طاوس کبک جلوهٔ طوطی کلام ما * ـ

طبله - چیزیست از مو بافته و تشیچیان بر دست و امند چون آنرا

صائب با اهل صومعه صحبت چه میکنی + ولسانی نیز فرماید ؎ به دوام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر + تا نه پنداری که بیدردانه صحبت کرده‌ام طالب آملی هم دارد ؎ هلاک این ظرافت میتوان شد + که خوش طبعانه با من کرد صحبت + لیکن در روزمره حال قباحتی پیدا کرده و معنی جماع کردن شهرت گرفته هرچند زعم عوام است + -

صحن - معروف و طبق طعام و نظام دست غیب بهجو گوید ؎ سنگ بر دست صحن آش شکست + تا تو کردی بجز ر نش آهنگ + و نوعی از قماش سند در لفظ آش گذشت + -

صحبتی - بیای حطی معروف هم صحبت باقر کاشی رباعی عمریست که ما صحبتی غم شده‌ایم + سرمایهٔ رشک اهل عالم شده‌ایم + با قرمن و غم جدا نگردیم هم + افیونی آشنائی هم شده‌ایم + -

تناظر صاد از منظر دال

صد در صد گریبان - بحال گریبان است که هر چاکی از صد در اربعان صد فرخ است مح شفائی در هجو گوید ؎ موزون ظلم بازی حیلان بکار رفت + یا کار صد در صد گریبان بکار رفت + -

تناظر صاد از منظر رای مهمله

صراحی بازی - مرادف شیشه بازی و آن گذشت سعید اشرف ؎ قامتت از رقص سوائی دارد + گردن ناصول صراحی بازیست + -

تناظر صاد از منظر فا

صفای قلندری - چار ضرب زدن شانی تکلو ؎ تیره زنگ از دل شانی + این صفائی قلندری که تراست + -

صفا زدن - مرادف خوش باد زدن و آن گذشت ضمیر انش ؎ ندانی بر آتش گل چون صبا باید زدن + سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن + -

تناظر صاد از منظر لام

صلا زدن - مرادف آواز کردن که گذشت محسن تاثیر ؎ نه پنداری که از قید جنون عشق دلگیرم + صلا بر سنگ طفلان میزند آواز زنجیرم + -

تناظر صاد از منظر نون

صندوق سر - بکسر سین با نشان در محاوره گویند من صندوق سر کسیستم که حرفهای مردم را نهادن دارم مح زلالی ؎ با رازگهرجانان امروز نیست + دلم صندوق سر هیچکس نیست + شفائی ؎ یک چند لب بهر حیا زنیستم بس است + صندوق سر زمنی جلبی نیستم بس است + -

تناظر صاد از منظر واو

صورت بر داشتن - مرادف طرح بر داشتن که آن خواهد آمد قدسی ؎ نقاش پایهٔ قدر تو صورتی بر داشت + زمانه نام نهادش سپهر کیوانی + -

صورت ساز - مصور سالک یزدی ؎ از نسیم نفس قیمتی صورت ساز + شگفد غنچه تصویر بصد شادابی + -

صورت - معروف فارسیان بر چهره شخص اطلاق کنند مح طغرا در مرثیه گوید ؎ نخورده هیچگه خورشید تابان زخم بر صورت + ز رویش از چه تیر آسمانی خون چکان گشته + حیرتی ؎ من چو دیدم صورت فتم ز دست + دیگران آنا چه صورت دست داد + -

صورت بازی - صورت خود را بوضع و شکل و رنگ دیگری ساختن و این عمل اهل هندوستان بهروپ گویند مح محمد علی سلیم طرانی ؎ رفته رفته شد صورت بازی آئینه است + هست غیبی در هنر انرا که شب بازی کنند + درویش واله هروی ؎ گمند روسوی او ز مجلس از خود بینان + خصم گر آینه کردار شود

بربستند • لیکن بمعنی بصلا از آرند بدون آن در کلام اساتذه دیده نشده
[illegible] بستن بدون صله بمعنی مقابل شدن آمده سنجر کاشی ؎ کیش
راه تو گیرد گر طرف بر بندد • چو بر سپاه مخالف روان کنی یکران • طرف
نبستن بیچ بمعنی فائده نبرده آمده سیلی ؎ مرا ز عشق خطرناک سیلی و تو زبون
تو یا امید طرف زین مراط بر طرف است • طرف بر داشتن بسکون دوم نیز
بمعنی فائده حاصل کردنست محسن تاثیر رباعی با اهل سخن نشین و طرفی
بردار • از کیسهٔ نقد صرفی بردار • در معرکه نیز بر نیزهٔ سخن • با تیغ
زبانی سر حرفی بردار •-

طرف شام بفتحتین بمعنی وقت شام کان گذشت مرزا صائب ؎
پیران طلا قید ز قرن فزون از جوان کنند • حرص کم نشود طرف شام
بیشتر طرف صبح نیز مشهور مشهور •-

طرقی - بضم با زیگری سلطان [illegible] شمشیر طرفگی روے کعبه نم
[illegible] چلها • [illegible] ؎ کعبه خال [illegible]
[illegible] بدون عمل • [illegible] •-

طرفه - بازیگر چون این توده [illegible] شهرهاست طرفه بغداد شهو
شده مرزا جلیل فقره از شنگی [illegible] از طرفه بغداد دیده [illegible]
صاحب کشف اللغات بواو العجب هم بمعنی ستاد بازیگر نوشته تا جو [illegible]
نیز بازیگریست وحید در شرت [illegible] ماهی گوید ؎ یا که باشد [illegible]
پیرے که از عجمگی • از نرخ نکیم قند بیش سفید او بیا •-

طرح کردن و ریختن افشاندن - معروف اول و دوم مشهور
است سوم طالب آملی ؎ ای خوش آن شب که بر سر کویش طرح آه و
فغان بیفشانی •-

طرّه - بضم اول و تشدید ثانی زلف طهوری ؎ نگر در شب عید
از شمساری • نه مشکین طرّه بر فرق سیاه است • و کاکل نیز ظغرا
؎ کم نشد از شانه بیعت خاطر باد صبا • طرّه چو گردید جمع زلف

پریشان خوش است • و نیز چیزیکه بر سر ایوان سازند بتازی شرافه نیز
گویند و در فارسی باران گریز محمد شفیع اثر در صفت عمارت ؎ زبس
خون کرده در دل طرّهٔ او چرخ مینا را • نماید عقد پروین در نظر چون
پنجهٔ مرجان • صائبا در صفت قصر شاه عباس گوید ؎ طرّهٔ ایش
بال پریزاد است کز فرمان حق • سایه گسترده است بر فرق سلیمان
جهان • طرّهٔ ایوان هم گویند محسن تاثیر ؎ چشم او با طاق ابروی
و ایوان دو • طرّهٔ ایوان لیلی جز که مژگان دو • هم تارهائے منقش
که باهم جمع کرده بر دستار گذارند محسن تاثیر ؎ مرا از طرّهٔ دستار
روشن گشت از هیچ • که در دنبال میباشد گشادی بستگیها را •
شفیع اثر ؎ چون بیم دل شکستگیم بس چه غم که نیست • عمامهٔ ام
چو مقرے تسبیح طرّه دار • تذبذبی که عزیزان در صحت این لفظ بمعنی
دارند و گویند که معلوم نیست که خان خالص موافق رسم هندوستان
گفته یا اصطلاح اهل ولایت هم است از اشعار شعراے مذکور که بهند
نیامده اند رفع شد اینچه بعد تتبع متحقق گشت آوردن طرّه بدون لفظ
دستار و عمامه جائز نیست زیرا که در شعر اوستادی دیده نشد الافغان
سراج المحققین در شعر ؎ بهر زبرجا که همه داغ حسرت است • طاوس وار
سر که بهبی تو طرّه دار • آورده بر غریب است •-

طرّه بازی - باز نیست که اطفال باز ندمان چنان است که ریسمانی را
تا دیانه تاب داده بر یکدیگر زنند محمد و نیز گفته اند که هر چند تاب
داده را طرّه گویند از ین رو اطلاق آن بر تازیانه درست شده
مخلص کاشے ؎ اگر چه رفته بسر دور طرّه بازی مخلص • ولی چه طرّه
زلف تو هیچ تاب ندارد •-

طرفدار - بفتحتین پادشاه و عالم و جاگیردار ج طالب آملی ؎ صفت
درو بر ستاره صفدر است • ولی شاهان خورد طرفدار است •

طریقه - بمعنی روش آقا حسن جودت رباعی آنرا که بجز عشق و جنون

مقابلۀ بیانۀ پرداز آمده حرکت و هند باز بازه آید و بر دست جا گیرد مح
سید حسین جرأت خلف سید ... که اخر آن ترک شکار افکن
بر لب اشند ... طبله از بال ... بستیم در امر ما نشد *—

طبل در زیر گلیم - پنهان داشتن امری که در نهایت ظهور باشد
مح صائب — عشق و پیران بود چو طبل در زیر گلیم * در جوانان عشق
شعله انگیز عید روستانست *—

طب النسا - کتابی که خاصه معالجات امراض نسا در آن مذکور باشد اشرف
— ز درد من طب النساء دختر رز شد علاج * آب نار پستان
آب انگور است و بس *—

طبیعت درشت - یعنی اوضاع و اطوار همنشینان زود گرانی‌گیر
کسی را که همت بلند او زود اثر کند گویند طبیعت زودی دارد مح
اشرف — ... اکثر صاحب طبیعت ... شده * این جرم مثل
شد که طبیعت زود ... است *—

طبیعت کرده - چون طفل رضیع خنده کند یا حرف زند گویند طبیعت
کرده است یعنی استعداد وی بهم رسانیده است مح سند در شعر
نعمت خان عالی دیده شد *—

طبخ نظر - از غایت اهتمام پیش چشم طبخ طعام فرمودن مح شفیع اثر
— یار لخته ... حاضر میکردم * دوش طبخ نظری بود دل شیدا را
طبخ حضور هم گویند مح رضی دانش بسته — بگر میهای هندستان
سهوردم * کوانیست جز طبخ حضورم *—

تناظر طا از منظر رای مهمله

طرح برداشتن - چیزی را مثل چیزی ساختن چون خانه را مانند
خانه دیگری عمارت کنند گویند از خانه فلان کس طرح برداشته ایم مح
سالک یزدی — ما صنم خانه عشقیم خلیلی باید * که ز بتخانه ما طرح
حرم بردارد *—

طرح کش - مقلوب ... بوریا کلیم — بگر که ... من گر نمود *
آن آتشی که طرح کش بوریا شود * و سازنده کار طغرا — بانید
که تو بر سر ... * موج گل طرح کش دستار است *—

طرح - بفتح اول و سکون دوم چیزی انداختن بنیاد عمارات کنند
این معه و طرح کردیم یعنی انداختیم و نام فوجی است در ماسوای میمنه و میسره و
آن برای امداد و اعانت جمیع افواج است تا بهر فوجی که غنیم زور آرد
مدد برسد از کتب تواریخ معلوم شد و سند شعر با شرح گذشت و نیز
رو گردانیدن و اعراض کردن ... گویند ... فقره
مناسب دولت قاهره آنست که جنگ را طرح داده از آب نربده بگذریم
و بهر فیضی است کنیم و مردم تازه زور فراهم آوریم *—

طرح قانون - نوعی از انواع کشی که خطوط آن مثل تار قانون ...
و بهم پیوسته باشد سعید اشرف — میان نغمه ... ساز دل در پرده
میگریم * فغان چون تار دارم از قبای طرح قانونش *—

طرف - بفتحتین مقابل سند و آب حرام گذشت و نجر کاشی ...
رمز ... نکته دقیق و طرف بحث عالم * گر گلو پاره کنم کس سخن ما نرسد *
محسن تاثیر — طرف صحبت من ... افتاد و برفت * بلبلی نیست
چه قدرت زنغ ... نوائی می * نظر همین معنی در محاوره ...
گویند مح و طرف شدن مقابل شدن است ... —
پیش مژگان ... * چو تو ... طرف ... که طرف
خواهد شد * و طرف بسکون ثانی گوشه و کنار را گویند مثلا طرف ...
و طرف کلاه خان خالص — ز بس دامن از این گلشن برنگ غنچه برچیدم *
رسانیدم بمعراج گریبان طرف دامن را * سالک یزدی — یکی ...
طرف کلاهی ندیده ام * ... ماهی ندیده ام * و فائده
و حاصل نیز گویند از فلان جا طرفی بستیم یعنی فائده حاصل کردیم و ...
— ... یار ... از باغ و هر اهل تمیز * ... خود ... طرف

بند در جهت اتباع آمد و رفت مردم عوام از عالم بابه هند مح شفیع
اثر ؎ چنین جبهه فرمایگان دنیادار * کشیده اند طناب قرق برای
فقیر * ایضاً ؎ بر سر راه او طناب قرق * بسته از جمله
کمان باشد *۔

تناظر طا از منظر واو

طوق ـ چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بران نصب کنند مح
وان بر دو گونه است یکی چتر طوق از عالم علم است کوتاه تر انرا و قطاسے
چند بر افزایند دوم تومان طوق هم از ان عالم لیکن از دور از تر و علمها
این را پایه برتر نهند و آخرین بزرگ نوئینان اختصاص یا بد از آئین اکبری
بعینه این عبارت مرقوم شد اگرچه طوق بمعنی بطلے و سته وارم سوم
شده لیکن بعد تحقیق ثابت گشت که بتاے قرشت است حلیم در صفت
کیله گوید ؎ خلفا بشکر از جهان انده * علم و طوق شان بجا مانده *
و طوقچی شخصے است که طوق بردارد سیفی ؎ نگار طوقچی آن بادشاه کشور
حسن * که طوق بیرق او شد مدار لشکر حسن * محمد علی ماهر سر طوق معطوع
الاضافه بمعنی آورده ؎ بزرم از شکل سر طوقش هویداست * الفهای
که در انا فتحنا است *۔

تناظر ظای معجمه از منظر رای مهمله

ظرف ـ معروف و بمعنی حوصله آرند شخص کم حوصله را کم ظرف و تنک ظرف
گویند وحشی ؎ این ظرف بین که تشنه لبان را بقطره * چندان احتیاج
هست و تمنا نمیکنند *۔

ظرفیت داشتن ـ حوصله داشتن محسن تاثیر ؎ مغلوب گشت دلبر
غالب حریف من * ظرفیتی نداشت نگار ظریف من *۔

تناظر ظا از منظر ها

ظهور ـ لفظ عربیست معنی آن ظاهر است فارسیان بمعنے نمایان آرند
ظهوری ؎ ترا چه رتبه که اندیشه وصال کنی * ادب خوش است ظهوری
چنین ظهور مکن پنجه کاشی ؎ رسد بعهدت شاعر بپایه ملکی * زهی
نوازش شاه و زهی ظهور سخن *۔

تناظر عین مهمله از منظر الف

عاشق پرانی ـ هر روز عاشق نوے بهم رسانیدن معشوق و معشوق
پرانی مقابل آنست که خواهد آمد مح سالک قزوینی ؎ از گل عاشق چمنی
جلوه می بالد بخود * سر و از بالاے قمری بر سر ناز ایستد *۔

عاشق یک فصله ـ آشناے ایام دولت مح رهی شاپور ؎
چو مرغ عاشق یک فصله نیستم شاپور * سر خزان بسلامت اگر
بهار گذشت *۔

تناظر عین از منظر تای قرشت

عتل ـ بضمتین و تشدید لام غلیظ و درشت ص نعمت خان عالی
؎ ثالث عتل جنبل با قامت مطول * وان چشمهای احوال بسیار حشو
مهمل * جنبل بجاے حطی و نون باے موحده شخص کلان شکم ـ هم ب ـ

تناظر عین از منظر راے مهمله

عراده ـ بالتشدید نوعے از آلات جنگ قلعه خرد تر از منجلیق
که بدان سنگ بر سر خصم اندازند مل از ظفر نامه ؎ نه عراده برگرد اوره
شناس * ز از گردش منجنیقش هراس * سعید اشرف ؎ دور گردون
زندگی را بند و درهم میکند * باد پای عمر زین عراده را رم میکند *۔

عرشه ـ مکان بلندے که براے نشستن اغنیا در جهاز سازند مح
در اصل بمعنے سقف خانه است میر الهی ؎ در ان سفینه کشد ناخداے
جاه تو رخت * که هست عرشه او چرخ و اختران سکان *۔

عرض حیات ـ بضاد معجمه بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی مح
صائبا ؎ از آب زندگی بشراب التفات کن * از طول عمر
صلح بعرض حیات کن * پیمانه عمر نیز گویند ظهوری ؎ ما به پیمانه عمر
افزودیم * خضر اگر سعے در درازی کرد *۔

شعر نیست ٥ غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست • پر سیکرده ام طریقهٔ اهل جهان • آری آری طریقه بی عقرب نیست •

تناظر طا از منظر سین مهمله

طشت آسیا - بکسر اول وجه معینی که آسیابانان بسرکار پادشاه ایران رسانند و این از جمله باجهای آنجاست مح شفیع اثر ٥ نارسته تخم کشته هنوز از زمین و قعت • به زارعان حواله کند طشت آسیا •-

تناظر طا از منظر فا

طفل در گریبان افگندن - رسم ولایت است که خاتونی که پسر ندارد و پسر رضیع یکی را از اقربا و اقوام خود بتبنی گیرد پسر را در گریبان کرده از دامن برے آرد و جز آن بر عاقل متفطن پیداست مح وحید ٥ زمل زائیده طفل اشک چشم از خویش میداند • چو فرزندی که اندازند مردم در گریبانش •-

طفل ششماهه - نه شراب چه رسیدن شراب در شش ماه مقرر داشته اند طغرا ٥ طفل شش ماهه ز رنگینی ایام نیافت • تا نگردیده بگهواره مینا در خواب •-

طفل شش روزهٔ عالم - بحکم خلق السموات والارض فی ستة ایام کنایه از دنیا و ما فیها صائب ٥ ای حریفان کهن سال جهان از لیم طفل شش روزهٔ عالم نه بهبازی ما • بعضی گویند کنایه از انسانست •

طفل بر در مسجد و بمسجد افگندن - چون زن فاحشه از نطفهٔ حرام فرزندی بار آرد نهانی آنرا بر در مسجد افگند و برگرد و تا هر که بسر وقتش رسد بردارد مح طغرا ٥ مرد خدا نیشه دگر چه زن کنار خود و چه بر در مسجد افگند طفل حرامزاده را • شفیع اثر ٥ طفل اشکی کز غم دنیا ز طبعت زاده است • شرم بادت گر بچشم آنرا بمسجد افگنی •-

طفلان چمن - کنایه از نباتات نورسته سلیم ٥ طفلان چمن اگر چه شیر نیست بقائی • در باغ خزانست که هنگام بهارست •-

طفره - برجستن و فاصله که در میان کاری افتد از شرح میر نورالله که در حل مشکلات مثنوی معنوی بقلم آورده معلوم شد حاجی قدسی در تعریف اسپ گوید ٥ نپوید بترتیب منزل چو ماه • از و مختصر طفره طومار راه • ظهوری گوید ٥ نهال ربنامش نشاندی بیان برش طفره بودی وطی اللسان •-

تناظر طا از منظر لام

طلا کردن - باصطلاح اطبا طلا کردن مالیدن دوای رقیق است بر عضو موف بخلاف ضماد که آن رقیق نباشد و اطلا بالکسر تازی آنست شعرا مطلق بمالیدن و اندودن استعمال کنند اشرف ٥ تفاخر بزرین قبا میکنی • طلائی بر آهن طلا میکنی •-

طلسم صورتیکه از عمل نیرنجات هست کنند تا کسی از حد تجاوز نکند و آن طرف را نتواند برد گاهی از آبگینه سازند سالک ٥ تدبیر عقل حل نکند عقدهٔ سپهر • بستند این طلسم ز جاجی بنام عشق • ز فارسیان یعنی قید آرند طغرا ٥ هست حق با من اگر شکوه ز صیاد کنم • زانکه ناحق بطلسم قفس انداخت مرا •-

طلایه - دوائی که طلا کنند ظهوری ٥ سرخ رو شیند عاشقان از خون ناب است گر طلایه عشق • و جمعی از لشکر که شبها بکشتک دور اردو لشکر برای پاس بگردند از لغت نجم الدین علی توسی معلوم شد از ظفرنامه ٥ ظفر خیل سیاهش را طلایه • لوای جیشش را فتح سایه •-

تناظر طا از منظر نون

طنبی و طنابی - ایوانیکه توی ایوان کلان باشد سنجر کاشی ٥ نتاد برف بخاری سبک برافروزیم • که وقت صحبت شبها گوشهٔ طنبی است • طغرا ٥ از موج رطوبت گل نوخیز چمن را • گر خانه بود تنگ شود قصر طنابی •-

طناب قرق - بهرو و قاف طنابی که در سواری سلاطین حکام

تناظر عین از منظر شین معجمه

عشق - در لغت افراط محبت است و فارسیان بمعنی سلام و دعا نیز آرند مح مثال معنی اول سالک یزدی ؎ میرسانم چو نسیم فغان سحر بنید زود ره ماه نو عشق بلندی غم ابروے ترا ❊ مثال معنی دوم صائبا ؎ ز بوستان تو عشق بلند میگوییم ❊ چو شبنم از گل روی تو تا نبود شبنمیم ❊ فوقی یزدی ؎ همت بهمالی مدام خوش خفته است ❊ کس نام کرم خود بجهان نشنفته است ❊ احسان زبانی بیادیان مانده است ❊ آنهم نیز دین دو روز عشقے گفته است ❊ -

عشور - آنچه از تجار بر معابر بجای بطریق باج گیرند اسکندر عالم آرای عباسی اسکندر بیگ منشی معلوم شد که افعال خمس از تجار و متر و دین بنا و در عشور گرفته بطلبه بوالی ملکو سید او دیگر سند در اہل فرضه گذشت ❊ -

عشر خوان - شخصی که بر سر گور میت آیات قرآنی خواند میر الٰہی ہمدانی ؎ رفته که دعیار محبت بود مخاک ❊ جبرئیل عشر خوان شود هم بر سر مزار ❊ -

عشور و عاشور و عاشورا - تاریخ دهم ماه محرم سند عشور صائبا در عشر خوان گذشت و دوم مومن استرابادی گوید ؎ ماه عاشور بعید شد عیش واقعات آمد ❊ باند پاسے بلا بر سر طوفان آمد ❊ سوم ظهوری ؎ شهید کشت ماتم و عیدها تا بحشر عاشورا ❊ و در آخر عاشور الف افزوده عاشوره گفتن غلط عوام است کما لایخفی علی المتتبع ❊

عشوه مرمری - عشوه خوب مح فوقی یزدی ؎ آن یکی چشمک زند اینک بیا از من بخر ❊ نازنا سے نیم تنگ عشوه های مرمری ❊ -

تناظر عین از منظر صاد مهمله

عصای سر حرفے - همان چوب حرفے که گذشت مح سعید اشرف سیاعی آنا لحه اسیر تنگ سنظر فے اند همه ❊ یکحرف نخوانده اند حرفی اندهمه ❊ این طائفه چون کورسوادان جهان محتاج عصای سر حرفے اند همه ❊ سیر افضل ثابت که سر آمد زبان دانان عصر بود نیز گوید ؎ نمودہ اند قلم را عصای سر حرفی ❊ بطبیعت ایشان نبکی کورسواد ❊ -

عصا - معروف و کنایه از آلت تناسل نزد شاعران مح گذشت ❊

تناظر عین از منظر قاف

عقد روان تمکین - نکاح متعه که بنزد اہل تشیع جائز است بخلاف اہل سنت و جماعت صائبا ؎ ای شیشه ہمی چند مهی بسته نشینی ❊ باجام مکن عقد روان دختر رز را ❊ طغرا ؎ دختر رز که بود چون زنان همه حرام ❊ من بعقد تمکین انچه حلالش نکنم ❊ -

عقرب ساعت - صورت عقربی است که بر وقت ساعت تعبیه کنند مح محسن تاثیر ؎ از توکل زبدان نیست هراسیم گزند ❊ ساعت عقرب من عقرب ساعت باشد ❊ -

عقابین - دو چوب بلند که وزیر نوشیروان بر پا کرده حمزه را در میان آن کشیده بدان بسته بود مح سعید اشرف ؎ ذوق زهد زا اندیشه کم نشود ❊ حرف ناصح بعقابین تقابست امروز ❊ چون کسی در کلفت شدیدی باشد گویند اینجا حمزه در عقابین است جلالا سے طباطبائی تا حمزه اینجا در عقابین است که مدام ای شکر التقا انجا این تاوان نمود -

عقیق - کنایه از لب معشوق و شراب اول معروفست و دوم صائب ؎ ز برگ پان لب جانان عقیق پیدا شد ❊ خنا سے عید سے از بهر بوسه پیدا شد ❊ -

تناظر عین از منظر لام

علیقاپی - ماتحل لیسے حلی آخر یا سے فارسی است و دروازه منبه چه علاپی حصر کی معلوم است و قاپ چی ہمدان نقل نعمة المفیه فی اللغة الترکیه این لفظ خصوص سخانه عالم ملوک است مح سالک یزدی ؎ همچو سالک بر درِ آل نبی بهر دم پناه ❊ جز علیقاپی درین آفاق ملجائی کجاست ❊ -

علم و قلم - هر دو لام مشدد باصطلاح نزد اهل ملیان ابلیکاری است - مح

عرصات وغم کاهی - این مثل وقتے گویند که کسے سخنے را که در خلوت باید گفت در انجمن گوید مح +-

عرق بیختن - خوے و چیزے و داروئی العرق ما یرشح من الرجل الی جلیک ملمع بگمش شفیع اثر سے چارہ بجز نیست جز پرہیزش + میشود دفع این مرض بعرق طغرا سے تا پیاز خاطر این دو زخ نمک یکمو عرق هکر بیز رندانه الب میکند گرما به را + و خجالت کشیدن نیز ص صائبا سے گهر ز شرم عرق میکند بازارش + چگونه آب نگردد دل خریدارش + و بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز ص و الهروی در مرثیه فصیحی استاد خود گوید سے عرق عرب و اصل عجم سا د سفر کرد + دل ز دو مژده آرا چه عرب چه عجم را + بمعنی بزرگی نیز مشهور است +-

عرقچانه - علم زلالی سے منزعشقے که میشود در پوست + عرقچانه محبت اوست +-

عرق ریختن و راندن - کنایه از کار کردن و شهرت سوم طالب آملی گوید سے بجیزم که قدم سودگان دشت حجاز + براه کعبه چرا کوه راند عرقدانی +-

عرق ریز - ستا در مح سیر جهات سے ز خجلم ابر تو بجان و دل شنار کار نیست + ما عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاریست + عرق ریختن شرمنده شدن نیز مح ناظم هروی سے عشق میریزد عرق چون دل شود سیه روس مهر کم میز لیلیش میکشد شرمندگی +-

عروسک منجنیق کوچک مح امیر خسرو سے بران شد که در وره حصارش تهمدم عروسک تا ن زیر خاکش کند + و لعبتی است که دختران بدان بازی کنند زلالی در قصه دختر قال گوید سے عروسک بازما طفل خیالش + پر اسان کام و دیده ز خالش + و نیز میوه است از اقسام زردالو شرف الدین علی یزدی در صفت فواکه گوید سے وصف زردالو ار کنم بنیاد + سازم اول دل از عروسک شاد +-

عرد کوز - اول مفتوح و راے مهمله مشدده و کاف عجمی و واو و زای معجمه شوره غوغاے بجمیل مح طغرا سباعی پ پیچ ... از هر گریز رہنماے بوده + نکشوده بغیر عرد کوزے از وے + این کله دماز کرناے بوده +-

عرقچین - طاقیه که زیر دستار و کلاه پوشند از لغت تصنیف محمد حسین قوے تحقیق شد طغرا سے سنه و انظار کرینگونه دستار کلان برسر + که آخر چون عرقچین در ته دستار پیمانی +-

عراک - بفتح و راے مهمله مشدد سخت مالنده و گوشمال دهنده که طالب آملی سے هست شوخم بلندے دعوی + شاعرم بذله سنج نه عراک +-

عرفان - شهرم دیباچ مح محتشم کاشی سے که گمان مهر و دل کان شمع فانوس حجاب + چون عرفان دم زند صد دو دمان همه خورده +

تناظر عین از منظر زاے معجمه

عزب - زن بے شوهر و مرد بے زن واله هروی ابر دو معنی بسته سے نسبتے سخت تر بمه است خدا خیر کناد + دختر رز عزب است و پسر حرص عزب +-

عزیز - معروف و نایاب نیز سالک یزدی سے درین زمانه خریدار گشته هست عزیز + نشسته یوسف ما خوار در دکان تنها +-

عزیز مرده - مقطع الاضافه مفهوم الیم نفرین است از عالم صاحب مرده که گذشت مح مخلص کاشی سے ز فوت مال ندارند عاشقان پروا + عزیز مرده دعائی بود زلیخا را +-

عزائم - بفتح افسونهاے که بر مرضی و آفت زده خوانند مح سند در منقل نخاهد آمد و عزائم خوان شخصے که افسونها خواند مرزا صائبا سے عزائم خوان اگر خود را بسوزد جاے آن دارد + که از انیک شیشه دے تسخیر کردم صد پری دا را +-

تناظر عین از منظر نون

عنبر دان و عنبر چه و عنبر مینه - زیوریست از عالم هیکل که هندیکه جوف آن بعنبر پر کنند و دران گوهر نیم و آویزند محمد صاحب رشیدی عنبرینه و عنبرچه بهمین معنے نوشته و شارح خاقانی نیز محسن تاثیر ❊ زعنبردان که بودش گوهر آگین ✦ بیاض سینه اش زالوح زرین ✦ شفیع اثر ❊ عیان باشد ز لوح آن تن صاف ✦ چو عنبردان سمین حقه ناف ✦ طغرا فقره - لاله عنبرچه که پس انداز کرده بود پیشکش نمود الخ کمال خجند ❊ زنیسان که مشک زلف ترا سر نهاده است ✦ گردن کشی چرا است چو عنبرینه را ✦ همای همایون ❊ گهے معجزا ازفرق سرے ربود ✦ گہے عنبرینه زبر سے ربود ✦ -

عنقا شدن - غائب و ناپیدا شدن محمد مرزا صائب ❊ تا هما از طبع لاابالی بجا باز کرد ✦ فکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن ✦

تناظر عین از منظر واو

عود قماری - قمار نام جائیست که عود و عشقه فر و اصل و رانجا بهم از تحفة المومنین معلوم شد طالب آملی ❊ عود قماری از جگرم گر کنی بخور ✦ خونابه از شبک مجمر فرو چکد ✦ -

عود زیر دامن - آنکه زنان رعنا سے خود آرا ے ولایت زیر دامن خود بخور عود خوشبو سازند محمد صائب ❊ اگر مردے مرو در پرده نامرد چون زنها ✦ که دود عود از خامے گریزد زیر دامنها ✦ بخور زیر دامن نیز گویند محسن تاثیر ❊ شمیم عطر آن فردوس مسکن ✦ فلک را شد بخور زیر دامن ✦ -

تناظر عین از منظر یای حطی

عید غدیر - غدیر خم موضعے است ما بین مکه و مدینه که هژدهم ذیحجه حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره در انجا صادر گشته و الی یومنا هذا روز مذبور نزد اهل تشیع عید اعظم است و آن موسوم است بعید غدیر مرزا معز فطرت ❊ مستی بیاد ساقی کوثر عبادت است ✦ جوش خم است خطبهٔ عید غدیر ما ✦ -

عیب بر دن - ظاهر کردن عیب صائب ❊ پرده مردم دیدن بردن عیب خود است ✦ عیب خود پوشد از چشم خلائق عیب پوش ✦

عیار بالفتح ترازو محمد ول و معانی دیگر معروف است مسیح کاشی ❊ زر دست رنگ عاشق و سرخ است روی حسن ✦ ای مدعی عیار محبت بدست گیر ✦ -

عید گلابی - از عهد حضرت آشیانی موسوم بوده که آغاز بهار عیدی میکردند و امرا جمیع عطریات میگذرانیدند در اواسط عهد حضرت عالمگیر این رسم بر افتاد مرزا خلیل ❊ مغنی مست مے بلبل شرابی است ✦ مگر امشب شب عید گلابی است ✦ -

تناظر غین معجمه از منظر رای مهمله

غربال کردن - کنایه از تفحص جست و جوے بسیار صائب ❊ گر کند غربال صد ره دور گردون خاک را ✦ نیست ممکن هیچو من بیجا ے پیدا شود ✦ -

غرقی و غرق - باصطلاح لولیان دخول است یکے از ان جماعت گوید مصراع ❊ نگاهی میتوان کردن که از غرقے بتر باشد ✦ سند دوم در میان بایچه خواهد آمد شفیع اثر در هجو مابونی متاع غرقی بمعنے آلت تناسل آورده چنانکه گوید ❊ هر چه بودش ز نقد و جنس کشاد ✦ قیمت این متاع غرقے داد ✦ -

غرنگ - بکاف فارسی شور و غوغا و خرخره که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو محمد سیلے ❊ چه روز کین بسیار دمین بر امن داماں ✦ شود زمین و زمان تنگ از غریو و غرنگ ✦ -

غریب زاده - لولی زاده که اکثر مسافرین لولی و کاولی اختلاط کنند محمد ناظم تبریزی ❊ غریب زاده که تخمش بر افتد از عالم ✦

علم نگون حرب کردن - وقت هنگام صف آرائی پیش دستی کرده
یک دو کسی را از لشکر غنیم بدست آوردن و در پای علم خود گردن زده
خون علم چرب کردن این را شگون ظفر میدانند مح محمد قلی سلیم ۵
بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع * که خود نخست زخصمان
بخود امیر شدیم * -

علم ماتم و علم مرده - علمی که پیش پیش تابوت برند و این رسم ولایت
است مح سالک یزدی ۵ پیش از آن دم که بسوزد زره وفاداری ما *
شمع در ماتم پروانه علم بردارد * محسن تاثیر ۵ گذشتن از جهان گر خسروی
نیست * علم پس پیش پیش مردگان چیست * -

علم سر خاک و علم تربت - علمی که بر سر گور نصب کنند مح سالک
یزدی ۵ در میان کشتگانش من شهید غمزه ام * بر سر خاکم علم سازید
چوب تیر را * بدیعی ۵ بر سر خاکم علم شمشیر خون آلوده باد * کشته
تیغ جفا را این علامت باش گو * آصفی ۵ بر خاک عاشقان شگفته
است شاخ گل * گلگل زخون کشته علمهای تربت است * -

علم بازی - جماعتی است که در معرکه و هنگامه علم بازی کنند و آن چنانست
که علمهای گران بر دوش کشیده بزور قوت بازو به هوا اندازند و نگذارند
که بر زمین رسد مح شفیع اثر ۵ نگردد در بیابان تا ملول از بی همآوازی
کند از بهر مجنون گردباد اینجا علم بازی * -

علت مشایخ - باصطلاح فارسیان مرادف ابنه و آنرا مرض اکابر
نیز گویند مح نعمت خان عالی در هجو اخلاف و ابنا خان جهان بهادر
گوید ۵ مشهور بعلت مشایخ * مغرور بخود سری و لافند * -

علم عید - علمی که روز عید علم بازان بدان بازی کنند مح کمال خجند
۵ هر طرف سرو قدان چون علم عید روان * جای در عید که
آن سرو میطلبند * -

علاقهٔ دستار - طرهٔ دستار که گذشت مح سلیم ۵ تدریبال
گشاید زذوق بر سر سرو * چنانکه بر سر خوبان علاقهٔ دستار * -

علت سرخ - مرضی است که آنرا سرخ باده گویند محسن تاثیر ۵
ترسم از می بصفای آن حسن ، وز افزون شود * علت سرخ آفت
رخسار گندم گون شود * -

علی قلیچاق - بجیم عجمی نام شخصی است که از فساق و سه کاران بوده
ناظم تبریزی ۵ ارشاد که پرورت گر هوس شود * برخیز و سر
بپای سنی قلیچاق نه * قلیچاق در ترکی سائس است شاعر ۵
رفته رفته خشو قلمدان شد * قلیچاق وزیر ایران شد * -

تناظر عین با زمنقط میم

عمل گلبیو - نوائی است از موسیقی که در هند دهناسری گویند ب
سند در سنبلی خوان گذشت * -

عمود - معروف و کنایه از آله تناسل طالب آملی ۵ تیر شهوت خورد
گه گاه مصاف * چون کشید عمود خود زغلاف * موم گردی بآتشین
شپیر * قفل فولاد و بر کس استر * -

عمل شمسی و قمری - باصطلاح کیمیاگران طلا و نقره ساختن
نعمت خان عالی فقره روز و شبی را که کیمیاگر ایجاد عمل شمسی و قمری
خزینه فیض سازد * -

عماری یکی - دو کسی که بر یک محمل نشینند از عالم خانه یکی که آن
گذشت سند در جلیل تعلیم آمد عماری در اصل محمل است طغرای مشهدی
۵ لیلای غمت چون کند آهنگ سواری * جمازهٔ تصویر دهد
تن بعماری * خواجه حافظ شیرازی ۵ عماری دار لیلی را که مهد ماه
در حکم است * خدایا در دل انداز که بر مجنون گذار آرد * تابوت
نیز سلمان ساوجی در فراق نامه گوید ۵ با آب سرشکم بشویند تن *
بسازند هم از برگ نسرین کفن * گل اندر عماری من گسترند * عماریم
چون غنچه گل برند * -

مراد شکم است محمد ✤۔

تناظر فا از منظر دال مهمله

فدک - نام باغ مشهور است و طناب رنگرزان که جامهای رنگین برای
هوا دادن بدان آویزند وحید در تعریف رنگرز گوید ع فدکها بدکان
آنشوخ و شنگ ✤ کشیده چو قوس قزح رنگ رنگ ✤۔

تناظر فا از منظر راے مهمله

فراغت خانه - مرادف خلوتخانه بیانی ع کنیز هوشمند از جای
برخاست ✤ فراغت خانهٔ دیگر بیاراست ✤۔

فرزند کجاست یعنی مولدش کدام جاست محمد سلیم ع فرزند خودم
میشمرد مادر ایام ✤ ای کاش بپرسند که فرزند کجایم ✤۔

فرج گفتار داشتن - گویند که فرج گفتار با خود دارد و دلهای مردم
بجانبش مایل شود محمد شفائی ع زر که خویش باو داده مهربان پدرش ✤
برای آنکه بازار او کس گفتار ✤ نعمت‌ای تعالی ع گردیده عزیز تا نبوده ✤
از خواهر خویش فرج گفتار ✤ و بجاک کردن فرج گفتار نه وال محبت
آرند محمد سلیم در تعطیله گوید ع زخمی گشت و کرد این چرخ غدار ✤ محبت را
بگو را از فرج گفتار ✤۔

فردنوا - کسے که بے دلکش خواند محمد طالب آملی ع تو بلبل نطقم همه جا
فردنوا بود ✤ این شوخ زبان رشک هم آوازند انست ✤ از پیغامبر است
فرد ره بمعنی تنها رونده که همراه نبرد اند صائب ع من و متابعت خضر
نیک پی هیهات ✤ نه سایه فرد روان اتال میگیرد ✤۔

فرمودن - معروف و آمدن محمد جلال اسیری ع تو مهمانی و ما را دیده
و دل مهمانخانه ✤ اگر این خانه دلگیر است فرما اندران خانه ✤ حیدر رفیعی
ع ای بجنت خانه ام فرموده خاموشی چرا ✤ گریبان با قیست رنجش پس
چرا مے آمدی ✤ بمعنے رفتن هم مستعمل است شرف الدین علی یزدی در
ظفرنامه گوید فقره هانروز از شهر بیرون فرموده بشین گاه متوجه بسیر گشت ✤۔

فرمان رسیدن - اجل مقدر رسیدن یحیی کاشی رباعی بے لطف
تو دل بوصل ایران نرسد ✤ این بلبل مسکین بگلستان نرسد ✤ تا کے
کشم انتظار فرمان ترسم ✤ فرمان برسد مراد فرمان نرسد ✤۔

فروخوردن - تحمل کردن ظهوری ع نی باید فرو خورد از فرودن
عجب کز چرخ دیگر بگذرانم ✤۔

تناظر فا از منظر شین معجمه

فش - از جملهٔ الفاظی است که افادهٔ معنی شباهت و مانندی کند
چنانکه در خطبهٔ رشیدی مرقوم است سند درازش گذشت و دنبالهٔ چرخ فش
شملهٔ دستارخان آرزو ع قماش ... از پشت میگردد عیان
لیکن ✤ توان از ریش زاهد یافتن اندازه فش را ✤ شانی تکلو ع
از همه نومیدتر شانی است کز شاخ بلند ✤ دست او محروم تر باشد که
کوته فش تر است ✤ کش و فش بمعنے زینت نیز استعمال یابد گویند فلان
طرفه کش و فش دارد هر دو لفظ اتباع‌اند از لغت مجد الدین علی قوسے
مستنبط شده فوقی یزدی ع آستین خلعتت دارد عجب کش و فشی ✤ بر تو
افشانند زرها سے خوش‌آمد سحاب ✤ میرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ع ما مرد
جبه و دستار و کش و فش نه ایم ✤ نیست واعظ جز نبی و آل او کیش مرا

تناظر فا از منظر کاف

فکر تیر تازه داشتن - در اندیشهٔ منصوبهٔ تازه بودن محمد سلیم ع
لذت زخم کهن رام هم ابدل از تو برد ✤ فکر تیر تازه کن چون حریف باخته ✤

تناظر فا از منظر لام

فلفل و کافور - چون کافور بالخاصه از طبله هوا گیرد برای منع آن
فلفل در طبله گذارند چه نگاه داشتن کافور خاصهٔ فلفل است سلیم ع
کیمیائے به از افیون نبود پیران را ✤ شاهد این سخن فلفل و کافور بس است ✤

فلک - معروف و چوبی است که هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمانی
ازان بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازیگوش افگنده تا به چوب هندی مرو

نیشود دگر نباشد گزندہ و بدذات * باوصف این قباحت شعرا بمعنے مسافرزادہ بینوا آرند علی قلیخان اعظم بن حسین خان شاملو گوید ۵ ہمچون بیاض چشم سیاہان خوش نگاہ * ہندا زغریب بنادہ ایران سفید دوست * شفیع اثر ۵ ترانہ کہ زشوخی ندیم مجلسہا ست * غریب نادہ ہند زنا دخانہ ماست *

غریبی - معروف و تماشی است بسیار نفیس سند در لفظ تابدار گذشت *

تناظر غین از منظر سین مہملہ

غسول - چیزیست کہ بر رو مالند از برائے زیادت صفائی رنگ سند در دست چربی گذشت *

تناظر غین از منظر لام

غلام گردش - دیواریکہ حائل باشد میان حرمخانہ و دیوانخانہ و در بعضی ولایت پیش حجرہا بر دارند صحیح اشرف ۵ کیوان غلام بارگہ کبریای تست * گردون غلام گردش دولتسرائے تست *

غلام فلکم - یعنے محکوم فلکم چون کارے خلاف توقع پیش آید گویند صحیح ظہیر

رباعی - مستے می خون دل زجام فلکم * سرگشتگیم نگر زکام فلکم * در ساختن بجاجہ تاشی با غیر * ناسازی دہ بین غلام فلکم *

تناظر غین از منظر نون

غنچہ شکستن و کندن - غنچہ چیدن میرزا رفیع واعظ علیہ الرحمہ میفرمایند ۵ بی سبب از شیان صبر بفیض بلبل شکست * غنچہ غافل گلچین زشاخ گل شکست * سالکا نزدیے ۵ بپای اہل محبت چہ خلد خارے * غنچہ بشکستند و نہ گلے خستند * زلالی ۵ دلے کو بے غم عشق است نہ * بود چون غنچہ از شاخ کندہ * و گل کندن ہم آمدہ وحدت قمی ۵ گل کندن شاخ بود قطع ترقی * حاشا کہ زگل کندہ کسے کام بر آرد * گلبن چو گلشن کندہ شد بو نہ خار است * گل کندہ کجا کام ابرام بر آرد *

تناظر غین از منظر واو

غورہ در چشم کردن - کنایہ ہست از عیش کسے منغص کردن سالک یزدی ۵ سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر * کاین ترش چشم غورہ در چشم ایام میکند *

غورہ - پنبہ ناشگفتہ کہ در غلاف باشد صحیح طغرا ۵ دانہ پنبہ گرداغ مرا یاد کند * دشت لبریز فغان جرس غورہ شود * ایضاً در ہجو پولچی

فقرہ غورہ خصیہ اش پر پنبہ زاسرین شیخ نمودار است *

تناظر فا از منظر الف

فاق - سوفار تیر وحید در تعریف بہار گوید ۵ شاخ گلبن ہر بیدہ بلبل بر سر شاخ شکل غنچہ و گل * بود آن گاہ تیر و گاہ کمان * بود آن گاہ فاق و گہ پیکان * از ینجہت افاقہ بکسر ہمزہ فاق بر زہ کمان نہادن است کہ

فال - معروف و باصطلاح میوہ فروشان ولایت آنست کہ سر دکان در جاہائے متعدد چند تا میوہ مثل عناب و شفتالو و ہلو برے ہم گذارند و ہر لئے را فال گویند چون خریدار آید گوید فالی بچیند صحیح مخلص کاشی ۵ سر ہم دو عناب لب * ہر برائے در مشتاق خوب فالی است * اشرف ۵ شعر این زمان اگر ہمہ دیوان حافظ ہست * کزبی رواجیش ہر دکان فال می نہند میر افضل ثابت نیز گوید ۵ باوجود خاکسارے اعتباری باد است * فال کبگذار نہ صمت تعمیش گر نازل است *

فال گوش - آواز مردم گوش گذاشتہ از سخن آنہا فال گرفتن یکے از ایرانیہ میگفت کہ شخصی سر روے خود پوشیدہ شبہا بر در خانہ یکے بیگانہ رود و غربالی و کلیدے نیز ہمراہ دارد و غربال بکلید منوازد و صاحب خانہ خبردار شدہ چیزے از ماکول اندیشرب در غربال کند و از آن چیز بر نیک و بدکار تفؤل گیرد واللہ اعلم سالک قزوینی ۵ گلے دارم کہ گر گلیدم نالم بر سر کویش * ہر او نالہ بلبل بفال گوش نشنیند *

تناظر فا از منظر تای مثنات فوقانی

فتح - معروف و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پس و میان کمر دست انداختہ بالا کشیدن است صحیح میر نجات ۵ شستت از طعنہ بفولاد زنہ جا دارد * فتح بر قلعہ بغداد زنہ جا دارد * از قلعہ بغداد

سند درسنگی داژ گونه گذشت +

فیلی - بفتح اول و یای حطی غیر معروف طائفه ایست از لولیان بهیائی معروف اند حسین خان عباس فیلی از امرای شاه عباس ماضی از آن جماعه بود از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد محسن تاثیر ۵ دارند تشریح عجب و نگاهی تاثیر + مصرع باید دل اگر از فیلی باشد +

فین - بکسر اول نام شهریست از ایران منجر کاشی ۵ چند انصاف گل وشیشه کاشان منجر + که ز فین آمده سیر در دروازه کنیم + نیز نقش بدی گردش گویند مبین باک کن چه فین فین مسکینی مح شفائی ۵ سر به بالا کنی که همه سرگین باشد + فین فین بخود اندازی و بیباک خوری +

تناظر قاف از منظر الف

قاب - ترکی است ترجمه آن دعا نوشته اند یعنی ظرف گویند قاب عینک و قاب آینه و قاب کتاب چون طبق ظرف طعام است آنرا نیز قاب گویند شفیع اثر ۵ بهمان که ز قاب عینک باشد زمین اشکست دیده پوشیدن انتهاست مردم را حصار + محسن تاثیر ۵ سخت قاب عینک آئینه دار دخانه ام + غیر روشنی نمادر راه در کاشانه ام + طغرا ۵ تا شد نقاب رویش هم رنگ قاب مصحف + تفسیر گشت جیاب انجیل و تاب مصحف + و نیز قاب استخوان آرنج و پاست قدسی ۵ تا شود متکل در ایام تو بهر گوسفند + گرگ با دندان برون آرد زپای خویش قاب + از یجهت بکعب ایضا قاب گویند شفیع اثر ۵ نخواهی است دست از نعمت ظالم مگر بر دزدی + که چون قاب قمارت کرده خاکستر نشین قابش + طغرا ۵ گهی که بازی میرود زیر طرح شود + نشان دزد و نیابند در گرفتن قاب +

قاله قاله - بمعنی قال قال شفائی ۵ سوائی میرک کبابی + عالم بگرفت قاله قال +

تناظر قاف از منظر بای موحده

قبای صورتی - مرادف جامه مصورت که آن گذشت و سند نیز در آب و گل مرقوم گشت +

قبا کردن کسی را - یعنی جامه بر و دادن میرزا محمد سعید ۵ و از قفای قیامت میکشی آزار + اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد + این شعر از تذکره خان آرزو مسلمه نوشته شد +

قبا بدوش کردن - پوشیدن جامه غنی شیرازی ۵ صد چاک سینه دوام بهر دوست + ناکرده بدوش یک قبا را +

قبای راه - جامه که در اثنای سفر پوشند و آن تنگ و چرکتاب دارد مح میر نجات ۵ ترا بجامه نیلوفری چه کار ای گل + برنگ سایه نخود این قبای ام پوش + جامه راه بهمین معنی در کتاب معارج النبوه دیده شده +

قبیده - بضم اول و فتح ثانی و یای حطی مجهول نام حلوائیست فوقی یزدی ۵ تا سر پای از فرق نعمت خدا و انگیزهین + لب قبیده بوسه شفتالو و پستان همچنار

قبچاق - بیای موحده و جیم عجمی قسمی است از اتراک که بشجاعت و دلیری مشهور اند از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی معلوم شد و آن اتراک را تیر از علم تسمیه الحال باسم المحل قبچاق گویند از تصنیف مجد الدین علی قوسی تحقیق گردید میر نجات ۵ همدمان تو همه چابک و رند و قبچاق + همه چون سرو گلهای چمن یالاچاق +

قپان - بیای فارسی شده در ترکی ترازوی است که یک پله دارد و جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند کپان فارسی آن و قسطاس تازی وحید ۵ آدمی هست زبهر بار گران + از زبان دراز چون قپان +

تناظر قاف از منظر دال مهمله

قدک - بفتحتین و کاف تازی جامه رنگین و رای ابریشمی مح وحید ۵ بریز چرخ زسر کوب قدر دشمن تو + بود همرنگ قدک در دکان چوره قاق +

قد فلان ندارد - یعنی با او مساهمت نتواند کرد مح طالب آملی ۵ قد از بن با گل وشمشاد قدت طرحی نیست + گر ای پیچ گل هم آغوشی حرا

شو وا نگاه چوب بند محسن تاثیر ؎ رود چو طفل سر شکم روان ز مکتب چشم
نهد بپاش نه مژگان اذیت غم فلکی ٭ چوب فلک نیز گویند طغرا ؎ درین
تازه مکتب بپای کتک ٭ زباران وبادست چوب فلک ٭ —

فلان کفش پیش پای فلان نمیتواند گذاشت — یعنی رتبه اش
پر او نا است بیشتر مقوله زنان ولایت است محمد محسن تاثیر ؎ چون بقصد
جلوه آید قامت رعنای تو ٭ سرو نتواند گذارد کفش پیش پای تو ٭ —

فلانه دو کمان میکشد — یعنی پر زور است چه کمانداری که پر زور
بخود دو سپار دو دو کمان باهم میکشد شاپور رباعی حسنش ز نمود خط قوی باز
شد ٭ چشمش سیاه و سخت بازو شد ٭ پیوسته کمان کشیده ابرو برداشت ٭
اکنون دو کمان کشد که چار ابرو شد ٭ —

فلونیا و فلونی — معجونیست مکیف که افیون و بزر البنج دران داخل کنند
محمد سند اول در تحقیق بحث گذشت ظهوری نیز گوید رباعی بر من هر خوان
لقمه رباعی نکنم ٭ زین است که پشت دست خائی نکنم ٭ ترسم نشوم صاحب
کیفیت اگر ٭ از نشاء فلونیا گدائی نکنم ٭ یحیی کاشی ؎ گفتی که فلانه و
همت بلند فلونی ٭ کز مے بجز از نشاء بسیار ندیدیم ٭ —

تناظر فا از منظر نون

فندق بستن و فندقی کردن — سر انگشتان بحنا نگارین کردن
کمان بفندق بسته ام محمد رهی شاپور ؎ از سر انگشت حسرت میخورم خون تا بها
کو حنا جانانه فندق بسته بر عنابها ٭ مغانی ؎ تا که سر انگشت گل کرده حنا
فندقی ٭ کرده چمن پر نگار پنجه دست چنار ٭ —

فنجان — بکسر اول و جیم تازی پیاله کوچکی که قهوه در آن بسر کشند و آن
ظاهرا معرب پنگان است که در فارسی بمعنی پیاله است یحیی کاشی در صفت
باغ گوید ؎ شعله صفت لاله ز جا جسته تیز ٭ کشته بفنجان طلا قهوه ریز
استادی میر علی رایح ؎ سخت گرم افتاده باهم صحبت خوبان باغ ٭
قهوه و فنجان یاقوت است داغ ولاله نیست ٭ —

فن خوردن — دغا خوردن محمد شفیع اثر ؎ ز دست چرب سخنی
فن مجوز که بسالها ٭ چو پهلوان بتن خویش روغن خود را ٭ —

فن زدن — حریف را زبون کردن محمد مرزا جویا ؎ چند ملا فیض
باشی بد جنون عاشقی ٭ گر زنی آن چشم پرفن را فنی اهل فنی ٭ —

تناظر فا از منظر واو

فواق — مرضی است معروف و فواق شیشه شراب آواز در پیاله ریختن
محمد سلیم ؎ نهیم تهمت خنده بنقش درین محفل ٭ فواق شیشه مے را
چنین علاج کنیم ٭ —

فوطه — جامه نادوخته مثل دستار و کمربند و رومال و امثال آن از لغت
مصنفه مجدالدین علی قوسی معلوم شد ملا اشرف ؎ شد جلوه گر بفوطه سرخ و
قبای آل ٭ آن شاخ گل مگر که زسر تا بپا گلست ٭ فوقی یزدی در هجو
شتر گوید ؎ گویی پیچیده بر سر فوطه شال ٭ که باهستیم گرمی حال

فوطه سربا — ونده طراریست که دستار از سر مردم برباید محمد صائب
؎ نیست از فوطه ربایان جهان پروایش ٭ موی ژولیده خود هر که بسیر بندد ٭

فوطه دار — شخصی است که فوطه بسته باشد و سند در جامه نهادن گذشت
ودیر کسی که چون بحمام درآیند رخت کنده را با و سپارند محمد و فوطه لنگ
حمامی نیز محمد سند در آب بدست و پای کسی ریختن گذشت صاحب
کشف اللغات ازار را بفوطه ترجمه کرده ٭ —

تناظر فا از منظر یای حطی

فیل باران — مقطوع الاضافه باران آخر برشکال سعید اشرف
در رزمیه گوید ؎ شد از حوصله زنده فیلان جنگ ٭ عیان فیل
باران تیر تفنگ ٭ محمد علی ماهر در تعریف فیل گوید ؎ ز خرطوم چون
آب سازد روان ٭ بود مثل فیل باران جهان ٭ —

فیل میمونه — فیلی بود که لندهور بن سعدان بر آن سوار میشد و او یکی
از پهلوانان دست راست سفر امیر حمزه بود محمد و میمونه نام فنی است از کشتی

که شیخ فیضی فیاضی متضمن لغات متضاده در هجو تصنیف نموده بمعنے زبان آنجماعت معلوم شد ٭ ـ

قرق ـ بضم اول و فتح ثانی منع و باز داشتن محتشم کاشی ؎ هست از قرق شرم حیا دست خود ش نیز ٭ زان جوهر جان و ورکه در پیرهنستش ٭

قرچی ـ نصل منع مزار رفیع واعظ علیه الرحمه در صفت ماه رمضان گوید **فقره** قرچی سلطان شریعت است پروانه هلال بر سر قرق بمعنے خشک نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی **رباعی** در مجلس خان وزیر آدر آب ببین ٭ مع آمده بهر خسته اسباب ببین ٭ بر طاقه کوزه قرق رهگذر ٭ یک قاب طعام هشت بشتاب ببین ٭ ـ

قرقی ـ نوعی از کلاه است که در سوالف ایام غیر از بادشاه کسے بر سر نمیگذاشت درین وقت از ملبوسات عوام است و خواص نمے پوشند محمد شفائی ؎ یاران پس کار نشین را بسلامت ٭ بر عادت کج قرقے نام کلاه است ٭ ـ

قروقی شدن معامله ـ برهم خوردن کار محمد علی در محاصره حیدرآباد گوید **فقره** بهادران چون دیدند که معامله قروقی شد بالیدند بمعنے بر بالیدن گذشت قروت چیزیست که دوغ را جوش دهند تا بسته شود باز بدست برهم زنند تا ترش تر گردد و بجو به دیوزه دهند که رفع صفرای او کند محمد مسیح کاشی **رباعی** این چرخ پلنگ خو بمن تو کند ٭ یوز است که با قروت من خو نکند ٭ پیراهن یوسفم سراپا لیکن ٭ گر پیش زلیخا فگنی بو نکند ٭ این اکشک بفتح اول و سکون ثانی نیز گویند خوردنی است که از جغرات سازند ک شفیع اثر در هجو نجف قلی آغا صدر ایران گوید ؎ ز اندیل نعمت الوان نمیکند ٭ صد غرا و چو یوز کشکے بریده است ٭ ـ

تناظر قاف از منظر زای معجمه

قزاز ـ بهر دو زاے معجمه علاقه بند و ابریشم فروش که آنرا در هندوستان پتوه گویند ـ بسے موحده فارسی و تاے مثنات فوقانی هندی قز ابریشم سالک یزدی

در صفت اکبر نام علاقه بندی که پر روی نیکوی داشته گوید ؎ آنکه امروز قدش سرو سرافراز منست ٭ شاه خوبان جهان اکبر قزاز من است ٭ ـ

قزوینی شدن ـ در خشم آمدن چه مردم آنجا مغلوب بالغضب اند محمد سلمان ساوجی ؎ اگرچه نیست ز قزوین در روستا زاد است ٭ ولیک میشود اندر حدیث قزوینی ٭ و قزوینی بابون را نیز گویند محمد جلال طباطبا در هجو ابنای زمان گوید **فقره** پیر و قزوینیان کرده بانظر مے افتد ٭ ـ

تناظر قاف از منظر شین معجمه

قشور ـ ترکیست بمعنی خرخره آهنی که اسپ را بدان خارند محمد شفیع اثر در رزمیه گوید ؎ کشیدند گردان کج تنه نظر ٭ صفی چون قشواز پے یکدگر ٭ ـ

تناظر قاف از منظر صاد مهمله

قصاب شکن ـ فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین زدن است چنانچه گوسفند را قصاب محمد میر نجات ؎ مدعی گرچه خود از نامرا قے وارد ٭ باب قصاب شکن کردن چاقی وارد ٭ ـ

تناظر قاف از منظر طای مهمله

قطار ـ براے مهمله شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز واقع شود و در اشعار بسیار است ازانجمله طغرا گوید ؎ کار دلم بکوه کک شوخے فتاده است ٭ کو هچو بیضه مے شکند صد قطار دل ٭ ـ

قطامه ـ بالتشدید زن بسیار شهوت قطم بالتحریک تیزے شهوت حص و نام زنے که بر فاحشه بود محمد محسن تاثیر ؎ آبرو ننگ است بهر مکر دینار یخین خصم دانست تف بر کس این قطامه کن ٭ ـ

قطره زدن کردن کشیدن فشاندن برداشتن ـ دویدن وسے کردن محمد اول مشهور است ج دوم طغرا گوید ؎ هر طرف بسیار کردم قطره در راه طلب ٭ لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم ٭ سوم صائبا گوید ؎ نیست آسان پنجه با عشق قوے بازو زدن ٭ قطره در زیر بار بحر مے باید کشید ٭ چهارم سالک یزدی گفته ؎ براه دوست

قدم بر سر چیزی نهادن - ترک آن کردن ہاتفی ؎ بکوشش زهر دو طرف پهلوان * نهاده قدم بر سر جان یلان *-

تنها نظر قاف از منظر رای مهمله

قراول خانه - مکانی باشد بلند یک فرسخ از شهر دور جمعی از چارسان شبان و زبالای آن چشم براه باشند اگر سپاهی غنیم از دور ببینند برای اخبار در دنیان شهر و آتشی بر کنند مح سلیم ؎ برق آه از حال ما سازد خبر تا از ما خبر نامهٔ آشفتگان همچون نگهبان آتش است *-

قراول - در ترکی کسی است که سپاهی ببیند بر دیدبان اطلاق کنند از فرهنگ ترکی منقول شد محسن تاثیر ؎ میان ابروش پر پریو در رنگ است قراول خانهٔ شهر فرنگ است * میر شکاری که صید از دور ببیند نیز قراول گویند و فوجی که پیش پیش رود و از سپاهی دشمن غنیم خبر دهد نیز قراول است چه او هم دیدبان است مح محسن تاثیر ؎ در جنگ و برگ و رخسار چون فرنگش چلشر سپاه هند و خال سیه قراول * و چارسان هم گویند در فارسی دیدبان گویند هر چند این لفظ بمعنی مطلق نگهبان است مح طالب کلیم ؎ تا شود آگاه از عالم که می آید بهم * آسمان از رفعت او دیدبان بالا کند * مسیح کاشی ؎ بی سائل بر راه یکساله * بنگر چشم دیدبان کرم * و نشانه آهنی را که بر لب بندوق باشد و تفنگچی وقت سر دادن نظر بر آن دارد نیز قراول گویند مح کلیم در صفت بندوق گوید ؎ لب قراول زیباش دلنشین خالیست که دیدبانش از چشم بر نمیدارد * در فارسی مگس گویند نعمت خان عالی ؎ مگس چون پی بندوق گر دیدست * بگفتش که بنای دشمن کجاست *-

قراسورن - بهر دو را و سین مهمله کسی است که بسر کردگی فوجی از طرف سلاطین در راهها نشیند تا قوافل را از شوارع محفوظ بگذارند معنی ترکیبی این لفظ ترکی سیاهی رانده است چه قرا سیاهی و سورن رانده مح محسن تاثیر ؎ آخر آن چهره قراسورن خط خواهد شد * بس که خال توره قافلهٔ هوش زند *-

قراقر - آواز شکم مجاز شور و غوغا میر نجات ؎ بر در دل می نشینم منع دنیا میکنم * این قراقر از برای حق تعالی می کنم *-

قراگلوله - حب سیاهی ست که از کیفیات خاصه تریاق سازند مح جلالا طباطبا فقره بحب قراگلوله که مردمک آسا جا بر سر چشم اصحاب دارد چشم سیاه نمیتوانم کرد *-

قراب - بکسر اول و رای مهمله لغت ترکی است بمعنی نیام تیغ از فرهنگ ترکی معلوم شد و مجد الدین علی قوسی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس از توافق لسانین باشد حیاتی گیلانی ؎ چون کسی نیست مرد معرکه ام * تیغ آن به که در قراب کنم *-

قران - باصطلاح منجمین نظر بر محاطره نجوم است که کلفت و تعب از آثار اوست مح و زمان قوت و هلاک و اشرف ؎ دارد انجم قران هر کس بدنیا آمده * میکند بر کودکان کار شبخون آبله * و قران گذشتن گذشتن زمان محنت است مح عطای حکیم در باب افتادن ممدوح از اسپ گوید ؎ ای قبلهٔ زمانه ازین تنگدل مشو * صاحب قرانی از تو قران بگذرد یقین * تو آفتاب بی سخنی سایهٔ خدا * گاه آن زمان بود که فتد سایه بر زمین * قران گذراندن متعد منه شفائی ؎ از کریم ای چرخ قرانها گذراندی * امشب بحذر باش که دارے خطرے باز *-

قرض بیوجه - قرضے که وجه اداے آن در نظر نباشد مح ظهوری در مدح ممدوح گوید ؎ قرض بیوجه ناامیدی سالها * گشته امید بخشش تو ضمان *-

ققوی - بهر دو قاف نوعے از بحیش ستاره که آنرا در هند کیرکے گویند یکے از شعرا در هجو گوید ؎ بآن چه چه طرح پرواز او * علم قرقرے پیچ انداز او *-

قرباقه - سوم با موحده پنجم نیز قاف لفظ ترکیست بمعنی غوک از فرهنگ ترکی ماخوذ شد سند در تشاقه گذشت *-

قشمال - با اول و دوم مفتوح مطربان همراه کاولیها مح ازبجر ملوے

قلپاق بجیم فارسی دستانه آهنی که لشکریان دارند و این لغت
ترکی است طغرا فقره زره چندین چشمه نظم سازی قلپاق دستگاه
شغل نثر طراز سحر +

قلعۀ قهقهه – نام قلعه ایست سند در تحقیق بابه گذشت +

قلعۀ سپید – نام قلعه است که واقع است بالای کوه شیراز مح
و کنایه از زن بکر اشرف ۵ خویش را بهر چه وابسته دختر کردن +
نفس ابندی این قلعه سپید کردن + لمؤلفه ۵ گر رسد دستم بنار این
قلعۀ پستان او + قلعه سپید ربیک تحریک شوقی واکنم +

قلعۀ کلات – نام قلعه که بر کوه کیلویه واقع است در زندانیان را
در آن نگاه دارند مح اسمعیل ایما ۵ از شوق تو کل دل من آب گشته است
در قلعه کلات بود عندلیب من +

قلعۀ الموت – نام قلعه ایست در قهستان عالم که حسن بن صباح در شهور
سنه اربعین و مائتین بنا کرده و در اصل آله اموت است یعنی آشیانه
عقاب چه آله بالف ممدوده و لام مضموم عقاب است که و آموت
آشیانه و غیره در کارستان در صفت قلعه گوید فقره قلعه الموت از زنگ
صورت مرگ در خود دیده +

قللر آقاسی – بضم اول ترکی سردار غلامان است قل غلام و لر
بفتح علامت جمع ترکی برای مخاطب مثلاً آت اسپ و آتلر اسپان
مر آقاسی سردار مح و اراجی پاس ۵ از غلامان شاه مردان اوست
که درین عهد قللر آقاسیت +

قلم افشان – قلمی که بران افشان طلا و نقره باشد فیضی بلخی ۵
وار دنگشت نامه رنگین مفید + در صفت اهل سخن چون قلم افشانم +

قلندر بچه – کنایه از آلۀ تناسل از عالم ملازاده هجو شفائی ۵
بقلندر بچه بابین تن هش دارد میل تظرفه حالیست کسی پاره دلش و کون است

قلتاق – بسیوم مثنات فوقانی ترکیست بمعنی کیدی از فرهنگ ترکی
معلوم شد شفائی رباعی ای هجو تو منهم پدر بینی تو + قلماق
پسر برادر بینی تو + صد فیل بزیر بار یک فرد کشند + دفتر
بندان کشور بینی تو +

قلم نیست – یعنی حساب نیست و پرسش نیست صائبا ۵
خط که سوا قلم در ناخنش شکسته است + آنکه میگوید
قلم برمردم دیوانه نیست +

قلم در ناخن شکستن – مرادف نی در ناخن شکستن که آن خواهد آمد
سند بالا گذشت +

قلمدست – معروف کسیکه قلم کار کند مثل قلمزن و مصور طغرا در
توحید گوید ۵ شتاق کش لوح جام و سبو + قلمدست طراحی رنگ و بو +

قلم دست و پا – استخوان کعب و آرنج عالی ۵ قاصد چه مرده
نه پیامی نه وعده + پای قلم چه شد قلم پا شکسته است + حاجی قلندر
در قصیده درد دست گوید ۵ گر از قلم که تحریر یزد برم شاید ز بس
که از قلم دست دیده ام آزار +

قلم جدول – موقوف قلمی که بدان جدول کشند سند در
ستاره گذشت +

قلم نیشکر – باضافت بیانی نیشکر سالک یزدی ۵ از بس بیاد
آن لب شیرین گداختم + طوطی کمان کند قلم نیشکر مرا +

تناظر قاف از منظر میم

قمه – بقاف مضموم و میم مشدد سربه در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی
بسیار است و صاحب تذکره دولتشاهی هم گوید فقره مبادا سبب آنکه
بر قمه بود عاشق بود در شب با تفاق کنیزک بخنجر هلاک ساخت +

تناظر قاف از منظر نون

قناره – چوبی یا آهنی طویل که قصابان دارند مثل چوب سر
میخهای بسیار در آن نشد و آنرا در دیوار مضبوط سازند و گوسفند

چو سالک شدیم قطره فشان ٭ نشان آبله در راه جست و جو شستیم ٭
پنجم ظهوری فرموده ؎ گریه را راهبر بوم طلب و پرسش است ٭ قطره
بر گذشته انداز و ویران دارد ٭ -

قطازن معروف و در تازی قطا گویند محسن تاثیر ؎ نه بینی که قطازن
زیر دست خامه میگردد ٭ بهمواری مکن بر خود مسلط تیز مغزان را چو خطرا
رباعی کلک تو ز موج آب زرمی بیند ٭ فرد قیمت ز لعل تر مے زیبد ٭
در مجره ات که گرد گلشن الماس است ٭ قطازن تراشه گهر مے زیبد ٭ -

قطعه دیوانی - کاغذ یکه خط دیوانی بران نوشته باشد فوقی خط دیوانی
گذشت سیله شرف ؎ آمد از مکتب نگارم دختر گل در بغل ٭ قطعه دیوانی
ترشق کاکل در بغل ٭ -

قطیفه حمامی - جامه پشمینه که بعد غسل بدن بدان پاک کنند عبد الدین
علی قمی نوشته و صاحب رشیدی در ضمن آنچنین نگاشته و کلیم شب پوش یا پرزه
ل شفیع اثر ؎ نگر قطیفه حمامی است خلعت وصل ٭ که میده هند بعاشق
بتان لاله عذار ٭ هنوز عاشق مسکین نکرده خشک عرق ٭ که یار در بر جیگاه
گرفته وار ٭ -

تناظر قاف از منظر فا

قفل فرج استر - حلقهٔ زر و نقره است که بر فرج استر بند کنند تا نریان او
نزد اندر شده و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله شود بسبب ضیق فرج
بچه از ان تواند بار گکمش شگافته بچه بکشند و استر ضائع شود ج ٭ -

قفا معروف و سیلی که بر گردن زنند صائبا ؎ آنچنان و که بگردت
نرسد برق که من ٭ رو بدنبال نگردم که قفا سے نه رسید ٭ -

قفه منار نشیمنکه بالاے منار باشد و آنرا گلدسته نیز گویند مح
نعمت خان عالی در محاصره حیدر آباد گوید فقره مناجاتیان ترفعات
و مناسب سنهاے دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگره حصار چون موذن
بر قفه منار لا ائمه ٭ حے علے الهوش و ازان الجراة خیر من العین سر دادند ٭ -

قفس سیمانی - کنایه از فلک سالک یزدی ؎ نمتر ان مرغ که عزیز بقفس
نزار دآرام ٭ بیقرار سے کشدم در قفس سیمانی ٭ -

قفل شدن سگ - بند شدن نش با ماده سگ مح ٭ -

قفل بند در - بند آن مح صائبا ؎ چند گستاخ رکاب تو
به بوسد اغیار ٭ قفل بند سے بدر خانه زنجیر نابست ٭ -

قفل ریختن بر افگندن - قفل بستن قاسم مشهدی ؎ بزیر
تا لب دل قفل بر شراره آمد ٭ چو دانه گل نکند گوهر خزانه ما نعمتی افعالی
؎ عید اتهنیت نو گویم ٭ روزه را قفل بر زندان فگنم ٭ -

تناظر قاف از منظر لام

قل احمدی - بضم اول و حا حطی دست بزور تمام بر عضوی
از اعضاے کسی زدن مح میر نجات در شرحے که مسمے است به آثار شیکی
میگوید فقره برکوفت قل احمدے زنم که مفقود بنشوی و این اصطلاح
الواط است ترکان آنرا سلمه بسین مهمله و حق نظر بیکے گویند حق نظر بیک
شخصے بوده که در اهتمام دولتخانه بادشاه دست بر سینه مردم بزور تمام میزد
این ضرب بنامش مشهور شد ٭ مح ٭ -

قلابی - بفتح و تشدید لام سیکه سکه ناروا از مح شفیع اثر ؎ بدست
بوالهوس داغے که مے بینے ز عشق او ٭ زرے باشد که قلابے بنام شاه
بیسازد ٭ بمجاز هر مکار و دغلباز را گویند طالب آملی ؎ مژده بر هم بهشت را
ویدم ٭ دور از ین زاهدان قلابی ٭ -

قلب بدم شمشیر و خنجر افتادن - دندانه دار شدن دم
دمش برگشتن مح ٭ -

قلپاق - بباے فارسی ترکی کلاه را گویند از فرهنگ ترکے معلوم
شد سیفی ؎ مرا محبت قلپاق دوز ماهی هست ٭ ازین نمد من
درویش کلاهی هست ٭ بجاے زیب فراویز دوز قلپاقش ٭ سواد دیده
من اطلس سیاهی هست ٭ -

بود دلم جو انبان * وزان قیطونهاے حوض و مدان * -

قیمه کیسے کشیدن - عضو عضوش از هم بریدن و ریزه ریزه کردن مح

تو به و صفت تیغ تو ے بدریا فرستد گر از عکس فوج * همه ماهیان را کشد

موج * قیمه قیمه کردن نیز محسن تاثیر ے نمید هد دل روشن بدست مهار ی

بگ سخن گرش از تیغ قیمه قیمه کنند * -

قیمت اول یوسف - قیمتی که اول نرخ او در بیع بر آمده از چاه

آن و محققان گویند که بخلاف الاقوال بیست یا هژده یا هفده درم بود

ظهوری ے بیگانگی قیمت اول یوسف که بزبان نیست * و آنرا

بازار او یوسف کیست هم او بهست ے دکان حسن فروشے اگر تو بکشائی *

قیمتے که یوسف ولیکن از بازار و وم یوسف وقت بیع اوست در

مصر بیست لیکنا نمودی ے قیمت خود بدان که قیمتی * یوسف تو سخی

درم * -

تمام کاف بنظر

کار ... مسیح از عالم شمشاد و صنوبر محسن تاثیر ے عالی

... بخیال اوجش ... آسمان خراجش * و احوال نیز شیخ علائی

... شاه تماشای ... زبار ... سالار غازی نوشته قوه

ناگاه یکے از او ... آشناخته بدیگرے گفت چون سن مطلع شدم بے

تابی ... خود را ... کاج نماساختم * -

کار آمد - شخص کار آمدنی محسن تاثیر ے بجز فرهاد کو را تیشه آخر بکار آید *

باین ویرانه وه یک مرد کار آمدنے آید * -

کار آب و آتش است یعنی کار دشوار است که ساختنش باختیار خود

نیست ... چون آب ... طعام بقاعده نباشد یا نیم زنده بماند آقا

مطلبے گوید چه کرده او گوید چه کنم کار آب و آتش است اختیار من نیست مح

سلیم ے او دل ناصحیت تیغ تو تا بجون ... اختیارے نیست کس

... آتش دل میرود ... آب چشم من *

کار آب و آتش است اید و ستان تو خونریست * ما را ب ... هر قدر نجم

خیالش نهان ... ست خام * کار چه هم دل ... آتش است * -

کار بر - بعض موعده کار بر هم زن ... ے از وه کوئم قطع سودا کرد

در خون نشاند * هست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کار ساز * -

کار بخدا افتادن - از تدبیر و چاره گذشتن کار مح محسن تاثیر ے حق

شناسان نیے مطلب آسان دهند * کار دشوار چو افتد بخدا مے افتد * -

کار چون زر شدن - خاطر خواه سرانجام یافتن کار صائب ے گفتم

از زر کار من چون زر شود غافل که چرخ * چون گل غنام از کاسه زرخون دهد *

کار پیش افگندن از پیش بر داشتن - سرانجام دادن کار مح سعید

اشرف ے کار اشرف از برائے خویش پیش افگنده * یکے ام و زراگر آثار

فردا را علاج * طاهر وحید ے عجب کار یست کار عشق اگر فرهاد نتواند

وحید ناتوان ما با شکر از پیش بردارد * -

کار آب - باضافه شراب خوردن رج صائب ے زنغمه ستے می کنند

تحمیدان ... کار آب * -

کار باز شدن - سرانجام یافتن کار مح مرزا صائب ے زعشق کار جهان

باز میشود صائب * خوشا کسیکه تواند این جناب گرفت * وگره شدن کار مقابل است *

کار کسی شدن - معروف مردن نیز مح عبدالله سلطان ے

ساقی مجلس ما بین تمکین اگر نمید هد * تا ما بخواهد رسیدن کار ما خواهد شدن *

کار کسے ساختن - مع در هم منه شرمیت بری ے شمع را دیدم که از ناز شب گل

اگر هست چیزچه چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم * و کار تمام ساختن

نیز شانی تکلو ے از یک نگه که ما یه صد ساله عاشق است * کارم تمام

کرده و من غافلم هنوز * -

کار بگوشه چیدن - مرادف بطاق نهادن که آن فراموش کردن

و از یاد بردن است مح ظهورے ے بگوشه همه کار ها چیده اند * از

گوشه کارے از دیده اند * -

سلخ کرده بهان آویزند و قلعه قطعه کرده فرو شکنند محمد مرزا رفیع وفا علیه الرحمه
ے یک مسلخی است عالمی اندوست بخیر خش * هر شخ لخت لخت بیے را قناره است *

قندک - چراغ کم فروغے که عیاران دارند محمد طاهر بے تفرشی در قصه
نظر نام عیار در قیقانش گوید فقره بزودی قندک عیاری برافروزند که در سن
سردابه بوے نفسی نشان کسے هست * —

قندیل - شیشه ایست که چراغ برکرده دران گذارند و بزنجیرها آهنین
آویزند محمد ظهوری ے ز شمع شبستان سحر پرده ساز * ز قندیل ایوان قمر در گداز * و نیز
چیزیست از چوب باشد یا نه مجوف بر آن نقشها کشند و تیرها دران گذارند صائب در
مثنوی ندیمه گوید ے چنان تیر در قیل شد جاے گیر * که در طوطی او گشت قندیل تیر *

قنتوره - دوم نون ساکن و ثنات فوقانی و رے مهمله دوتا است یکی نوعے
از جامهاے رنگین است که دامنش کوتاه باشد و بند بسیار دارد و دوم چیزیست
از سقرلاط که بر جراب بندند تا گرد و غبار در جراب نرود و این هر دو مخصوص سلطان
و عیاران است محمد سعید اشرف ے دشت از لاله چو قنتوره سرخ عیار *
کوه از سبزه چو قیتول زمردشاهی * از این شعر مرزا معز فطرت که در تعریف عمارت
گفته ے بود منظرش قنتوره مژگان * نزند چشمک بے تکلف مهمان *
بمعنی حقیقی نیز معلوم میشود * —

تناظر قاف از منظر واو

قو در انجا نمی پرد - نهایت مبالغه در تنگ باریست محمد محسن تاثیر ے دیده
فراغت با قیل و قال نیست * آنجا که هست بالش ما قو نمی پرد * —

قو - بالضم نعامه است که پرش در بالین کنند و آن در عرض تهامه بهم رسد و
آن تهامه اهلیست در ملک عرب که مکه معظمه دران واقعست طغرا ے زهر
ما پر قو از شکارگاه میار * کز لاغری کاسته ست از بالش ما * و بالفتح بمعنی سنگی
که پیرامن باشد و آتش چقماق زود باو در گیرد محمد محسن تاثیر ے با طینت ملایم
کار از فلک بر آید * ز آتش زن است دایم روشن چراغ قو را * قافیه
غزل ضو و جو و نو هست * —

قول دادن - عهد و قرار کردن سنجر کاشے ے که گفت قول داده باده
و نے * مے لبست عهد بسته باسے و جام * —

قو لقچی - بالضم و هر دو قاف و جیم عجمی نوکر نوکرل شفیع اثر ے تو لقچی اگر
مرشده آب بقاست * چون ماه نوش کجے عیان از سیماست * در دیر
نه دید بغیر از قاشق * خدمتگارے که دست او باشد راست * —

تناظر قاف از منظر یای حطی

قیلغه - بفتح قاف و سکون یاے حطی و ضم لام و غین معجمه مفتوح دار
که از او هندوان سولی گویند حاتم کاشے در هجو گوید ے بنی ز بے توان گر دوش
قیلغه * بتارے توانش کشید از گلو * —

قیقاچ - بهر دو قاف و یاے حطی غیر معروف و جیم عجمی در ترکی بمعنی
اریب نوشته اند و باصطلاح بر گشته زدن محمد حسن اشرف ے چو غم رسانش
از قیقاچ مژگان سا دارد * که جوشن از خط نارسته و زیر قبا دارد * —

قیصریه - بنائیست در صفاهان که در هر طرف عمارات رفیعه دارد
و جه تسمیه که شاه ایران بعد مراجعت از روم آنچه بغنیمت آورده بود صرف عمارت آن
نموده محمد صادق دست غیب ے در دکانهاے قیصریه مبین * که بود
حسن خوش تماشی آنجا * —

قیتول زمردشاه - قلعه ایست در حوالے قندهار بنا کرده زمردشاه
نام بادشاهی که دعواے خدائی داشته احیاذ بالله الحال ویرانست و آثار آن
پیداست محمد سعید در قنتوره گذشت قیتول بمعنی قلعه است مطلقاً از کتب
تواریخ مثل ظفرنامه شرف الدین علے یزدی و نگارستان معلوم شد * —

قیصر - معروف و نام موضعے است در نزدیکے کاشان محمد مخلص کاشے
ے زین سفر مخلص مرا کسب هنرها منظور نیست * شوق دیدار عزیزانم بقیصر مے برد *

قیطون - آنچه از نخ ابریشم با فند مثل کوره هند قیطون است و آنرا صرف
زه دامن و گریبان جامه سازند و آنچه گره با فند از ابریشم و ریسمان مثل بند کار و
امثال آن را گره باف گویند محمد وحید در صفت علاقه بند گوید ے سوخ

؎ از حریفان قمار برده بسے ٭ کاسه بازے چنین ندیده کسے ٭ —

کاشتن — بشین معجمه معروف و برگردانیدن ح و ر مخلص کاشے ؎ داغ من کے نظر بم بہم داشت ٭ پنبه را در زمین اول کاشت ٭ —

کاغذگیر — پنجره و دریچه مطلق و کاغذ گرفته غنی کشمیرے ؎ یار پنہان نظر گشت چو شد دیده سپید ٭ مانده خورشید شد این کاغذگیر ٭ —

کاغذ کبود و دوا — در ولایت رسم است که دوا در کاغذ کبود پیچند و پیچیدنش در کاغذ سپید شگون ندانند محمد چنانکه تاثیر گوید ؎ تدبیر درد مسلک رو شنفضیست ٭ در کاغذ سپید نه پیچم دوا که نه ٭ مخلص کاشے ؎ گر نسخهای مرا ز کاغذ کبود است ٭ خالے ز تلخی نیست بجوان کاغذ دوائی ٭ —

کاغذ معروف و قباله و تمسک سلیم ؎ بزندگی پی میراث خوار یم صد بار ٭ گرفته ایم کبوتر ز من بمان کاغذ ٭ و مکتوبے که احبا باہم فرستند ہم او گوید ؎ کند بہار بہر برگ شگوفه یاد ترا ٭ چو آشنا که فرستد با آشنا کاغذ ٭ و محلکا نیز ہم او گوید ؎ عجب که رحمت چشمی دگر تواند داد ٭ بخاک پا چو دادہ ست تو تیا کاغذ ٭

کاغذ باد — بفک اضافت و باضافت کاغذے که اطفال و پیران این ماه بر ریسمان بسته بر اندد بهوا سر و هند غطیفی شیاپورے ؎ نو اموز حیا طفلے که در دام غمم دارد ٭ رود گر عالمے بر باد کاغذ باد میداند ٭ اشرف ؎ چنان شد ہوا تر ز فیض سحاب ٭ که شد کاغذ باد کشتی آب ٭ و کاغذ ہوائے و کاغذ اطفال ہمان است مخلص کاشے ؎ زاہد ز خفت عقل خود ابر ز معراج گر ریسمان ببندش چون کاغذ ہوائے ٭ نصیر ہمدانے ؎ زبس گداخته عشقم بز ور رشته آه ٭ سبک چو کاغذ اطفال بر ہوا رفتم ٭ —

کاغذ حلوا — کاغذے که حلوا دران پیچیده فروشند و آن باطل از کار افتاده باشد لہذا مجاز چیز بے اعتبار را گویند محمد سالک یزدے ؎ نسخه صورت شیرین کی شکر آشوبست ٭ پیش حلوا لب ت کاغذ حلوا گردد ٭ —

کاغذ بتی — کاغذیست خاص فرنگ که چون آنرا بغور نظر ببیند شکل بتی انان مرئی شود محمد ٭ —

کاغذ عکسے — ظاہرا ہمانست که سراج الدین محققین درین شعر ؎ گل از شفق رنگین و شاداب ٭ ز عکسش کاغذ عکسی شده آب ٭ و جلال سیادت درین بیت ؎ بسکه رنگین شده از نقش بتان سینه ما ٭ صفحه کاغذ عکسے بود آئینه ما ٭ بسته ٭ —

کافر کتابی شخصی که دین منسوخه دارد مثل عیسوی و موسائی مفید بلخی ؎ ز خط صفحه رویش نظر نمیگیرم ٭ بکوے عشق چو من کافر کتابی نیست ٭ —

کاکل کسے شکستن — تحریص و ترغیب کردنش بکارے یعنی موکشان بر سر کارے کشیدن محمد خان خالص ؎ کاکلم میشکنند ذوق مے آشامیها رعشه ہر گاه بخاک از قدحم مل ریزد ٭ —

کاکل افشانی — پریشان کردن کاکل از جهت عرض رعنائی محمد طالب آملی ؎ کاکل افشانی مبارک نیست بر طاوس عشق ٭ سر نہ پر سر چو بیمار بیاید کشید ٭ مفید بلخی ؎ نامرادید در پریشانی ٭ میکند شانه کاکل افشانے ٭ —

کاکو — برادر بادر که غالش گوینج و ر سلیم ؎ نتوان یافت دل خوش بجہان اے کاکو ٭ چه روے کاه سرے گنجه و گاہے باکو ٭ باکو شہریست نزدیک شروان ٭ —

کاک — بهر دو کاف نانے نازک تنک مرولا غر منیر ہر دو معنے بسته ؎ از غم نان ہلاک گردیده ٭ کاک ز شوق کاک گردیده ٭ و نام قلعه ایست از آذربائیجان رسم او رہست ؎ از قلاع جہان بهر کو خاک نشنیده بغیر قلعه کاک ٭ —

کاغذ دفتری — کاغذ کم قیمت نا صاف که سر فرش دفتر است محمد اشرف ؎ شد بدولتخانه آقا میرزا ٭ دولت آبادی شد آخر دفترے ٭ —

کاکل شمع — دودیکه بر سر شمع باشد زلالی ؎ سحرے بزم ایاز آمد بر آن جمع ٭ پریشان تر ز چین کاکل شمع ٭ —

کاله — مرادف کالا ج و کدو ے شراب خصوصاً ظرفے ساخته مخروطی نما

کارِ قدیم - کنایه از مبتذل ظهوری در صفت بازار نورس پور گوید ه
چنان از زر و زر گرانِ قدیم * که شد پاره زهره کارِ قدیم * -

کارِ غلامان - اغنیای ایران غلامان را بیشتر بکسب فنون مثل جلدگری و نجاری و زرگری و نقاشی و مثال آن مشغول دارند و در هر فن کفنه سازند ازین و کار خوب را کار غلامان گویند مح شرف الدین پیام بسته رباعی
آن هجو هر که جهل سامان باشد * مشکل طرف شکسته کلامان باشد * سر آمد
در چمن تیغ کشید * گل گفت که این کار غلامان باشد * -

کازری - معروف بمعنی سفید آرنده رویش والهروی ه تیره روز ما سفیدی
یابد از آنکس که او * دلق شب را جیت نیلی کرده و دامن کازری * -

کاتیره - معصفر که آنرا در لغت هند کسنبه گویند ج طغرا فقره
گل کاتیره بسکه انقلاب در مزاج خویش انگیخت خون و صفرا زرد آب
و معصفرش بیکدیگر آمیخت * -

کاسها بهم خوردن - کنایه از وقوع هنگامه و غوغای عظیم مح محسن تاثیر
ه دست و بر سر معیوب جهان بهم مگذار * کاسها خورد بهم تا کشفی پیدا شد *

کاسه سرنگون شدن - مفلس و نادار شدن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه ه
چشم و چراغ گلشن هستی توئی اگر * مانند لاله کاسه ترا سرنگون شود *
و کاسه سرنگون موقوف مفلس و نادار مح خان خالص ه حباب را نبود جز خیال
پوچ بسر * هوا پرستی این کاسه سرنگون پیداست * -

کاسه کوزه - اثاث البیت مح رهی پور رباعی ای کوثر سلطنت
رئیسی پیداست * از کاسه و کوزه ات حسینی پیداست * گردش شب بجوی
نقاب نوازی * از چهره تو نشان پیسی پیداست * -

کاسه و کوزه شکستن - خراب و پامال کردن صائب ه کاسه و کوزه
افلاک شکستن دارد * چند بیهوده دل اهل هنر را شکنند * -

کاسه بزیر کاسه - نفی است از کشتی که جانه خود را بجانه حریف پیچند
مح بعضی گویند دست در زیر زانوی حریف بردن و بر داشتن از جا نیز نجات

ه چه خوری غصه گردون و غم تلواسه اش * قامت افراخته کاسه بزیر کاسه اش *

کاسه شدن - کوز شدن ج ظهوری ه بر آهن اگر دوش زند شیشه
عمدم * از صلابت آن کاسه شود پهلو سندان * -

کاه اگر از تو نیست کهدان از تست مثلی است مشهور یعنی
اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست چرا پر سیر میخوری از امتلا
خواهی مرد مح میر الهی همدانی رباعی بسیار مخور که نان هر اسان از تست
بر خویش ترحمی که این جان از تست * تنگ شکم از طعام لبریز مکن * گر کاه نباشد
از تو کهدان از تست * -

کاسه کجا برد کسی ست که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود مح کمال اسمعیل
ه انجا که خوان همت آراست روزگار * این هفت طاس گردون
کاسه کجا برند * کاسه کجا هم گویند مح * -

کاسه همسایه کاسه - چیزیکه آنرا در هند بهاجی گویند گویند کاسه همسایه
دو پا دارد یعنی ازین خانه بآن خانه و از آن خانه باین خانه رود مح سلیم در تعطیه
گوید ه فتاده سنگی ازین سقف مینا * شکسته کاسه همسایه را پا * یحیی
کاشی در زمینه گوید ه عذر تیر پرو و خبر فرستاد * چنین کاسه همسایه اکس نداد *

کاسه پیش کسی بند کردن خود را بخدمت امیری بستن و با مید منفعتی
بخانه اش آمد و شد کردن چون کسی ملازم دامیری شود گویند در سر کار فلان
امیر کاسه بند کرده است مح سعید اشرف ه میکند از بهر دمی نوشخند
پیش لبش دختر رز کاسه بند * -

کاسه قدح بر سر کسی شکستن - سوا کردنش مح محسن تاثیر ه چنان
نعره مستانه بیتو نالیدم * که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست * طغرا
ه کس چه داند که پیمانت نمی ماند درست * گر ز بدمستی قدح را بر سر ما نشکنی *

کاسه مازبری - دو کاسه چینی پر از آب کنند و کاسه بازان مرا شده
کاسها را بر پشت گذارند و بجز یک سرِ نی غرا بجنبانند و بر دوش خود سازند
و قطره آب از آن نه ریزد و بمجاز مکار و حیال را گویند مح یحیی کاشی

ستان ای شمع و گل چه کار ٭ هر که روشن کرد آتش ما کباب اند تعلیم ٭ صائبا

ع اگرچه عشق ندارد ز من فسرده‌تری ٭ توان بسینه گرمم کباب‌ها اندخت

ظهوری ع مست عشقم اگر ز خون جگر ٭ برسانم کباب میرسدم ٭ –

کباده – کمان بسیار نرم که ابجد کمان داران است و نیز کمانی که پهلوانان

کشند و چله‌اش از آهن باشد طغرا ع سخت رسد ز دهر بستی فتاده را ٭

زنجیر آهنی بسر افتد کباده را ٭ آنرا کمان فولاد نیز گویند شانی تکلو ع بازوی

بخت من از طور قوی ساخته ٭ که کمانم نه کشد بر ستم فولاد کمان ٭ –

کبوتر دم – بفتح دال مهمله بوسه خلط خواه ج ظهوری ع بغنچه من نکبوتر

دمش امان ندهند ٭ بهار مست هوس کرده عندلیبان را ٭ و بضم دال

باصطلاح خطاطان قلمی است بطرز خاص تراشیده که مشبه بدم کبوتر باشد

اشرف ع گر کنم شوق دل از کلک کبوتر دم رقم ٭ نامه زین تقریب

خود بال کبوتر میشود ٭ –

کبوترباز – رند بر کار اشرف ع که جواب نامه آید زان سراپا ناز

من ٭ کرد ضبط نامه بر شوخ کبوترباز من ٭ –

کبوتر پرپا – بهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و سست

پرواز باشد طغرا ع سست است چون کبوتر پرپا بخت من ٭

قاصد زپای خویش اگر پر برآورد ٭ –

تناظر کاف از منظر بای عجمی

کپنک – بهر دو کاف تازی نمدی که مردم هیوا در زمستان بر دوش

گیرند کلیم رباعی خوبان که همی مند ز افسون ملک ٭ رام اند بی

تعینان بیشترک ٭ در صید بتان جامه صیادی پوش ٭ پاتابه

وکیوه و کلاه و کپنک ٭ –

کپیتان – بکاف تازی و بای عجمی و یای حطی معروف و ثنات فوقانی

ریش سفید صاحب اختیار مهمات بادشاه فرنگ و کسی که از جانب ملک

فرنگ و کسی که از جانب فرنگ در اسد غه بندر عباسی باشد از عالم آرای

عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد میر نجات ع خوش آدمی که کپیتان

حسن یار شود ٭ رفیق باده کشی سید گلستانه ٭ گلستانه نام جایست

از ولایت ایران ٭ –

تناظر کاف از منظر تای ثنات فوقانی

کتاب گذشته – کتاب کهنه دیرینه از غیر انتفاع افتاده مخلص ع

شکل بود مطالعه روی نوخطان ٭ غافل مشو از آنکه کتاب گذشته است ٭

کتابت – نوشتن و بمعنی مکتوب نیز آمده شانی تکلو ع با آنکه دل کتابت

اغیار صحیح نیست ٭ بر زعم من مطالعه بسیار میکند ٭ –

کتابت کشمیر – مکتوبی که حروف پیچیده ناخوان داشته باشد چنانکه

حروف باهمه کشمیر که اشکال آن مختلف است بصورت حرف بلاهمه منتها

ع گر لطف خیال خط نامه بر شود ٭ آئینه را کتابت کشمیر میکند ٭ –

کت – بفتح کاف تازی تخت گویا تفریس کهٹ است کان لفظ هندیست

هم طغرا ع بر در یار گاه چو کت است ٭ شاه اپا لکی بدین صفت است ٭

کتکن – بهر دو کاف تازی چاه کن شفائی ع پنجه تو کرکتکن

قاب است ٭ در زمین پلاو نقاب است ٭ –

کتابی – همان کافر کتابی که گذشت جلال سیادت رباعی بشتاب

سیادت که تنت جان گردد ٭ دل آئینه ات ز نور عرفان گردد ٭

از علم بمعرفت بیاد کن ٭ مانند کتابی که مسلمان گردد ٭ –

تناظر کاف تازی از منظر جیم
و آن و تناظر است نخستین منظر جیم تازی

کجک – کاف دوم نیز تازی چیزیست سرکج از آهن که فیلبانان

برای تادیب فیل دارند و بمعنی در اصل انکر است بفتح کیم و ضم سیوم فونا

معجمه ج و چیزیست که طاس قبق بران آویزند ح بلرخان خانخانان

ع عقد قبق بوده مند گوی از کجک ٭ یا از هلال صورت پروین نموده

حک ٭ شیری در صفت ستاره دنباله دار که در عهد اکبری ظهور کرده بود گوید

ح شفائی ؎ کالهٔ کون بدوش میگردد * همچو حلوا فروش میگردد *
میدهد کان که در محل درود * کالهٔ خویش پر کند از جو * و نیز ظریفیست از
سفالین که غربا بخاکستر پر کرده در حالت بیمارے بجائے ثفلدان پیش خود گذارند
مح شفائی ؎ اے کالهٔ بلغم کشی چارسوے فسق * نے لا بزبان دارے
و نے بند بشلوار *—

کام بر داشتن—آنست که چون طفل متولد شود قابله بانگشت عسل کام او
بر دارد شستهٔ زرد بحلقش ریزد مح بناگوش کردن نیز گویند ح اشرف رباعی
بر داشته آسمان خون کام مرا * کرده است چنین بزرگ اندام مرا * خواهی دون
من چنانکه در طفلے بود * پستان بجز شیشه نجا جهرا * کام برد قد نیز ظهوری
؎ بزهرت دایه کامم بر گرفتست * بشهد گریه ام رغبتی نیست *—

کاولی—لولے رو مح حکیم شفائی ؎ آیند میل کاولیان طلب کنند *
دختر برائے ستعقل از دودمان تو * و کسے که از اهل حرفه باشد و کارهاے
زشت و ناهموار سازد و اینن و کسے را که چشم بند یا بینی در هم کشد کاولی
ساز گویند مح سند در چاقو دسته کردن گذشت *—

کاورسه—کاورس غله کم قیمتی است مشهور هندوستان که آنرا چینه
گویند و هر ریزه باشد چاورس معرب آنست کاورسه چیز ریزه خورد که در خرد
مشابه بکاورس باشد ہائے نسبت آخر ظهوری رباعی شد وقت که زیر جیب
و دامن ریزند * کاورسه زر بنرخ ارزان ریزند * از سر فاقه خوشه چینان
در بزم * زرین رگ گل آتشین بحر من ریزند * کاورسه کارے مرادف ریزه کارے
و خرده کارے است که آن مشهور است سلمان وجیه ؎ تاج گل را که زر ش
کاورسه کارے کرده اند * شبنمش آویزها ۔ زگوهر میکند *—

کاهل پاے مرود و کاهل پاے درخت—شخصی که همه روز زیر پاے درخت
امرود دراز کشیده باشد و هیچ کار از دستش بر نیاید لولیان چنین کس را گفتے
گویند بلام مکسور و نون و تاے مثنات فوقانی ... حلی معروف مح کمال خجند
؎ گر نگیرے چست چابک سیب شیرینش بدان * پیش اهل عشق باشے
کاهل پاے مرود * منیر در هجا گل گوید ؎ هر نفس گرد آشناے مرود *
هست از کاهلان پاے مرود * فوقے یزدے ؎ من کیم آن کاهل پاے
درخت هلولے * نے سر را ذوق تاج و نے شکم از قبا *—

کاه در دهن کردن—کنایه از عجز کردن و زنهار خواستن چه زنهارے
برگ کاه در دهان گرفته امان خواهد لیکن رسم هندوستان است سلیم ؎
گر بمیدان ریاضت که بادعوے کند * کاه گیرد در دهان از شرم روے زردما *

تناظر کاف عجمی از منظر الف

گاه بگاه—هر دو کاف عجمی مرادف گاه و بیگاه شانی تکلو ؎ ...
دل نازک شده از گوشهٔ چشم * مژه برهم زدن گاهے بگاهے که تراست *

گاوتازی و گوتازی—خود را غالب پر زور ... نمودن از جهت
تحذیر حریف مح ظهوری ؎ امثال حساب گاوتازی گر است * ...
و خورد و فتر پارین ها * سند دوم در تعیے شاخ گذشت *—

گاوزوری و گاوزور—بے ریاضت فنون کشتی در نهایت زور
نمودن ح اول معروف دوم مسیح کاشی گوید ؎ دشمن بگاوزور
نخیزاندم شدے * چون باد دوست خیز دبرگ خزان منم *

گاوکون—مرادف کون خروان خواهد آمد سند در خرکس گذشت *

تناظر کاف از منظر باے تازی

کباب گذشته—کباب سوخته از کار رفته مح مفید بلخی ؎ زاهد
که ترش رو چو شراب گذشته است * در تلخے زبان چو کباب گذشته است *

کباب برگ تاک—کبابے که از برگ تاک سازند مح مفید بلخی ؎
ز شوق شیشهٔ سینه چاک است * دلم برگ کباب برگ تاک است *—

کباب هندی—نوعے از کباب که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر
؎ همین نه سیخ جگر ز لفش از بلندے شد * دلم ز حسرت خالش
کباب هندے شد *—

کباب اندختن و رساندن—پختن کباب سلیم ؎ حسن ...

۵ کوئے ہمیشہ سگ زرم از جہان وحید * چون سگ بدسے زخویش ترا چون گزشتہ نیست *

تناظر کاف از منظر رائے مہملہ وآن دو قسم است تناظر اول کاف تازی

کر۔ بالضم نام رودے معروف و مقدار معین از نزد اما میہ آب کثیر عبارت از بلوغ آب است تا مقدار یا زیادہ چنانکہ در حدیث واقع است اذا بلغ الماء کرا لم یحمل خبثاً و مقدار کر بمساحت سہ شبر و نیم طول و سہ شبر و نیم عرض و سہ شبر و نیم عمق است بشبر مستوی الخلقہ بوزن مقدار یکہزار و دو و بیست رطل عراقی است و رطل عراقی یکصد و سی درہم است کہ نود و یک مثقال باشد چنانکہ مجموعہ کر یکصد و پنجاہ و شش ہزار درہم و یکصد و نہ ہزار و دو و بیست مثقال باشد و قلتین شافعیہ قریب بعین این کر است از لغت مجد الدین علی قوسی تحقیق شد میر نجات کاشی ۵ ز دامن تر کہ آلایش ہوس نرود * اگر بہ آب دیدہ کر کر گردد *۔

کراسہ۔ بضم اول و سین مہملہ کتاب مطلقاً و کتاب آسمانی خصوصاً ل۔ جلالائے طباطبا در دیباچہ دیوان ظفرخان احسن گوید فقرہ بخاطر رسید کہ اجزاے روح افزا را کہ مانند اوراق دفتر گل ابتر شدہ چون کراسہاے غنچہ شیرازہ بربندد *۔

کربلائی۔ نوعی از قماش کہ مخرمات باشد طغرا ۵ تا زائر کربلاے عشق تو شدم * از داغ ہمیشہ کربلاے پوشم *۔

کرباس۔ بسین مہملہ پارچہ سفید سیفی در تعریف بزاز گوید ۵ تا عاشق روے مہ کرباس فروشم * شد چاک مرا پیرہن صبر چہ پوشم *

کرسی۔ معروف و چیزیست کہ از عالم مجاری کہ آتش در آن برکنند براے گرم کردن خانہ میر الہی ۵ تا میتوان بہ پرورش ز کرسے جدا مباش * آتش بفرق ریزد مکن اختیار برف * و کرسے دار یا فغفت کرسی است کہ زیر دار گذارند و شخص مصلوب بپایان گذاشتہ بر دار رود غزالی مشہدی ۵ چو کسے پسند شد شحنہ عشق باکا او * کرسے دار

عاشقے کردہ قد خمیدہ را * و کرسے عقد گہر و کرسی خط درکمال انتظام و خوبی بودن سلک گہر و خط است در اشعار اساتذہ بسیار دیدہ شد کرسی دار دیقہ نواخت بیدگر است مح *۔

کرک۔ بضم اول و سکون دوم و ہم و کاف تازی پشم نرم کہ از زیر مو بہ آید و آن ابشانہ برآرند و شال و مخمل بعمل آرند روح محسن تاثیر ۵ تاثیر در لباس مرا غفلتے نبود * خوابی نداشت مخمل کرک لبادہ ام * و نیز کرکہائی کہ برروے مخمل و شال و کرباس پدیدار نمایان باشد و آنرا لاس و پرزہ نیز گویند مح *۔

کرم کشتن۔ باول مکسور و چارم مضموم و شین معجمہ دستبازی و ملاعبت با معشوق کردن و باج گرفتن مح سند در دیوان سعید اشرف ہست و میر عظیم ثبات ولد میر فضل ثابت نیز گوید ۵ شمع امشب چہ کرمہا کشت * کہ زپروانہ گل بداماں کرد * و وضع شہوت کردن زنان حلقہ بر بچہ بینہ چنانکہ عادت آنہا است فوقے یزدے در مثنوی شیرین خسرو کہ تمامش موافق عقیدہ خود در ہزل گفتہ در بہستان دلجوئی کردن پرشکان شیرین را گوید ۵ چہ گوئے تو ایا و سمن بر * ترا چہ بینہ ماندہ زمادر * زکیر خر زیادہ چار انگشت * با و یک لحظہ کرمے میتوان کشت * محسن دماغی نیز در ہجو گوید ۵ حمید گفتا یا ایہا الذکور عرب * کرم است نہ ہمہ تان کہ کیر خر بہ بتال * کہ تا باو بہ ہم نفس این ہو کلام * کہ کرم حکاکو کشتنش بیے است محال *۔

کرم پلاس بودن۔ بکاف مکسور و بائے عجمی در صدد عیب جوئی بودن طالب آملی ۵ ہر دو کرک لباس ہم بودند * بلکہ کرم پلاس ہم بودند *۔

کرم کار داشتن۔ باول مکسور خار خار کارے داشتن مح مخلص کاشی ۵ صبر کردن بجاے تو بسے مرغوب است * کرم این کار زا ہوا بیشتر است * بلے کرم بمعنے خار خار آید سعید اشرف ۵ بلاے

ع ویا بو و تبق روز عید را لگکے * برو کشیده کدو کے نه سیم پاک عیار * و نیز
چیزے که مردم ولایت برد و در گریبان دوزند و آن گاه از طلا باشد و گاه از سیمو
دحید ع تو گفتے از سعف برگشته مژگان * گجهاد و خت برد و در گریبان * و آنرا
کبک بیاے موحده نیز گویند و نیز چوبے که دہل و کوس بدان نوازند ج ہاتفے
ع کبک بر دہل فتنه انگیز شد * زبانگ دہل فتنه سرتیز شد * –

کجکج
– بهر دو کاف و جیم تازے ہمان کجکج معروف سالک یزدی ع
کج کج سپهر و این چرخ بسے بیتاب است * پشت آئینه افلاک گر سیاب است *

کجا
– معروف و ہر جا نیز ملا سلمان ساوجی ع کجا در نوبہارے لاله روئی است
کجا در گلشنے زنجیر موئی است * به پیش خویش باید دادن آواز * مگر کز
پرده بیرون افتد آن راز * –

کج نشستن
– مرادف حائل نشستن که آن گذشت طالب آملی
ع طالب رسید مشق سخن کج نشین که باز * بر صفحه سخن دیگلی امتحان کنے *

کجیم
– برگستوان اسپ و فیل و لشکرے و این لغت فارسے است هم
ہاتفی ع فگند نو گرد ان بے و ہم و بیم * بر اسپان تازے مطلا کجیم * –

منظر دوم در جیم عجمے

کچه
– انگشترے بے نگین که آنرا در ہند چهله گویند ج استادی میرانج ع
دو رگیتی کچه بیش در انگشتش نیست * دست آنکس که بر آن حلقه در کچه زده است *

کچه بازی
– آنکه بعضاز حریفان و جانب نشیند حریفے از یک جانب
پنهان از حریفان مقابل کچه در دست پنهان کند و ہمه نیقانش مشت بسته
پیش یکے از حریفان مقابل آیند اگر کسے را بوچ گوید و کچه در دستش باشد او برده
باشد و الا حریفان طرف ثانی و چون کچه از مشت کسے برآید گویند کچه گل
کرد ظهورے ع برسپاہے آن پے غلط زن کچه باز * که جفت داد بہ نیچ و سیر
طاق بچه * و کچه رو کرد نیز گویند سیم او ع نبود این ہمه باز ندگے کمان ظهورے
ز حرف نائبے شبها حریف را کچه رو کرد * و در اصطلاح کچه گل کردن بمعنے ظاهر
شدن آنراست که بقاعده مذکوره ظهور ساز لوازم آنست مرزا معز فطرت

ع بندد ال برعونت که میکند کچه گل * چو بهله پوچ شمرد است بر کمر زده بانی
انگشترے بانسے نیز کچه بازے است طاہر وحید ع ز لعب آسمان چشم سلیمان
بیش میسر سد * چو آن شخصے که وقت بازے انگشتر بکف دارد * –

تناظر کاف عجمی از منظر جیم عجمے

گچ گشته
– ضابطه است که معماران گچ را اندک اندک بقدر مطلوب
ہر روز تر کنند و بکار میبرند و اگر گچ تر کرده روزے و شبے بماند از کار میرود
آنرا گچ گشته گویند محمد ثابت ع عشق آنروز که بنیاد خرابی میکرد *
بود سیماب گچ گشته معمارے دل * –

تناظر کاف تازی از منظر دال مهمله

کدو مطبخ
– ظرفے که گدایان بهر اطعام خود در آن طبخ کنند محمد شفیع اثر
ع تا بود بهره ز خوان کرمش میگردد * سر فغفور کدو مطبخ دست فقرا
ابراہیم ادہم رباعی ابدال فلک ۔ فقر ثروت دارد * از کاہکشان
رشته خدمت دارد * از مهر کدو مطبخ دانه کشکول * از قوس قزح
کمند وحدت دارد * –

تناظر کاف عجمی از منظر ذال معجمه

گذاره
– آنچه از حد در گذرد محمد اشرف ع دلم ربود و سرشک
گذاره واپس داد * گرفت ماه مرا و ستاره واپس داد * مستے گذاره و
دماغ گذاره مستے است که شخص را از کمال بیهوشی و بیخودے لایشعر در گوه
و برزن بگرداند محمد صائب ع من آن لطیف مزاجم که گر بسایه تاک *
فتد گذار مرا مستے گذاره کنم * ایضاً ع نظر بجلوه مستانه که افگنده است
که روزگار دماغ گذاره دارد * و گذاره مست طافح نیز سالک قزوینی
ع بو ز ز دولت پروانه سرفرازی شمع * مرا ز باده شوق اینقدر گذاره مکن *

گذشت
– صیغه ماضی بمعنے بعد نیز آمده رسند درحم گردش گذشت
و گذشتن مردن نیز وحید ع نبود عجب مریض تو گر دیر بگذرد * کز روح
کشتگان تو راه گذار نیست * و از سر چیزے گذشتن ترک و کردن نیز ہم او

گرده پوشیدن - بادل مفتوح در حالت کشتی گیرے خاک مالیدن پهلوانان بربدن محمد میر نجات ؎ گرده پوشید دگر شیر صفت آهوئے ٭ بانهنگامه کشتی است حریفان هوئی ٭ -

گرفتن - بریدن مخلص کاشی ؎ کشکول تقر باد چو شد شاخ بے ثمر ٭ آن از وهنده نیست سزایش گرفتنست ٭ حاجی گیلانی ؎ ناکس نیاده سر بحق شود دست ازو برار ٭ ناخن چو شد بلند گرفتن سزاے اوست ٭ و بند کردن گویند در را گرفتیم ظهورے ؎ عشق بر رخنه که بود گرفت ٭ باز قفل است بر در دلها ٭ و کندن شفیع اثر ؎ گرچه از افتادن دندان شود گفتار سست ٭ چون تو دندان طمع گیرے سخن گوے درست ٭ و فرض کردن صائبا ؎ من گرفتم بر نیارد موج شمشیر از نیام ٭ از هوائے خود خطر دارد حباب زندگی ٭ ملک مشرقی ؎ دماغ صرف کشودن که میتواند کرد ٭ مرا بیر گرفتم کلید پیدا کرد ٭ انحصار استعمال گرفتن باین معنے بایراد کاف بیانیه اگر تعلیقے که گاه آرند و گاه نه باستنباد اشعار مزبوره درست نیست و شروع کردن نیز هاتفی در خاتمه تیمورنامه و شمار مصنفات خود گوید ؎ گرفتم ز مجنون و لیلے نخست ٭ وزان صورتے دعویم شد درست ٭ سلیم ؎ دل در طلبت بره دریوزه قدم زد ٭ اول ز سر کوچه زنجیر گرفته است ٭ -

گرفتار - معروف و بمعنے گرفتاری نیز آرند غزالے مشهدی ؎ کس بخوبان بر یکچهره گرفتار مباد ٭ هیچ کس را بچنین قوم گرفتار مباد ٭ بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنے اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان مستعملست از انجمله حاجی قلسے ؎ زگیتے رضا نیست جز سفله دون ٭ که هم دون نوازست و هم سفله پرور ٭ حیاتی گیلانی ؎ عطیه فیض رسانست و جرم عفو پذیر ٭ بهر چه هست رضائیم غم چرا داریم ٭ قاسم ارسلان ؎ جادو بچشم و هندوے خالت ٭ کے گفته آشکار و پنهان دزد ٭ مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه میفرماید ؎ زلف دراز بردن دل غیر ٭ موبمو شمرسا زبایستے ٭ زلالی ؎ خرامانش بقصر خویشتن برد ٭

بهشتے را بمهمان چمن برد ٭ کمال خجند - ؎ امشب آنمه بوثاق که فرو مے آید ٭ گر بمهمان من آید چه نکو مے آید ٭ کلیم ؎ در عبادت قانع است اینجا تلافی میکند ٭ گرد رآب غسل اسراف کند زهر ریا ٭ سلیم ؎ بریزن خون سلیم و برو فراغت باش ٭ کسے بهیچ توئی این گمان ندارد صحیح ٭ از تبدیل الفاظ بسیار است که ایراد آنرا این مختصر بر نمے تابد ٭ -

گرفتن نمک کسی را - بجزاے کور نمکے گرفتار آمدنش طالب کلیم ؎ در چمن دیده ز نظاره گل میپوشیم ٭ تا نگیرد نمک آن لب خندان ما را ٭ -

گرگ میش - نیک ظاهر بد باطن سالک یزدے ؎ این عزیزان که در لباس میش گرگے میکنند ٭ یوسفم یوسف بسی زین گرگ میشان دیده ام ٭

گرگ باران دیده - آزموده کار گرم و سرد روزگار دیده محمد میر نجات ؎ از تریاے فلک با چشم گریانم چه باک ٭ در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام ٭ سعید اشرف ؎ زسیل اشک بے پروا بناے من نرفت از جا ٭ نمے ترسم ازینها گرگ باران دیده را مانم ٭ مخلص کاشے ؎ کے ز اشک و آه مظلومان دلش آید برحم ٭ گرگ باران دیده باشد ظالم روباه بازه ٭ میر یحیے کاشے ؎ کے ز هجوم تر شوند این گله سگ ٭ زانکه اینها گرگ باران دیده اند ٭ گرگ پالان دیده نیز مرادف آنست چه بازیگران ولایت گرگ را پالان بندند سالک یزدے ؎ با محنت مهربانی برنمے آید ز جاه ٭ یوسف ما اے عزیزان گرگ پالان دیده است ٭ -

گرد نوشتن - مشق خط کردن طفلان با هم گرد بسته از روے بحث سعید اشرف در موعظه پسر گوید ؎ باید ز سر این خیال هشتن ٭ بازے تو بس گرد نوشتن ٭ -

گره طاعون - غلوله که نزدیک زهار و بغل از مواد د موے پیدا شود و آن بالخاصیه مهلک باشد ملا سلیم ؎ کام عاشق چو در آید به بغل مے میرد ٭ غنچه بر شاخ گل ما گره طاعون است ٭ -

گره بندان - سالگره ظهورے ؎ دلگشائے این گره بندان

عشقبازی با بهست کرم طرفه من هم * درین محنت صبوری میکنم ایوب ما نم *

تنا ظر دوم در کاف عجمی

گرانبار شدن - آبستن شدن عالی در هجو خان جهان بهادر گوید ؎ آن نحس نحس کز دو دم حیض * شد ما در قحبه اش گرانبار * -

گرا - بفتح اول و تشدید رای مهمله حجام و سر تراش ملا فرج یحیی کاشی در هجو گوید رباعی کاکا نامت چگونه آقا کردی * کافر نکند آنچه تو گرا کردی * ریحان سیاه مادرت سیدة نیست * چون اسم شریف خود شریفا کردی * -

گربه در بغل داشتن - بضم اول کنایه از مکر و حیله کردن ملا کمال اسمعیل ؎ بیداره سر خلاف دارد در سر * از بهر چه گربه در بغل میدارد * -

گربه از بغل افگندن - ترک مکر و حیله کردن ملا ج هم او ؎ خود بینا زم از بغل گربه * کند از ماجراے موش اخبار * -

گربه بید - قسمی است از اقسام بید که بر گمایش پنجه گربا ماند و پشم دارد و آنرا بید مشک گویند ملا طغرا ؎ گر دو دو بیر بر شاخ دو صد گربه بید * بلبل از مستے گل شیوه رم نشناسد * و گربه خلاف نیز گویند چه خلاف در تازی بید است رکنای مسیح کاشی ؎ گر پادشاه نامیه اتقویت کند * خون پلنگ چرخ خورد گربه خلاف * -

گربه زباد - بزای معجمه شیخ علامی فهامی در آئین اکبری نوشته که تراوش مستی جانوریست گربه سا لخته بزرگ تر روے و پوزا و دراز تر سامترک از جمیع اقسام او گزیده تر بود سامترا جائیست از مضافات بندرابن که واقع است ما بین دہلی و آگره آن چکیده سفید نه روے آمیز است و آن جا نور در زیر دم نافه دارد مانند جوز خود انتهی کلامه عرفی شیرازی ؎ بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم * بهرِ سفره خلق تو گربه‌های زباد * -

گربه بتنبان کردن - رسوا کردن است ملا شفائی ؎ خار در کون خرلنگ و قارت نیم * پیر زنا نے چو ترا گربه بتنبان کنم * -

گرج - بجیم تازی قاش خربزه سیفی ؎ تیغ اگر بلند گرج گرج پهلویم * بستان خربزه نرم دل خموشم من * -

گربه براق - بفتح باے موحده دوم قسمے از گربه است که موهیاے بدنش نسبت به گربهاے دیگر بلند و براق باشد ملا سلیم ؎ حریف شاه سوارے که هیتوانم شد * که هست شیر فلک گربه براق اورا * -

گردن از مو باریک تر - کنایه است از عذر و کراهت نداشتن در قبول انچه گویند ملا صائبا ؎ در طینت ملائم من نیست سرکشی * باریکتر ز موے میانست گردنم * -

گردن باریک داشتن - ملایم و هموار بودن ملا میر آتهی ؎ ثابت و سیار باشد حکم کش سیاره را * گردن باریک دار درشته پیش جوهرے * -

گردن کج کردن و داشتن - سر عجز فرود آوردن میرزا صائبا ؎ پیش دریا چه ضرور است کنم گردن کج * منکه قانع بدم آب چو شمشیر شوم سند دوم در زبان گندمے گذشت * -

گرد گریبان - باول مکسور و دال مهمله موقوف پیراهن غزالی مشهدی ؎ ما باده ایم و گرد گریبان ما خم است * داریم نشاه که دو عالم در و کم است *

گرد کردن - باول مفتوح ظهور کردن سالک قزوینی ؎ غبار آشنائی در نظر هست * مکن در راه چشمے طوطیا کرد * و گرد کردن تیر بلند رفتن است میرزا صائبا ؎ چنین که سرکشی از شست من برون رفته است بحیرتم که چسان گرد میکند تیرم * -

گردش بالین شب جمعه - رسم ولایت است که شب جمعه البته بسر مریض میباشند و صلا بیرون نمیروند و نمیخوابند بالای ترا شگون بد میدانند ملا شفیع اثر ؎ مرو ز میکده بیرون اگرچه مے نکشی * که رسم نیست شب جمعه گردش بالین * بلے گردش بالین نقل کردن است از جائے بجائے مغز فطرت مصرع گردش بالین مبارک باد بیمار ترا * -

کس کباب - باول مضموم و سوم کاف تازی مفتوح بمعنی کس فاحشه و کاهلی
محمد میرم سیاه برباعی آن قحبه که طالع وی آمد برنج * از هیبت آن دو کیر
کیرم زد برنج * وی کیر چو پولاد مرا کند برنج * تا از پی کس کباب گردانه سیخ *

کس و کو - هر دو کاف تازی اتوام دانان ورفتاری شاپور ؀
گریه از نالیدن شاپور برمن در گرد * ز غریبی که کسی کو که بیاد آمد مرا * -

تناظر کاف از منظر شین معجمه

کشادو دادن - در مقصود بر روی کسی واکردن نظام دست غیب
در هجو گوید ؀ بند بندت زهم جدا سازد * در دهنت عاقبت با نه کشاد *

کشتی بخشک بستن - کنایه از بخل و امساک محمد سعید اشرف ؀
گشت ممسک خواجه چون گردید مال و نیاد * بست کشتی را بخشک
آخر که دریا آتش است * سلیم ؀ هست تا سرمایه خشت متر من از حیاج
کشتی خود بسته بخشک طوفان از کجا است * -

کشتی و جنگ قدر بودن - برابر بودن جنگ و کشتی شانی تکلو
؀ هنوز غاشیه من بروش کیوان است * هنوز کشتی من با معاصران
قدر سست * صائبا ؀ خم بیک انداز شد باز و دو ابروی ترا *
خوش قدر افتاده جنگ این و زور آور هم * قدر بمعنی برابر رسا هم بسیار
مستعمل است چنانکه جلالای طباطبا در تعزیت نوشته **فقره** بار ی
چون بمقتضای نزول قضا قدر و باکشاکش قدر برابر نتوان شد الخ
و بمعنی نظیر و همتا هم آمده ظهوری ؀ حریف کشتی من کو بعشق غیر از
من * گمان مبر که بر آیم قضا قدر دارد * و تیر انداز حلقه را که تیر انداز
گویند از همین جهت است که هر تیرش مثل هم بر هدف رسد محسن تاثیر ؀ غمزه نگه
غمزه بسیار قدر انداز مژگانش * چسان تاثیر گوید شکر این رزق مقدر را *

کشتی پاک شدن - آخر شدن هنگامه کشتی محمد میر نجات ؀
چه بهشتی است که آن شوخ غضبناک شود * از نگاهی بکشد کشتی ما پاک شود *

کشکنجر بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی و نون و
جیم تازی و یای حطی معروف و رای مهمله یکی از آلات جنگ که بقوت بار سنگ
پران سازند و در کتب تاریخ این لفظ بسیار است محمد * -

کشمش - نام معرکه گیر مشهور است محمد ناظم تبریزی ؀ چه بند
روح کشمش و شمس تشنه طلب * زان پس اساس معرکه با طمطراق نه * -

کشوده شدن ابر - مرادف واشدن ابر خالص ؀ مرا ز عشق
غم عیش سحاب نشد * بحیرتم که کشود ابر آفتاب نشد * -

کشور دار - حارس شهر و حصار نصیر همدانی ؀ نگشاید در دو دانه
کسی برنج عیش * تا صاحب اقلیم دل عشق تو کشور دار است * -

کشیدن - با وصف معانی بسیار بمعنی جماع آمده و دشنام گویند ترا
خر بکشد و این بان دیان است اند اسپ فلان کس کشیده اند محمد فرخی ؀
دو دختر دو دو زنش افرو کشید ز فیل * بجون لشکر او داد خاک را بغنجار بغنجا
بغین معجمه و نون و جیم تازی گلگونه * -

تناظر کاف تازی از منظر فا

کف کردن دهان - از حسرت آب بدهان آمدن که گذشت
فوقی ؀ بگوش دختران چهره گلگون * زند حرف بلوغیت چو گردون
دهان شان کف کند چون اشتر لوک * کنند افغان و انفسا و ربا
لوک * لوک بلام و واو مجهول نوعی از شتر * ر * -

کف رفتن - در دیدن محمد اشرف ؀ بهر کف رفتن نهد
انگشت حرم حسود * خورده گیری خرمنم را خوشه چینی کردنست * -

کف کردن خوردن محمد عبداللطیف خان تنها در نثر تحطیه گوید **فقره**
خلق از بی قوتی آرد صبح را کف میکردند * -

کف زدن - دستک زدن وحید ؀ چون شرار آنکه دل شی گرم
ال تو شود * رقص از کف زدن سنگ تواند کردن * -

کفشکی - فنی از کشتی چون حریف دریا بد که هیچ جای خود شد و جز جسم
نیست ناگاه و سرپای برخصیه اش زند تا معلق بر زمین افتد محمد سند

گره از کار روزگار گشاد +-

گریبان گرفتن - رسم ولایت است که در معذرت تقصیر گریبان خود گرفته استعفا نمایند حیاتی گیلانی ؎ اہل عجز گریبان گرفته میگردد بصیدگاه نگاهی که من شکار شدم + میرزا صادق ؎ گل ز رخش جیب قبا چاک زده پیش لبش غنچه گریبان گرفت + و بر سر جنگ آمدن نیز میلے ؎ دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت + سرمست در رسید و گریبان ما گرفت +-

گریبانی - بیاے حطے معروف لباسے است مخصوص اہل ولایت که دامن و آستین ندارد و بر روی قبا و چپکن پوشند براے زینت مع پیراهن آصل اہما ؎ بنده زخلعت صاحب لے بندگے + چون گریبانے شود تو مشوے سرکش چرا + مفید بلخی ؎ کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خویش بس بود بخت سیاه من گریبانی مرا +-

گریه انداختن - ریختن اشک بنجر کاشی ؎ بر چشم افکند در دل سوز مژگان گریه انداز د + جهد هر جا که برقے لاجرم باران شود پیدا +-

تناظر کاف عجمی از منظر زاے معجمه

گزگز جستن - بشوخی و چستے تمام جستن سیفی ؎ ز هجر تیر گزخواہد جدا افتاد جان از من + که گزگز مے جهد پیوسته آن ابرو کمان از من +

گرز - بفتحتین و راے مهمله معروف و دسته او را نیز نظر بمناسبت بر عضو تناسل اطلاق کنند نعمت خان عالے در هجو خانگیان خان جهان بهادر گوید ؎ پیوسته هم از کدو و شلغم + از حکّه پے گرز تراشے +-

گزک بفتحتین و کاف آخر تازے معروف و تشنج رگ عصبے زخم از آب رسیدن یا بو بردن مع میر الہی ؎ دل خون گرفته است که دشمن هم از غمش و یخچ شهید رسے خونچکم گزک زده +-

گز کردن - بگز پیمودن سلیم ؎ اثر با ناله اہل هوس نیست + هوا گز میکند تیر هوائے + و گز کردن نیز طغرا در قصیده منقبت

سیدة النسا علیها السلام گوید ؎ صاحبا پایه قدر توانان بیشتر است + که توان کرد با طناب تخیل گز مز +-

گزیدن چشم - چشم زخم رسانیدن صائبا ؎ چنانکه نیل بود مانع رسیدن چشم + بخط رخ تو امان یافت از گزیدن چشم +-

گزی بگوزی - بهر دو کاف عجمی کنایه از نهایت بیقدری بی اعتبارے سعید اشرف ؎ دانائی عاریت در روزه و نیست + ریش علے گزے بگوزیست +

تناظر کاف از منظر سین مهمله

کسی - معروف و ضمیر متکلم و مخاطب نیز مع مثال معنے اول میرزا معز فطرت ؎ از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش + بیرم باش عمر کسے بیوفا مباش + مثال معنے دوم سعید اشرف ؎ بیا که بر سر راهت نگاهم از عینک + بکف گرفته تراز وے انتظار کسے +-

کس و کاسه بر طبق عرض نهادن - رسوا کردن مع سند در زردک گذشت +-

کسی ابر چوب بستن - و پیشگاه دیوان عدالت چوب بلندی نصب کنند و عصات را بدان بسته چوب تازیانه زنند میرزا معز فطرت ؎ شاد کرد از باده جان مردم غمناک را + جور گردون بسته بر چوب تلافی تاک را +

کسی ابباطن کسے گذاشتن - بر علے بد او سپردن صائبا ؎ دل کار خود به من بانک عاگذاشت + اغیار را بباطن مهر و وفا گذاشت +

کسکن - بسین مهمله و هر دو کاف تازی لفظ ترکیست یعنی گرزی که آنرا بو نجیر یا تسمه بر بسته نصب کنند و فارسے سیازک و سیازی گوینده وحشے ؎ یلان سال گشته نرم از گرز گردن + نهاده سر بسینه همچو کسکن +-

کس گربه - باول مضموم و سین مهمله و کاف عجمی مضموم و راے مهمله و موحده کوزه که آنرا خر مهره گویند طغرا رباعی بنگاله چو سوخت مانند خاکستر او کاتش نه هزار دست خود جگر او + ویران چو شود بکیر سنگ کو میشود ملکے که بود از کس گربه زر او +-

برسر میگذاشت از نظر با نهان نشد مح یحیی کاشی ؎ پنهان
شدیم زان ز نظر تا که از نمد ٭ بر فرق خود کلاه سلیمان نهاده ایم
وحید ؎ از ضعف تن نهان شوم از دیده چون حباب ٭ عریان
شدن کلاه سلیمانی نست ٭ —

کلاه را قاضی کردن — مبالغه ست در نهایت انصاف
یعنی اگر منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را منصف کرده حسن و قبح
امر باید دریافت مح میر محمد رضا قاضی یزدی در رباعی در مستقبل
تلافی ماضی کن ٭ خود را نه خدای خویش را راضی کن ٭ عمامه بسر بسته ای
یا تخته کلاه ٭ قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن ٭ وحید ؎ طلاق
دادن دنیا اگر ترا هوس ست ٭ کلاه قاضی و دل در برت گواه
بس ست ٭ مشوره با کلاه کردن نیز مح سلیم ؎ بی ترک سر چو
عشق میسر نمیشود ٭ کنجی نشین و مشوره با کلاه کن ٭ —

کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن — مرادف دولاب گردانیدن
و آن گذشت مح داله هروی ؎ دی نعلاکت بدست توبه فتادم
بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم ٭ —

کلاه زنگله — کلاه چوبینی که زنگها بدان بندند و برای رسوائی
بر سر گناهگاران گذارند ملا ممی ؎ کلاه زنگله مهر بر سر تو ست
بعهد خواجه مگر آب کرده ست بشیر ٭ آنرا تخته کلاه و کلاه نیز گویند چ
سند اول در کلاه را قاضی کردن گذشت دوم ملا شریف بمیر موید
نوشته ؎ از که آموختی این عدل که از اسب نشان ٭ تو کجی نعل
دم را تخته کلاه فرمائی ٭ چون کسی را خواهند تمسخر کنند مشتی
بر روی حضار مجلس ریزند چون نوبت او رسد مشتی از دوده بر رویش
مالند و گویند تخته کلاه کردیم یعنی رسوا ساختیم مح ٭ —

کلاه نمد — کلاهی که از نمد سازند و آن لباس قلندران و بخیه است
شوکت ؎ نخاک کوی تو ای قبله سرفرازان ٭ بسر کلاه نمد
دیده ایم افسر را ٭ —

کلاه نمدی بال تذرو — کلاه نمدی ست که گوشه آنرا بصورت
بال تذرو سازند میر نجات ؎ کاکلش سنبل عارض گل و بالایش
سرو ٭ بر سرش طرفه کلاه نمدی بال تذرو ٭ —

کلاه بارانی — کلاهی که در بارش پوشند و معروفست و جناب شیخ
مح حیاتی گیلانی ؎ سپر گرفتن با ضربت تو دشمن را ٭ بود حکایت
سنگ و کلاه بارانی ٭ —

کلات — قلعه که بر سر کوه و پشته باشد خواه آباد و خواه خراب که
و نام قلعه در حوالی هرات و آن از امهات قلاع خراسانست از
ظفرنامه شرف الدین علی یزدی در داستان رفتن صاحبقران
به تسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا معلوم شد ؎ ز خیل و حشم
هر چه زان دشت پاک ٭ بحصن کلات اندر آورد پاک ٭ و نام
قلعه ست از مضافات قندهار این قول مخالفت کلی دارد بقول
شرف الدین علی یزدی که آن مقدم و اعلم ست العلم عند الله و نام
فنی از فنون کشتی و آن در یا بکلات کردن گذشت و چون هردی
در وقت خاص کون را سر بهوا کنند لوطیان گویند کلات کرد مح ٭ —

کلاغ بدست آوردیه — یعنی زر سفیدی مفت بدستش افتاد مح

کلافه — معروف و فنی ست از کشتی که حریف را مثل کلافه پیچید
مح سند در لفظ کلفت می آید فای کلافه بدل واو ست در اصل
کلاوه بوده که آن ریسمان بر چوب پیچیده جمع آورده ست از ینجا
رو کلافه کردن چیزی جمع کردن آنست مح سعید اشرف ؎
شور خیال صرصر قهرت کلافه کرد ٭ دستار را بفرق جهان پهلوان
برف ٭ ایضاً له ؎ نماید رود تار ای طرافه ٭ لبان حقه ساعت
کلافه ٭ نکبت کلافه کردن گرد آوردن ادبار ست اشرف ؎
تا میتوان برشته طول امل پیچ ٭ نکبت کلافه کردن حرص ست عیب و عار

در چکمه مزاج گذشت ٭-

کفش جسته - بفتح جیم تازی کفش نعل دار که پاشنه اش بلند باشد مح سلیم ؎ سلیم ایام را دو عیب پوشے نیست تقصیرے ٭ چه پیه ات آگه کوتاه است کفش جسته مے آرد ٭-

کفش تا بتا کردن - چهارم و هفتم مثنات فوقانی و ششم موحده عوض کردن کفش یکتا بتاے کفش دیگرے مح اشرف در قصیده عذر ابتذال گوید ؎ زاهل هوش و بصیرت کمال مسخر کیست ٭ بجمع شعر که کفش تا بتا کردن ٭-

کفش دریدن پاره کردن - کنایت از نهایت تلاش و سعی مح شفائی در هجو فکرے گوید ؎ بجست و جوے دریدند کفشها باشد براے تمنا این گروه دو چار ٭ شاعر ؎ بسیار کفش آبلها پاره میشود تا کس سراغ آن گهر بے بها کند ٭-

کفش پیش پاے کسے گذاشتن - خدمتگاری او کردن مح تمام مشهدی ؎ کفشے که پیش پاے گدایان شهان نهند ٭ فردا چو سر ز خاک برآرند افسر است ٭ طالب آملے در مدح گوید ؎ شخص دانش اعتماد الدوله کز لطف کمال ٭ مے نهد دست کلیمش کفش پیش پاے نطق ٭ اللهم اعفنا من شطحیات الشعر بمعنے رخصت و وداع کردن نیز شفائی رباعی بر دل زتو داغ بیقراری ننهم ٭ بر لب قدح امیدواری ننهم ٭ از گفت رقیب پا من بر عشقم ٭ تا کفش به پیش پاے یارے ننهم ٭-

کفش آهو - یعنی سم آهو سلیم ؎ نهد هر گه قدم بر سبزه گاه او ٭ ز پاے خود برآرد کفش آهو ٭-

کف غنچه کردن - غنچه کردن مح شفیع اثر ؎ نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص است ٭ کف ما غنچه نگردد چو شود صاحب مال ٭-

کفن بفتحتین معروف و بسکون فا نیز آرند شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی ذوقی پس مرگ چون بشاشت شویند ٭ از کینه حیض خواهرت کفن کنند ٭ بینی و ترا بجو دنیمه یا دگور ٭ در زحمه هیبت اگر دفن کنند ٭ طالب آملے ؎ چون شد بش کار کفن و دفن بساز ٭ خلق کشتند از مزارش باز ٭-

تناظر کاف عجمی از منظر فا

گفتگو کردن فرنگی بسگ - فرنگیان را رسم است که توله سگ به پرورند و مدام با خود دارند و با و بازی کنند و چیزهاے غریب درین امر نقل کرده اند والله اعلم بالصواب میر نجات ؎ دیدیم مست حرف نگاه ترا بغیر ٭ همچون فرنگیے که بسگ گفتگو کنند ٭-

تناظر کاف از منظر لام و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی

کلاه از سر کسے برداشتن - بقول محاوره دانان سه جا مستعملست اول آنکه چون کسے مژده آرد پیش از انکه بگوش مخاطب کشد کلاهش را از سر بردارد و تا مژده کافی نگیرد مژده نگوید آقا رهی شاپور ؎ چنان بفال مبارک شده است دیدن گرگ ٭ که سگ بمژده کلاه از سر شبان برداشت ٭ سلمان ساوجی ؎ ورنه اقلیم فلک شکرانه این مژده را ٭ سر عنان عالم علوی بر رسم مژده خواه ٭ مے کشایند از بر افلاک و فیروزے قبا ٭ مے ربایند از سر خورشید یاقوتے کلاه ٭ و دیهیم و تاج از سر برداشتن هم درین موقع گویند سلیم ؎ ای عنایت مژده ده شاه هفت اقلیم را ٭ از کلاه فقر بردارش ز سر دیهیم را ٭ سنجر کاشے در شیرین و خسرو گوید ؎ به هر اهیم باید ساخت ناچار ٭ بر و تاج از سر شیرین مژده بردار ٭ دوم پرسش احوال کردن مرزا طاهر وحید ؎ نے بینی ز سوز عشق چه زرد و در پریشانی ٭ برنگ شمع بردارے اگر از سر کلاه من ٭ سوم چون شخصی از شخصے آزرده باشد و دستش بادو نرسد گویند چه میگوئی کلاهش را بردار سلیم ؎ ای مور با این اندام سر خیل سلیمانی ٭ دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را ٭-

کلاه سلیمان و کلاه سلیمانی - عمر و عیار کلاهے داشته که چون آنرا

ج وجه تسمیه آنکه دران سیری حجاره بعزم ونع غیر مرسوم است
برغندان نیز گویند بموحده مفتوح ورای مهمله غین معجمه مفتوح ونون
زده ودال مهمله الف ونون ج صائبا ؎ روزه نزدیکست
بیاید کلوخ انداز کرد * زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد *-

کله بکاف تازی مضموم معروف و آله تناسل وحرکات جماع نیز صح شد اول
در چرینه گذشت وسند دوم در بیت اللطف مرقوم گشت شفائی
نیز گوید رباعی از فرط کله بکون چون چجونت * هر روز بود وسعت
کون افزونت * بیم است که رود با بپایت افتد * قالب تراش از برای کونت

کله دراز - با دال مفتوح ولام مشدد شخصی که شور وغوغای بیهوده کند
یحیی شیرازی رباعی ای همسفری کز کم ادای تو خوش است * چون خیمه
بره بند بپای تو خوش است * سرسختی وشلاق خورد کله دراز * چون
میخ برون خیمه جای تو خوش است *-

کالنک - بوزن ومعنی کلند بقول بعضی کاف آخر فارسی است ام
میتین دراز سر تیز که سنگ تراشان بآن سنگ از کوه بیرون آرند
از لغت مجدالدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی ؎ قلم کوته شد وباخود
بجنگم * که آخر دسته ماند از کلنکم *-

کلید افگندن - رسم ولایت است که چون زنان آنجا بفال گوش
متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند مرزا صائبا
؎ باهمه مشکل کشائی خاک باشد رزق من * بر سر ره چون کلید اهل
فال افتاده ام *-

کلید عقل - کسیکه کار با تدبیر او مفوض باشد مخلص کاشی ؎
این کشائشها که من از دولت می یافتم * میتوان کردن کلید عقل
چوب تاک را *

تلفظ دوم در کاف عجمی

گل اندام - در صفت معشوق معروف است بمعنی اسپ نیز آمده
بیابانی در شیرین وخسرو گوید ؎ شتابان برگل اندام آن پریزاد *
چو آن برگ گلی کو را برد باد *-

گلاب چشم - کنایه از اشک مرزا صائبا ؎ هرچند تر آفتاب بود
تلخی گلاب * شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم * -

گلابی - شیشه کوچکی که گلاب وشراب دران کنند سلیم ؎ بنجوم
از لب مستی که چو آب زمزم * غنچه ته جرعه او را بگلابی دارم * لیکن
از اهل ایران مسموع شد که گلابی باین معنی محاوره ولایت نیست لفظ
تراشیده اهل هند است وشعرای هند آمده بسته اند در ایران گلاب
افشان گویند چنانکه بیابانی در شیرین وخسرو گوید ؎ دهان تنگ
خوبان گل اندام * چو سوراخ گلاب افشان می آشام * ورنگیست
همرنگ گل سرخ منسوب بلخی ؎ گلی چو روی عرقناک تو گلابی نیست *
پیاله چو لب لعل تو شراب نیست * وگلاب کش نیز امیر خسرو در اعجاز
خسروی گوید ؎ گلاب صفت بر جفا نگذرند * که گل از شپلیدن آتش
برند * شپلیدن دوم بای عجمی افشردن ج وقسمی از اقسام امرود
واقسام آن بسیار است ملی ونطیری وعباسی وگلابی وامیری از نسخه
مولفه مجدالدین علی قوسی معلوم شد شرف الدین علی یزدی در شمار گلهای
فواکه باغ گوید ؎ بگلابی لطف کنم مشکین * یا کنم سیب سرخ را تحسین *
میمای قمی در نثری که در تعریف کشمیر گفته فقره گلابی چاشنی
بخشش سرمستان هوای باغ را شیره شهد وشربت نبات مزاجی بهم رسد

گلاب افشان - شیشه کوچکی که گلاب امثال آن دران کنند وآنرا
گاهی از سیم وگاهی از طلا وبلور سازند رسند در گلابی گذشت *-

گل افشان - سنجر کاشی ؎ خونین ز زخم خار بریزد بال بلبلان *
در پای گلبن است گل افشان داغها * وقسمی از آتشبازی نظام دست
غیب ؎ چو گل افشان که شرر بار کند آتشبار * نقطها ریزد از کاغذ
پیچیده برون * وگلریز وگلریز آتشبازی نیز گویند سالک یزدی ؎ [illegible]

کلان کار — کسی است که کارهای عظیم سرانجام دهد ظهوری ؎ بپای پیشکاری درین پیشگاه ٭ زخردان سپهر کلان کار باد ٭ —

کلاغ گرفتن و زدن — طعنه زدن و استهزا کردن ج زلالی ؎ ز عکس گل ولاله بطرف باغ ٭ کلاغش بطاوس گیرد کلاغ ٭ میر الهی همدانی در صفت اسپان محمد مدح گوید ؎ طاوس را کلاغ زنان همچو کبک مست ٭ ظل همای بر سر شان ذات شهریار ٭ زاغ گرفتن هم لسان الغیب ؎ سنگ عبرت بر دل درویش هستی خواه زاغ حسرت بر دل بنهاد دنیا خواه گیر ٭ —

کلپک — بپای عجمی خانهٔ مختصری که بر کنار کشتها سازند از جهت محافظت غرض از باد و باران هم و غراس بابان نیز همچ یکی از ظرفای ایران در نامه که از طرف زنی بشوی او رقمی کرده رقمی کرده ؎ کلپک بد فعلک بی عقل و دین ٭ بد رگ کم غرجک بالانشین ٭ —

کل و شنه کش — بهر دو کاف تازی مفتوح کسی است که باندک چیزی از جا رود و بر سر پرخاش آید و دست بخنجر کند مح میر نجات ؎ بیت مست شوی بی بکسان زود رهی ٭ بکل و شنه کشی چون مشر را زجای جهی ٭ —

کل — بفتح کاف تازی معروف و کوتاه و ناقص ج لفظی است در لهایت تحقیر و اهانت ج سالک قزوینی رباعی میخانه ازین پیش یکی مقبره بود ٭ آنجا صد سر حساب بایک بره بود ٭ تنها که شیشه حریف ما بود ٭ بیچاره کدو نیز کل مسخره بود ٭ —

کلفت — بضمتین گنده و درشت مح میر نجات ؎ بیچو دستار کلفتی که پیچید بلا ٭ بکلاه است فنت ای صنم حور لقا ٭ طغرا نیز در هجو گوید ؎ زند تا الکه بر سر آن کلفت ٭ کیست قلم پای خود کرده حفت ٭

کله بر کلهٔ کسی زدن — کنایه از دعوی برابری داشتن فوقی یزدی ؎ کله هر کس میزند بر کلهٔ فوقی زنهر لب ٭ مغز او را فشانه تنگ حماقت داده اند ٭ —

کلکل و کلمکل — بهر دو کاف مفتوح هرزه گوئی اول ج دوم مح نسیج الطعما از زبان صبر گوید ؎ در سفر با گرد گانم در جوال میکشم از کلکل او غیل و قال ٭ میر نجات ؎ بجز از رندی و مستی چه خیال است اینجا ٭ جق جق و کلمکل و قال مقال است اینجا ٭ —

کلک — باول مکسور و ثانی زده منقل و آتشدان ج ایرانیه بفتحتین گویند دارا بجویا ؎ بازار کرسی و کلک اکنون فسرده شد گرمی نمانده است مگر در دکان برف ٭ باول مضموم و دوم مفتوح سخنی که از روی طعن و سرزنش گویند ج سوزنی ؎ گر بیش گل کشتم گله مشکبوی تو ٭ بر من کلک مزن که نشنیده ام از کلک ٭ و شوم و نامبارک نیز ج باول مضموم و ثانی زده لشیم نرمی که از بن موی نبرز روید ج درویش واله هروی بهر دو معنی بحرکت لام آورده در هجو کلی ؎ از کل حشو معده بچه توقع داری ٭ که خرد دشمن و کم حوصله و بی ادبست ٭ کندم از سر کلک و هستیش را تا پا ٭ که دل از حسرت لفس کلکش در تعب است ٭ —

کلک خسپ — گدای بی خان و مانی که شبها از بیجائی بر سر تنور و گلخن افتاده باشد مح میر نجات ؎ گرم خدمت بسر کوی تو در فرمانیم ٭ با دل چاک چو ابنر کلک خسپانیم ٭ ابنر بفتح یکم و ضم بای موحده و رای مهمله او زار یست آهنگرانرا که بدان آهن گرم از آتش گیرند ٭ —

کلک بر سر کسی بستن — بلاد جنجال بر سر شخص آوردن گویند بر سرم چه کلک بسته مح بی کلک باول و ثانی مفتوح در دسر آمده ج محسن تاثیر ؎ خنده بر برق زند گری خاکستر ما ٭ چه کلک بسته ای آتش ای بر سر ما ٭ چون بلائی از سودا شود گویند کلک کوتاه یعنی درد سر کم ٭ —

کلوخ انداز — گلگشتی که آخر ماه شعبان کنند

هنگامه و گل کشتی و گل جنگ نیز گویند صح طغرا ـ صد مرغ خوش آهنگ بهر گوشه کباب است * هنگام بهار از گل هنگامه‌ستان * میر نجات ـ نیست خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ * گل کشتی که تیغ نگهش داده بچرخ * قاسم کنابادی ـ زد الا سر نیزه گلرنگ بود * نهال بلا را گل جنگ بود *

گل تسبیح و گل سبحه ـ اسم که گذشت صاحب ـ به حرف او گل تسبیح منزلی صائب * خمش کز بلبل زنار رنگ میبازد * قاسم مشهدی ـ آن برهمن که صراط من سلمانی زد * صبر دارم که گل سبحه شود زنارش *

گلجام ـ همان جام است که در شرابخانه و حمام بدان گیرند و آن با سند گذشت *

گلچیدن ـ معروف و تماشا کردن صح صائب ـ فارغ بود ز جلوهٔ رنگین نوبهار * هر کس که چید گل ز خزان حنای تو *

گل چشم ـ داغی که در سیاهی دیده گل کند [illegible] ـ نیک بینی از به حجاب راه بینایان شود * زحمت گل بیشتر از خار باشد دیده را * گل یعنی داغ بسیار است وحشی ـ صد گل تازه شگفته است ز گلزار رخش * گل گل دیده بروا ز می نالش نگرید * ملا لسانی ـ آنکه بر دامن گلی از خون مظلومان نداشت * ظالم بیرحم کافر ماجرا شد عاقبت * جلالای یقین کاشی ـ زنهار کز عیب کسان چشم بپوش * حیف است که این آینه گلزار شود *

گل خیر ـ نتیجهٔ نیک شان خالص ـ نیست جز زخم خار در راحت گل خیر برهنه پایان * فطرت ـ گل خیر ملامتهای ناصح بود شوق من * از آن خاریکه در پا داشتم آتش بسر دارم * بی گل بمعنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم ـ عزت گل ملامت است از نتیجه را * ایام تاج تارک خیاطی نمیکند * سالک یزدی ـ زیر دست چرخ گردیدن گل بی فطرتی است * مهر بر بالای طغرای قضا باید زدن *

گلدسته ـ جای بلندی که در مسجد برای دور رفتن بانگ موذن سازند و تتمه منار که گذشت همان است سلیم در بهاریه گوید ـ بخوش خوانی در آمد مرغ گستاخ * موذن وار بر گلدستهٔ شاخ

گل در آب گرفتن و کردن ـ بکسر اول مهیای کاری شدن و سامان آن درست نمودن صح سالک یزدی ـ سرشک از دیده میبارم گلی در آب میگیرم * غبارم را صبا و آب از کوی تو برگیرد * طالب کلیم ـ کلبهٔ ویران ما خواهد بآبادی رسید * گریهٔ تعمیر و سیلاب گلم در آب کرد *

گل زمین ـ بالفتح والاضافه قطعه زمین سالک یزدی ـ باشد نشان پای تو آرامگاه ما * یک گل زمین ز سایهٔ گلشن مرا بس است * نعمت خان عالی ـ هر قطره خون شد آبلهٔ پاست غنچه * بر هر گل زمین که رسم گلشن نیست *

گلزار ساختن ـ شگفته و خرم کردن سالکای یزدی ـ هوای آن بهشتی رو مرا گلزار میسازد * که همچون خامهٔ گل ز مژگان ترم روید * گلزار شدن لازم آنست *

گلستان زاده ـ گل و سبزه شکوهی ـ ما نه چون گل از زر پرورده گلستان زاده ایم * غنچه شو تیم و ز چاک گریبان زاده ایم * میر الهی ـ گلستان زادگان دارند دلکش صورتی اما * حیا در روی گل در چشم نرگس ناز بالیست * در موارد کلام شعرا اینجا واه زاده آید منیر لاهوری ـ گلستان زادهٔ نثرش فصاحت * نمک پروردهٔ نظمش ملاحت * محمد اکرم غنیمت کنجاهی نیز گوید ـ خاطرش پژمرده گردد گوییش گر واه زاست * بشگفد چون گل اگر گویم گلستان زاده است *

داغ مهرش در سر دستم فتاد * آستینم از هجوم داغ چون گلریز شد *
ایضاً ــہ نوبهار آتش شوق از دل ما جوش زد * از فغان گلریز آتش بار
شد منقار ما ــ

گل بآب انداختن ــ فتنهٔ تازه برپا کردن مانقل آنکه دختر پادشاهی بر دریائی نشسته بود گلدستهٔ در کمال لطافت بدست داشت قضارا گلدسته از دستش بآب افتاد و روان شد تا در شهری بدست پادشاه زادهٔ افتاد او دل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامهٔ جان چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد مح سلیم ــہ شب ز مستی شور در بزم شراب انداختیم * باده نوشان گل بآب و ما کباب
انداختیم * ــ

گل بدنامی ــ آتشک که مرضی ست معروف وجه تسمیه ظاهر است صادق دست غیب در بیان حال زنان متعه رایران گوید فقره از اطوار نا ملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرت آن طایفه پاکدامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته * ــ

گل بر سر گذاشتن و بستن ــ مشهور اول معروفست دوم مرزا صائبا گوید ــہ ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم * سر شوریدهٔ منصور
را بر دار می بستم * ــ

گلبندی و گلبند ــ نوعی از قماشهٔ رنگین که آنرا در هند باندهنو گویند مح وحید ــہ شد بهار از کمال خورسندی * جلوه گر در لباس گلبندی *
اشرف ــہ چشم بلبل پوشیم ار گرد دشتم گلبندپوش * عشقبازی میکنم
با لاله رویان در لباس * گلبند با نخبانرا هم گویند نظام دست غیب
ــہ همچو گلبندی که تا افتد گلی بند دیگر جا * داغ دیگری هم یکسان چون بستر کنم *
گلبدن ــ در تعریف معشوق گویند و نوعی از قماش مشهور نیز طغرا
ــہ چسان زنیم دم از هم لباس طاوس * که رخت گلبدن داغ
نیست در بر ما * مفید بلخی ــہ اگر ترا سر آرایش ست چون طاوس *
لباس گلبدن داغ سیتوان پوشید * ــ

گلبانگ بر قدم زدن و قدم را گلبانگ بر راه زدن و بانگ بر قدم زدن ــ لشتاب بسیار راه رفتن مح حسن رفیع ــہ آمد بباغ بلبل اندیشه کن ز آتش * گر گل بدست
داری گلبانگ بر قدم زن * واله هروی ــہ قدم را تازه گلبانگی
زدم برده نمیدانم * ازین به نیست عمر در راه رور النغمه پردازی * محمد قلی
سلیم قصیدهٔ گوید ــہ ز مسجد نعرهٔ مستان علم زد * موذن بانگ ز انجا بر قدم زد

گل مختوم ــ بکسر اول گلی ست از جملهٔ تریاقات وجه تسمیه آنکه چون بر لطیف و نرم میشود ز رو نقش مهر در ملکیه وحسن تاثیر ــہ خمست
با خسته دلان باده کشیدن * پیمانهٔ ما از گل مختوم سرشته ست *

گل پیاده ــ گلی که ساق دارد مثل نرگس لاله و سوسن ج ورس واشعار شعرا که بقلم می آید نیز موید این معنی ست صائبا ــہ عمر دراز
سرو با قبال سرکشی ست * خون گل پیاده بطفلان هدر بود *
طغرا ــہ آنجا که ترک حسن تو سرلشکری کند * گلها سوار و لاله و سنبل
پیاده ست * گل سوار گل بوته دار مثل گل و شگوفه و اشال آن
و سرو سوار سرو بسیار بلند و سرو پیاده سرو کوتاه سلیم ــہ چشم
قدح بجلوهٔ مینای باده ست * این شوخ چشم قمری سرو پیاده است *
صائبا ــہ بخاکساری اگر پیش میرود ره عشق * گل پیاده ز سرو
سوار در پیش ست * ــ

گل پلاس ــ پلاس درختی ست که آنرا در فارسی پلیم گویند و گل نارنجی مثل ناخن شیر بار آرد مح سلیم ــہ بعزم سیر چمن چون
روم ز خانه برون * کنار باست پیا از گل پلاس مرا * ــ

گل بکسی فرستادن ــ او را بجنگ خود طلبیدن و دعوی حریفی
باو نمودن مح منصف طهرانی برادر مقیمای کتابدار ــہ درین بهار
نشد کس حریف فریادم * ببلبلان چمن هم گلی فرستادم * آنراگل

یا از ریسمان بافند و اکثر در کمر بندند و گاه با تکاهای آن نشنیند چون بر دور زانو و کمر پیچید صح اول معروف ست دوم صائبا ــ زمین تلاطم این بحر بیکنار مپرس ✤ که خوشتر از کمر وحدت ست گردابم ✤ ــ

کمان کسی کشیدن ــ کنایه ست از بهم آوردن و شدن و از عهدهٔ او برآمدن شفیعا بلخی ــ لقاش بجدست دلی کو مصوری ✤ تا یک دائی ابروی او را کمان کشد ✤ ظهوری ــ میار زور ظهوری بیازوی زاری ✤ از کسی بازوی زر میکشد کمانش را ✤ ــ

کمری ــ خمیده قامت تاب و توانائی بباد داده میر نجات ــ زنیا زنگین توازپای در آمد ✤ از تاب میانِ تو نزاکت کمری شد ✤ ــ

کمان بلند ــ کمان دراز خانه محتشم کاشی ــ هزار جان گرامی فدای ناوک نازی ✤ که گاه گاه شود پرکش از کمان بلندش ✤ ــ

کمان تنگ و کوتاه خانه ــ مقابل کمان بلند رهی نشاپوری ــ طعن از دهنِ تنگ توای مایهٔ ناز ✤ چون تیر کمان تنگ کاری با شد ✤ اپنیای زردی دقاق رباعی ازلیتی دیوار در کاشانه ✤ برگوشه نشین بتازای فرزانه ✤ از تیر دعای او حذر کن زنهار ✤ پرزور بود کمان کوته خانه ✤ ــ

کمان بلند کردن ــ کمان کشیدن صح میرزا ملک مشرقی ــ کمان زنیر اعلم چگونه خواهم من ✤ که ذرهٔ نتوانم بلند کرد از جاش ✤ ــ

کمان دراز خانه ــ مقابل کمان کوته خانه و آن گذشت ظهوری رباعی چشم تو که چشم با قسم خورده بآن ✤ جان بافتنی با اهل ایبرده گمان ✤ از عشوه در ابروی تو نگذاشت گره ✤ ترکیست دراز خانه خوش کرده کمان ✤

کمند حلقه کردن ــ مستعد صید شکار بودن صائبا ــ بیکند هردم کمندِ حلقه از تارِ نگاه ✤ نیست سیری مردمانِ چشم او را در شکار ✤

کمند اندازی ــ کمند از دست انداختن یعنی ترک کردن آن مخلص کاشی ــ صید مطلب نکند جز بکمند اندازی ✤ هر که قطع نظر از عالم اسباب کند ✤ ــ

کمان شیطان و کمان رستم و چرخ ــ قوس قزح چه قوس شیطان را گویند سلیم ــ خدنگ غمزه بجز قصد اهل دین نکند ✤ حذر که ابروی خوبان کمان شیطان ست ✤ نظیری نیشاپوری ــ بجز او که زیر آرد ز فلک کمان رستم ✤ وز غبار او گرفته بمصاف هفت خوانی ✤ حسن بیگ رفیع ــ چون کمان چرخ را نیم این که راستی ✤ از دلم گویا کسی تیر خدنگی میکشد ✤ ــ

کم کاسگی ــ بخل و امساک یحیی کاشی ــ تهمت کم کاسگی از خبث کافر نعمتان ✤ پیش من بهتر بود در بند مهمانی مباش ✤ ــ

کم چیزی گرفتن ــ آشنا ناشده و نابود انگاشتن رشارح دیوان انوری نوشته که لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند مثلا زید کم مرتکب معاصی میشود غرض عدم ارتکاب باشد حاجی قدسی ــ ما را نبود هیچ غمی غیر غم عشق ✤ گیرم کم خویش دگیر کم عشق ✤ طاهر وحید ــ چاه اگر بینی براه هر بان در پیش باش ✤ بلند کم خود گیری از هر کس که خواهی پیش باش ✤ قاسم مشهدی ــ نوری دان سخن گر تلخ میگویم ترا ✤ چون تو میدانی که من این حرفها کم میزنم ✤

کمان گروهه ــ گلوله کمان چه گروهه گلوله را گویند رمیر آلهی ــ کمان خصم توبی زه شود بروز مصاف ✤ کمان گروهه صفت گردد زه کند بکمان ✤

کمر گشادن و گسستن ــ از تردد باز رستن و آسایش کردن صح نظیری نیشاپوری ــ قبای ملک برازیده و دید بر قد تو ✤ نهاده کلاه از سر و کمر بگشاده ✤ ایضاً ــ غلط سنجان عاجی دشمنانند کور صحبت اغیار مگسل ✤ ــ

کمان از طاق بلند آویختن ــ دعوی کمال کردن صح میرزا صائب ــ ز زور طبع معنی آفرین صائب طمع دارم ✤ که از طاق بلند عرش آویزد کمان من ✤ ــ

گل شکستن - مرادف گل چیدن حیاتی گیلانی ؎ هر گل که بشکنند ز شاخ * جای بر گوشهٔ گریبانست *-

گل شگفت - یعنی امر غریبی ظاهر شد میرزا صائب ؎ صائب چو گل شگفت که بسر فندرچمن * گلها بجای چشم دهن باز کرده اند *

گل شیرین - بکسر یا یه داصل نیک هر چیز مح محسن تاثیر در صفت معشوقه گوید ؎ تنش از گل لطافت بیشتر داشت گل شیرین او بوا زکمر داشت * اسمعیل ایما ؎ میدهد عادت بگل خوردن گل شیرین من * بر سر خاکم میار آن طفل بازی گوش را *

گل عشر - بضم اول و عین مهمله کاغذی که معلم برای اطفال بجد خوان ده آیه قرآنی بران نویسد و دائره بران کشد و سر عشر همانست و آن گذشت علی نقی کمره ؎ کلام بلبلان نظم را گرچه گل عشرم بود عشر عشری از قلیل کم کثیر من *-

گل کردن - بضم اول ظاهر شدن ج ورده رمواره کلام اساتذه نیز لازم دیده شد اما میرزا جلالای طباطبا درین فقره که در تعریف چشمه رناک ست متعدی آورده فقره ـ بهشت گرمی آب و تا بنگر از جوئبار ش که گجهٔ پیشانی آفتاب گل کرد * وست شاه ش همواره با هجر ترین زند *-

گل گفتی - بضم اول کنایه از کلمهٔ نیک و خوب گفتی در ایران چون مشورهٔ نشینند هر که حرف راه بده برے گوید گویند گل گفتی مح -

گلیم گوش - کاف دوم نیز عجمی جمعی از نسل قابیل بن آدم اند که در حدود بلاد مشرق سکونت دارند و گوشهای آنها بمثابه بزرگ است که یکی را بستر و دوم را لحاف سازند از کتب تاریخ معلوم شد سالک یزدی ؎ از بنا گوش برگ گل پیداست * غنچه خیابان گلیم گوش تنست *

گل کردن چراغ - روشن شدن و خاموش شدن چراغ اول ظاهر و حید ؎ افتاده کاهش بلب و عارض جانان پروانه گمان برد که گل کرده چراغی است * دوم اسلام خان والا گوید ؎ درین داوریگاه ظلمت نشان * شد از باد شمشیر گل شمع جان *-

گل کفش - بضم اول گلی از ابریشم و کلابتون بر کفش دوزند و هم از چوب سازند و در پاشنهٔ کفش تعبیه نمایند و گاهی عاج و آن پرچین سازند مح محسن تاثیر ؎ آسمان از مه دنعل و ز آثر دارد * که گل کفش ترا بر سر دستار زند * گل پاپوش نیز گویند ابو نصیر ابد خشانی ؎ همپای تو نا رفته بگلشن گل پاپوش * خنده زده بر لاله و بر سوسن گل پاپوش * کوکب کفش همان ست کمال اسمعیل ؎ کوکب چرخ بهجو کوکب کفش شمید بد بوسه بر کف پایت * و گلی که در کفش است که آن خاصهٔ زنان است از پاشنه تا وسط از تماج سازند آنرا کتیبه بکاف تازی و شنات فوقانی و یای حطی غیر معروف و موحده زبا گویند *-

گله گاه - بهر دو کاف عجمی معروف در اصطلاح جاییست که غم اجلاف هرزه چانه در آنجا جمع باشند مح حکیم شفائی ؎ حرفی که دگر نا مرد مجلس شاه ست * افسانه آیند و روند گله گاه ست *

گل ابر - قطعهٔ ابر صائبا ؎ تازه می گردد ز چشم اشکباری جان ما * مجلس ما را گل ابر گلستان میکند *-

گل مشکیچه - نام گلی ست که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر ؎ ناسور دلم تاج گرفته ست ز عنبر * گویا گل مشکیچه بود بر بنهٔ داغم *

گل مشکی - همانست اسمعیل ایما ؎ کنم ز بوی و فا زخم غیر تا بکجا بدست چون گل مشکی ست نقد داغ مرا *-

گلقند - معروف و کنایه از لب معشوق طغرا ؎ طرب بغزالی گلقند نکته پردازش * سرود مرغ چمن بر برگس خندد *-

تناظر کاف از منظر میم

کمند وحدت و کمر وحدت - چیزیست در درویشان که از ابریشم

که بهریک لب نان پسرت ✤ گنبد ساز دلبعضهٔ چارهٔ‌نار ✤ و نوعی از عمارت ج و آن معروفست نظر بمشابهت وستار کلان را گنبد وستار گویند عنایت ے مروه ست دل زاهد دم سردز تزویر ✤ چون بر سر خود گنبد وستار آید کنایه از سرین نیز محسن دماغی ے بر در گنبد خاتون تو هر شب قندیل زیرک آویخته از خایهٔ بادنجانی ✤ ـــ

گنج باد آورد و باد آور و باد آورده ـــ نام گنجی که قیصر روم بر کشتیها بار کرده پیشکش پرویز فرستاده بود دل رضی دانش ے کاسه دائم پر شود از کیسهٔ خالی چه باک ✤ می کشانرا ابر کرم از گنج باد آورده است سلیم ے عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد ✤ پریشانی دگر زین گنج باد آورد می بینیم ✤ وله ے دماغ من پرست از بوی آن گل کس چه میداند ✤ که در ویرانه خود گنج باد آوردهٔ دارم ✤ ـــ

گنج آب آورده ـــ کنایه از اشک سالکای یزدی ے اگر کیسه گنج باد آورده خسرو دیده دیگری ✤ مرا صد گنج آب آورده هردم در کنار افتد ✤ ـــ

گنج روان ـــ گنج قارون که بزیر زمین روان شده ل ملا ملک قمی ے تا بزانو آز را برد رگلش ✤ پای بر گنج روان آید همی ✤ ـــ

گندمان ـــ مقامیست از مضافات صفاهان که ییلاق ایران است مح شفائی در هجو فکری گوید ے باین طلب زلرستان شدستم آواره زگندمان بعراقم ازین فتاده گذار ✤ ـــ

تناظر کاف از منظر واو و آن دو تناظرست تناظر اول در کاف تازی

کواعب ـــ بعین مهمله زنان نارپستان ل کاعب مفرد آن گویند المراة تکعب ای زن نارپستان مح میلی ے ز تاثیر زنجیر غفلت نمانده ✤ گره چون سلاسل بزلف کواعب ✤ ـــ

کوتاه پاچه ـــ کوتاه قامت ج طغرا ے ز کوته پاچه محبوبی نیاید صنوبر و لفیر پیا ز سر فراز لیست ✤ و نیز جانور صحرائی که قامت گوسفند یا کلان تر از آن باشد کوتاه پا نیز گویند مح فوجی نیشاپوری در شکار حضرت اعلی گوید ے چنان تنگ گردید در بیشه جا ✤ که کوتاه پا کرد کوتاه پا ✤

کوچه بن بست ـــ کوچه سر بسته مح محسن تاثیر ے شاید افتد گذر بوی تو روزی آنجا ✤ کوچهٔ غنچه عبث نیست که بن بست شده است ✤ ـــ

کوچه خاموشان ـــ قبرستان طغرا ے ما شهادت عشق در کوچهٔ خموشان ✤ کاسودگی ز یاد غوغای زندگانی ✤ ـــ

کوچهٔ گلبار ـــ نام محله ایست در صفاهان و گلبار نیز بائی است در حوالی خارجه قریب بشیراز از ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی معلوم شد عبد اللطیف خان تنها ے کی بشد از هوس سیر صفاهان تنها ✤ زخم پر خون لم کوچه گلبار نخورد ✤

کوچهٔ نو و دروازهٔ نو ـــ محلهٔ بولیان میرزا صادق دست غیب ے هست در کوچهٔ نو یار کهن ✤ دلبر ماه رخ سیم ذقن ✤ فوقی یزدی ے از آمد و رفت قحبها خانهٔ من ✤ صد تخته زده است بر سر کوچهٔ نو ✤ ظاهر نصیرابادی در نثر مسمی بخواب و خیال در تلاش معشوقه که بخواب دیده گوید فقره ے از دروازهٔ نو در ری بر دیم کشودند ✤ ـــ

کوچ ـــ بجیم عجمی نقل کردن از مکانی بمکانی دیگر و این معروف است و اهل و عیال را لیکن بمحاورهٔ بمعنی زن خصوصاً آمده اشرف بهمین معنی بسته ے خواب غفلت تا بکی از غارت شیطان بترس ✤ کوچ گر همراه داری وقت کوچانیدن است ✤ ـــ

کودک غازی ـــ بازیگر پسری که پیش آهنگی قوام خود نماید و دائم از چیز بگذرد غازی لولی و رسن باز ج خلاق المعانی در هجو گوید ے باد چالاک در رسن بازی ✤ سر تو همچو کودک غازی ✤ ـــ

کوری چشم فلان ـــ یعنی برغم او میرزا صائب ے کوری چشم حسود ان بینش باشد زیاد ✤ همچو آتش خار اگر در دیدهٔ ما ریختند ✤ ـــ

کوری و کبودی ـــ تاریکی بمجاز اندوه و غم قیلان ے خوش

کمانچه زدن — در سوزش آوردن مولوی جامی سه میخواستم کمانچه زدن اهل زهد را * این کار را بکام دل من رباب کرد * —

کملچ — قسمی از نان که معروفست نعمت خان عالی سه بگفتا کاغذی کر کاغذ رنگین پرکاری * که بنده ارم کماج سرخ از ختنی شیرافشانی * وکلیچه خمیه نیز رخ و آن چوب پهن مدور لیست که سر ستون را بران فرو برانند از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی که در تحطیه آورده معلوم شد سه که از نان چه در جائی نبرده سپاه بها کماچ خمیه خوردند * —

تناظر کاف از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول در کاف تازی

کنار خشک داشتن — کنایت از مفلس و تهیدست بودن سلیم سه وصل تو گران بهاست ای گوهر ناب * بیچون ما که کنار خشکی داریم * —

کنبوزه — بکاف تازی و بای موحده و زای معجمه بکرد و فریب ج ر حکیم شفائی رباعی طالب چه بمعذرت بهم ز دیوزه * تا چاز ز بخل او گر نم روزه * گل آمد و کنبوزهٔ چندی آورد * شهرستانی است بر گل کنبوزه بلوزه بهای عجمی و واو مجهول مدر * —

کنده کاری — هر دو کاف تازی مفتوح نقشهای بر زر و چوب امثال آن کندن از عالم تنقیر نگین اشرف سه مانند نگین خامه بود خانهٔ من * از جور سپهر کنده کاری خود * آنرا که نه کنده گری نیز گو بنیاد —

کندیل کردن — بکاف تازی مکسور کنایه از کشتن کندیل چیزیست حلقه دار که از ریسمان سازند چون حلقه اش در گلوی کسی بند کنند فورا جانش بر می آید هرگاه چیزی از کسی بزور و عنف بستانند گویند کندیلش کردیم مسیح * —

کن زدن — بکاف تازی مفتوح رم کردن و کناره گرفتن مسیح طغرا سه ندارم قوتی ورنه چو تیری از کمان جسته * از این میدان سراپای صلابت منزجم کندی * —

کند — باصطلاح تیر اندازان کشتی است که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند طغرا سه خدنگ نالهام را از کمان عشق کندی ده * ز علم اندازیم مشهور رنگ از دلربائی کن * —

کنده — باول مضموم فنی است از کشتی که هر دو پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینهٔ حریف آورد لیستی مسیح میرنجات سه خصم را کنده چو کردی ز غمش فارغ ساز * دست را بر شکمش بند و بدور ش انداز * و چوب غفصی که قصاب گوشت بر آن قیمه کنند مسیح وحید سه دلی بسینه ز زخم جفای او دارم * برنگ کنده که در پیش دست قصابست * —

کندهٔ پا — چوب مستطیل است سوراخ کرده که پای اسیران در آن بند کنند و آن حکم زولان دارد غنی سه از تواضعهای مردم سخت در ماندم غنی * هر که می افتد بپایم کندهٔ پا میشود * —

کند شدن دندان — باول مضموم از ضعع باز ماندن دندان بسبب اکل شئی حامض صائبا سه هر چند که دندان کند از سیب نمیگردد * دندان هوس را کند از سیب ذقن داری * —

کند چشمی — باول مضموم مقابل تیز نظری ظهوری سه علاج کند چشمی کرده ام از تیر مژگانم * بر آیم در تماشای تو عینک گشته جا بلها * —

کنش — کردار و عمل ر بدکنش بدکردار مخلص کاشی سه بدکنش را از بخشش از روشندلان بیوجه نیست * زشت رومی بیند از آئینه عکس عام *

تناظر دوم در کاف عجمی

گنبد — جستن و خیز کردن ح سلیم سه درین نخچیر که افلاک را بنگر سراسیمه * که شد گنبد زنان کوی گریبان خیل آهوئی * و دوم کردن امرد مسیح اشرف سه آن نهی قد از لطافت پیکرش پرورده است * جفت اش از لبس بسست استاد گنبد کرده است * طغرا سه پوچی شد امروز سپهرت معمار * از خاک ستم مکن عمارت بسیار * نفر است

ابر نزد طبیب کوه پایه دویده —

فصل دوم در کاف عجمی

گوانگل — کاف دوم نیز عجمی بمعنی حلقه که گره آن نبند شود ملا آملی در صفت اسپ گوید ؎ شوخیش چون کند آشفته بچوگان دو دست
باید از گریبان قمر گوانگل —

گولاک — کاف دوم تازی بمعنی برگ مح صاحب جهانگیری بکاشان تازی آورده چنین ؎ محتشم بر بهر غم گولاک خواهد زد چنین پسیل
اشک ما بیا بیمی تا بمه خواهد شدن —

گوشه کار — باضافت و بکسر اضافت مرادف چشمه کار که در یک چشمه کار خواهد آمد سند اول در کار گوشه چیان گذشت دوم مفید بلخی ؎ ابرو پیشه
امروز تازی مفید ❊ نشان چون کمان گوشه کار نیست —

گوش بزنگ بودن — برای نجمه ساید منتظر بودن یعنی گوش بآواز زنگ شاطر بودن مح سالک یزدی ؎ رفت اگر قاصد مشو نومید از برگشتنش ❊ میرسد آخر نوید
گوش دل بزنگ باش ❊ سلیم ؎ تم افسرده شد از بس ستم ❊ براه محمل او گوش بزنگ

گو — مخفف گاو اهل ایران بیشتر گو گویند میر نجات ؎ شیخنا آمده
زمر گشتی لشنو چه زیش گاو مشایخ تو جرائی دم گو ❊

گوشی — محصول یعنی که بشمار اعداد مواشی از رعایا گیرند مح چنانکه
در هند فوجداران مواشی از موضع گیرند یا از رعایا خواهند استرداد
کنند یک چیزی سر راس گیرند آنرا گوشی گویند سند در سرانه گذشت ❊

گول — احمق و آن بر معروفست و فریب و دغا نیز ظهوری ؎
زده گول منجم کذاب ❊ الف ابدال خویش را در یاب ❊ گول خوردن
فریب خوردن هست سند در باده کاف گذشت —

گوشواره — باصطلاح میرزایان دفتر وسط عرض ورق دفتر است
که عدد میزان در آنجا نویسند سند در ابواب گذشت و باصطلاح
شعر اصطلاحی که بعد مقطع آرند مح طغرا ؎ طغرا در آخر غزل آورده مطلع

کاین گوشواره طرز سخندانی منست —

گوشهٔ زنجیر — حلقهٔ زنجیر سلیم ؎ خستگان از بسکه میمیرند در زندان
عشق ❊ هر زمان در گوشهٔ زنجیر شیون میشود —

گوی گوکناری — غنچهٔ خشخاش که کناری در چرتش مح سند در دیوان
غزالی مشهدی دیده ام —

گوی گریبان و پیراهن — تکمه اول معروفست دوم کمال اسمعیل
گوید ؎ گر جلال تو سوی تو دوزد ❊ مهر را گوی پیرهن خواهد —

گوش کردن — شنیدن مرزا صائب ؎ ابرهای گوش خود از بهر گوش
کرده ایم ❊ نیک پند داده اند بجا گوش کرده ایم ❊ و نگاهداشتن نیز از
شعر مرزا بر این معنی مستفاد میشود گوش داشتن نیز بدین معنی آمده
مح اشرف در موعظه پسر گوید ؎ گویم سخنی ز مهربانی ❊ زنهار که سهوش
نخوانی ❊ چون حلقه بگوش هوش دارش ❊ چون لؤلؤ پدیده گوش
دارش ❊ سلیم ؎ خبر کردم ز غفلت گوش میدار ❊ که خواهی گشت
روزی این سخن شنو —

گوش داشتن — مجد الدین علی قوسی بمعنی مذکور یعنی ملاحظه
و توجه کردن نیز نوشته از شعر سلیم البته این معنی مفهوم میشود —

گوش بر حرف کشودن — متوجه استماع آن بودن فوجی نیشابوری
؎ گرد سر گردم ترا بر شکوه فوجی چو گل ❊ گوش میباید کشود اما میباید شنید

گوش دادن — شنیدن خان خالص ؎ ملک شعر من این ست
که کس گوش دهد ❊ بجز این خالصم از کس چه توقع صله نیست —

گوش تا گوش — از این سر تا آن سر مرزا کاشی ؎ گوش تا گوش
جهان از عمل حکمت اوست ❊ چون دماغ بسر مریم خالی تعلق

گویک — مرادف گوی گریبان مح و گویکه زر سر از ارند بند و گویچه
بر سر فرج باشد مح ثنائی ؎ سیلی خورد از گویک زر دار رضی گوش
هر نقطهٔ افسرده که جست از کمر تو ❊ زد و نطفه در رحم و زندان جم —

که فصل گل بنادمی بگذشت ✤ صد حیف که تا چشم گشودی بگذشت ✤ بی
چشم و خطت بنفشه و نرگس را ✤ ایام بکوری و کبودی بگذشت ✤—

کوزهٔ قمار — سفلی‌فیست که چیز کرزری که بقماربازان و وام دهنده چون زیر تعالی
ازانها باز ستانند و بان کنند محمد طغرا ؎ اثر چرخ دنقد اخترش امید مبر ✤
از کوزهٔ قمار تر آب جستن است ✤ و چیز کرزرا کوزه باز گویند وله ؎
گل غنچه و لاله را ز اهتزاز ✤ کند بر سر جاه خود کوزه باز ✤—

کوکو — معروف و آواز قمری و نوعی از ما کولات که از بیضهٔ مرغ
سازند طغرا ؎ کوکوکسی ز بیضهٔ فولاد کی خورد ✤ از چرخ سخت ریز چون
کام دل گرفت ✤—

کرک — بواو معروف تره ایست که آنرا کاهو گویند و آن مثل کوکنار
بالخاصیة خواب آورد حیاتی گیلانی ؎ بس کوک و کوکنار بهم کرده روزگار
تا بخت ناغنوده عاشق بخواب شد ✤—

کوفته — نوعی از کباب که گوشت را با مصالح بکوبند و غلوله ساخته
در دیگ ریزند میر ورهجو بیخواری گوید ؎ کوفته را همه شبینه خورد ✤
خایه بر یاد خاگینه خورد ✤ و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی بهم سانند حکیم
حکیم شفائی ؎ قصه کوفته یک چند فراموش شده است ✤ خویش را از سر نو
بیهوده رسوا کردی ✤ نعمت خان عالی ؎ از کوفتهای قلتبانی ✤
آراسته سفرهٔ تنعم ✤—

کوفته خوار — قلتبان و دیوث لسیحی اطعمه ؎ من نگویم صفت
کندهٔ پرداری و کرم ✤ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار ✤ کنده بانضم
کاف عجمی کوفته کباب ✤ ✤—

کون ساخته — شخصی از نام و ننگ در گذشته غزالی مشهدی ؎
در کلبهٔ عشق بدقماریم ✤ کون سوختهای روزگاریم ✤—

کون جنبانیدن — نیم تواضع که آن اشعار
استغنای محو استکبار است محمد سلمان ساوجی ؎

خواجه از فرط بزرگی هیچ کون شد از دماغ ✤ لاجرم بهر بزرگان کون
بجنباند زجا ✤ و رقص مسخرگی نیز محمد سلیم ؎ زن آموزد صحرا سماع
بیخودی کردن ✤ کمانچه وار باشی چند کون جنبان محفلها ✤—

کون خر — بالاضافه احمق و سند در سیخ شدن گذشت ✤ —

کوله بار — بواو معروف پشتارهٔ که بر پشت برد ارند از اهل ایران
بکاف تازی بهمین معنی تحقیق شد ظهوری ؎ کوله بار آرزو دلی لبست و ل
کاسمان زد زر و ره از جا بر نداشت ✤—

کوه تا کوه رسیدن تنگ — کمال عروج نشاه تنگ محمد سلیم ؎
شد بهار و چو سبزهٔ صحرا ✤ کوه تا کوه میرسد تنگم ✤—

کوه کوه رسیدن کیف — رسائی دماغ از هر کیفی که باشد یحیی کاشی
؎ کنم وصف فیلان گردون شکوه ✤ که کیف خیالم رسید کوه کوه ✤—

کوه کوه از سر پریدن تنگ — کنایه از بیحساب شدن و بهوش
آمدنست سالک قزوینی ؎ مگر ابدال چرخ این کوه دیده ✤ که تنگش
کوه کوه از سر پریده ✤ تنگ از سر پریدن نیز الا آنکه اول نادهٔ
زیادتی میکند ظهوری ؎ چون غم اول طپانچه آرد ✤ که پرد تنگ از سرم
فی الحال ✤—

کوه تا کوه و کوه کوه — بمعنی از سر تا پا مستعمل است سنجر کاشی ؎
کوه تا کوه همین صوت رسانید بخسرو ✤ که شود سنگدل از کشتن فرهاد پشیمان

کوه ماران — تلی است در کشمیر طغرای مشهدی در هجو کشمیر گفته فقره
شگفته تخت سلیمانش صورت دیو پذیرفته و شقایق کوه مارانش برنگ
عقرب شگفته ✤—

کوره ده — ده خرد کم آباد در کنای مسیح کاشی ؎ من روشنم از درد و غم
روز بیخویش ✤ ای چرخ تو میدانی و این کورهٔ ده خویش ✤—

کوه پایه — دامن کوه و نام کوهی که از من ولایتی است از ان طغرا
فقره — تگرگ در سر سفید خود سیاهی یک موی ندید برای علاج ا

کهنه فروش — کسی است که اشیای مستعمل بفروشد قیلان بیگ
ه با یار قدیم عیش ساخته ام * چون کهنه فروشان سر نو نیست مرا *

کنکو — بدو کاف تازی نام رگیست که آنرا در تازی عرق النسا
گویند ح و باد کنکو باد ریحی است که دران رگ انصباب یابد
و جب مرض گردد مح اشرف در هجو اسپ گوید ه کران خیز است
همچون درد زانو * زمین گیر است چون باد کنکو * —

کن و امی — در کمرو شرب کامل بودن محسن تاثیر ه بخیر انه
خور صحبت آن یارانی * که تا گیرند دل من بکن و امیها * —

تناظر دوم در کاف عجمی

گمگیر — بدو کاف عجمی کسی که تن لسواری ندهد و اگر بجد بر سوار
شوند هر چند جهت کنند قدم پیش ننهد و پا لیس کشد مح ظهوری
ه سمند شوق را شاید ز گمگیری برون آری * ظهوری در رکاب
گرم تا ن وادی خموشی را * —

گمر کیره — قسمی از مروارید که یک طرفش یا دو طرف دیگرش سطح
باشد و آن سهل البیع است شان خالص ه حق با اقدم اگر دست کمر کیره
نیره * باشی که آبله زده ست دست * —

گهواره دیو — شخصی است از فنون شطرنج که هر دو حریف یکدیگر از ارکان
دهند یکی دیگری را بیخبر کرده بر زمین نهاد از مح میرنجات ه همه
نیک و بد پیکرد بسر ریو است رقیب * بی سخن صورت گهواره دیواست
رقیب * —

گهر مهره — مهره که در مغز مار باشد گویند بدست هر که افتد دولتش
دیر بقا باشد طالب آملی ه بحر ضرات کاورده در دیده *
گهر مهره مار از قیم که دید * —

تناظر کاف از مناظر یای حطی آن دو تناسبت تناظر اول در کاف تازی

کیسه دار — شخصی است که در ارزانی اشیا بامید گرانی ذخیره کند
ح سند در کیسه کردن می آید * —

کیر خر — مرادف کون خر و آن گذشت باقر کاشی در بیان حال
گدا شاعری و خواجه مسکی گوید ه بود سگی خواجه لقب بی هنر *
هر دو بهم کون خر و کیر خر * —

کیبیدن — بیای حطی مجهول بکسر رفتن و تحاشی نمودن ر
طالب آملی ه دل از خاموشی به که کیبید ترا * تو شمعی خموشی نمیزیبد ترا *

کیفدان — ظرفی باشد مثل سینی قهوه که خانهای متعدد دران
باشد و حقهای معاجین دران گذارند مح محسن تاثیر ه مسکن
شوخی بود هر پاره دل در سینه ام * خانه ام چون کیفدان یا ای
چندین خانه است * —

کیسه بر چیزی دوختن — ازان بسیار فائده بودن ح
مرزا صائب ه پنبه بر زداغ کنم از جفای تو * آن کیسها که
دوخته ام بر وفای تو * —

کیسهٔ گلکار — خریطه که معماران اوزار خود را دران گذارند مح
سند در تیره کناسی گذشت * —

کیر کاشی — آلتی که در کاشان از کاشی سازند و زنان عمل بجو
فرو کنند مح و در تازی آنرا صابوره گویند عالی ه مشهور علت مشایخ
معتاد همه بکیر کاشی * —

کیک در گریبان و پاچه و شلوار — مضطرب و بیقرار مح
محسن تاثیر ه نیست یک کس کم بدل محنت دوا انش نیست * ز
اختر سوخته کیکی بگریبانش نیست * واله هروی ه کیک در پاچه
افکار تو خواهم افگند * زین دوا علت تسکین تو خواهم کردن
سلیم در صفت نیشکر گوید ه ابنه را کرده موش خ رانمان * کیده را
کرده کیک در شلوار * —

یعنی لطف وان میر آلهی همدانی در هجو اسپ گوید سر جش چو فرج لاده کمان فراخ زه + تنگش بستی رگ پیران سال خورده +

گوزنه - برای بعجبه میدان گو بازی مح +

گوسفند انداز - فنی ست از کشتی که چون حریف را بر زمین نوازند یک دست لیس گردنش و دست دوم در شاخش بند کرده از جا بر دارند و باز بر زمینش زنند مح میر نجات شیخ مرطوبی ما و نبه سستی دارد + گوسفندیست که اندازه درستی دارد +

گوسفند تسلیم - گوسفندی که در قربانگاه برای قربان کردن حاضر سازند بمجاز شخصی که در کمال تسلیم باشد شانی تکلو دل سلیم من آن گوسفند تسلیم ست + که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیداند +

گوساله مرده پر کاه کردن - رسمی هست مستمر که چون بچه گاو دوشان بمیرد پوست او کاه پر کرده در نظر گاو آرند تا آنرا بچه خیال کرده شیر دهد مح ناظم هروی رباعی صاحب طمعان ستاره لیثر جاه کنند + تا در دل جاه پروران راه کنند + دلجوئی گاو نیست شیر است مراد + گوساله مرده را چو پر کاه کنند +

گوش داری - محافظت و نگهداری واله هروی چو در غلام نیا گوش بچو سیم توایم + بگوش داری ما گوش چون یتیم توام

گوش دریا و ماهی - کنایه از صدف ج اشرف تا سخنهای ترم مشهور بحر و بر شده + گوش دریا آب بر دو نام او گوهر شده + سلیم در صفت نهر گوید چنان تنگی در دو از جوش ماهی + که نبود جای آب در گوش ماهی باستعاره پیاله کوچک را گوش ماهی گویند ج صائب تا بدریا لب نیالایم چرخ نیلگون + می بجا در پاک ما از گوش ماهی میدهد +

گوده - بواو غیر معروف لفظ ترکیست بمعنی تن از فرهنگ ترکی معلوم شد گویند ای گوده حرام یعنی از حرام تن و توش بهم آورده دارا بچه یا +

رباعی - حیف ست که از دختر رز جوئی کام + کاین فاحشه باشد از ذوات اعلام + تا کی سر خود بپای خم خواهی بود + تا چند کنی منت این گوده حرام +

گوف - بوم مح بکاف تازی ج ملا شفائی رباعی چون چغد گرسنه سعدا چونی + بی نعمت الوان رفیعا چونی + از شهر همه گدایان رفتند + چون گوف بکنج خانه تنها چونی +

تناظر کاف از نظر تا و آن دو تناظر ست تناظر اول کاف تازی ست

کهنه سوار - مرآمد پهلوانان و بهادران مح سنجر کاشی ای تا ابد از کهنه سواران تو مرتخ + مه دی از ال [illegible] علامات تو لیوث محسن تاثیر با جبال کشتی خصمانه فقرم [illegible] شوخ وقت من کهنه سوار دگر ست +

کهنه باصفا - پیری که چون جوانان شگفته رو و ظریف طبع باشد مح سلیم جلوه گر گشت دختر رزبا + کهنه باصفای من آمد +

کهنه فعلگی - تجربه کاری و مکاری مح محسن تاثیر در عشق تو میگذارم از نو بنای کاری + گر کهنه فعلگی را گردون نهد نثاری

کهن سلسله - زندانی کهنه محتشم کاشی بهر ضبط من مجنون که کهن سلسله ام + فتنه از گیسوی او سلسله خواه ست امشب +

کهنه بی نمازی - لته حیض اسمعیل ایما کهنه نمازیش که نی از ریا دامن نمازی را + آنرا کهنه حیض و کهنه رنگین نیز گویند سند اول در کفن گذشت و دوم شفائی در هجو گوید بعد ازین بر سر شوق بندگی شومت ایم + سبب سرخی آن کهنه رنگین گویم +

کهنه شب - پارچه که بعد جماع کس را و کیر را بدان پاک کنند شفائی چون قابله مشفقت از شانه سگ شست + از کهنه شب پیرهن مکه پیر کرده +

میرنجات ؎ جامه یک لای انوار رحمانت نامید * یک قبای لبسلر پردهٔ قدرت خورشید *—

تا نظر لام از نظم با

لباس مرصعی جامه که زه گریبان و دور دامن او را زر در گل سفته آویزند وحید ؎ ای آنکه ساختی تو لباس مرصعی * این بهر عزت است بی اعتبار نیست *—

لب بلب جستن — کنایه از بسیار جستن و از هر کس سراغ مطلوب پرسیدن صائبا ؎ می جستم از زمین نیر صدق لب بلب * از جیب اشاره ام بدم بهیچ گاه شد *—

لب برچیدن — فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده و بیح اشرف ؎ چنان بهر خنده ام را گریه از پی روان باشد * که در وقت یتیمی طفل لب برچیده را مانم * ظهوری ؎ لب برچیده ساقی تا دگر بر تو به ام خندد * چه در کام و زبان بیهوده استغفار چیم

لب جشن — چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند صائب ؎ بوسه شیرین دهانان را مکرر میچو قند * کرده ام لب جشن شیرینی چو دشنام تو نیست *—

لب زدن — از اضداد اللغات است خاموش شدن و سخن گفتن از اول فصیحی گوید ؎ سحاب چو گفتم دست او را و خطا کردم * سر روم نعمه که زشرم لب زد موج عمانی * دوم ظهوری گفته ؎ لب چو در حرف آستان تو زد * بر زبان حرف آسمان تاوان * و دشنام دادن و بد گفتن نیز ح نزاری قهستانی ؎ آن یکی میخورد و لب نزد و لنگ کند * وقت رفتن شکند جام و صراحی درهم *—

لب شیرین — خندان روح سلیم ؎ شراب با تو چه تلخی دهد که از لب تو * چه جای باده که گردد پیاله لب شیرین * و لب شیرین کردن خنده کردن است * ثنائی تکلو ؎ خدایا که با غیار لب مکن شیرین * که تلخ بر تو همان نوشخند خواهم کرد یعنی لب شیرین شراب که تلخ و تند نباشد و پارهٔ شیرینی دارد یحیی کاشی رباعی بی روی تو دل و دیده بخون رنگین کرد * هرگاه که یاد صحبت دیرین کرد کیفیت لبهای تو تا یافت دلم * جان در گرو شراب لب شیرین کرد

لب شکر — شیرین لب و تعریف معشوق آرند اشرف گوید ؎ شور عشقم لبسر از لب شکری نیست که نیست کوه غم بر دلم از خوش کمری نیست که نیست * و شخصی که لب چاک مادرزاد باشد معصوم تسلی ؎ لب شکر گشته که تا و انمذ * جای دندان شکستن نمالیست * شکر لب هم بهر دو معنی آمده اول مشهور است * دوم از آن

لب دندان و لب داشتن — لیاقت و شایستگی داشتن سند اول در دندان کردن گذشت دوم مسیح کاشی ؎ گر نیم کاسه بر گشت از می * چه سازم چون لب می خوردنم نیست * طالب کلیم ؎ از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید * همچون لب ساغر لب دشنام ندارد

لب گزیدن — در چهار حالت رو دهد یکی از ندامت و پشیمانی مخلص کاشی گوید ؎ پشیمانی نفسیده است ظالم زان آزاری * اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها * دوم از خشم و غضب سنجر کاشی ؎ لب میگزی و بیخبر از حال درونی * زخمی است سراپای دلم چون نرخ مستان * سوم از شرم حکیم عطائی ؎ زشرم کشتن یاد رود منبد از تیغش جوهر لب بدندان * حسن رفیع ؎ فند هر گه بعلش چشم زبان گزند از شرم لبها را بدندان * چهارم در منع واله هروی ؎ قلم بختم سخن لب گزید یعنی بس * که دلنشین نبود گفتگوی طولانی *—

لبلبو — بهر دو موحده چغندر یا کشک شیر مطبوخ کرده رسند در سفر بیر دار گذشت و یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ؎ هست زاعضای لب همی مایل * رود لب لبلبو شود حاصل *—

لب گردان کردن حوض — بر گردش سر آبی که آب بعضی

کیمیا — معروف و آن چون بر نایاب است مطلق بمعنی نایاب مستعمل شده شاعر ۵ جز باده کین که درین دور کیمیاست ٭ دیگر نیافتیم بمطلب رسیده ٭ —

کیله — بالی مفتوح کیل که بدان چیزی پیمایند مح کلیم ۵ رسم شمار بهر حساب ماه است و سال ٭ در عهد همتش که سیر کیله زر است ٭ —

کیسه کردن — ولای کردن بمجاز سرزنش کردنست مح میر آلهی همدانی در جفاکشی خود از اخوان زمان گوید ۵ از بس بزخمهای جگر کیسه کرده اند ٭ دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار ٭ —

تناظر دویم در کاف عجمی

گیراندن — مقید گردانیدن و در پای حساب آوردن دلبستن اهل محصلان شد یدیه مبتلا ساختن مح طغرا رباعی شاهی که زمین را بزمین گیرانده ٭ دنبالهٔ چین از ختن گیرانده ٭ زان پیش که یک خطا به بنیاد زنا ٭ ما را بد و دیو را بزن گیرانده ٭ و متعدی برکردن چراغ و این معروفست ٭ —

گیسو بریده — زن بحیای هرزه جامه مح واله هروی ۵ بوشیده جامه دختر رز ته نما ببین ٭ مستوری لباسی گیسو بریده را ٭ —

گیج — بجیم عجمی گردش سر حیاتی گیلانی ۵ طرفدار نشی ز هر سو عنان پیچ ٭ سر سیاره را آورده در گیج ٭ و نیز کسی که مغز او پریشان شده باشد ج گویند گیج شده است یعنی دیوانه گردیده سند در تحریر گذشت ٭ —

گیوه — کفش نمدینی که از ساق تا کعب پا برسد خاقانهٔ شیروان و عیار النست مح مجدالدین علی قوسی نوشته که آن یکی از مخترعات گیوست که در ایام سرگردانی توران ترتیب داده و بان اسبیر دلیس برین تقدیر پای انسبت باشد سند و رشیت و در کینک گذشت

گیوه کش — کسی که بر آستان مزارات کفش مردم بامید چیزی نگاه دارد ٭ حکیم شفائی ۵ تاکی ز دست بینتای نحول گیوه کش ٭ از روی این و آن بملامت خجل شوی ٭ بعضی گویند کفش و زدست

تناظر لام از منظر الف

لالهٔ چو غاسی پیکانی و مقراضی و عباسی — انواع لاله است اول قسمیست که سیاه باشد مح واله بجویا ۵ آنکه خاک سیاه هند از و ٭ چمن لالهای چوغاسی است ٭ خالص ۵ کجا قدر دل غنای راه اندیشه یادی ٭ که دل روید بجای لالهٔ پیکانی از کولش ٭ شفیع اثر در صفت چراغان گوید ۵ گلستانی است در مابین هر جمع ٭ عیان از لالهٔ مقراضی شمع ٭ محسن تاثیر ۵ برد اند وه ز دل تهمت ز رداری هم ٭ داغ بر دل نبود لالهٔ عباسی را ٭ —

لاک پشت — کشف که آنرا سنگ پشت نیز گویند سند در لفظ درشت گذشت ٭ —

لالهٔ دختری — بجای تحجه نوعی از لاله که کناره او را قش مرتها ست حمرت باشد و میانه اش سیاه آنرا بتازی شقائق النعمان خوانند ج بیانی در شیرین و خسرو گوید ۵ چنان شد ره زعکس برگ سرخ ٭ که باغ از لالهای دختری سرخ ٭ —

لالهٔ غلیان — لاله که در غلیانهای مینائی سازند و نرگس و سوسن نیز محسن تاثیر ۵ هرزه نفس از وفا سراغ ندارد ٭ لالهٔ غلیان نشان داغ ندارد ٭ —

لاده — بیعقل احمق مح میر آلهی ۵ مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور ٭ محرور بو خصم تو چون سادهٔ لاده ٭ بمعنی مکروه و نشست نیز آرند سند در ضمن لفظ کویک گذشت ٭ —

لای — با وصف معانی دیگر ردی شر البست چنانکه مشهور است و مرادف تای که افاده وحدت کند گویند یک لا و دو لا و محتاج لسند نیست و جامه کوتاهی که درویشان دارند یک لائی نیز گویند مح

در صفت باغ کشمیر گوید فقره لعل بلکه گل شر تنک اخترش از علم گوشه آفتاب نامم یا گوشواره لعل شاداب ❊ —

لعبت بازی — مرادف شب بازی و آن گذشت حکیم حیاتی گیلانی ❊ هیچ لعبت تا ز لعبت باز ❊ حلق در پیچ و تاب رشته اوست ❊ و بعضی گویند بگیتیهائی که مردان از شکل زنان بر آورده رقصانند خصوصاً الا اول هو الاصح ❊ —

تناظر لام از منظر کاف تازی

لکنه — مرادف لنک مکسور الاول یعنی از هیچ رفتن تا که از گذشتن باز ماند و در اصل لنگیدن بوده است تحریک بعضی نوع شعر صحیح نشان در بالکش هیند از گذشت ❊ —

تناظر لام از منظر کاف عجمی

لگن — چیزی که آب از او بیرون ریزد در آن بهشتی کرده رفت آن بهست شمع شیدا اشرف ❊ بالین ست که طرف شمع او نمی ست ❊ که او تا بهر روز مهر الگن ست ❊ و در ترکی جیلانچی گویند و در فرهنگ ترکی گوید شمعدان و آنچه در زیر میده سوز باشد تا موم از ختم بچکد آب شده در آن ریزد ج و بدین معنی معروفست طهوری ❊ بزدیا رخ خورشید از فلک بدر آر برای شمع ضمیر تو در نساعت لگن ❊ —

تناظر لام از منظر میم

لم — بالفتح دراز کشیدن فوقی یزدی ❊ کام دل هرا چه شد دگر بر آورد شیرین لبیت کلم زده بر تکیه گاه تاج ❊ واضح ❊ راحت بسر منزل جا مکرر شد و رفت ❊ و المیدن به بیابان ره تکرار نداشت ❊ —

تناظر لام از منظر نون

لنگر کردن — قرار گرفتن چه لنگر آهن گرانی ست که کشتی را بدان نگاه دارند میرزا صائب ❊ لنگر نکرده ایم چو گوهر در این محیط ❊ از بوستان بهر چو شبنم گذشته ایم ❊ بهمین مناسبت لنگر آ

چیز بسیار گران را گویند ملا رضای تجلی ❊ میکشاید چاک زخمم هر نفس آغوش را ❊ میکشد خمیازه برگان بلکه دار تو ❊ ملا شعر ❊ کار نگشاید ز خلوت جلاء گرانیست ❊ تیر لنگر دار کی باب کمان کوچکی ست ❊ تیغ لنگر دار مشهورست ❊

لنگر — جائی که مردم در آنجا طعام بفقرا و مساکین دهند یحیی کاشی در هجو کوکی گوید ❊ دید چون لنگری شد و ناز ان ❊ چون در ایام قحط لنگریان ❊ —

لنگ کمر — بکسر لام و اضافت فنی ست از کشتی و آن یا در یا حریف بند کردن و زور یکمرش آوردن ست تا بر زمین افتد سند در سر بر سر کسی نهادن گذشت هم

لنگ سرکش — بکسر فنی ست از کشتی که ان لنگ خود را بر عضوی از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن ست محمد نجات ❊ با کش ای صنم از بزم بود واقف باش ❊ لنگ سرکش ز حریفان بخور واقف باش ❊ —

لنگ خالی — بالکسر حریف را نجاک انداختن یا پشتش زدن ست محمد نجات ❊ تا بغلش بشد میش خم شد بنوازی چالاک ❊ لنگ خالی که دگر غیر نخیزد از خاک ❊

لنگ — بفتح اول و در اثنای سفر مقام در جائی کردن گویند قافله ز فلان کاروان همرا چند روز لنگ کرد و صاحبات هر کرا و در طلب هست ز پا ننشینند نیست در قافله رنگ روان صائب لنگ شفتن خالص ❊ اشکم لبر کوی تو پیوسته روان هست ❊ این قافله را روز جز لنگ ندارد ❊ —

تناظر لام از منظر واو

لواشه — بفتح اول و شین معجمه چیزیست از ریسمان که چوبکی هم دارد و در هنگام نعل بستن اسپ سر سخت را بدان بندند و بعد از ان با بندش کشند صحیح در جهانگیری لباشه ست بموحده شفائی در هجو ذوقی گوید رباعی ذوقی پیکرم بلاشه بینی تو ❊ صد کوه بود تراشه بینی تو ❊ بندم تو چون نعل بجا بسازم ❊ از قوس قزح لواشه بینی تو ❊ —

لواش — نوعی از نان که تنک باشد ح یحیی کاشی ❊ و انگی بر صفت لواش زند ❊ یا علی گوید و تراش زند ❊ —

لوله پیچ — قماشی که مثل لوله افتا به پیچند صحیح طغرا ❊ سفر گشت

بدر رود اشرف در مرثیه گوید ؎ فرشها در ایوان جهت بلکه راه
انگنند ٭ عوض تو الباب باکه لب گردان کنند ٭ —

لب ولنج — بجیم تازی بیرون دهان هیچ نوفتی زدمی ؎ سخن گرچه
مهر لب ولنجش ٭ کز شهد و قند منتحب است ٭ —

تناظر لام از منظر تای فوقانی

لت خوردن — لگدکوب شدن طغرا رباعی ای آنکه ماکه
نی باتو و بر دوست ٭ گر دشمن خورده بیابر دوست ٭ تا در ته تنگ
آسمان لت نخوری ٭ چون رشته طلا برون آی ز پوست ٭ —

لت خوردن کار — برهم خوردن آنست و نیز ؎ دل گرانیمه
رود کار عمر از دی مطلب ٭ لت خورد کار چو کاسب زدکان برخیز

لت خوردن مهره — مضروب شدن دست هم او ؎ لت خورد
زغال سیمش مهره گردون ٭ نقش مهره خورشید درین پرده چه باشد ٭

تناظر لام از منظر جیم

لجام در سر کردن — مرادف اسپ را لجام انداختن آن گذ
درویش و امیروی ؎ زیر فلک هرچه هست گشته مسخر ترا به کرده
شکوهت لجام در سر اسپ بیا ٭ —

لجک — بجیم فارسی کاف تازی معجز از نصاب ترکی معلوم شد و یا
مربعی که در آن تحت کار بندند و بالای سر آغوش گذارند لیکن بنا منضبط
سازند هیچ ظاهرا بمعنی فارسی هست یحیی کاشی ؎ دستار با بدن شده
یحیی درین زمان ٭ از بسکه تیر سرزنش از هر لجک خورند ٭ —

تناظر لام از منظر رای مهمله

لرزیدن — معروف و غم چیزی خوردن هیچ صائب ؎ انقلاب
حیرت هیلو رقص به بجز دوری حولیش ٭ جام لبریزیم بدست رعشه دار افتاده ام
نیز با انهم تودی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان مهتدی را
جهت آوردن جواری یا کره بترکستان کسیل کرده و نیز پاره آورده بود

که از منزل آبالسه محفوظ باشد چون او بانیل مقصود برگشت قضا را
در منزلی حرز محفوظ از یاد برد آبالسه وقت غنیمت دانسته جواری جمع
شده از اله بکارت نمودند چون حضرت سلیمان جواری را نیز بیافت
از ان نتیجه جیسی کی بیچ جا حرز را فراموش کردی گفت بلی در فلان
منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را در همان منزل برده همانجا
گذاشته برگشت آبالسه با کنیزان در آمیختند و قوم لر از انها بوجود
آمدند نقل از نگارستان حال در موارد کلام بمعنی احمق و روستائی واقع
شود سالک یزدی تو به ارم از ظرافت هیچ سالک و رنه من ٭ صد
ظرافت پیشه را از یک سخن لر میکنم ٭ —

تناظر لام از منظر طا

لطف گفتی — یعنی از لطف گفتی زبان طوطیان است هیچ میرزا
؎ لطف گفتی که چه حلوا است مرادف بجنگ ٭ کرد خلق ته و طوطی تو
شوم مقر اشک ٭ —

تناظر لام از منظر عین مهمله

لعل بیکانی — لعلی که آنرا بر شکل پیکان تراشیده و بزه آنرا
گذارده سازند صائب ؎ صدمت طبعم چو آید بر سر شاملکی ٭ غنچه نرم
دل را لعل پیکانی کند ٭

لعل کلوخی — لعل تراش نیافته شفیع اثر ؎ برو دل از من اثر معشوق
نتراشیده ٭ ترسم این لعل کلوخی شیشه ام را بشکند ٭ —

لعل خفقان — کنایه از مریخ سنجر کاشی در معراج گوید ؎ سلاح
از سلاح افتد مرتب ٭ ترک لعل خفقان تاخت مرکب ٭ ولقب یکی
از امرای دست چپ امیر حمزه که قصه مصنوعه آن مشهور است هیچ میرنجات
؎ زدست چپ ساقی آید بمجلس ٭ ملک قاسم لعل خفقان بنیا ٭ —

لعل بوگرک — قسمی است از لعل که بصورت گرده باشد چه بوگرک
بکاف فارسی و جیم تازی گرده است در لغت ترکی ملا لالای اطبا

وازنمد چیزی کلاه وداشتن کنایه است از هم طور و هم وضع او بودن سلیم؎ عیب است که ببینند بجز روی دل ازما * چون ازنمد آئینه داریم کلاهیم

ماشو — بضم شین معجمه غربال ج طغرا؎ نغی از قرهای تودن چو ماشوئی است * برای نان طرب میدهٔ سرو د بیز *—

مال جهات — نقد و جنس اشیا و اسباب خان خالص؎ بر خواست هر که زود تر از آفتاب زر دست * مال جهات مملکت شیر ازان صبح

مال بکوری رفتن — از بی پروائی و بیخبری مالک مال ضائع و تلف شدن محمد محسن تاثیر؎ اهل دولت تنگ چشمانند و مال این گروه همچو نقد عمر نابینا بکوری میرود *—

مالمیریه — برای معجمه قبیله ایست معروف در صفاهان از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد شفائی گوید؎ مالمیریه و معرفیه هر دو در کودکی هم ساز اند *—

مال غائب — مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی بسفر رود و موت و حیاتش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد بحکم بادشاه عصر مال او را با مینی سپارند تا تصرف غیر نرود و چون مالک از سفر برگردد باو و الا بعد تحقیق مردنش بورثه سپارند محمد مخلص کاشی؎ ملک دنیا که هر کس بخبر وزری صاحب است * پادشاهان عاریت دارند مال غائب است * درین شعر از غائب بر سبیل ایهام حضرت صاحب الزمان مراد شاعر است ما تقی در قصهٔ گریختن بلوی راجهٔ دهلی از خوف صاحبقران و ضبط اموال او گوید؎ فرستاد امینان دفتر نگار * که آرند در مال غائب شمار *—

مال کاسب — مال که ارزان چون میوه ارزان شود گویند مال کاسب شده است یعنی بحدی ارزان گشته که به مردم کاسب و اهل حرفه که اکثر مفلس و مفلوک میباشند میتواند رسید محمد سلیم؎ ای دل نماند خیر کالای عاشقی * جز درمتاع آبله کان مال کاسب است هم بر جنسی که از ملبوسات دیر دار باشد مثل سقرلاط و مخمل و امثال آن اطلاق کنند زیرا که شاه عباس ماضی نباگذاشته بود که اقمشهٔ مزبوره مخصوص لبسهٔ اهل حرفه باشد تا زود محتاج به تبدیل رخت نشوند محمد مخلص کاشی؎ برهمی دارد مدار بر در اهل ستم * مخمل و صوف و سقرلاط یکه مال کاسب است *—

مال داده — مقطوع الاضافه چیزی که بقیمت خریده باشند در محاوره بر غلام مستعمل است خصوصاً مخلص کاشی؎ ای دل مال داده مزن لاف اعتبار * زان رو که قیمتی نبود زر خریده را *—

ماه خرگاهی — ماه مالنشین چه خرگاه ماه بمعنی هاله باشد حکیم شانی تکلو؎ زند آتش غیرت بماه خرگاهی * ز سنبلی که بر اطراف یاسمن بستند *—

ماهی سرب — ماهیهای سرب که بر اطراف دام بندند محمد سلیم در هجو اکولی گوید؎ دامن سفره سخت گیر تر است * چون بر اطراف دام ماهی سرب *—

مالیعرف — بیای حطی مضموم تمامت مال که بساط کسی باشد طغرا؎ شایدای تاک از پسر هم بهره باشد ترا * از چه رو مالیعرف خود صرف دختر میکنی *—

تناظر میم از منظر بای موحده

مبارک مرده آزاد کردن — در قدیم الایام برای صحت بعض جانوری را گرد سر بیمار گردانده رها میکردند و ظاهراً عبارت از کار بیحاصل مستنبط است از قصهٔ شخصی که مبارک نام داشت را شب و روز او را در خرکمان میکشید چون بمرد آزاد کرد هم این مثل مشهور شده حلال زاده را از حرامی نجبند؎ دگر کنیم شاد کردی * مبارک مرده آزاد کرده * گوئی بر تو بیداد * مبارک مرده آزاد *—

فروش و یا عشق * تو لیک هیچ داغ بجز داز نکان باد *

لولیمن — آفتابه لوله دار که مشبه به فرش آنجا نیست محمد داعی اجرابی
رباعی ساقی قدح یاسمین تو کجاست * آن آینه خدای بین تو کجاست
خواهم که طهارتی دهم باطن را * آن لوله شکست لولیمن تو کجاست

لوند — بفتح لام و سکون واو و نون بلغت فغان عالی در هجو لند کری خان
جهان گوید ه نون نکنند ز لوندی * هر چند که مردمان خانند *
از ضربت دستار چوبان * سر تا بقدم بشکل نانند *

لوطی — بیباک نامقید که در زبان هند آنرا لچه گویند زهم
هر لوطی ولایت یکی از سلاطین یا امرا منسوب باشد گویند فلانی لوطی
بهمان امیر است یا لوطی فلان پادشاه است و لوطی الهی لوطی خدا
است محمد میرزا بیک ه ماهی دو رقط سوختگان شرابی تو * لو چیز
شیر خدا لوطی اللهی تو *

ثنائظر الام از منظر تحتانی

لیف و صابون — چیزیست گیاهی است که بدان اندام شویند
کار خود را بان ترکنند و آب نیز از لغت نفیست مجد الدین علی قوسی
معلوم شد بهمان اختلاف ذات نواخت محسن تاثیر ه ابطاعغبا از زیافتی
از رنج پنجه تا لیف و لیف صابون است *

لیقه — جامه کهنه یا پشم که در دوات نهند و در آن سیاهی در میان
ضو الط شمع و چراغ خانه نو باید نقد و در سر فتیله یک سر روغن و نیم
سیر لیقه بکار رود و در محاوره بصوف دوات مستعمل است و فرش
و در مقام لیق بدون ها نیز گویند خلاق معانی ه مگر لیقی
دوات شود در زمین سودا * هم چند بر خویش زلف حور العین *

لیوه — بروزن شیوه احمق و نادان و هرزه گوی و هرزه گرد
از لغت مجد الدین علی قوسی معلوم شد یحیی کاشی در هجو گوید ه
بیدرد و ناتنگ و تلنگی و لیوه ای * آن زرد لوکه با خیر از ره با شتاب

ثنائظر میم از منظر الف

ماجرا کردن — شعر تنها کذرن محمد سعید کاشی ه ای آنکه
باشکسته دلان ماجرا کنی * ما از تو ایم اگر بکشی و گر بنوازی *

ماحضر — طعام بی تکلف که حاضر و مهیا باشد بر سر وقت آنرا
حاضر کرده در دیشانه نیز گویند اهل بجای خود گذشتن و دوم وقتی
در شوق ناظر در خورد است تحت محمد بیگ مهمان شدن ناظر حیدر المشین
در شیر گوید ه بر ایشان شیر و نو را نه خویش * نه پیشی آورد
را در ماحضر خویش *

مار بدست دیگری گرفتن — کار دشوار فوق الطاقه بکسی
فرموده به سلطان علی ربی ه نمیدانید چه خونها خورده ام در
طره آرائی * با دست دیگری افسونگر من مار میگیرد *

مار خوردن — کنایه از رنج و کلفت زیاد کشیدن ح
سیح کاشی **رباعی** ناکام همه لخت سینه بریان است * ایم هم
اشک دیده گریان است * تو مرکشند سری از انشا بیست * کو ما
خورد هم در نیش خان است *

مارگیری — سکاری و حیالی محمد اسمعیل بیابه آفرتیب با او
آنسته رسانا * تر سیم بدست آرد از بسکه مارگیر است *

ما راهم از ین نمد کلاهی — یعنی آنچه ترا میسر شده بخششی از ان
ما راهم محمد سلیم گوید ه ای نقر خوش است کسوت تو * ما راهم
از ین نمد کلاهی * چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند
ما هم از ین نمد کلاهی داریم اینهمه نازش و تفاخر چرا * مومن استر آبادی
ه کلیتر و چند گفته شد تا دانند * ما نیز از ین نمد کلاهی داریم * چون
گویند فلان کس را از ین نمد یک کلاه رسیده مراد آن باشد
که کلیات آن نرسیده جزوی از ان نصیب او گردیده شوکت
ه کمن بموی سر خویش ناز ای مجنون * رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا

خوب نیست * محرم خود را نامحرم نمودن خوب نیست *-

تناظر میم از منظر خای معجمه

مخمل مشکی - مخمل سیاه خان خالص ؎ از عهده هر حلقهٔ خطت کیست برآید * این مخمل مشکی که تو داری همه زنگ است *-

تناظر میم از منظر دال مهمله

مداخل - مخلّ و مخل مراد است و آمد زر شفیع اثر در صفت پادشاه گوید ؎ بعدش نیست کسب هیچ مقبل * چو کسب آدمیت پر مداخل * له ؎ در راه انتظار مداخل فقیه شهر * دائم کف دعا چو ترازو گرفته است * دو درهم باقی و درهم دوزی دامن زرین حسین ثنائی گوید ؎ سراج دهر هر شب بهر خراج زنیش * دوز ذره چرخ و انجم تا صبحدم مداخل * لیکن خصوصیت بزرین ندارد که آن کمانی عزیزان است چنانکه ثانی تقی گوید ؎ زرین از خطائی و هندی تباج * مداخل شده ز آبنوس و زر عاج و نیز چیزیست از عالم زیور که زنان بدست و پابندند و بقول بعضی حنای بوته داریست که زنان رعنا بر دست و پابندند الثانی هو الاقوی محسن تاثیر ؎ عجب پائی بجولی برآمد * مداخلهای خبلی را درآمد * هم امکن ثبوت را گویند و شعر مذکور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان بلو صف آنکه مداخل خود جمع است مفرد اعتبار کرده بلفظ تا جمع سازند چنانکه شعر مذکور تاثیر دالست بر آن و سعید اشرف نیز گوید ؎ طلای رنگ و یاقوت سرشک آهن پیکان * دل آشفتگان دار در کوه غم مداخلها لی تتبع آنچه معلوم شد خاصهٔ لفظ مداخل نیست حال اکثر الفاظ چنین است محسن تاثیر ؎ ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها آینه داریست تغییر یاد رحالها له ؎ چو از شان و نزولت آگهی نیست رقابتهای قرآن را چه دانی معنیها ؎ هرچند صائب میروم سامان نومیدی کنم * زلفش بدستم میدهد سررشتهٔ املها * یوسف واله ؎ تقل و سواس است در کف رشتهٔ آمالها * میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود

مدار کردن و گذشتن و گردیدن - گذرانمودن و بسر بردن و بسر رفتن اول معروفست و دوم نیز سوم مخلص کاشی گوید ؎ بی آن خدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد * که بی گرد تو گردیدن نمیگردد مدار من *-

مدار داشتن جامه - و امثال آن عبارت از دیر خدمت کردن اوست مخلص کاشی ؎ گردون هزار جامهٔ تن تار و مار کرد * زین نیلگون قبا چقدر با مدار کرد * شفیع اثر ؎ از تنک ظرفان تمنای وفاداری مکن * جامهٔ نازک دو روزی میکند در بر مدار *-

مداد دن سیاهی - باصطلاح میرزایان دفتر جاری نبودن مداد است چون سیاهی از سر حرف و انشود گویند مد نمیدهد مح

مد بلبل - نالهٔ بلبل طغرا ؎ صریری که از کلک ما گل کند * خط فرو را ید بلبل کند *-

تناظر میم از منظر ذال معجمه

مذاق - ظرافت وحید در مخاطبهٔ پسر خرد گوید ؎ نگفتم این چه بیش است قصه کوته کن * نه تو کودک و نبود مراد ماغ مذاق * واظهار بیتابی شوق پیش معشوق نیز مح جلالای طباطبا فقره دیدهٔ بادام که از گوشه چادر شگوفه بنجیرهٔ چشمان ادا فهم بیک طرفه العین هزار چشمک بتحریک مذاق و نیاز باشی میزد اکنون از آسیب سر کوب صدمه تا دیش از راه مرکز جلیدیه آب مروارید آورده *-

تناظر میم از منظر رای مهمله

مرجل - بکسر اول و جیم تازی مفتوح دیگ روئین م طالب آملی ؎ پاس حفظش نگذارد که بگرداند رنگ * اگر از موم نهی بر سر آتش مرجل

مردهٔ چیزی بودن - عاشق او بودن سالک قزوینی ؎ زان لب که مردهٔ نفسش آب زندگیست * دشنام خشک هم بدعا گو نمیرسد

مرده رنگ - بضم میم و نون مقدم بر کاف عجمی کسی است که رنگش

مبا - بالضم روده گوسفند که از برنج و قیمه پر کرده پزند یحیی کاشی ؎ روده کنده را کنند مبا * بود آن نیز روزی غربا * —

تناظر میم از منظر مثنات فوقانی

متاع غرور - کنایه از نمازی مع و آن گذشت داراب جویا ؎ بسرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته * مزاج مرد نفورست از متاع غرور

متاع بزر نزدیک - کالای نفیسیکه مشتری بخریدن آن مایل باشد باقر کاشی ؎ سر گرانی مکن ای جان زخریدن دل ما * کاین متاعیست که بسیار بزر نزدیک است * —

متاع پردار - ببای عجمی متاع رایج کثیر المنفعه مخلص کاشی ؎ همین نه ناوک او بردلم گذر دارد * متاع تیر بهر جا برند پردارد اشرف ؎ هنر کساد و فضیلت شکسته بازارست * مگر سخن که متاع دروغ پردارست * همین را متاع روان گویند مخلص کاشی ؎ نشد بالا دماغم هرگز از جوش خریداران * متاعم چون روان گردید از سر مایه کم کردم * —

متاع تنگ - نایاب ج گران از بدر مخلص کاشی ؎ ز نعمایت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد * ز قحط دل میان دلربایان خنگ خواهد شد * لفظ تنگ معانی بسیار دارد اول قحطی کمان خجند ؎ خالهای سیه تو بر نخدان گوئی * دهنت دانه بچه کرد زبیم تنگی * کوتاه مع صائب ؎ چشم بر اطلس افلاک ندارد صائب * کاین قبا که بر قامت همت تنگ است * سالک قزوینی ؎ همین نه بر پای ما تنگ است * لقا متم شود از شش جهت قبا تنگ است * تاجر پر مایه بر گرد خروار و لبسته متاع مع میر آلهی ؎ نگه چون خوش تماشیها * تنگ که اینجا تنگ تنگ افتاده جنس تنگ شکر گفتن نیز از یحجت است و دهان معشوق را ... مع محتشم کاشی ؎ چنان تنگ من از سر خوشی در آمد تنگ * که گوئی آید و تنگم گرفت در آغوش * پنجم تنگ اسب که آن معروفست ج سلیم ؎ گوی را از جا بکی خواهد ز میدان بر دخصم * وقت تنگ است و همین ما تنگ توسن میکشیم * ششم نزدیک ک رج سالک یزدی ؎ امشب که غیر تنگ بپهلوی من نشست * شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت * هفتم کم مع کلیم ؎ عیش تنگ با کلیم تنگدستیهای است * دست خالی را کسی در گردن مینا ندید * هشتم صفحهٔ نقاشان که صنعت خود را ظاهر نکنند ج میر آلهی رباعی شیدا که سینه روان بود همچون تنگ * از باطن افظاهر ادگشته دو رنگ * بینند چو دست و پای بیشش اسند * کو سیلهٔ موزه وارد از نطع پلنگ * —

مته بر ذره نهادن - در کاری غور تمام کردن مته برمه با نسبت یعنی ذره که گوئیا نقطهٔ موهوست آنرا هم دو نیم سازد مع محسن تاثیر ؎ آنچشم چه شد که مته بر ذره نهاد * گوش شنوا و پای بینائی کو * مته بر خشخاش نهادن همین معنی است مع * —

تناظر میم از منظر حای مهمله

مجره - لفظ عربیست بمعنی دوات قلمدان را نیز گویند مع سند در لفظ قطزن گذشت یحیی کاشی در مناظرهٔ خود و قلمدان دار شاهی نیز گوید ؎ در آخر بد و گفتم ای مسخره * چه کردی تو باری بدین مجره که یک چیز در وی نباشد درست * یقین شد که در کار سختی تو سست

محمود - معروف و نام شخصی که از مشاهیر مسخرگان ایران بود ظاهرا در عهد اکبری بهندوستان آمده سنجر کاشی ؎ از تلامید تو ابلیس یکی کند سواد * وز مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش آنرا محمود ندافی نیز گویند شفائی ؎ گر لاف یتیمی زنی امروز محقی * محمود ندافیست مقرر پدر تو * —

محرم - معروف و کنایه از حلیلا اشرف ؎ دختر رز را بهم پیغم نمودن

مرگ کسی دیدن — مرادف پشت سر کسی دیدن که آن گذشت سالک یزدی ؎ کی گل از زرد گردد ز آفت بی شبنمی * گلشن ما مرگ چندین بار نمیان دیده است *—

تناظر میم از منظر زای معجمه

مزار بستن — گور درست کردن ظهوری ؎ کفن پروانه را از پرده فانوس می باید * مزار شمع را کی کاوش در پای لگن بندد *—

مزاد کردن متاع — نرخ متاع بالا کردن طغرا ؎ متاع درد ترا آنچنان مزاد کنم * که هیچ کس نکند جرأت خریداری *—

مژدگانی — بکاف عجمی چیزی که مژده رسان دهند حکیم رکنای مسیح کاشی ؎ به مژدگانی اسباب خانه اش بخشم * کسی که مژده رساند ز سیل خانه کنم * و مژده نیز چنانی گیلانی ؎ قامتش بهر جا میرسد * مژده گانی در دهان آید همی *—

مزلف — معشوق نوخط وحید ؎ چنین گر زیر خط پوشیده حسنش می کند دل را * عجب دارم که آن شوخ مزلف آدمی باشد * علیخان ؎ مزلف چون شود در بر بدولت میرسد عاشق * خط مشکین او ضامن بال هما دارد *—

مژگان — جمع مژه است بر مفرد مستعمل شده در اصل بفتح راست چنانکه رکنای مسیح کاشی گوید ؎ چه نسبت بدامن مژگان بر کباب دل * پیاده زده که ابلق سمند شکسته است * حضرت امیر خسرو ؎ کس بیکی آفریده است وزن * سبلت شیر و مژگان گوزن * بسکون زا بیشتر مستعمل گردیده و آن معروفست *—

مژگان و مژه گرم کردن — مرادف دیده گرم کردن و آن گذشت ملک مشرقی ؎ مصیبت دیدگان را نیست نجیب خواب آسایش * چو شمع اینجا با آتش گرم میسازند مژگانی * طالب آملی ؎ در شبستان غمت چون مژه گرم کنم * بر سر خنجر الماس بود بستر ما *—

مزور — بالتشدید طعام بیمار که اسفناخ و کشنیز و امثال آن در آن ریزند طغرا ؎ جوهری بیمار حرصی میتوانی به شدن * سبزی گر از مزور در مزور میکنی *—

مژگان زرین — مژگان میگون سند در الماس گذشت *—

تناظر میم از منظر سین مهمله

مستی — معروف و آرزومندی در عاشقی صائب ؎ هر که چون پروانه بیباک مست آتش است * هر کجا بر میزند بر روی دست آتش است و حالتی است که حیوانات را از غلیان شهوت رو دهد هم او گوید ؎ از بند گشت شورش مجنون زیادتر * زنجیر تازیانه بود فیل مست را *—

مستان — جمع مست و آن معروفست مزید علیه مست نیز صائب ؎ چشم تو در خمار جهانی خراب کرد * خوانش بگردنست که مستان کند ترا و مستانی بیای حطی معروف نیز طالب آملی ؎ دی در ان چمن ز برای ذوق کرده ام سیر * غزل سرایان چون عندلیب مستانی * و مست ستان بمعنی بسیار مست آمده وحید ؎ دل ز من میرباید طفل شوخی آفت جانی * ز شیر دایه از خون دل ما مست مستانی *—

مستقل — عربیست بمعنی معروف و بمعنی زن منکوحه آرند مح نظر بانیکه مستقل خانه هست شفائی در هجو ذکری گوید ؎ غم مخور مستقل خانه سلامت باشد * که از و بهره ترا تا بقیامت باشد * و دکانهای زیر خانه که مالک از کرایه آن منتفع شود مح و از کتاب نگارستان نیز معلوم شد چنانکه گوید فقره اکثر مواضع نواحی و باغات قصبه و مستقلات شهر را در و متاع او بود انتهی کلامه و بمجاز بر آنچه از آن انتفاع گیرند نیز اطلاق کنند سند در لفظ کادلی گذشت *—

تناظر میم از منظر شین معجمه

مشت و درفش — کنایه از امر بیهوده و دشوار صائب ؎ جدل شبنم و خورشید بود مشت و درفش * خرد آن به که سپر پیش شراب اندازد

مثال مرده باشد از غایت خوف یا از افراط غم سلیم ؎ هرزه گوئی چند همچون سرخوشان انجمن ❊ مرده رنگی چند همچون تشنگان بادیه ❊ سالک قزوینی ؎ زاهد من و زنده رود باده ❊ جوی عسل تو مرده رنگست ❊ قافیه غزل سنگ و رنگیست و این شعر از انجاست ؎ ناخوانده درید نامه ام را ❊ یعنی که جواب نامه جنگ است ❊ —

مرصّع خوانی — بچند جا مستعملست مع یکی حرف ساخته گفتن سلیم ؎ قصهٔ افسر کیخسرو و تاج جمشید ❊ بسر خاک نشینان که مرصّع خوانیست ❊ دوم رنگین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصهٔ جان و ان سودا اگر بسیار گزیده گوید ؎ در افشانی عرض مطلبش رفت ❊ مرصّع خوانی لعل لبش رفت ❊ سوم تمهید قصه خوانی حاجی محمد جان قدسی ؎ قصهٔ قبضهٔ شمشیر تو دارم ببیان ❊ گوش کن گوش که رفتم بمرصّع خوانی

مرغ آغال — جای باش مرغان چه آغال جای حیوانات و طیور است رضی ارتیمائی همدانی گوید **فقره** روستائی ز بازی بدست افتاد بنابر عدم وقوف و مهارت این فن در مرغ آغال با باکیانی چند سر زاده سر آنرا محکم کرد الخ ❊ —

مرغ فلانی دوست میخواند — چون کسی بحصول مرادی فائز شود و در کمال نشاط باشد گویند امروز مرغ فلانی دوست میخواند یعنی دماغش چاقست مع خان خالص ؎ هر طرف ابر بهار نشاه افزای دل هست ❊ مرغ بلبل دوست میخواند مگر فصل گل است ❊ ایضاً ؎ هر لحظه چرا مرغ دلم دوست نخواند ❊ گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز ❊ —

مرغ آمین — فرشته ایست که در هوا پرواز میکند و همیشه آمین گوید هر دعائی که بآمینش برسد مستجاب شود حسن رفیع گوید ؎ گلشن عاشق دعا گو را ❊ بلبلی به ز مرغ آمین نیست ❊ —

مرغ بسمل الله — بسمل اللهی که بشکل مرغ نویسند شاعر ؎ یک عضو من از دوست نباشد خالی ❊ سر تا پا حق چو مرغ بسم اللهم

مرغ همایون فال — هما ما بُنا ؎ خرابهای ظاهر گنج در ویرانه میدارد ❊ مبصر جغد را مرغ همایون فال میداند ❊ —

مرغ کاغذی — نوعی از کاغذ باد خان خالص ؎ شوق پروازی که من با نامهٔ خود دیده ام ❊ دیده ام آخر که مرغ کاغذی خواهد شدن ❊ —

مرغ دیبا — صورت مرغی که بر دیبا بافند سالک یزدی ؎ گر شبی چون گل گریبان چاک برخیزی ز خواب ❊ نالهٔ مرغ سحر از مرغ دیبا بشنوی ❊ —

مرغ آتشباز — قسمی از آتشبازی شفائی ؎ کسی بر گرد غمهای تو غیر از من نمیگردد ❊ بجنگ شعله آری مرغ آتشباز می آید ❊ —

مرغ کرک — بکاف اول مضموم و رای مهمله ساکن مرغی را گویند که بر سر تخم خوابد تا بچه برآرد مجد الدین علی قوسی نوشته سنجر کاشی ؎ آن شاهباز عرش که از آفت سپهر ❊ دارد چو مرغ کرک هما در ته پرش

مرگ — معروف و دوائی هست که ماهی گیران در دریا اندازند ماهی آنرا خورده خود بخود از بیهوشی بر روی آب آید و صید شود چون سمّ بمرگ ماهیست باین نام موسوم شد شفائی **رباعی** ای کور تو مار مرده را میمانی ❊ سرماهی دی فسرده را میمانی ❊ تا آدم هجو تو بماند بکسی ❊ تو ماهی مرگ خورده را میمانی ❊ —

مرکب چوبین — تابوت نظام دست غیب در مرثیه گوید ؎ آن شعله را چکار بتابوت روز مرگ ❊ آتش چسان بمرکب چوبین سوار شد ❊ —

مرگ نو مبارک باد — در محلی گویند که فتنهٔ تازه برپا شود مح زلالی ؎ زردی نرگس بجام لاله چشمک ❊ که غم را مرگ نو بادا مبارک

مرگی — بیماری صرعی معروف صائبا ؎ سفر نکردن ازین کشور از گرانجانی است ❊ که مرگی دل و قحط غذای روحانی است ❊ —

بشناسانند و در فارس قومی است که آنرا معرفیه خوانند چون کسی بمیرد در روز سوم یا چهارم نظم یا نثری در تعریف و تعزیت مرحوم درست کرده بر روی ابنا و اقوامش خوانند و از آنها نقدی و خلعتی ستانند مح سند در بالمیزیه گذشت

معشوقه و معشوق روز بینوائی — باصطلاح آنست که مثلاً جوانی سرش بسادہ پسری یا زنی بند شد و بعد چندی با بهتری از نخستین در گرفت روزی وصل معشوق دلخواه میسرش نیامد از بینوائی بجان معشوق نخستین که دلش از و کبیده است در سازد و گویند بمعشوقهٔ روز بینوائی در ساختم حالا اطلاق آن عامست بر آنچه در ایام بینوائی دست بهم رسد مح سلیم ۵ مفلس چو شدیم رو با و آوردیم ✤ معشوقهٔ روز بینوائیست خدا شفیع اثر ۵ بی وصل نیست عاشق چون بود و بهر جدائی ✤ باشد خیال جانان معشوق بینوائی ✤ در آخر معشوقه نظر بقاعدهٔ عربیه تای تانیث ست لیکن بقانون فارسیان تای تانیث نیست بلکه یا ست که اکثر در او اخر الفاظ زیاده کنند حیاتی گیلانی ۵ با این دل آسوده چه سازم که درین شهر ✤ نی شاهد شوخی و نه عیارهٔ شنگی ✤ ابراهیم ادهم ۵ نازم تمیز یار که با این غرور حسن ✤ دائم غم رقیبه بدریش میخورد ✤ نعمت خان عالی ع ساخت رخت نو درین شادی برای همسره ✤ —

معشوق خیالی — معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال عاشق متخیل شود خان خالص ۵ نباشد گر سر یاری بجان لاابالی را کسی از دست ما نگرفته معشوق خیالی را ✤ حسن رفیع ۵ دلبر لائق نمی بینید بدل دادن رفیع ✤ بعد ازین دل را بمعشوق خیالی میدهم

معقد — بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید دو قسم است معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلاله باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیدهٔ محتاجه و سائط کثیره با وصف انتفای قرائن دوم کلامی که دلالت ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این هر دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر ۵ ز رشک مهتابان لبس که در دل عقدها دارد ✤ معقد مطلعی از شعر خاقانی ست بنداری ✤ —

معشوق پرانی — مقابل عاشق پرانی که گذشت مح سلیم ۵ حیف باشد که ز بیمهری تو شکوه کنیم ✤ ما که معشوق پران همچو کبوتر بازیم

معلق کشیدن — نوعی از ورزش کشتی گیران و آن کله بر زمین گذاشته با نطرف غلطیدن است مح میر نجات ۵ همچو گل ساغر صهبای مروق نکشند ✤ تا به پشت همه چون بید معلق نکشند ✤ و کبوتری را که معلق زند کبوتر معلق خوانند صائبا ۵ شد چون کبوتران معلق فلک مسیر ✤ هر خشت زین بروج فلک سای این حصار ✤ —

تناظر میم از منظر غین معجمه

مغز خر خورده — کنایه از احمق بیعقل مح چه خوردن مغز خر بالخاصیه مزیل عقل است کمال اسمعیل ۵ خلق گویند مغز خر خورده ✤ هر که در احمقی تمام بود ✤ —

مغز دیده بر مژگان دویدن — کنایه از گریهٔ خونین کردن طالب آملی ۵ بگو تا خود چه در خاطر خلیده است ✤ که مغز دیده بر مژگان دویده ست ✤ —

تناظر میم از منظر فا

مفتول — تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان چه فتل تافتن است وحید ۵ شدم زرد و لاغر ز بس در نظر ✤ غلط میکنندم بمفتول زر ✤ —

مفرد — معنی لغوی آن معلوم است در اصطلاح بنده و فرمان بردار مشت میر نجات ۵ ما گدایان سر کوی تو ایم ای تو کریم ✤ منفردانیم بدرگاه توای منفرد قدیم ۵ —

مشتلق — بالضم اول سکون شین معجمه و فتح مثنات فوقانی و لام قاف موقوف لغت ترکیست بمعنی شکرانه از انصاب ترکی معلوم شد و مشتلق بالضم لام بچه به آرنده مژده دهند چه لق در ترکی بهاست و مشت بالضم اول در اصل مژده بود که در استعمال ترکان مشت شده یعنی بهای مژده مح سالک یزدی ۵ آمد آن آرام جانها بیقراران مشتلق ٭ مژده پابوس دارم شهسواران مشتلق ٭ —

مشت مال — ملاکی کردن و آن مشهور است و فنی است از کشتی که حریفان بازو به بازوی هم مالند و مشت زنند مح میر نجات ۵ انقدر سعی که در مالش فرصت ندارد ٭ مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد ٭ —

مشروط با کسی داشتن — عهد و پیمان ارادت با او درست داشتن شانی تکلو در منقبت گوید ۵ هر که در دنیا و دین با تو بود مشروطش ٭ مستشار لیست که در هر دو جهان مؤتمن است ٭ —

مشق کشیدن و زدن — مشق کردن صائب ۵ گرچه عمری شد صبا مشق ریاحین میکشد ٭ خجالت روی زمین زان خط مشکین میکشد طالب آملی ۵ نی غلط گفتم چه کافر نعمتم ٭ من کز نیسان مشق هذیان میبرم ٭ —

تناظر میم از منظر صاد مهمله

مصالح — ضروریات طیاری هر شی تخصیص با سباب عمارت مثل خشت و سنگ و امثال آن درست نیست ظهوری ۵ بپای لست بنای عقیدت و اخلاص ٭ مصالح قسم آورده عقل محکم کار ٭ شانی تکلو ۵ در چراغ مه ز طول شب مصالح شد تمام ٭ طی نشد افسانهای دزد نظر جانبازی من ٭ وحید در تعریف حجره گوید ۵ دو اسپ کهانان ببازیچه ساخت ٭ دلم از برای مصالح گداخت ٭ طغرا ۵ درین حقه سازی چو دکان گرفت مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت ٭ هم او ۵ آهو مصالحش ز ادا زیر دیده ٭ گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی ٭ طهرانی در صفت اطعمه گوید ۵ خود و نیها همه تمام عیار ٭ گر مصالح درست گیرد کار ٭ میر آلهی گوید ۵ بی مصالح کاشی بر بند شیشه چرخ ٭ گر ازان مناره بینی کنند کاشی کار

مصحف خوردن — قسم مصحف خوردن مح اشرف ۵ عارضش را زخم کردی باز منکر میشوی ٭ جای دندان است بید ادعی مصحف بخور قرآن خوردن نیز شانی تکلو ۵ شانی بترک عشق تو سوگند میخورد ٭ باور مکن اگر همه قرآن فرو خورد ٭ —

مصحف خصم کسی کردن — نفرین و دعای بد با و کردن محسن تاثیر خط خوبان غنیم عاشق بر آرزو گردد ٭ که یارب کرده نفرینش کی مصحف خصم او گردد ٭ —

مصرع برجسته و تند و تیز — مصرع خوبی که بی فکر بفیض مبدا فیاض از غیب برسد مح وحید ۵ دیوان پر از مصرع برجسته شوخیست ٭ آن نرگس پر تیر بران قامت موزون ٭ طغرا ۵ چون شمع گو بشعله نطقم زبان بسوز ٭ نقصان مباد مصرع تند رسیده را ٭ اوجی نظیری ۵ مصرع تیز عزیزان بکف دقت من ٭ گر بود دشمن الماس که ناخن گیر است

مصرع پر کن — باصطلاح شعرا لفظ زیادت است که در معنی دخل نداشته باشد و باصطلاح میرزایان دفتر آنست که چون محرر چیزی از کاغذ دریابد جالیش را بقاعده محرری پر کند تا راز بر بالا نیفتد مح ٭ —

تناظر میم از منظر طای مهمله

مطلع دو لخت — مطلع که هر مصرعش مضمون جداگانه داشته باشد یکی بر دیگری موقوف نباشد چنانکه این مطلع صائب ۵ ای روی چون بهشت ترا کوثر آئینه ٭ رخسار آتشین ترا مجمر آئینه ٭ —

مطراق — معروف بمعنی آله تناسل آرند فوقی یزدی ۵ نمیدانم چه با جان فلک کرده است در النشور ٭ که کون طالعش را پاره از مطراق غم دارد ٭ —

تناظر میم از منظر عین مهمله

معرّف — بمعنی لغوی آن معلوم است و باصطلاح کسی است که شخصی را

عجمی مضموم سوم بای حطی محلهٔ ایست در صفاهان از تصنیف مجد الدین علی توسی معلوم شد سلیم ؎ کر نباد از اثر فیض هوا در گجرات ❊ میدهد یاد صفاهان و منار گلبار ❊ —

منار کله — بالتشدید مناری که از کلهای کشتگان بر پا کنند اشرف ؎ مانند منار کله این حرف بلند ❊ چندین وجه و هزار صورت دارد ❊ —

منار — معروف و کنایه از آلهٔ تناسل **مخ شفائی** ؎ ارد ک بچه خوش بلند شد بال و پرت اندک اندک ❊ سودای منار من فتاده بسرت همچون لکلک پر ده از منار کیر من شان تو نیست ❊ در حوض بمیز از کون تو ور نه میرانم بدرت ❊ یعنی اردک ❊ —

منقار وقت و ساعت — علیقه که لبت و کشاد وقت و ساعت موقوف آنست مخ اشرف ؎ خوش وقت عالم از اثر بند و لبت لست منقار وقت و ساعت گردون بدست است ❊ —

مندل — حصاریکه عزیمت خوان از جهت حفظ بر گرد خود کشد طغرا ؎ شوی چه عازم تسخیر آفتاب رخش ❊ ز خط اشک و فا مندل عزائم کش ❊ و نوعی از دل القول صاحب رشیدی باین معنی لفظ هندیست طغرا ؎ چو مندل یا هند در بزم نغمه ❊ نیاید دف سر موجا ازین ساز ❊ —

منتو — بفتح میم و ضم ثنات فوقانی نوعی از گیاهی کوچک در منیر هجو بر خواری گوید ؎ لشو هیچ سیر از منتو ❊ سخت نالد ز حسرت بختو

مندفه — بدال مهمله و فاء نبه ندف کرده فراهم آورده که آنرا در هند کاله گویند بکاف عجمی طغرا ؎ طغرا ز سبو مندفه بر سر خود نه ❊ تا دست دهد گفتن عمامهٔ مستان ❊ —

منقاش — موچین چه انتقاش بر کندن موست ک اشرف ؎ گر منافق صفتی موی دماغت گردد ❊ بهر دفعش دو زبانی هست به از صد منقاش ❊ —

تناظر میم از منظر واو

موبرآورده زبان — در مقام اغراق گویند یعنی موبرآورده زبان که وجود ندارد صورت گرفت واز گفتن باز نیاید مخ طالب آملی ؎ گفتم زبان ناله برآورد مو مرا ❊ گفت آنقدر بنال که آنمو شود سفید ❊ موبر زبان سبز شدن نیز بهمین معنی هست چه سبز شدن بمعنی ظاهر شدن هست مسیح کاشی ؎ بسکه خوردم زهر هیادش روانم سبز گشت ❊ بسکه گفتم کاشش موبر زبانم سبز گشت ❊ —

مولی خان — بتای هندی و خای معجمه نام طنبوریست که ابراهیم عادل شاه حاکم بیجاپور داشت و از بس تعلق بعلم موسیقی داشت همه عزیزش می انگاشت که چون آنرا از جائی بجائی می بردند در تخت روان گذاشته علم و نقاره و کرنا همراه میبود و امرا او را کورنش میکردند سنجر کاشی در قصیدهٔ مدح پادشاه مذکور گوید ؎ رواست کورنش و تسلیم از ان بمولی خان ❊ که شاه چون خلفائش گرفته در دامن ❊ دری که دامن شاهش صدف بود شاید ❊ که جان فشاندش از مهر دایهٔ معدن ❊ —

موبرآوردن و گرفتن چشم — کنایه هست از رستن مو در چشم که باصطلاح اطبا آنرا شعر منقلب گویند و آن بینائی زایل می ارد مغز فطرت ؎ گداز از آتش عشق تو دارم آنچنان تن را ❊ که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را ❊ نشاطی سمرقندی ؎ تا دیده دیده شکل میانت ندیده هیچ ❊ تیره شود هر آینه چشمی که مو گرفت ❊ در دیده مو گرفتن همان هست بنائی ؎ دیدم میان یار و ندیدم دهان او نتوان هیچ دید چون دیده مو گرفت ❊ —

مو در آسیا سفید کردن — کنایه از کمال ابلهی هست سلیم ؎ پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کنند ❊ چون صبح موی ما شده در آسیا سفید ❊ محاسن از آسیا سفید کردن هم همان هست یحیی کاشی ؎ من سرگرم مستی بودن و گرد جهان گشتن ❊ مگر چون خور محاسن را سفید از آسیا کردم

مو دادن و فرستادن — چون کسی بر زنی عاشق شود و دماغش

تناظر میم از منظر قاف

مقصود کلاغ باز — نام عیار حیانی است لغت خان عالی در مفرح القلوب گوید فقره شنیدی می بازد که مقصود کلاغ باز را مهره عیاری از حقه دل کم شود ۔

مقابل کوب — چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا خوبی پست سازد رضی دانش ۔ دعای ساکن بتخانه هم دارد اثر دانش ۔ و درباره مقابل کوب محرا لبست بنداری ۔ تاثیر ۔ هر لغتی را مکافاتی مقابل کوب هست ۔ بیخورد بر سکه زر تا سکه بر زر بخورد ۔

مقرریست — یعنی تحقیق و ثابت است نائب عالم ایران از عالم ساد هندوستان بر کاغذ یا مقرر است دستخط کند مع شاعر ۔ مقرر است که آن نو چشم سرو اندام ۔ کند بباغ نظر بجو نور دیده مقام ۔

مقری تسبیح — امام سبحه و آن گذشت و سند در طره تعلیم آمد ۔

مقراضه و مقراضک — فنی از فنون کشتی و آن هر دو پا در گردن یا کمر حریف بند کرده پیچیدن است مع نظام دست غیب رباعی در رهگذر تو اسم با حسن ادب ۔ گر عاشق دلخسته بیفتد چه عجب زیرا که بهر کام بر آن خسته زند ۔ تنگ شکر از دهان و مقراضه لب فوقی یزدی ۔ قدرتم چون پا بمیدان زبردستی نهد ۔ فن مقراضک همی بر پور دستان نیر نهم ۔ مقراضه نام حلوائی است طرف ایهامی مصراع چارم رباعی نظام دست غیب که مسطور شد ابمعنی است آنرا مقراضی نیز گویند مع منیر ۔ قطع امید گر ز مقراضی ۔ کند آئین اوست ۔ در تاهی ۔ مقراضه تیر قسمی است از تیر که پیکانش دو سر شد رسند در ره و تیغه باز گذشت ۔

مقراض بر سر کسی راندن — مراد سر کسی تراشیدن که گذشت سلمان ساوجی گوید ۔ آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند ۔ گر سرش بر تو افشاند سر ز حکمش تافتن ۔

تناظر میم از منظر کاف تازی

مکاری — بنظم اول کاف تازی کسی که اسب و شتر و خر بکرایه دهد ظریف و آن ظرف بر در مع شفیع اثر ۔ خری دیدم در آنجا ایستاده ۔ پشتش ریش از چوب مکاری ۔

مکاس — بکاف تازی بضم اول و سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع ص بالغی در تیمورنامه گوید ۔ نه پذیرفت کالا چو نرخ تمام ۔ مکاس فروشنده باشد حرام ۔

مکرر — معروف و در اصطلاح مرادف غیر مرغوب است خان عالی ص در حیرتم که با همه بیجا اصلی چرا ۔ دنیا چنین خلق مکرر نمیشود ۔

تناظر میم از منظر کاف عجمی

مگس پرانی — بیای عجمی کساد بازاری رشفائی ۔ رواج گوهر انکار من زیاده کند ۔ مگس پرانی همکار در دکان سخن ۔

تناظر میم از منظر لام

ملا روشنی — نقاش طغرا ۔ بسکه طغرا بر خط شبرنگ جانان جست و دیده اش تاریک شد آخر چو ملا روشنی ۔

ملازاده — بالتشدید و التخفیف باصطلاح فارسیان آشنا است عالی ۔ و خلها در مو تنگانی کار ملازاده است ۔ تو تحت اللفظ واعظ گشته چون ملاحسین ۔ مفید بلخی رباعی زاهد که عدوی شیشه باده ماست ۔ در گلشن بجو سرو آزاده ماست ۔ دستار شیخ گلوله اهل ستانش هیچون سر تکمه ملازاده ماست ۔

ملاحی — بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد از لغت جمال الدین علی توی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور لغت یزد گوید ۔ نقل و شکر و می و صراحی ۔ مفتون ملاحت ملاحی ۔

تناظر میم از منظر نون

منار کلبار — نام منار بلندے که واقع است در کلبار و کلبار نام

مهر کربلا و مهر نماز و مهر خاک و مهر سجده — مهری که از خاک کربلا سازند و اهل تشیع سجده بر آن کنند صائبا ٥ روز محشر سرخروئی از خدا دارم امید * نامهٔ اعمال من صائب بمهر کربلاست * سلیم ٥ سرم گرفته بدل الفت از خمیدن قامت * بسجده گاه صراحی پیاله مهر نمازست * مخلص کاشی ٥ خاکساران را درین درگاه قرب دیگرست * اعتبار از مهر زیبش است مهر خاک را * سلیم ٥ وجود خاکی ما مهر سجدهٔ ملک است * بجرم آنکه درین مشت گل چه دیده خدا * —

مهرهٔ صفیر — ناقوسی که در قدیم الایام در وقت جنگ می نواختند و سفیدمهره نیز گویند سالک یزدی ٥ به پردهٔ دل خود بسکه ناله پیچیدیم * پس از هلاک دلم مهرهٔ صفیر شود * —

مهر گیا — نباتی است بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم با او محبت کنند میر آلهی همدانی رباعی هر دوست نه ما نه آشنائی باشد * نه زهر گیا مهرگیائی باشد * وادیده و نادیده برابر نبود * یابنده و نایابنده جدائی باشد

شناط مسیم از منظر یای حطی

میان دادن — اجازت دادن مح فغانی ٥ تو میان دهی وگرنه بخیال در نگنجد * که خیال کمر که دانی من بی ادب کشایم * —

میانجی — واسطه و وساطت بهر دو معنی مستعمل است اول وحید گوید ٥ بیشتر از خط بما پروا نمیکردی چرا * بی میانجی آشتی با ما نمیکردی چرا * دوم صائبا گوید ٥ میانجی من و مستانه کار سنگ بود * دل مرا و غمش را بهم گداز د برو * —

میان پا و میان پاچه — شلوار شفائی در هجو گوید ٥ بذله گفت بدا ماهر چه خواهی هست * در آستین میان پای خرم طیار * میرم سیاه ٥ میلم بمیان پاچهٔ او بیش کشد * زیرا که میان پاچه زکس تنگترست * و کنایه از فرج نیز و له رباعی فردا که شود میان هر طائفه فرق * این رند برون آید و آن مایهٔ زرق * در نامهٔ اعمال تو جز هیچ نبود * جز حرف میان پاچه و سرکری و غرق * و میان ران نیز شفائی ٥ وی کرده دبر باد او کند قولنج * منار کله بود شاخهٔ میان رانش * —

میانداری — دلالی و درکاری و واسطه بودن مح شفیع اثر ٥ بگاه خلق تفاوت ز هیچ ره مگذار * چو گز موافق حق باش در میانداری * محسن تاثیر ٥ بیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من * در دکان خود فروشی چند دلالی کنم * چون عواد و قلتبان واسطه است میان عاشق و معشوق آنجماعه را نیز میاندار گویند شفائی ٥ قلتبان چو مهر کرد کس سال نادرت * پوشید کفش و گشت میاندار خواهرت * و میاندار باصطلاح کشتی گیران کسیست که چون دو کس باهم کشتی گیرند او آنها را از هم وا کند و نگذارد که بناحق زور کنند مح میر نجات ٥ ای جوان لطف نما باهمه دلداری کن * با میانی که تراهست میانداری کن * شفیع اثر ٥ بهر کشتی آسمان سفله با فتادگان * کرده یاد در میانداری چو پرکار استوار * —

می کافوری — شرابی که از جهت کسر سورت حرارت کافور دران کنند مح وحید ٥ نشاهٔ پیری بود خواب گران نیستی * مستی جاوید بنگر کاین می کافور داد * —

میدان دادن — جا خالی کردن برای کسی از روی تعظیم و غیره در اکثر کشیدن میرزا صائب ٥ سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون * پیش برق تیشهٔ من کوه میدان میدهد * —

میرزا کبیری — نوعی از خربزه محسن تاثیر ٥ کس را نبود چو طفل پیری * از لذت میرزا کبیری * —

میدان — معروف و باصطلاح جوهریان عرض و طول یاقوت و زمرد و امثال آنهاست سالک یزدی ٥ نمی آید بچشم همت ما سبزهٔ گردون * بچشم تنگ انجم این زمرد تنگ میدان است * —

میل — سنگ نشان ابراهیم ادهم ٥ گرد بادی که علم گشته بصحرا گردی * در ره عشق تو چون میل زمین مانده بجا * میل فرسنگ نیز گویند

وست نه‌بهر مو در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوق می‌فرستد
و این برای اعلام ضعف و نحافت است در محنت هجر اگر معشوق هم مشتاق او باشد
او هم در جواب موی سفید میفرستد محمد مخلص کاشی ـ وصال نقش کی چول صد چاک را
رو میدهد ـ شانه با این ربط مو میگردد بو میدهد ـ خان خالص ـ میفرستم
بتو از زلف تو موئی یعنی ـ اشتیاقم بوصال تو ز حد بیرون است ـ

مو در پیراهن بختن ـ بی قرار و بی آرام ساختن ناظم هروی ـ
خلک راه دید صاحب نفس مغرور ـ زالهم بخت در پیراهنش مو ریزد ـ

مو زدن ترازو ـ پارهٔ تفاوت بودن در یک پلهٔ ترازو میر سعیدی
ـ میزان درستی سر موئی نمیزند ـ ناز و نیاز لیلی و مجنون برابر است ـ
ظهوری ـ حسن بیسنجد با بروی تو ناز ـ این ترازو در کفش مو نمیزند ـ
لیکن از این شعر میرزا صائبا ـ در خلاف وعده ابرویت سرآمد گشته است
در کجیها این ترازو راستی مو میزند ـ معنی کمال اعتدال تم از و معلوم میشود

موسیقی و موسقی ـ بحذف یای حطی دال اول معروف و دوم
مجهول تاثیر در صفت مطرب گوید ـ چنان در موسیقی قادر که هفت ـ که
عبد القادر را او راعبده گفت ـ

موش دندان ـ سجاف یا قیطونی که فاصله میان قطعها التیج پیدا باشد
و آنرا در هندلریه گویند در لباسهای که برای آنکه پیراهن از ابریشم و دو رنگ باشد
آنرا نیز موش دندان گویند مع سند در قیطون گذشت و اشرف نیز گوید
ـ باسواد شب بیاض صبح تا مزوج شد ـ دامن صحرا سجاف موش
دندان یافته ـ

مشک دوانی ـ کنایه از فتنه انگیزی و حشتی ـ تا باراج برگ درختان
زهر سو ـ کند موذی باد موشک دوانی ـ نیز موشک از انواع مشهوره
آتشبازیست ـ

موی زیاد و موی لب و موی دماغ و موی بینی ـ هر چهار
بترادف هم اطلاق دارند بر محل ناهموار و مکروه میرزا صائبا ـ در نظر
صاحب نظران موی زیادم ـ زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت
حاجی قدسی ـ برخیز که شوق از جهان بیرون شو ـ موی لب روزگار
بودن تا کی ـ و سند موی دماغ در نقاش گذشت اشرف ـ
بر دماغ خلق خوردن اشرف از حرف درشت ـ خویشتن را پیش
یاران موی بینی کردنست ـ

موی زنخ کندن ـ کنایه از حیران و سراسیمه بودن زلالی در حسن
گلوسوز گوید ـ ماه که دارد سر پیچیت تو ـ موی زنخ کی شده از دست تو

موی کلاه ـ نیفه سمور و قاقم که بر دور کلاه دوزند سالک یزدی
ـ دوشینه آمد آن مغرور سر سیاه مست ـ صد فتنه می‌چکید ز موی کلاه او

تناظر میم از منظر تا

مه پرست ـ عاشق زظهوری ـ نیست شلش زهره که بهست
بپرس ـ هر چه باشد زمه پرست بپرس ـ

مهتابی ـ چیز مهتاب رسیده از عالم آفتابی شفائی ـ جائی در روز
که روزی رفو کنند ـ مهتابی فروغ محبت کتان ماست ـ و زنگ شکسته نیز
سالک یزدی ـ زنگ بر رخسار خوبان گشت مهتابی از و ـ وصف
رخسارت مگر گل یزد ر طومار داشت ـ و چبوتره که برای سیر مهتاب سازند
طغرا ـ گاه شمع فروغ افکن مهتابی شد ـ گه شبستان نرد و سیر کنان
در مهتاب ـ تخت مهتابی و ماهتابی همان امیر سعیدی ـ تخت مهتابی
خوش که مربع شده است ـ ربع مسکون زمین از غلف اولاد این است
شوکت بخاری ـ هوا لطیف و سیم صاف و مهتاب و شب وصل
با مهتابی من آفتاب راه ندارد ـ حضرت عرش آشیانی با این و نگاه
و حرم سرا صحتی و لکشا بطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده بود
و آنرا مهتابی میگفتند نقل از آئین اکبری مهتابی قسم معروفی از آتشبازی
نیز طغرا ـ چو موشک کند آهم ز آتشبازی شوقت ـ بود در دست
مژگان هر طرف مهتابی اشکم ـ

۵ خواند از نادیدگی خلق جهان تنگ چشم ٭ کهنه پوشے گر تو بینی قبائے نو کند ٭

نادر برابر و نادر مقابل - نالائق و ناشایسته و بقید اول بمعنی معروف است وحید طرازی گوید ۵ بصاحبی که از و بند بردلے باشد ٭ چو زنگ آیینه نادر مقابلے باشد ٭

نارنج نشان - نارنجے که نشان تیر کنند و این مرسوم کمانداران است صائب ۵ نیست سیمین ذقنان را ز خط سبز گریز ٭ این ترنجے است که نارنج نشان میگردد ٭

نارنج سینه کنایه از پستان معشوقه‌ها صائب ۵ در نار پستان سینه حلاوت نمانده است ٭ امروز دست از وست که سیب ذقن گرفت ٭

نارین قلعه - نام قلعه بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای عباسی سکندر بیک منشی معلوم شد سند در بخاری گذشت ٭

نارمزاج - مرادف نازک مزاج است نعمانی ۵ بسیار کش این نفس گرم فغانی ٭ شاید که تحمل نکند نازمزاج است ٭

نازو - بزای معجمه که به شیخ آذری ۵ چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را ٭ با زر چه خوان تو زند نعره که نازو ٭

ناسفته گوهر مژگانی - کنایه از اشک طالب آملی ۵ دو دیده پیش تو گفتم خیره مقدم که افشانم ٭ برایش مشتے از ناسفته گوهرهای مژگانی ٭

ناشکر بضم شین معجمه کافر نعمت حاجی قدسی ۵ شب دلی ناشکر من آسام با خنجر نه نشست ٭ سینه صد پیکان چشید و دست افغان بر نه نشست ٭

ناظر - بظای معجمه سامان محمد مخلص کاشی ۵ گر نه تسخیر دل شاهی که در دوران او ٭ ناز دستور است و ناظر چشم و ابرو حاجب است ٭ ناظر بیوتات نیز گویند اسمعیل ایما ۵ فارغ دمے نگشتیم از باز دید ابیات ٭ گردیده‌ایم گویا ما ناظر بیوتات ٭

ناف افتادن و گسیختن - از جا رفتن ناف است بسبب تحمل بار سنگین یا از فوق مقدور کردن یا خوف عظیم چون بار گران شتر و قاطر اندازند گویند چنان که ناقش بفتید محمد زلالی در حسن گلوسوز گفته ۵ کوکه در حکمش تن داده است ٭ ناف زمین است که افتاده است ٭ حاجی قدسی در زمینه گوید ۵ ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت ٭ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ٭ ناف نهادن و گذاشتن و افگندن متعدد منه والا جویا ۵ بسکه بار منت ز امت کشید ٭ میگذارد ناف آهو بر زمین ٭ ابراهیم ادهم رباعی در سر دارم چو بشر جامعه نه لاف ٭ پایم نکشد منت خف خفاف ٭ حاصل که ز سرگرانی پا از کفش ٭ پایم بزمین نهاده ام آبله ناف ٭ اشرف ۵ نافه مشک نباشد به بیابان ختن ٭ ناف افگنده ز بیم اهیش آهوی خطا ٭

ناف پیچ - پیچشی که در ناف بهم رسد صائب ۵ چو از هندوستان آید برون طاوس کلک من ٭ خورد هندوستان پیچ رشک کبک از رفتارش

ناف هفته - روز سه شنبه سنجر کاشی ۵ زاهد امروز که میخورد شتر باد ٭ ناف هفته است اگر غره ماه رجب است ٭

نافه مو - موی پیچیده که موهایش مثل موی نافه سفید باشد وحید ۵ عطارانش عنبر بوینه ٭ هر چند که پیر و نافه موسیند ٭

ناله ریختن - ناله کردن سالک یزدی ۵ اگر تبار نغم ناخنی زند مطرب ٭ هزار ناله بریزد ز پرده پرده گوش ٭

نام آباد و ده ویران - مثل مشهور است از عالم اسم بے مسمی طالب آملی ۵ ملک یونان بر شهر خروش ٭ نام آباد و ده ویران است ٭

نامه از زبانی کردن - کنایه از مضمون نامه به پیغام ادا کردن میر معصوم کاشی ۵ بهر زبان و به هیچ و به نامه بر بسپار ٭ بدوست یک قلم این نامه را زبانی کن ٭

نامشخص - کسے که بر یک وضع و حالت نباشد طالب کلیم ۵ همچون کلیم مگر یک نامشخص کو ٭ آگاه و مست غفلت پر شغل و هیچکاره ٭

نامردم - ناکس و هیچکاره و چه مردم لفظے است که بر مفرد و جمع اطلاق کنند

سالک یزدی ؎ رہ سرگشتگان پایان ندارد * کہ باشد گردباد تش میل فرسنگ * نشانہ فرسنگ نیز گویند یحیی کاشی ؎ یکچند پای خود بہت لنگ میکنم * ہمراہی نشانہ فرسنگ میکنم * و نیز چوب گران کندہ ایست کہ پہلوانان بدان ورزش کنند و میل گیری مشق مح میر نجات ؎ میل گیری چو کند غمزہ ات از چشم سیاہ * میل در دیدہ دشمن کشد از نیم نگاہ * آنرا سنگ زور ہم گویند چنانچہ بیاید ؎ بود کوہ بیستون فرہاد را گر سنگ زور از دل سنگین خوبان ہست سنگ زور من * و میل چیزیست کہ بدان سرمہ در چشم کشند و بمعنی پرمعروفست و این میل را گاہی بدارو کہ مزیل بصارت آلودہ و گاہی در آتش افروختہ گرم کردہ برای نابینا ساختن بسی چشم کشند سند اول لاگذشت دویم وحشی گوید ؎ شد بہار اتا چہ خوشحالی چون بی قدش * شاخ گل در دیدہ می آید چو میل آتشین *—

میل گنبد — آہن یا مس مستطیلی ہست کہ بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند و اکثر از طلا ملمع کنند مح طغرا ؎ ببیل سر گنبدش بر فلک * کشد سرمہ نار چشم ملک *—

میل تاج — در زمان پیشین میلی بر تاج تعبیہ میکردند مح کرامی ؎ ببسکہ میل تاج او روشن سواد افتادہ ہست * مردمانرا در نظر شاہ صفا با نمست شمع *—

می در گریبان کردن — بزور شراب دادن مح سالک یزدی ؎ ساقی بیا کہ میخواہد کہ مستانم کند * تو بجام را بشکند می در گریبانم کند

می ناگوار — کنایہ از امر ناگوار چہ شراب ناگوار جہت خلو معدہ بر ناگوار باشد ثنائی تکلو ؎ سیر آمدند بدعیان از می ہمراہ * مسکین منوز بادہ ناگوار منرّ

مناظر نون از منظر الف

نابرید — غیر مختون و در مقام تحقیر گویند مح حاجی قدسی در قصہ تحجیا تنبیہ بلہ گوید ؎ کنون قطع بہ حرف آن نابرید * کہ آخر قصہ خواہی شنید

ناتراشیدہ — بی ادب رمیر آتی ؎ باصلاح از درشتی میرسد ناتراشیدہ زبان تیغ می باید کہ نوک خامہ شق گردد *—

ناخنک زدن — پیشہ اجلاف و الواط ہست کہ در حالت سواری بازار از سرگان بتفاوت و نابیا چیزی بدو انگشت بر دارند و در دہن کنند و سر خود گیرند صاحب این پیشہ را ناخنکی گویند مح شفائی ؎ چون بیاز ارہنی پای تو بیباکانہ * بر تر د خنک زنی ناخنک عیاری * ولہ ؎ بتنگ شکرت از بسکہ ناخنک زدہ ہست نماندہ ہست در انگشت نیشکر ناخن * شاعری در منقبت گوید ؎ آن دست کہ زد بر کمر مرہ بن قیس * یکبار دگر بر کمر ناخنکی زن *—

ناخن بر یکدیگر زدن و بہم زدن و زدن — جنگ انداختن میان دو کس چنانچہ بیاید ؎ چو مژگان ہر دو عالم را بہم انگندہ از شوخی ہمان ناخن زند بر یکدگر چشم سخن سازش * وحشی ؎ تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند * مینزند ناخن بہم از باد در گلزار گل * قاسمی نور اصفہانی ؎ چو تو سوار شوی ماہ نو زند ناخن * کہ در میان دو خورشید گرم سازد جنگ ج شنیدہ شد کہ چون کسی را خواہند کہ بر سر ستیز آرند ناخن بہم زنند و این اشارہ تحریک عربدہ ہست ناخن زدن بمعنی تصرف و دراج کردن نیز آمدہ طالب آملی ؎ بصائتی کہ مبتکار عندلیب بہارہ * نمودہ تعبیہ چندین نوای ناخن زن * سنجر کاشی ؎ ناخن نست بوی گلی بر مشام ما * ہان ای حکیم چیست علاج زکام ما * ناخن بدل زدن شکستن نیز چنانچہ بیاید ؎ نمیتوان بدل کس ز ناخن زدن و چہ شد کہ تیشہ فرہاد آہنی خنگ است و سلیم ؎ اگر گوش دہ بنالہ ام نیست در چمن * ناخن کجا بقدر بدل گل شکستہ است

ناخن بسنگ آمدن — کنایہ از امر ناملائم پیش آمدن ست صائب ؎ بسنگ ناخن ہر تشنہ لب کہ می آید * دہان آبلہ پا پر آب میگردد *

ناخن گیر — معروف و چیز زری کہ ناخن در آن بند شود سند بمصرع تندرست تیز گذشت

ناداشتی — بیحیائی رشرف جہان قزوینی ؎ فلک را ست آئین ناداشتی * جہان را ست خصمی ادبیرا ستگی

نادیدگی — معروف و مفلسی نجیبی مخلص کاشی *—

نخ بر چیزی پیچیدن - کنایه از کم کردن ظهورے در مناطبه شعرا
عصر گوید ۵ خیالات چون موخوش است آن زبان * که ز دیگے نخ نپیچد بران
نخجوان - بفتح نا بجیم تا زے شهریست در نزدیکی تبریز بکوه بلندے واقع
شده از ظفر نامه شرف الدین علی یزدی معلوم شد و نخجوانے ساکن آنجا و
نخچه آنست که زنان برای نشست نقش حنا بر انگشتان بچینید مح محسن
تاثیر ۵ دلم بهست تا شیر در زلف بندی * که هر تار و مویش بود نخجوانی
بجامه نخجوانے عبارت از سقرلات ولندره است * مح -
نخل پیش عماری - نشان حاجے قلمے ۵ ز رقعهاے عزیزان
شوم مرقع پوش * چو نخل پیش عمارے بکوچه و بازار * -
نخل پیوند - همان برگ پیوند که گذشت سلطان علی بیگ رهی
۵ دو دل از عشق چون باهم شود بند * یکے گردد دوئی چون نخل پیوند *
نخل ماتم و نخل محرم و نخل تابوت نخل - یکے از ایرانیه گفت تابوتے
که از غره محرم تا نهم محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم اگرچه
بشکل تابوت است اما ده برابر تابوت وآن نخل است و از دیگرے
مسموع شد که آن شیئی است که تابوت افکنند و هو الاصح ابوطالب کلیم ۵
داغ حرمان آن قدر خوهم که در مرگ امید * زان گل خود در توام بست نخل
ماتمی * اشرف ۵ بجنگ جلوه او نخل باغ کے آید * اگرچه نخل محرم شود
سراپا تیغ * شانی تکلو ۵ کشته عشقم و آن نیست که در شهر کسے * نخل تابوت
مرا بیند و شیون نکند * صائب ۵ خزان ز سروے آهم چو بید میلرزد
اگرچه نفسی نخل در چمن بندد * خواجه آصفی ۵ نخلبندی بگلے کن ز تابوت
مرا * که بدامان تو از گلشن حسرت چیدم * -

تناظر نون از منظر دال مهمله

ندانم بسر زنده ام یا بپا - مثلیست که در کمال تشویش گویند یعنے
از سراپاے خود خبر ندارم * مح مخلص کاشے ۵ سرم تا شد از خاک پایش
جدا * ندانم بسر زنده ام یا بپا * -

تناظر نون از منظر رای مهمله

نردبان در راه نهادن و افگندن - داشتاے راه حرف
با رفیقان باز کردن تا مسافت بی تعب طے شود مح طالب آملی ۵ مکن
عمر را در خموشے تباه * ز گفتار نه نردبانی براه * سلیم ۵ بگه شمع کن
چو گوهر دستانی * چو موج افگن بر بن ره نردبانی * -
نرکدا - گدائے بهم چه نر بمعنے زشت و گرچه نا هموار است ج میر الهی ۵
بیا بشهر زنان رو کنیم تا همه سے * خوشند ماده گدایان ز نرگدائے خنک * -
نرگسی - بچند معنے مسموع شده اول اشاره از عالم چشمک زدن ناظم هروی
۵ یاد آن شوخے که چشمک نگاهش میزدم * نرگسے گوبر شد چشم سیاهش میزدم
سلیم ۵ سرو چون سیاهیت پا مده ز رفتار ترا * نرگسے زن شده گل گوشه دستار
ترا * شفائی در مذمت متبنے گوید ۵ در نعل نرگسے زنان شجره * آن
نهال سیه بے ثمره * دوم طنز کردن طغرا ۵ از آن سبز بزم چمن وا نزده
که نرگس و نرگسیها زده * سوم بر آوردن معشوق زبان خود را از روے ناز بقصد
طنز باقر کاشے ۵ بهنگام تکلم نرگسیها ترا نازم * که آرے همچو برگ گل زبان
را از دهن بیرون * له رباعے شمعت که سراپاے زبان آمده است *
از دست و زبان خود بجان آمده است * چون شاهد شوخ در میان آمده است
چشمک زن و نرگسے زنان آمده است * -
نرگسی داشتن - طنز و سخریه کسے تحمل کردن ظهورے ۵ شبنم سحر گهر
بیگانگان برید و رمید * چه نرگسے ز گلهائی آشنا بر داشت * -
نرگسی - قسمی از پلاو یحیی کاشے ۵ دهد از نرگسے پلاو چه یاد * بود از
نظم نرگسے دلشاد * نرگسے نام شاعر معروفیست * -

تناظر نون از منظر زای معجمه

نزول - لفظ عربی است بمعنے معروف فارسیان بمعنے منزل
آرند شانی تکلو ۵ وجود مرا نزول درد و غم کن * بشرط آنکه
دل جاے تو باشد * -

رسا الک یزدی ؎ من بهر نادر برابر که برابر شیدم * همچون لین نام در نان
نادر برابر بیستم *-

نام حلقه کردن کشیدن - نامی که از دائره اعتبار بر آوردن
چه نزلیان دفتر هنگام ابطال نام کسے حلقه بر دور کشند مح سالک قزوینی
؎ بر دائره اش حلقه کن نام خرد را * زنجیر که یک سطر ز انشای جنون است
اشرف ؎ که از بهر مه افلاک نقشم بر نشین برود * کشد گر حلقه بر نام
خط دور نگین گردد * چیزی که حلقه کشیدن نیز همین معنے دارد مخلص کاشی
؎ حلقه میباید کشیدن گوش را * بسکه بیکار از سخن شنیدن است *

نان بر شیشه مالیدن - کنایه از نهایت بخل و خست شخصی بود در ملل
بخل و امساک عادت داشت که نان خورش در شیشه میکرد و نان بر شیشه
میمالید و میخورد مح سلیم ؎ سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر
که همچون ممسکان بر شیشه مے مالد چپاتان را * خان آرزو ؎ گر
نگذرد بحسب امر مدار عالم * مالد بشیشه چرخ خورشید از چه نان ا *

نان در آستین خوردن - کنایه از افراط بخل یعنے نان از حضار در
آستین پوشیده خوردن مح سلیم ؎ صدف نبود که از گرداب در
چشم تو مے آید * که دریا از بخیلی میخورد در آستین نان را *-

نان کور - موقوف بخیل و ممسکی که از نان او کسے منتفع نشود از شرح
ابراهیم ادهم ؎ زبس نان کور و کم سفره است دنیای دنے گوئی *
بهای حمد تکبیر فنا خواند بر نانش *-

نان بدیوار زدن - کنایه از کار بیحاصل از عالم نان در تنور فسرده
زدن است میرزا صائب ؎ میروم صائب از ین عالم افسرده برون بے نان
خود چند چو خورشید بدیوار زنم *-

نان گرجی - نانی است که مثال دائره میانه تهی باشد خاصه گرجستان
مح سند در لفظ برج گذشت *-

نان نوکری - غذائے که نوکرے بهم رساند سلیم ؎ بروزت شنید قانع شوم
بهر چه هست * خاک راه بندگے بهتر ز نان نوکری *-

نان راه - توشه مسافر سلیم در صفت اسپ گوید ؎ ز بهر جسم تو تا نان راه
ملک عدم * بکاسه سم خود میکند ز نعل خمیر *-

نان ریشه فروش - کسے است که تنها نان فروشد سیفی ؎ آنکه
چون شاه گل آراسته اش بے مینی * شوخ نان ریشه فروش است بصد شیرینی
قند سر در قدش مانده که از روی نیاز * پیش او مشک و گلاب آمده با مسکینی *-

نان دشتری - بدال مهمله و شین معجمه و تای قرشت و رای مهمله و یای معروف
نانی که از آرد بیخته سبوس در کرده بپزند مقابل آن نان خشک آرد است
چه خشکار آرد بیست که از پرویزن نگذشته باشد مح سند در توشمال
گذشت *-

ناوک - نئی که تیر کوچک معروف دران گذاشته و بزه کمان بند کرده
کشاد دهند وگاهے آنرا از دهن باز زنند نے ناوک تیر گویند طالب آملی ؎
نی ناوکش کجا مژه شاهدان کجا * آشوب زخم نیش کجا و سنان کجا * نی
تیز نیز مستعملست و آن محتاج باستشهاد نیست *-

تناظر نون از منظر جیم

نجیب - معروف و شتر گزیده ص و اله هروی ؎ بر نجیبان توکل
بسته دارم زاد راه * ز احتیاج افزون ز ناقش حدے خوان در قفا *-

تناظر نون از منظر خای معجمه

نخاله گوی - کسیکه حرف بی ته و بے مغز گوید مح ظهوری ؎ بود
نخاله گوے و دم از مدح شه زدی * خود را دقیقه سنج و سخن سنج میکنے * نخاله
سبوسے که از منخل نگذرد هم او گوید ؎ بدر آ از نخالگے کانجا * بدر شیشه
علم شده است غبار *-

نخ بر اے کسی تافتن - مرادف ریسمان بپاے کسے تافتن و آن مشهور است
ظهوری ؎ نخ دود سے بپے پروانه شمع بزم مے تابد * که چون آتش
افتد ساختن بر سوختن بندد *-

یشوم * جلال اسیر ؎ نه از صیاد میترسم نه از دام * نظر از چشم آهو
دیده ام من * حاجی قدسی ؎ نگویم با وجفا یا مهربانی قدسی * نظر همت
مجنون وکوهکن ارم *

نظر کردن - فیض دادن است محسن تاثیر ؎ که بود چندین دیده بیدار
توگستاخ * گویا نظر کرده شب نظام را *

نظر گاه - آستان ولیا شهید قمی ؎ بردلم خوبان نظر کردند و بهادند
داغ * چون نظرگاهی که آنجا مینهد هرکس چراغ * دایوان بار عام سلاطین
بیگ کاشی ؎ چو شاهی کو نظرگاهی بجلوه نگاه جا گیرد * خیالش در دل
آید چون زچشمم بار دو بیرون *

نظر تنگ - موقوف مرادف تنگ چشم صائب ؎ کامی که برآید
زخسیسان نظر تنگ * آبی است که از چاه بغربال برآید *

تناظر نون از منظر عین مهمله

نعل در - باضافت تنگه آهنی که بر در و تخته ... مربوط
شود محمد تاثیر ؎ کارها محکم چنان بهر گشایش بسته اند * کز تمنای
آشودن نعل در در آتش است *

نعل بریدن - داغ بصورت نعل سوختن سند در طاق بندی و طاق
نمای گذشت *

نعل - معروف وچیزیست از چوب گنده گران سنگ بشکل نعل که
کشتی گیران واکشیده بر سر گیرند واین طرف وآن طرف گردانند محمد
میر نجات ؎ نعل هر گه بکف آن دلبر مهوش دارد * ماه نو از هوس
نعل در آتش دارد * هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی آید
محمد ظهوری ؎ گرد داز نعل توپخانه تو * اژدها زار عرصه میدان *
آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند نظام دست غیب ؎ گر ابروی او بحث
ناز آشکست * کفش صبح اوز کهنگی نعل انداخت *

تناظر نون از منظر غا

نفاذ - بذال معجمه معروف طالب آملی در قصیده که بنای قافیه اش بر دال
مهمله است آورده چنانکه گوید ؎ فرمان همایون او نوا الامر ضمیرم
دیگر قم دست در آغوش نفاذ است * اکثر اهل ایران دال مهمله را معجمه
معجمه را مهمله خوانند *

نفیر داد خواهان - فریاد و فغان مظلومان محتشم کاشی ؎ ... که
آن بیداد گر فریاد ما جان برون آید چو نفیر داد خواهان کند سلطان برون آید

نفور - نفرت کننده وآن مشهور است یعنی نفرت نموده وقلندر هر دی ؎ چون
حرف پریشانی خصم تو نویسند * در سطر ترکیب نفور است قسم را *

تناظر نون از منظر قاف

نقاره آفتاب زرد - نوبتی که بوقت شام بر در ملوک زنند و
آن یکی از پنج نوبت مشهور است اسمعیل ایما ؎ وآخر عمر عیش هر آن
نقاره آفتاب زرد است *

نقد - پسر قدسی در صفت حضرت علی گوید ؎ طالب است این وصاحبقران
همین * که این نقد انست وآن جد این *

نقره جمهور - نقره کم عیار محمد طاهر نصیرآبادی فقره نقره تبه و
آشنایان را بر محک دل امتحان سکینه هیچیک تمام عیار بر نیامد آنچه
هر چند معنی اصلی جمهور درین فقره درست نمیشود *

نقطه ریختن - کنایه از فال زدن ظهوری در صبح گوید ؎ نقطه ریزد
بی قرار قرار * ناتوان تر شود ز ضعف توان *

نقش نشدن - داو بردن خان خالص ؎ هر کسی در در دز و ظلم تو
زد بر دست تو * از هجران بن گذشتم نقش یاران نشد *

نقش بدنشین - نقشی که بمراد نه نشیند طالب کلیم ؎ بگذر ز قمار
بازی * انجا است که نقش بدنشین است مرد قمار بدنشین به نظام است صبا
مصرع مثال از نقش کم گرشد قمارت بدنشین اینجا *

نقش جهان - میدانیست پیش دروازه دولتخانه شاه صفاهان که

تناظر نون از منظر سین مهمله

نستعلیق کهنه گی است آنکه بساختگی حرف زند و الفاظ را بمخرج ادا کند و نیز چنین کسے را گویند بلفظ قلم حرف میزد یعنے بعبارت کتابی سخن میگوید مح * -

تناظر نون از منظر شین معجمه

نشان مردی آلت تناسل و نشان نیز همین معنی دارد محسن تاثیر ہر کس لات بیغمی دہر میزند * دارد نشان مرد اگر کدخدا شود * حرف ایهامی آنمعنی است * -

نشستن شراب - از جوش افتادن شراب سلطان علی بیگ رهی ۵ تو چون بجوش در آئے شراب نشیند * تو چون بجوش آئے آفتاب نشیند *

نشستن تب - مفارقت تب محسن تاثیر ۵ از و سالبت شوق تبها از پا نشیند * این تب بدادوای مسیحانه نشیند * -

نشستن آفتاب - بمغرب در شدن آفتاب سند در نشستن شراب گذشت وحید نیز گوید ۵ برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم * عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب * -

نشیمن - معروف بمعنے نشستن نیز آرند طالب آملی ۵ در چمن از بیدماغی دل ناشاد صبحدمے گر کنم سبز نشیمن * گر بلبل صوت عندلیب بر آید * گوش بدزدم ز همزبانی سوسن *

تناظر نون از منظر صاد مهمله

نصیری - بضم اول و فتح دوم و راے مهمله نصیری یکی از فدائیان حضرت شاه بود که قصه موت و حیات او مستغنی از اظهار است یای نسبت بر آن اضافه کرده هر فدائی را گویند و بفتح اول و کسر دوم قسمی از خربزه محسن تاثیر در صفت خربزه بهر و و معشوقه بسته ۵ از لطف شکر نیست نظیری * باشند نصیری نصیرے * -

تناظر نون از منظر طای حطی

نطعی پوش - سر آمد پهلوانان اسمعیل ایما ۵ خصم کے خصمانه میگیرد با سانی مرا * همچو مجنون کرده نطعی پوش عریانی مرا * آنرا تنبان پوش نیز گویند قدسی یزدی ۵ کس چو یام میکند تنبان * در فن خویش هست تنبان پوش * -

نطعی - چرمیست که مدتها در روغن خیسانیده تنبان از آن سازند و سرواران کشتی گیران پوشند میر نجات ۵ کشتی عشق آ... و فن جش اخلاص است * نطعیش حق دل عاشق خاص الخاص ست بعضے گویند نطعی پوستی است که در حالت کشتی بر زمین گسترند و این از بهر آن که پرچرم البته پا میلغزد و از پیش میرود و این بهانه حریف کمزور را کم مشق زود از پا توان در آورد مح و پوستی که زیر پاے اسپ خاصه سواری بادشاه گسترانند از جهت امتیاز او از افراس دیگر اشرف ۵ شاید جلوه شهر نگش آسمان * گسترده است نطعی نو بهر فشان برف * -

نطع جواهری - همان بساط جواهر که گذشت ملا ... قزوینی ... نطع جواهر بیست غلطان * گوهر چون ریگ در بیابان * و نیز پوستی که زیر پاے کسی که خواهند گردنش زنند پهن سازند و این هم قدیم هست حیاتی گیلانی رباعی دیر هست که از حیات سیر آمده ایم * بر کشتن خویشتن دلیر آمده ایم * بر نطع سیاست قضا دست افشان * زود آمده ایم اگرچه دیر آمده ایم * -

تناظر نون از منظر ظای معجمه

نظر گرم کردن - نگاه کردن وحید ۵ دل میتابد من از شوق تماشا سوزد * پیش از آنکه بروے تو نظر گرم شود * -

نظری بفتحتین باطل اصطلاح میرزایان دفتر است یعنی آنچه قابل ابطال باشد لفظ نظر بر آن نویسند مح استادی فقره ۵ فردا برا اوراق اعمال و بجاے صح ذلک نظر خواهند نوشت مفید بلخی ۵ نیم ز فیض نگاه تو گر از نومید بسان آئینه هر چند گشته ام نظری * و مقابل بدیهی تاثیر ۵ چشم حاضر سخنے کرده نظر باز مرا * که بدیهی است بر وقت طبعش نظری * -

نظر یافتن و دیدن داشتن - تربیت یافتن و فیض نظر ... شدن اشرف ۵ سنگ نابیناے حیرانے چو چشم عینکیم * گر نظر یابیم ز پیر خیره چشم بینا

در نظر * خورشید هم نگاه برنے تو منبرد * نظر زدن هم آمده است زلالی ؎ نفس بر خویش و بر دلبر نظر زد * خود از پیش و ز پے دلبر بدر زد *

تناظر نون از منظر میم

نمد آب چین گلیم شمن که بدان بدن خشک کنند سلیم ؎ سر ده سرشک پند کشی خواری از یهان * چون برانیقدر نمد آبچین مباش *

نم بیرون دادن - کنایه از ریزش کم زلالے ز شعله دیدار گوید ؎ بی شکست این شیشه نم بیرون ندادہ * رخت شادی را به سیل خون نداده * گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی یک قطره ریزش ندارد و ممسک است مع نم برون دادن هم را گفته است واله هروی ؎ دل از تواز تو هم نهان داشت * ظرف برون نمید هد نم * و نم نداشتن نعل نادار بودن است خان خالص ؎ باصاف دلے مال جهان جمع نگردد * زانرو ست که در نهانه آئینه نمے نیست *

نمک سنگ - همان سنگ نمک که گذشت نجیب قلیجان بیگ زنگنه ؎ عکس رخسار تو گلگون کند آئینه را * از ملاحت نمک سنگ کند آئینه را *

نم از رخسار چیدن - اشک از رخسار چیدن کنایه از دلاسا و غمخواری کردن مخلص کاشے ؎ لب شور ریش ار بر زنام دل افگار ما * آستین سوز د اگر نم چیند از رخسار ما *

نمد بخری گذاشتن - بجای معجمه باصطلاح لوطیان بمعنی ناگاه گریختن است مع

نمک چشش - پاره از طعام برای دریافت کیفیت چشیدن چنانچه ضابطه بکاولان سرکار ملوک و امراست کنایه از چیز اقل قلیل طالب کلیم ؎ نمکچشی بکلیم امید وار بده * ز خوان وصل تو اهل هوس چو سیر شوند *

نمک خوردن و نمکدان شکستن - نمک حرامی کردن محمد زمان لاهجی ؎ بکیدن لب شاهد و زخم کردن * نمک خوردنست و نمکدان شکستن * حاجی قدسی ؎ چه شورش فگندند در انجمن * نمکخوارگان نمکدان شکن *

نمکدان - معروف و کنایه از دهان معشوق ج صائب ؎ میان ز نمکدان بوسه دشمن او * همیشه بر سر حلوای آشتی جنگ است *

نمدان - باصطلاح لوطیان فرج و نم زده و نمدینه نیز *

نمد بگردن افگندن - داد خواهی کردن سنجر کاشی ؎ داد خواهانه بگردن نمد افگنده رود * ره است تا کنگره بارگه بار خدا *

نمیدانیم سر ما بر کدام بالین است - یعنی علم نداریم که قسمت کجا خوابیدن و کجا بخواب عدم خواهیم * شید مع آقا رهی شاپور ؎ بسکه گردیده ام نمیدانم * که سرم بر کدام بالین است *

نمد بید زده - نمدے که از کرم خوردگے چشمه باشد نمد نیست از کرم پشمینه و کتاب خورج و آنرا ارضه گویند چنانکه گذشت سیدا شرف لمه باعی ؎ در دست کسی که جام امید زده * در روز بسایه گل و بید زده * شب موسم صحر است که در سایه بید * مهتاب نماید نمد بید زده *

نمک تازه کردن - از سر نو عقد محبت بستن و عهد و پیمان تازه ساختن سالکای یزدی ؎ داغهاے کهن ز نمک تازه کنند * هر کجا شور کنند مغز جنون پرور ما * خان خالص ؎ اشهم لے نمکین لب که بخواب آمده انقدر باش که باهم نمکے تازه کنیم *

تناظر نون از منظر واو

نواخوانی - نوا مقامیست از سرود مجازاً سخن خوب و خوش مع میرزا صائب در قصیده مدح ظفر خان احسن گوید ؎ همتی بگمار تا این عندلیب بینوا * بار دیگر در گلستانت نواخوانی کند * و نیز اینچه بطریق طنز دستهر اگفته شو مع هم او راست ؎ پاکدامانان حریف خار تهمت نیستند * شرم دار از غنچه اے بلبل نواخوانی بس است * شفیع اثر ؎ آلهی سرمه در نالے گلو بیت ریز و صفاهان * بگیر د با ملی عشاق لعنت در نواخوانی * نواز دن نیز نعمتخان عالی ؎ گل فرت هیچ گوش با فسانات نه کرد * بلبل نواگر بمن بینوا مزن *

نوری - جانوریست قرمز رنگ براق که تمام نقش چون مشعل طوطے

بجو رآن عمارت رفیعه واقع است محمد طاهر ؎ رسد بجور صورتش چو در اصفهان * شود دست میدان نقش جهان * از لغت مجلد الدین علی قوسی معلوم میشود که آن باغی است در صفهان * -

نقش بر آب کشیدن - کار عبث کردن رضا ؎ ترا نشسته ز سادگی برین ناصح * که نصیحت با نقشها بر آب کشی * -

نقش بر آب زدن - از کار باز ماندن میر حیدری ؎ چه خندها که زند بر ثبات هستی ما * ازان که نقش خوشیها بر آب زده * وکار عجیب سرانجام دادن نیز ... سند و محاوره ... دست مو برآمدن گذشت و منصوبه باز ... نیز صائب ؎ چه نقش بود که بر آب دست سپهر بلند که شیشه ... همزبان نمی بینم * حسن بیگ فیع ؎ نهفت هزار نقش ز جوهر بر آب زد * تا از برای کشتن عاشق بهانه ساخت * نقش بر آب ریختن نیز همین معنی دارد * سلطان علی بیگ ... ؎ فسونی خواند و نقشی ریخت بر آب * که ریخت کفر و دین را ... سیلاب * مکر تازه بر آب زدن هم محسن تاثیر ؎ عاقل فریب گریه ... نمیخورد * این مکر تازه است که بر آب میزند * -

نقطوی - فرقه ایست از حکما که برای ... جسم و جهان جسم ثابت کنند و آن قوم را مجسمه نیز گویند ظهوری رباعی ... اندازه ساست * از تیزی ناخنش گره عقده کشاست * دیباچه پیکرش نشد حرف پذیر * گر نقطویانش ... مستند بجاست * چند شعر دیگر در لفظ ... گذشت * -

نقل ماتم - بضم نقلی که در ماتم قسمت کنند و آن بولایت سیاه باشد بخلاف هندوستان شفیع اثر ؎ رنگ ... ماتم ... خلق شیرین شد از روز سیاهم کام جان * -

نقل مذهب - انتقال کردن شخصی از مذهبی بمذهبی طالب آملی ؎ ای برهمن نقل مذهب گاه ... اطواف کن

تسبیح من بستانی و زنارم بده * -

نقلدان - بضم اول طاقهائی که باشکال عجیبه در دیوارهای خانه سازند برای گذاشتن نقل و لوزیات محمد طالب کلیم در صفت خانه گوید ؎ دلیل فرح بخشی جاودان * دهنهای پرخنده نقلدان * و جامگاه نیز همانست سعید اشرف ؎ بساط باغ بزم میکشان بود * درختان جامگاه و نقلدان بود * -

تناظر نون از منظر کاف تازی

نکاح - عقدی که میان زن و شوهر بربندد کما قال عز و جل فانکحوا ما طاب لکم من النساء الآیه بمعنی جماع نیز آمده از فرهنگ اخلاص ناصری معلوم شد استنکاح طلب جماع کردن کی طغرا ؎ کنم هر کجا شاهدی را نکاح * چو طغرا بقاضی نه بینم صلاح * -

تناظر نون از منظر کاف عجمی

نگه چرانی - مرادف چشم چراندن که گذشت محمد مهدی ؎ بر سینه نعل و انجم سپس لاله و گل من * تا کی نگه چرانی در باغ و راغ مردم * -

نگین سوار - نگینی که در خانه انگشتری تعبیه شده محمد مخلص ؎ ز نام نیک تسخیر جهان کن * نگین مخلص سوار نامداری است * -

نگین خامه - بفک اضافت خانه فولادی که بدان نقش نگین کنند خامه حکاک نیز گویند سند در کنده کاری گذشت * -

نگین نگین - قطعه قطعه طالب آملی ؎ ز خاک پاکچو ورقهای سکه تازه هنوز * نگین نگین جگر ما غبار می یابند * -

نگین دو والائی - دو نگینی که در یک خانه سوار باشد وحید ؎ شوند پرده در عیب من برو ز جدائی * مصاحبان تنک ظرف چون نگین دو والائی * عاشق و معشوق نیز گویند ابوالحسن شیرازی ؎ با وجود اتحاد از یکدگر بیگانه ام * چون نگین عاشق و معشوق در یک خانه ام * -

نگاه زدن - نظر کردن مخلص کاشی ؎ وا دستاره شوخی چشم ...

بوزن نمی رسید ؛ بیحیه چو پیچ نیل شیدن گرفت باز ؛

نیل چشم زخم - داغ سیاهی که برای دفع عین الکمال بر چهرهٔ اطفال گذارند صائب ع تیره بختی نیل چشم زخم جان روشن است ؛ در سیاهی بیش باشد زندگانی آب را ؛ خط نیل همین است طغرا در تعریف خط شوخی مح و گوید ع چهرهٔ تیم شمشان لب تیره ست الف ؛ هندوستان سفید لیکن خط نیل شان ؛

نیاک - مرادف خوب یعنی بسیار نیز آرند گویند طلا فی نیک بد حال است یعنی بسیار بد حال است طالب آملی ع در دو جنت گرچه در صورت یک یک افتاده ایم ؛ لیک در معنی چو هفت نیک نیک افتاده ایم ؛ سند دیگر واکسیر نگ واکسیر دیگر گذشت ؛

نیم کاسه سر کاسه داشتن - کنایه از مکر و حیله مح طغرا ع زماه چارده هر گز نمی رسید آن هلال ابرو ؛ که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد ؛

نی پیچ - بالاضافه نی غلیان که در درونش ناهیچت و پیچ و تاب نقره گیرند و آن بحوار باشد ع تاثیر بلاء [illegible] ؛ [illegible] دارد ؛ ور پیچ [illegible] زلف تو شوخ پیچ و تابی دارد ؛ ایضا له ع بسکه پیچید [illegible] از بالایش ؛ نی پیچ است گلوی [illegible] ؛

نیزه خطی - بفتح خاء معجمه نیزه که از خط آرند و آن موضعی است در یمامه که نیزه خوب در آنجا بهم رسد آن موضع منسوب نی نیزه نیست بل در آنجا از جاهای آرند و فروشند ق طالب آملی ع نیزه خطی بدست او کند ؛ با دل دشمن زبان اندر زبان ؛

نیل بزبان رفتن - رنگریزان را چون نیل زکار رود حرف دو [illegible] کار شهرت و هنود آنرا علاج کالانداند مشهور است در ایران و هند نظام دست غیب ع حرف وصل من تو میگوید ؛ بزبان نیل رفته ملک ؛

نیم تسلیم - دست بناف رسانیدن و خم شدن برای سلام نیم تسلیم است و دست بزمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم مح سند در تحقیق بناف گذاشتن و نهادن گذشت ؛

نیم آورد - محلات در اصفهان مح ؛

نیکی کردن و در آب انداختن - بی توقع عوض با کسی نیکی کردن مح صائب ع میکند نیکی و در آب روان می افگند ؛ هر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند ؛

نی در ناخن کردن - تعذیبی است که نی را ستیزه باریک تراشیده در ناخن شکنند مح صائب ع میکند امروز صائب موم نی در ناخنم ؛ منکه ناخن گیر گردم پای خاره را ؛

نیلوفر ماتم - گل نیلوفر که از جهت سیه رنگی بر سر نیز نند الا سیه پوشان ماتم مرزا صائب ع شمع نیلوفر ماتم زده از شعله بسر ؛ ظلمت اندوخت شبم بسکه ز هجران کسی ؛

نیم و - برای مهمله نهان که نیم وکه گذشت شفیع اثر ع با حباب نیم [illegible] بحث از بدگوهر است ؛ اوز عثمان غیرازین از چشمه آب بقاست ؛

نیم تاج - از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند و بر سر زنند دیگر اهل نظم [illegible] ع مرصع نیم تاجی بر سرش بود ؛ که ماه نو کلاه زر گرش بود ؛

تناظر واو از منظر الف

واهی - وظیفه معین مرزا صائب ع میرسد و اهی بزندان خانه غیب تا چه شد [illegible] ازعالم امکان داریم ؛

وا نرخیدن - اعراض کردن محمد حسین شهرت ع [illegible] ناهید چون [illegible] بجز تو با من نا [illegible] گردم هم وا نرخیدم ؛

واشدن - شگفته شدن و از تکلف بر آمدن صائب ع صد خنده بلبل از گل تصویر کشید ؛ آن غنچه لب هنوز بمن وا نمیشود ؛ و نیز مرادف از هم وا شدن که گذشت محسن تاثیر ع آنچه دولت خواهش برق نگاهی بیش نیست ؛ اعتبارات جهان تا دیده وا میشود ؛

واقع شدن - معروف کنایه از دچار خوردن ظهوری ع سلامت از همه [illegible] بر وی یار خوش عادت ؛ اگر واقع شود ما سلامی هم سلامت را ؛ جرئتی ساوجی ع دلم یک بیت د چشم پاکی محرم سر گردم ؛ اگر واقع شود این حرف خاطر نشانش کن ؛

سهن باشد لیکن مسلوبیست غایتش اینکه گویند مثل طوطی حرف قالبے گوید محمد محسن تاثیر ؎ تا گرد فلک باده وحدت بایاغم + چون شعله بیک حال پرد نورے باغم + ظهور رباعی از نورے شه گویم وا گفتارش + در لذتم از زبان شکربارش + دبیاغ همان چمن چمن مشگفد + گلهاے سخن ز غنچه منقارش نیز قسمی است از زرد آلو محسن تاثیر در صفت اقسام زرد آلو گوید ؎ از نورے آن بوجه احسن + شد ذائقه را چراغ روشن + -

نوخط - چیز نوبر آمده کار آمده میرزا صائب ؎ آن زلف فتنه ساز که عمرش دراز باد + نوخط آب بوده که من فتنه جو شدم + -

نواخت - موافق میر صیدے ؎ ای خواجه عیش با تو باهم نواخت است دنیا که نو عروس تو باشد عجوز ماست + -

نون قوسی - باصطلاح خطاطان نونے که کمان حلقه ماند و تحریر چنین نون را تقویس نون گویند سند در محاوره اگر بر آسمان رفته از وای کار بر نمی آید گذشت و باصطلاح لوطیان کنایه از فرج محمد + -

نوبر کردن - معروف نوباوه کردن هم بهمان معنی است میرزا محمد قلی میلے ؎ بار مژگان تر م نوباوه بخوناب کرد + بار چشم خونفشانم خیر باد خواب کرد + -

نواجان - بفتح نون و جیم تازے گردکان جان بمعنی گردکان هم از لغت مختصری که مجد الدین علی قوسی تصنیف نموده معلوم شد + -

نوره - چیز یست که بدان ازاله موئ بدن بکار برند بضم اول و فتح دوم ص فارسیان بسکون ثانی آرند شفائی ؎ بوقفے صد بار بے نهد نوره ئلے + انصاف اینکه نه نهنش حکیم + نهادن نوره مالیدن و کشیدن کردن مستعمل است اول گذشت و دوم اشرف رباعی عریان تنش ار باد و زان سیلی زد و هنوز نوره چو شاخ ارغوان سیلی زد + ای بے پروا به نوره مالیدم مرا + دل بر سر آن موے میان سیلی زد + وسوم عالے گفته ؎ خواهم که میان من و تو موئے نگنجد + پس نوره کشم سنجی خرسانه بنام + لمولفه ؎ موئے تاریکے رساتے لیلے شب و رشید نوره مهتاب تا بتماشا نوره کشید + چهارم سلیم در هجو اکولے گوید ؎ که آهنگ آتش

غوره کند + موئ بچینه سفره نوره کند + دارو نیز گویند رباعی این پینے را که موئے دارد هم هو مسشاید اگر کنند ظرف دارو + وصفش برباعے و غزل نتوان گفت + دارم فکر قصیده لازم مو + -

تناظر نون از منظر ها

نهانخانه سردابه که فارسیان بر خلوت خانه اطلاق کنند واله هروی ؎ تا نهانخانه عرفان خدا جز توسل + رفته در راه طریقت همه بر پای مجاز فطرت ؎ ساقی بده آن آئینه راز نهان را + از خیره پرداز نهانخانه جان را + -

تناظر نون از منظر یای حطی

نیچه عیاری نیچه ایست که عیاران ازو بیهوش آرد و ران پر کرده بر روی بینی شخص خوابیده گذارند و پف کنند بیهوشی از دماغ صعود کند و چنان از خود برد که تا دیرے بخود نیاید محمد اشرف ؎ نے که از شور نوایش عالمے بیدست و پا ست + نیچه عیارے بیهوش دارے نو است + -

نیمدار - ملبوس و مفروش استعمال تمام نیافته در اصل نیم مدار بود محمد اشرف ؎ افگند طرح خرگه از سایه‌اے نیم + دامان دشت ساخته نوفرش نیمدار + شفائے ؎ پیشو زیر پیچ دستارش + کلم نیمدار ریک خروار + کلم مخفف کلیم است + -

نیفه روباه پشم روباه که از آن پوستین سازند ظهیر نیشاپوری ؎ خسک خار صحن بستانش + ناف آهو و نیفه روباه + -

نیم جان - عاشق وحید ؎ مسیح فاتحه خوانست نیم جان ترا دو است دادن جان رنج ناتوان ترا + -

نیم زبان شخصی که از حیا و ادب یا صولت مخاطب سخن را تمام نتواند گفت محمد باقر کاشی ؎ گرچه سخن امروز سرا سر با ماست + ما کم سخنگی نیم زبانیم همه +

نیم ته کردن - از کمر گرفتن و اندختن ملا تغفے در تیمور نامه گوید ؎ یکی نیم ته کرده قصاب وار + بسی فوج جنگے وران کارزار +

نیل کشیدن - داغ سیاه گذاشتن صائب ؎ آه ضعیف من که

چنانکه در آب آنها است سعیدا اشرف ؎ ولائے که میگویند تمنا کوست پندارے
صد آئینه پنجه‌اش در ریف جا دوست پنداشته * اول مشد و نیز چنانکه فوقی یزدی
گوید ؎ افلاکیانه در بر گنبد کینه ایک فرقدین * کرده مسیح سحر باطل در کسی افسون تو *
ورکار - باصطلاح لوطیان کنایه از موضع مخصوص زنان مح * -

تناظر واو از منظر زاے معجمه

وزیدن بو - انتشار بو سنجر کاشے ؎ همه وسواس تمنا همه سوداے وصال
مے وزد بوے جنون از گل اندیشه ما * -

تناظر واو از منظر ضاد معجمه

وضع بے شیرازه - طور و حال مختلف محسن تاثیر ؎ وضع او تاثیر بے شیرازه
چون دفتر شود * قسمت آنرا که از شیرازه توفیق کنند * ضم اوست نیز گویند مح * -
وضوگرفتن - وضو کردن فوجے نیشاپورے ؎ دلهاے پاک از ازل
فیض داده اند * گوهر آب صفاے طینت وضوگرفت * -
وضو داشتن - احتیاج وضو داشتن حسن رفیع ؎ کالے در نماز کرده مرور
زاهد ما گر وضو دارد * -

تناظر واو از منظر قاف

وقت وساعت - بواو عاطفه چیزیست از عالم گریال که ساعت
شبانروزی از آن پیدا بند و آنرا در عرف گریال فرنگی گویند مح تاثیر ؎ در چشم
اهل عالم تا در شمار باشے * مانند وقت وساعت پا شمرده بگذار * شفیع اثر در
هجو ممدوح گوید ؎ کدورت در دل تنگ عدو ویش * چو ریگ وقت وساعت
شد حصار * هم اوست در هجو اسپ ؎ چو ریگ وقت وساعت آن سبک پے
برو رے میکند وه کام راطی * ازین هر دو شعر شیشه ساعت هم معلوم میشود * -
وقواق - بهر دو قاف درختیست که بار آن بصورت آدمی دیگر حیوانات باشند
تا بر درخت باشد سخن گوید بعضے گفته اند کلمه وقواق از زبان بگوش میرسد بقول بعضے
وقواق نام جزیره است که این درخت در آنجا میشود در اسلام خان الاذہ در مثنوی از زبان
گوید ؎ زسر هاے آویخته بر شجر * درختان چو وقواق شد در نظر * -

تناظر واو از منظر یاے حطی

ویران شهر - نام جائیست که زعفران خوب در آنجا هم میرسد محمد قلی سلیم ؎
از حال خراب من خبر میگوید * رنگم که چو زعفران ویران شهر یست * -

تناظر ها از منظر الف

ها یهای - از اصوات است در صفت ناله و آه واقع شود سند در چشم
سوزن گذشت بحذف یاے حطی آخر نیز مومن استرابادی ؎ هاے در گوی میرسد
امشب بگوش هوش ما * همنشین از گریه پر ها یها معذوره دار * و ازین عالم است
حذف یاے الفاظ واے چنانکه میر معز فطرت گفته ؎ ناله انگشتے زند گر بر لب خاموش
من * آسمان فریاد بر دارد که واے گوش من * لا محاله سراج الدین علیخان
اعتراضیکه بنا بر حذف یاے آخر ها یهاے درین شعر شیخ محمد علی حزین کرده اند ؎ دل
بیتو چو شیشه شکسته * از گریه ها یهاست ما را * رفع میشود * -

تناظر ها از منظر دال مهمله

هدهد - مقالیست در رفعت بر دو محسن تاثیر در صفت او گوید ؎ شد خامه من
باین فضائل * در وصف هدهدش بعجز قائل * -

تناظر ها از منظر راے مهمله

هر آهسته - صوتیست که بزرگان و پشتها برے راندن طیور و ساز نمی هجو ادا
هجو یے گوید فقره وقت چوگان با نیست چوگان زیر بغل زدن از پیوند
تا آخر انتظار فایو کشیده ان بدست خود هراسه پا لیز شد نیست * -
هر هفت - آرایش زنانه که آن حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه
سرمه است رضا ؎ انتظار آرم هر هفت که هشت بهشت * ناظر سیاه گران هر تماشا *
هر چه این هنر دریا مینوازد آن میر قصه یعنے انچه این میگوید میکند
مراد از این جلوه فسونے مستنبط است از نوعتی صاحب عمل ساز را قصیده قلم
بر آهنگ وضع سعیدا اشرف ؎ خورده رقاص و مسازنده * هر جا این میر نغمه
میر قصه طالب آملی ؎ بر نواے تو چو ان رقص * هر چه خوانے انجمن رقصم * -
هر دو تکه - [illegible]

واقعه - معروف و خوابی که در خواب دیده شود قاسم ارسلان ؎ ز دی
در واقعه نمود بما یار امشب * هست جان بردن ازین واقعه دشوار امشب
و مردن نیز حضرت کمال خجندی ؎ ما را بروز واقعه خاطر بآن خوش است
کز خاک آستان تو تصدیع می بریم * —

واقف باش - یعنی خبردار باش وحشی ؎ وحشی از دست جفایت
دلم واقف باش * که نیفتد سر و کارت بجفاکار دگر * اوحد نظیری ؎
فولاد شود آب ز خونگرمی زخمم * بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش * —

واکشیدن و وا افتادن - در اکشیدن صائب ؎ سرو ترا ز سایه
چکد آب زندگی * گردید خضر هر که درین سایه واکشید * صنعی ؎ آشفته مرغ سحر
نعره زنان است هنوز * گل بعد از قبا کنده و وا افتاده است * واکشیدن
بزور و حیله چیزی از کسی حاصل کردن نیز لیکن درین حالت صله آن اکثر حرف از
واقع شود و گاهی صائب ؎ هرگز نشد که بر سر حرف آورم ترا * من گر دهان
غنچه سخن واکشیده ام * سرخوش دانش ؎ غنچه شود در گوشه شاید نگاه واکشی
ز لمیس چشم پر شرم آلود حیاوارانه باش * —

وازدن - بازگرداندن طالب آملی ؎ گر عنان وازندان ابلق
آتش پی را * رگ شوخیش برانه خون نگاه گردد * خان خالص ؎ سر
ز معشوقی ما وازدنت پر زود است * کاکلت را به بندی لفظ یار است هنوز *

وازدن متاع - از گرانی باز زدن برگردیدن کالا است میر فریدون
سابق ؎ تو آن خریدار بقصد جان یار نیم نگاه * متاع ناز و مین چند بر و در وازده است *

واگیر - چون دو حریف باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین نداو گویند تخیر
بود مهلان واگیر است یعنی دوباره کشتی باید کرد شیخ میر نجات ؎ وقت آمد
تو شاید بفسون نیرنگ * کاسنده جهان سنگ در بر سر سنگ * —

واگوی - مرادف بازگوی و آن گذشت باز و واگو مرادف یکدیگر است و باصطلاح
موسیقیان جماعه خوانندگان چون حاضر شوند نقشی را که جمع اول تعلیم کنند همان
نقش را جماعه دوم سر کنند مخلص ؎ زلالی ؎ درین گلشن برا انداز در و بام

صدای کودک و واگوی حمام * —

وایه - بقول صاحب رشیدی بایست و مراد و بقول صاحب جهانگیری حاجت
و مراد و مخالف لفظی است و الا مراد متحد است ظهوری ؎ چنین گردد هر وایه
شاعران * بشعری رسد پایه شاعران * **وله** ؎ ز سودای عشق ظهوری
بوایه نرسی * اگر نه مایه صبر تو در سفر باشد * محسن تاثیر ؎ با علم ریائی نتوان
طالب حق شد * هیچ که به بندی زجهان وایه دیگر * وحید ؎ گر کام وحید
از تو طلبگار دو رنجی * جز سوختن خویش دگر وایه ندارد * بخلاف اهل لغت
وایه بمعنی معتاد گفتن و بشعر مذکور وحید که بمعنی مراد در آن درست میشود
متمسک شدن پر غریب است * —

وابوسیدن - اعراض کردن و سید مانع شدن مع یحیی کاشی
رباعی یکی گل بوسه زان دهان تا چیدم * در باغ جهان غنچه به دیدم
با آن همه آرزو لب لعلش را * یکمرتبه بوسیدم و وابوسیدم * —

واو چقماقی - باصطلاح خطاطان واوی که چقماق مشتبه باشد
سند در چقماقی گذشت * —

تناظر واو از منظر خای معجمه

وخ - مرادف واه واه فوقی ؎ خدا داده است فوقی را چنان رندانه
وخ هی * که با انداز معشوقی هزاران شوه خم دارد * وخ جان نیز **وله** ؎ در آن
محیط چنان غرق خوشدلی گشتم * که موج میزدم از لب نوای وخ جانی * —

وخ وخ - کلمه ایست که در وقت خوش آمدن چیزی گویند رحم اوحد
؎ بباغ کس چو تخم ذوق میکاشت * نوای وخ وخی با خویش میداشت *

تناظر واو از منظر رای مهمله

ورق خام - کاغذ حاصل میرزایان فرنگ حات اصلاحی در آن واقع شده
باشد و از آن بابت خیانت آنجماعه ظاهر شود طغرا ؎ ناوک انداز غمش
زین دل نا پخته رسید * چون دبیری که خطا از ورق خام کشید * —

ورو ریف - بکسر هر دو واو و ضم بای عجمی آهسته آهسته دم کردن فرود کردن

بیجا نے از رے آب ہوا پرواز نمودہ۔

ہر نو بضمتین شفتالو ر محسن تاثیر ؎ شفتالو دلبران ہلویش خوبان جہان در آرزویش۔

تناظر ہا از منظر میم

ہم آورد۔ دو حریف کہ باہم جنگ کنند ہر یک مر دیگرے را ہم آورد باشد ر میر صیدی ؎ بہتر از خویش ہم آورد ندارد ہیکد مکرا ہست ز قانون نبرد آگاہے۔

ہم - مرادف نیز و آن معروف ہست گاہے زائدہ باشد اشرف در تعریف سرما گوید ؎ از خدا نخواہند دو زخ ہم این ہم کردہ اند اہل اللہ سبب آتش بے تیے اختیار۔ مرادف یکدیگر ہم طغرا ؎ صاف تاک صاف گل در رنگ بو شوریش ہم اند چو بادہ زین رو میتواند مختلط شد با شراب ولہ ؎ فتادہ ہر نفسی ہزاران شانہ درکویت ز بس کردند ہم را تیغ کاری بر سر کویت ببینید صبا باشد شرم تو گفتم از خط شبرنگ کم شود یا سپردہ ہم فزود ز خط چو بیگانہ سلیم ؎ توانائی ز پاے شمعا رفت گریزان یکے ہم میتوان رفت۔

ہمراہی - برابرے و مددمثال معنے اول طالب کلیم گوید ؎ با او پرفشانی کے ہمرے تو اند ہرگز بدیہہ امر نمود بدین روانی و دوم خان خالص فرید ؎ خالص انجشیم ہمراہیست طالع دارم کہ پرستار شود نرگس بیمار ترا۔

ہمقلم - مددگار تحریر شفیع اثر ؎ تا بوصف چشم شوخش نامہ انشا کنند ہمقلم گشتند نرگسہا بصحن بوستان محسن تاثیر ؎ مرا بجرم ناحق دلفگار متہم دارد کہ در قلم نرگس چشم شوخش ہمقلم دارد یکی از اہل ایران میگفت کہ ہمقلم کسے است کہ از طرف سلاطین و امرا با دیوانیان در تحریر شریک باشد اتفاق نتواند کرد۔

ہمگیر - بکاف عجمی باہم رسندہ گویند من با او در غلامی جاہمگیر شدم نیز گویند طفلی ہمگیر شدہ است محمد محسن تاثیر ؎ حسنت بخط سبز چو ہمگیر میشود زلف دراے خطہ کشمیر میشود۔

ہمہ دان - مرادف سراپا دادن و آن گذشت میرم سیاہ ؎ اینہا ہمہ حرف ست مکن فکر بیدے خوبان ہمہ میدہند ز ما بید۔

تناظر ہا از منظر نون

ہنور - مرادف ہموار صاحب شیکر در ضمن لفظ ہموار نوشتہ والہ ہروی ؎ راہ شکست این سلسلہ پندتوان کرد طے تا کنے ہنوار خود گشتنا ہموار تر۔

تناظر ہا از منظر واو

ہوا گرفتن - پرواز کردن صائب ؎ زغافلان تعلق گرفتہ ام ہوا غبار دست ندارد بطرف دامن ما۔

ہوا یافتن و خوردن - تصرف کردن ہوا در مزاج میرزا صائب ؎ بادم جان پرور شمشیر عادت کردہ است از دم عیسے ہوا یابد دل بیمار من میر صیدی ؎ آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد کز بازگشتن نگہ خود ہوا خورد۔

ہوای ابر - معروف کنایہ از حاضر بودن نخل بر ہمزن کار محمد صائب ؎ ہرگاہ کہ چراغے دہقانان فوت شد بے ہواے ابر در اشرف قضا نخواہیم کرد۔

ہوائی - بیائے معروف دوست صائب ؎ نیتوان بزنگل مرا ہوا مرا ورد زبیضہ مرغ دل ما ہوائے قفس است و باجے کہ وراے باج مقرب بخزانہ سلیمان میرسد آزاد رہند فرستے خنند محمد شفیع اثر ؎ کند فقیر ز فیض ہوا چہ کام رہائے بپادشاہ جہان دارد اختصاص ہوائے جلال اسیر ؎ از بیکہ باجیست بگردن ہمہ کس را گیرند درین مملکت از ابر ہوائے رزق ہوائے رزق غیر مترقب کہ بے توسط اسباب برسد طالب آملی ؎ کہ مشت طفل ز آن رزق ہوائے شوند آسودہ از انگشت خائے۔

ہوا خوردن بادہ - کنایہ ہست از زائل شدن کیفیت شراب چہ تصرف ہوا مزیل نشاء آنست صائب ؎ رنگ نماند در لبش از نفس سرکشان بادہ ہوا چہ میخورد پا بر کاب میشود۔

ہوا شکستہ است - یعنے از گرمی بسرے میل کردہ است محمد۔

ہوی اول - باصطلاح کشتیگیران بلا اول محمد میر نجات ؎

حریف گداز نده پلت گرش ساند دوست و بم توی هر دو شاخش بر آورده
هر دو وقت باهم نفس ساخته بزور زنند مح سند درسگی گذشت ❊ ـ

هرزه فیلی بجیم عجب زمعامله کسی و خل کردن مرزا رفیع واعظ علیه الرحمه در
ابواب الجنان گوید **فقره** اوقات شریف را رایگان بهرزه فیلی رد و قبول
این وآن میبازی ❊ ـ

هرزه خرج ـ زر بیمصرف خرج کن مرزا صائب ؎ بچشم هرزه خرج هیچ
دخلی درنمی آید ❊ چه حاصل زینکه ابر من گهر کرد دریا را ❊ ـ

هرزه چانگی بجیم عجمی بیهوده گوئی زبر زخانی مح فوق ؎ بس است تو
ازین هرزه چانگی تا کی ❊ خوش است شعر مرا چون کلاغ ایمه قاق ❊ قاق
بهر دو قاف آواز کلاغ است ❊ ـ

هریسه دیگ قشری ـ باصطلاح لواطه کنایه از غافظ وبراز مح ❊ ـ

تناظرها از منظر زای معجمه

هزاری ـ باصطلاح شغلی گران کسی است که روزی هزار بار در نشست تحته
شلنگ کند مح میر نجات ؎ اکه در نهر جنگلی ... کاری باشد ❊ منصب تخته
شلنگ تو هزاری باشد ❊ همچنین هشت هزاری مح میر نجات ؎ چو عجب تخته
اگر خود قماری گردد ❊ جا بگیر قدمت هشت هزاری گردد ❊ ـ

هزار ابر ـ بیهوده ... مجمع جنیدن چپ چپ ... که ... نیست که شعر کاشی ؎
هنگام هزار ابر غرا نست ❊ دمدمه زبان صبا وزانست ❊ ـ

هزار رنگ بر آمدن بچندین طور آرستن خود را مح سلیم ؎ هزار رنگ
بر آمد بپیش ... تو گل ❊ ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا ❊ ـ

هزار خانه ـ شکنبه گوسفند و مثال آن ج ازعالم معده انسان سلیم در
هجو ... خاری گوید ؎ ... چو او ... نه شود ❊ آنت صد هزار خانه شود ❊ ـ

هزار بیشه ـ پیاله کلان شاعر گوید ؎ بخود هر از نرگس بدست کردم
از نگه هزار بیشه مراست کرده ❊ و نیز چیزی که تهی او چیزهای دیگر باشد مثلا کار بد و ست
... ... قلم و دوات و کذا و کذا باشد یا ... ...

دیگر تو سه او گنار ند وعند الحاجت بر آرند از اهل ایران شنیده ... شنیده

تناظرها از منظر سین مهمله

هست و بود ـ مراد بود و نبود و آن معروفست ظهوری ؎ عشق
تقسیم هست و بودم کرده ❊ دل زدلدار و جان زجانان است ❊ مثلا گر یا
بخیاط وهند تا جامه قطع کند او گوید که پارچه کم است بجامه نمیرسد گوید
هست و بود کن یعنی هر قدر که هست درهمان جامه طیار کن ... طالب آملی
؎ کمیسه وا ... ... باشد ... بجهد توان هست و بود کرد ❊ ـ

تناظرها از منظر فا

هفت پشت کسی ابسگ آبی رساندن ـ سی را تعریف بیجا
بکمال اغراق ومبالغه ستودن چون شخصی تعریف کسی از حد برد گویند آقا
بس کن هفت پشتش را بسگ آبی رساندی مح اشرف ؎ من که او
اختلاط آسنگ کو گرشرف ❊ باسگ آبی رساند هفت پشت خویش را ❊ ـ

هفت و هشت ـ کنایه از گفتار خصومت میر محمد سلیم ؎ آسمان ❊
شکست صحبت ... عشق ❊ یک نا ... ... تو هفت و هشت ❊ ـ

تناظرها از منظر لام

هلال ـ معروف خراشی ناخن ... ؎ ... یک هلال گر ... ...
هنوز ❊ یک سینه نیست کز دو ... صد هلال نیست ❊ ـ

هلال هلال ـ پاره پاره و لخت لخت مرزا صائب ؎ اگر سنگ
حوادث شود هلال هلال ❊ صدا بلند نگردد زجام درویشان ❊ ـ

هلم بفتحتین و ضم لام ... بازیست کا اطفال کرمان ... مح سند جهد
در صد کرمان گذشت ❊ ـ

هل کمبر او ... که آن نخاله ... دشف ... گرفته است مح ...
در ملا زاده گذشت ❊ ـ

هلیبه ... ... که ... ... اتند و بیا جان ... را ندن
هلیبه گویند مح ملا طغرا **فقره** ... ... هلیبه ملا جان ... کشوده ...

ع باشد برنگ شیشۂ جام آن آسمان * نواب ما بخوردن خونها یراق
کار ... حاجی قدسی در صفت اسپ گوید ع مرصع یراقش شمشیر و زر * میان
خاره ما کفل کیسه پر * **ایضاً** در صفت شمشیر ع یراق غلافش از آن رو
طلاست * که الماس را خانۂ زر سزاست *۔

تناظر یا از منظر سین مهمله

یسل و یسال - ترکیست بمعنی پره فوج سنجر کاشی در صفت اسپ گوید
ع لشکرے منهزم از راکب او چون نشود * که ز شوخی همه جا فوجی از و
بستہ یسل * با تفی در تیمور نامه گفته ع ز برلاس و ارلات بیش از شمار
نمودند چندین یسال از یسار *۔

تناظر یا از منظر کاف

یک پهلو افتادن - در کار یکرو بودن و بهیچوجه از سر آن نگذشتن
سلیم ع بسته کمر لقیم از قبضه ابرو * در کشتن منست تیغش افتاده
بیک پهلو *۔

یکرو کردن - قطع کردن بالکلیه سند در ما سیاهی خطے از پے ابروئے
وا سراست گذشت *۔

یکی و یکه خوردن - از صولت کسی خود را پس گرفتن و سراسیمه شدن محمد غوثی
یزدی ع و شم ز لب جانان میل دو بوسه شد * آواز رقیب آمد از
بیم یکے خوردم * سیفے ع روزے می ناب خورده ماهی * سر ماند بجوابش
مستیش برد * میخواست خورد دو بوس سیفی * چون دید رقیب را یکے
خورد * محسن تاثیر ع مه سراسیمه شد آندم که گل رویتو دید * یکه را خورده
الف چون قد دلجوے تو دید *۔

یک گز روی کار زارد - یعنی خوش نما است و ته ندارد ماخذ آن
قماشے است که یک گز از روے کارش خوب باشد مجمع *۔

یک لخت - یکدست و یکسان طالب کلیم ع یک لختم و در کوے
دو رنگیم وطن نیست * سیلم که مدارا بکسے شیوۂ من نیست *۔

یلدزدانه - یکسان صائبا ع در بهارستان یکرنگے بلند و پست نیست
ناز خار و گل یکدانه میباید کشید *۔

یکطرف و یکجانب افتادن - طرف شدن آن گذشت مرزا صائبا
ع با بزرگان یکطرف از عقل است دور * محتسب بیجا کمر بسته است در ایذائے خم
ایضاً ع چرا بر تیغ زبانان فتد یکجانب * کسی که جوشن صبرش ز سنگ خارا نیست

یکه خوان - مرادف فرد نوا مفید بلخی ع ز اقتدار بد مساز احتیاجش
نیست * بیکه خوانی خود در زمانه ممتاز است *۔

یک پشت ناخن و کمان - کنایه از مقدار اقل قلیل صائبا ع چون
نام شد تنگ جهان از سیه کارے جهان * نیست جز یک پشت ناخن دستگاه خنده
ام * حسن بیگ رفیع ع دل سنان خم ابرو نشود درو گردان * زانکه
دوری از تو یک پشت کمان بسیار است *۔

یک شبه بمعنی کلاه کاه سازند و آن پر نازک باشد زیاده بر یک شب بکار نکنند
بعضے گویند جامۂ ابریشمی بسیار باریک که روز زفاف برای داماد و عروس
سازند و الاول هو الاصح سعید اشرف ع چو خورشید خاور نهان ساخت
چهر * بزیور در آمد عروس سپهر * فرزون گشت از کوکبش کوکبه
بسر کرد از ماه نو یک شبه *۔

یک نیمهن خندیدن - کنایه از خندۂ کم سالک یزدی ع تا لب
مشکل کشا یک نیمهن خندیده است * نیشکرے عقده رو یدا از شکر زار
دلم * یک نیمهن بچیز قلیل آرند میرزا صادق دست غیب ع ز آن زنخدان
یک نیمهن حلواے سیب * گر دهد میدارم از جان بهترش *۔

یکسواره - بهادر یکتا مرزا صائبا ع پیاده وار مکن سپهر سرکش را *
فگنده در جلو خویش یکسوارۂ دل *۔

یک چشمه کار - یک کار آراسته با نظام محمد قاضی علائے ع ما زهر
اهل دلے یک چشمه کار آموختیم * ناله از نی گریه از ابر بهار آموختیم * صائب
ع شیوهاے حسن او صائب نیاید در شمار * دلبرے یک چشمه کار از نرگس

ہوے اول تماشای توازکار شدم ٭ بے سکون یدمت از دور گرفتار شدم ٭ ـ

تناظر ہا از منظر یا

ہیچکس ـ ناکس ملک قمی ؎ چند چون گل ہوس بزم خسان خواہی کرد ٭ چند ہم صحبتے ہیچکسان خواہے کرد ٭ ـ

تناظر یای حطی از منظر الف

یادوست ـ صدائے گدایان ولایت از عالم شیاللہ سعید اشرف گوید ؎ بجز یادوست حرفے بہر ہواہش نمیگویم ٭ تکلف برطرف اشرف گدائی اینچنین باید ٭ ـ

یادرفتہ ہست یعنی از یاد رفتہ ہست خان خالص ؎ وعدہ وصلے کہ اے مہ پارہ یادت رفتہ ہست ٭ چارہ درد من بیچارہ یادت رفتہ ہست ٭ ـ

یاری ـ بہ رائے مہملہ یائے معروف دو زن کہ در عقد یک مرد باشند یکے دیگرے را یارے باشد شاعر ؎ اگرچہ خصم بود نماز دو فاتش ٭ دم یار زند یار بیار

یارفروشی ـ تعریف آشنا کردن طالب کلیم ؎ دوست ہیچ ہم فروخت با ہمہ یارے ٭ یارفروشے درین زمانہ ہمین است ٭ ـ

یال وکوپال ـ یال درلغت موہائے گردن اسپ وگردن مرد تہور در صفت اسپ گوید ؎ گہ کشادہ زہمایان براہ تہور ٭ گہی زیال برافشاندہ بال طیاری ٭ سنجر کاشی ؎ لاغر مبادیال دسرتیغ اے غزال کز دیدنت بمغز فرد دستخوان ما ٭ کوپال بکاف تازی گرز را گویند ملا طغرا ؎ زخم تبرزین کوپال وتیغ ٭ زدریا برآمد یکے سرز میغ ٭ گرد فرو طمطراق مع گویند یال وکوپال فلان پادشاہ دار دیعنے شان وشوکتے کہ اودارد پادشاہ ندارد یحیی کاشی ؎ اگر شہ شود کس کوپال ویال ٭ چرا قاسم آقا بود کوتوال ٭ میر نجات ؎ چہرہ آل ترا ماہ ندارد بخدا ٭ یال وکوپال ترا شاہ ندارد بخدا ٭ ـ

یال بستن ـ تعریف نمودن وتفاخر بیجا کردن مع بمعنا ول ساالکلے ہروے بستہ ؎ آنکہ بے بند دیما افتادگان یال از غرور

فی زیکجا بشکند شیشش کہ صد جا بشکند ٭ دوم جائے قدسے در صفت اسپ گوید ؎ حدیث سمش چون نیامد بدست ٭ بوصف دمش خامہ ام یال بست ٭ ـ

تناظر یا از منظر مثنات فوقانی

یتیم ـ معروف وغلام سندر گوشوارے گذشت ودزد عیار یحیے کاشے در صفت قصاب گوید ؎ صیت تیمش جہانگیر شد ٭ عاقبت از خوردن خون سیر شد ٭ صائب ؎ نکند ہیچ یتیمے بعبس ساختہ ٭ میکند انچہ درگوش تو در سایۂ زلف ٭ ـ

یتیمخانہ ـ جائے باش عیاران اشرف ؎ بتان شدند زعیارپیشگی ہم یتیمخانہ من چون مصرعِ تیراز گہر ہست ٭ ـ

تناظر یا از منظر خائے معجمہ

یخدان ـ دو تا صندوق ہست ہم بستہ کہ در سفر بردارند وآن دو تو ہشت یکے را یخدان شتر خانہ گویند و دران طعمہ وحلویات باشند ودیم یخدان صندوقچانہ کہ البتہ یان نگاہ دارند شیخ سعید اشرف ؎ پیرزالوان ہمت بود یخدان ٭ ملکوتیدان کہ اتیان سمان یخ نیز ہستے امسلہ کہ فانہ ترتیب است شیخ محلہ اسے ؎ مردہ پر بستہ تر تیر کہ یخدان ان آہنت از آنقدر واعظ ٭ ـ

یخدان کش ـ کسی ست کہ صندوق یخدان بر شتر بار کردہ بردشت کمترین نوکران است میر نجات ؎ سفرہ بردشتن از شیخ چہ آسان باشد ٭ بہتر آنست کہ یخدان کش رندان باشد ٭ ـ

یخ بسیار آب شود تا این کارساختہ گردد ـ این مثل در محلی گویند کہ مشقت بسیارے در سرانجام کارے ملحوظ باشد محمد خان خالص ؎ فلک آسان بکام زاہد باید کجا گردد ٭ کہ یخ بسیار زرد آب تا این آسیا گردد ٭ ـ

تناظر یا از منظر رای مہملہ

یراق ـ سامان مصالح ہر چیز شفیع اثر در ہجو بخیلے گفتہ قلعے آقا گوید

جادوی اوست * بلے چشمہ کار کار خوب آگویند صائب ☽ چاک در
پیرہن یوسف عقل افگندن * چشمہ کاریست کہ در دست زلیخای دوست *

یک دام - کنایہ از بسیار کم شوکت ☽ کہ از اندازہ خود پا نہد
نظارہ ام بیرون * نگاہ من کہ یاریک با دام جا گیرد *

یکہ باطل - چیز باطلے کہ برائے یادداشتن بر کاغذے بنویسند شاید روزے
بکار آید مصطلح مرزایان دفتر است مع حکیم شفائی ☽ خواہد کہ ترا یکہ
باطل بگذارد * جانت کہ بود جنس بیت الحزن تو *

یک کاسہ کردن - تمام درکشیدن شفیع اثر ☽ نگذشتہ است حسن تو
چیزی برائے گل * یک کاسہ کردہ است چو مے آب رنگ را *

یک جلو - تیز رو طغرا ☽ ای طفل یک تند رو کہ شوق کشتی یک جلو
حسن فزاین یعقوب تو یا یوسف ثانی بگو *

یک اسپہ - بہادرانہ از عالم یکہ تنہ طالب آملی ☽ خود یک اسپہ
بر سر افلاک میرنم * خورشیدسان سرابنک کفن نہادہ ام *

یکایک کردن متاع - گران ارزیدن متاع مع امتیاز خان خالص
☽ در زلفش و بالا شود دل * این متاع کم بہا را تجا یکایک میکند *

تناظر یا از منظر لام

یلان یاف - چیزیست کہ خطوط مستطیل دال داشتہ باشد عموماً
ازان جامہ چادر و سجاف قبا و چکن سازند مع *

یلی واکردن - ورق گردانیدن عیش برنج سید اشرف ☽ چرخ ہر
بکامت گردد * ساغر عیش ہم دست گردد * نخوری باز سر خونیدہ
بر حذر از یلی واگردش * یلی کلمہ ایست کہ در ہنگام نشاط گویند سنجر کاشی
داد ہاے دف بدستم یللے * باز از تو عہد بستم یللے *

یلمان - خوابانیدن تیغ وحشی ☽ سینہ ماہی و پشت گاو درہم داشتہ
راہ * تیغ را تا دست دایما یلمان کرد * جائے قیصر ☽ زگرد سپاہ
فلک در نقاب * ز یلمان تیغم یلان در حساب *

تناظر یا از منظر نون

نیک - آئین روش سلمان ساوجی ☽ گل فرخار ندیدیم بدین
حسن و جمال * ترک ہنگی نشنیدیم بدین شیوہ و نیک * نام جزیرہ ایست کہ
ساختہ پنہان بیہ پردہ اندر زمان قدیم تا بجزیرہ ہر دو در لغت ذکر
شدہ نیک دیگر است یعنے جزیرہ دیگر حیائے گیلانی ☽ ماقلان ہم
نہ الفت بینہ * غافلان را نیک دنیائی خوش است *

تناظر یا از منظر یا

ییلاق - جائے سرد ہوا دار کہ فصل تابستان در آن باشند
رہ میرزا کاشے ☽ گل گل از مے شد عذار ساقیان
سرد مہر * آب آتش بر تیغ گلہائے ییلاقی فشاند * قشلاق مقابل
آنست یعنے جائے باش موسم زمستان *

تمت

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ علی رسولہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین اما بعد پوشیدہ مباد کہ درین زمان میمنت اقتران کتاب فوائد انتساب
حاوی محاورات نحاوی مصطلحات مطبوع نازک خیالان غرا مقبول عالی طبعان بے ہمتا مسمی بہ مصطلحات الشعرا
المعروف بہ مصطلحات وارستہ باہتمام ابو الحسنات قطب الدین احمد ماہ رجب المرجب ۱۳۰۸ ہجری

حسب انطباع پوشیدہ فقط

اعلان

اس مطبع مین ہر ایک قسم کی کتابین عربی -
فارسی - اردو - ناگری - موجود ہین عند الطلب
شائقین علوم و تاجران کتب مطبع سے ارسال کیجاتی
ہین - یا جن صاحب کو کوئی کتاب طبع کرانا منظور ہو -
بعد انفصال قیمت طبع کر دیجاویگی اگر کوئی مفید عام
کتاب کسی صاحب نے تالیف فرمائی ہو
وہ بلا معاوضہ مطبع طبع کر دیگا - فہرست کتب
بلا قیمت ./ کا ٹکٹ بھیجنے سے ارسال
کیجا سکتی ہے فقط

العبد
قطب الدین احمد عفی عنہ مالک مطبع نامی لکھنؤ کٹرہ ابو تراب خان